اِنَّ اَوْلِیَآءَ اللّٰہِ لَا خَوْفٌ عَلَیْہِمْ وَلَا ھُمْ یَحْزَنُوْنَ

الحمد للہ کہ درین آوان میمنت نشان ہمایون کتاب فیض اکتساب



سوانح عمری حضرت مولانائے روم

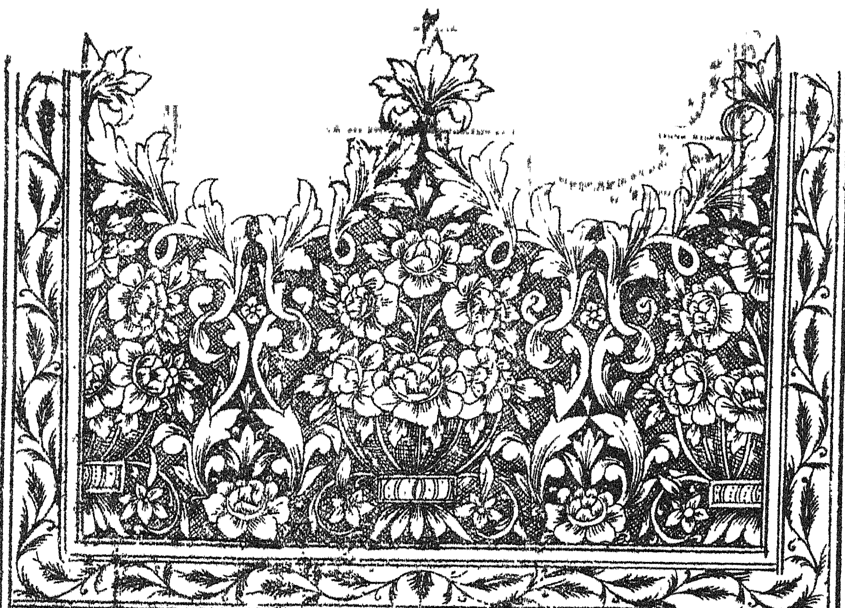
مسمّٰی بہ

مناقب العارفین

سنہ ۱۸۹۷ء

کہ نسخۂ آن حکم نسخۂ اکسیر داشت و دل عالمی در آتش اشتیاقش میگداخت از
کتب خانہ متولیان روضۂ منورہ حضرت خواجہ بزرگ ولی الہند قدس سرہ
برآمد و بفرمایش زبدۃ الاماجد والاماثل سرآمد علمای دین متین جناب مولانا مولوی
محمد قمر الدین عم فیضہ بانی مہتمم مدرسہ معین الاسلام اجمیر شریف

در مطبع [illegible] آگرہ باہتمام [illegible] محمد [illegible] علی خان [illegible] طبع گردید سنہ [illegible] ھ



بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی نور قلوب اولیائه بانوار المعانی والبیان واجری من
فیض فضله علی لسان الانسان ینابیع الحکمة والبیان والهم کشف حقائق
التنزیل ودقائق التاویل بواسطة العقل والنقل والبرهان هو الذی انزل
التوریة والانجیل من قبل هدی للناس وانزل الفرقان والصلوة والسلام
علی خیر خلقه والثناء علی عالیه حقه محمد المصطفی وعلی آله و
اصحابه ما تعاقب الملوان وتقابل النیران حمد بیحد وسپاس بیقیاس حضرت الوهیت
مالک الملکی را که جبهه زبان را بانوار یقین لایح گردانید وروی زمین را بآثار بامر ظاهر گردانید و
بسیط غبرا را مسکن ابدان ومقر حیوان ساخت معبودی که جهت احراز نقطه کمال معرفت
او خطرات دائره وهم پست وزبان حال عقل کل در نشر آلا وشرح نعمای حضرت او اخرس وابکم جوادی
که سؤال سائلان آسمان وزمین به تکرار ایام وتعاقب شهور خزانه نعمت او را سپری نکند و
جرایم بندگان مجرم اگرچه بعدد ریگ بیابان باشد آمرزش او را مانع نیاید لطیفی که از لطف او

امطار اقطار ارحام ربع مسکون را به نباتات نبات حامل گردانید نوع انسان را بخلعت کمال اعتدال لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم بمزاج کن فیکون مشرف فرمود تا بدین سبب نفوس انسانی را اهل قبول فیض فیضان فضائل جوهر عقل شریف که شمع مشهد دوری و مصباح مشکات کوکب دری است حاصل گشت و بدین واسطه از مهاوی غوایت بمصاعد هدایت رسید متبارک من اجر الامور بحکمه کما شاء لا خللا ارادة ونظاما و تحف تحیات زاکیات کاملات صلوات نامیات نثار ذات عالی صفات اشرف کائنات افضل موجودات پیشوای محراب صلوا کما رأیتمونی رهنمای بی ارتیاب قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی گوهر گران بهای علی الناس اتبعونی بلغ العلی بکماله کشف الدجی بجماله حسنت جمیع خصاله صلوا علیه و آله محمد نام محمود مقام احمد نظام علیه افضل التحیة و السلام و بر آل و اتباع و اخوان و اشیاع و اولاد او باد

ابیات

صد هزاران آفرین بر جان او
بر قدوم و دور فرزندان او

وان خلیفه زادگان مقبلش
زاده اند از عنصر جان و دلش

گر ز بغداد و هری یا از ری اند
بی مزاج آب و گل نسل وی اند

شاخ گل هر جا که روید هم گل است
خم مل هر جا که جوشد هم مل است

گر ز مغرب بر زند خورشید سر
عین خورشید است نی چیزی دگر

بدان اسعدک الله و ایدک بروح منه که مبنی بنا بر اشارت با بشارت حضرت شیخ سلطان العارفین برهان المکاشفین کامل الکمال زبده مکمل الرجال قدوة الاوتاد و الابدال چلبی العارف مد اسمه ظله العوارف وظله الواکف بتالیف این کتاب بترتیب صنف که حاوی کرامات آبای عظام و اعظام اجداد قدس الله ارواحهم و نادامی فی معارج الله فتوحهم شروع افتاد در سنه ثمان

عشر و تسعمائه بعده این بندهٔ خاکی تجاوز الله عما زلت به قدسیه او لطف منه تحمل از قبیل کمالات
اظهار و تعدیل حکایات ابرار و از قبیل استخبار و طریق استفسار از کبار احرار ابرار اخیار
که رواوی عدالت و عدول نقاد بودند بعقل و نقل کرده بودند بقدر طوع و کمال شوق نقل
نموده و در تحقیق تکرع آن مشرب رحیق حد حقیق واجب دیده اطمینان کلی دل الحصول آمد
و مقرر گشته بود و موعد در بیان اصول آن مجموع را در ده اصل منحصر گردانیدیم تا ابد مهربالی
ان یرث الله الارض ومن علیها در میدان اهل حضور و اخوان نو مشهور گشته تذکره باشد
ان هذه تذکرة فمن شاء اتخذ الی ربه سبیلا و این کتاب را مناقب العارفین نام
نهاده شد امال بعنایت یزدان و بهمت مردان منوط است که مطالعه کنندگان این
لطائف و ناقلان این ظرائف از صدقات دعوات مستجابات این ضعیف مسکین
را نسیا منسیا نفرمایند **بیت** فراموشم مکن یارب ز رحمت * اگر غیر ترا من
یاد کردم * و چون عنایت بی نهایت حضرت شیخم ادام الله جلاله و افاض علی العالمین نواله
شامل حال و مال این بیچاره بود و البته میخواست که این مناقب بدین مراتب نوشته شود
بر موجب وصیت و تحریص آن حضرت امره حکم طاعت عزمم گفته بصد گونه ترس و ادب ترک
ادب کرد که ترک الادب عند اولی الالباب ادب امتثال را واجب دیده این مقدار حکایات
در شرح کرامات حضرت شان که صفت صورت حال بظاهر الشان است بقلم آمده آنهم بقدر
افهام مبتدیان راه و سالکان سبیل شاه است * لاهیهات الثریا من الثری و این المصباح
من الصباح و ما للتراب و رب الارباب گر بحال گفته بودی گفتنیها گفتمی * حق ز من خوشتر
بگوید تو مثل فتراک دین * الا له الحمد لله الذی هدانا لهذا وما کنا لنهتدی لولا ان
هدانا الله والله الموفق علی اتمامه من عمیم فضله و انعامه اینست فهرست اصول و فصول عشره کامله

الفصل الاول فی ذکر مناقب سلطان العلماء فی العالم العالم ربانی بهاء الحق والدین الولد قدس سره. الفصل الثانی فی ذکر مناقب فخر آل حسین برهان الحق والدین المحقق المدقق الترمذی رضی الله عنه الفصل الثالث فی شرح مناقب حضرت مولانا سر الله الاعظم قدس الله المعظم المکرم الفصل الرابع فی بیان المناقب سلطان الفقراء شمس الحق والدین التبریزی قدس الله سره العزیز الفصل الخامس فی ذکر مناقب شیخ المشایخ العالم صلاح الحق والدین المعروف بزرکوب روح الله روحه العزیز الفصل السادس فی ذکر مناقب خلیفة الله بین خلقه مفتاح خزائن العرش امین کنوز القدس حسام الحق والدین قدس سره المعروف بابن اخی ترک الفصل السابع فی ذکر حضرت مولانا بهاء الحق والدین ایدنا الله بنوره المؤید الفصل الثامن فی ذکر حضرت سلطان العارفین جلال الحق والدین فریدون محمد بن محمد بن العارف البلخی اعلی الله محله ولا مع عمره الفصل التاسع فی ذکر مناقب حضرت ملک سلوک المحققین شمس الملة والدین چلبی امیر عابد عظم الله ذکره الفصل العاشر فی ذکر اسماء الاخلاف الاولاد والاخلاف هذه الائمة رضوان الله علیهم اجمعین والاخلاق منهم وشرح سلسلة الذکر ارجو من فضل الله تعالی له شرح اصل فصلی علی التمام رشد والله الهادی وعلیه التکلان.

الفصل الاول در ذکر مناقب مولانا بزرگ بهاء الحق والدین محمد ابن حسین

ابن احمد الخطیبی البلخی البکری رضی الله عنه وعن اسلافه فنعم السلف ونعم الخلف در تقریر حضرت هجرت و انزعاج او از دیار بلخ و خراسان و نزول وقایع هلک دران ملک و خسارت اهل جبارت اعلم اسعدک الله جملهٔ اخبار و نقلهٔ آثار رحمهم الله ناصحان حکایت کردند که پادشاه ملک خراسان علاء الدین محمد خوارزم شاه که عم جلال الدین محمد خوارزمشاه بود پادشاه با مردی عظیم

بزرگ و مهابت بود و اکابر و ملوک ان ممالک مملوک و مسخر او و در تحت تصرف و فرمان او
بود و او را نازنین دختری بود که در اقالیم سبعه و ربع مسکون بملاحت و موزونی و کمال جمال
نظیری خود نداشت و لایق پادشاهی او را کفوی یافته نمی شد تا دختر را بوی دهد و از قید
او برهد و همانا که آن دختر نیک اختر مراهق گشته بود مگر شبی پادشاه با وزیر خود دران باب
مشورت کرد که چون ملکه ما را در کل وجوه کفوی موجود نمی شود چه می باید کردن و تدبیر آن چیست
وزیر او مردی بود عالم و عاقل گفت کفو پادشاهان اسلام و حکام علما کرام باشند الملوک
حکام علی الناس و العلما حکام علی الملوک پادشاه گفت که آن چنان عالم عامل کجاست گفت
آنکه در تختگاه بلخ است خدمت جلال الدین حسین خطیبی که او از فرزندان صدیق اکبر است
رضی الله عنه و دار الاسلام شدن خراسان من اول الحال برکت جهاد و فتح کردن اجداد
و در جمیع فنون انگشت نمای علما عالم و کبرای بنی آدم است و هنوز تازه جوانست و در سن
سی سالگی بسی ریاضت و مجاهدات کرده گوی تقوی از فرشتگان ملا اعلی میربایند و گویند
جلال الدین حسین پیوسته از عذوبت خود متردد خاطر بودی و از مکاید شر الناس اندیشه
کردی و گفتی که در جمیع احکام دینی و سنن احمدی صلی الله علیه و سلم هیچ نوع دقیقه از من
فوت نشده است و اصلا در کار شرع تکاسل و تهاون نکرده ام و بقوت عصمت ایزدی از جمیع
کبایر معصوم بوده ام و از متابعت نبوی صلوات الله و سلامه علیه قدمی بیرون پیش ننهاده ام
بغیر از سنت نکاح که در طلب آن رغبت ننموده ام همانا که همان شب حضرت سلطان المرسلین
و حبیب رب العالمین محمد امین را صلی الله علیه و سلم بخواب دید که دختر پادشاه خراسان را
خطبه کن همچنان بتقدیر الهی همان شب هم پادشاه و هم وزیر و هم ملکه جهان در خواب حضرت
رسول صلی الله علیه و آله و سلم را بدیدند که ملکه جهان را بحسین خطیبی نکاح کردم بعد ازین ایشان گوش

از آن دست نعم الختن والعروس بیت باد امبارک در جهان سور و عروسیهای ماه سور و
عروسی را خدا بسر بریده بر بالای ماه علی الصباح وزیر بشادی تمام برخاست و بخدمت بادشاه
و ملکه جهان رفت و تقریر خوابی که شب دیده بود کرد ایشان نیز همان دیده بودند که وزیر دیده بود و
درین اراده عظمت حق جل وعلا همگان حیران ماندند وزیر باجازت بادشاه بخدمت جلال الدین
خطیبی آمد تا قصه خواب باز گوید همانا که جلال الدین خطیبی کیفیت خواب بهمه را بیان کرد وزیر را
اخلاص یکی در هزار شد و در آن ایام اجتماع و طنطنه عظیم فرموده حق را بمستحق دادند و همچنان
منقولست که حضرت حسین خطیبی در ان عنفوان جوانی چنان متبحر و علامه زمان بود که مثل رضی الدین
نیشاپوری و بدر ورس و شرق عاقلی که از مشهوران جهانند از جمله شاگردان او بودند و دو
هزار شاگرد مفتی و زاهد صاحب کرامت داشت چنان گویند که بعد از نهم ماه حضرت بهاء الدین
ولد بوجود آمد بعد از دو سالگی او آنجناب از عالم نقل فرمود و چون مولانا بهاء الدین ولد بزرگ شد
و بالغ گشت در انواع علوم در حکم مستغنا و مشار الیه شد همانا که خویشان مادرش اتفاق کرده
میخواستند که او را بر تخت بادشاهی بنشانند تا همگنان در تحت تصرف او باشند حضرت بهاء الدین
ولد قبول نکرد و اصلا رضا نداد روزی در کتب خانه پدر خود در آمد و آن کتب را مطالعه کردن گرفت
با خود گفت که مادرت ملکه جهان است سبب این علوم بحکم پدرت داده بودند بهاء الدین ولد بجد تمام
بتحصیل علوم دینی مشغول شد و ممارست نمود از ممالک جهان بکلی فارغ گشت و گویند که در خطه بلخ
سیصد مفتی متقی مستعد حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم را شب آدینه بخواب دیدند که
در صحرای خیمه بس بزرگ گرفته بودند و مسند عظیم نهاده و طرحها انداخته و حضرت رسول
صلی الله علیه و سلم بران مسند تکیه زده بود و در پهلوی راست مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم
بهاء الدین ولد نشسته بود و باقی علما و مفتیان دین بدو زانوی ادب از دور نشسته بودند

فرمود که بعد الیوم بهاء الدین ولد را سلطان العلما گویند و چنان خطاب کنند علی الصباح
باتفاق تمام جمیع علما و مفتیان بلخ مرید وی شدند و خواب ایشان را بیشتر از ایشان آن
سلطان کریم الشان بدیشان بیان کرده در دیار خراسان مشهور شد که بهاء الدین ولد را سلطان
العلما می خوانند و معروف بدین صفت و چون ظهور ولایت و کرامت بی نهایت سلطان العلما
در اقلیم خراسان و در تختگاه بلخ شایع شد و اجتهادات و ریاضات و تقوی و دیانت و ورع
و صیانت و سلوک طریقت و شریعت نبوی و راستی و درستی و ارشاد عباد و دعوات و نصایح
او از حد بلیغ و حد اعتدال در گذشت و قبول خاص و عام بی نهایت شد و تسخیر نفوس
جبابره و اکابره دهر موفور گشت علما و حکمائی که رؤسا دهر و کبرای عصر بودند مثل امام فخر رازی
و قاضی زین فرازی و جمال الدین حصیری و تاج زید و عمید مروزی و ابن قاضی صدیق و شمس الدین
خانی و رشید قبابی و قاضی وخش رحمهم الله از جهت دانش بسیار و سبب غرض در عرض او زبان
طعن کشوده جهد فقیهانه میکردند و حسودانه چیزها می گفتند و در تنکیر خاطر خطیر عزیز او
میکوشیدند چنانکه عادت علما زمانست تاب الله علیهم و این ماجرا در تاریخ ۶۰۵ سنه خمس و ستمایه
بود و حضرت بهاء الدین ولد دایما بر منبر در اثنای تذکیر فخر الدین رازی و محمد خوارزمشاه را مبتدع
خطاب کردی و آئینه و احوال هریکی را کماکان باز نمودی و ایشان ازین تقریع و درشت گوئی
او قوی رنجیده ندی و اصلا ایشانرا احتمال قال و امکان جواب و سوال نبودی تا همچنان روزی
در وعظ گرم شده بود فرمود که ای فخر رازی و محمد خوارزمشاه و مبتدعان دیگر نیک بدانید
و آگاه باشید که شما صد هزار دلهای با راحت از کشورها و دولتها را رها کرده اید و این چندین
روشنائی را این دو سه تاریکی عالم بر شما تاریک میدارد و این غلبات از بهر نفسست که نفس
طالب سمعت و شهوت طالب شما را بیکار میدارد و سعی میکنند چون بیکار باشید همه بدی کرده شود

و تاریکی و وسوسه و خیال و سوداهای فاسد و ضلالت پدید آید از آنکه عقل غربیست و نفس
در مملکت خود است و آن مملکت از آن شیاطین است الی آخر المعارف در خدمت مرحوم
خوارزمشاه مرید بود و اکثر اوقات با دستادش امام فخر رازی که با درازی داشت در
مجلس سلطان العلماء حاضر شدندی و هیچ مجلس نبودی که از سوختگان جان بازیها نشدی
و غریو از نهاد مردم نه برخاستی و جنازهٔ بیرون نیامدی و همیشه نفی مذهب حکما و فلاسفه
وغیره کردی و بمتابعت صاحب شریعت و دین احمدی ترغیب دادی و چون این کلمات
بدین نمط از حد بگذشت ایشان بالطبع ملول و منفعل مے شدندی همانا که از سر نفاق
اتفاق کرده بخدمت خوارزمشاه بتصدیع و تشنیع غلو کردندے و مسا و صباح مشغول
شدند که بهاء الدین ولد تمام خلق بلخ را نجو در است کرده است و ما او شما را اصلا اعتبار نه
تمکین نمی نهد و تصانیف ما را قبول نمیکند و علوم ظاهر را فرع علم باطن میگیرد و با مریدان معروف
خود را مشهور کرده می نماید که درین چند روز قصد تخت سلطان خواهد کرد و کافهٔ عوام الناس
را ربوده که با وی متفق اند حالیا تدبر و تفکر در ابطال این احوال از جمله واجبات است
همانا که خوارزمشاه درین فکرت حیرت نموده فرو ماند تا بچه طریق این معنی را اظهار کند و بسمع او
برساند جماعتی از محبان حضرت ازین حال بخدمت شیخ اخبار کردند روز دوم محمد خوارزمشاه
قاصدی از خواص خود بحضرت سلطان العلما فرستاد که اگر مملکت بلخ را شیخ ما قبول میکند
تا بعد الیوم بادشاهی ممالک و ممالیک و عساکر از آن او باشد مرا دستوری دهد تا باقلیم دیگر
روم و آنجا مقام گیرم که در یک اقلیم دو بادشاه نشاید و لله الحمد که حضرت او را دو گونه
سلطنت مسلم شده است یکی سلطنت این جهانی دوم سلطنت آخرت اگر سلطنت این عالم را بجا
ایثار میکنند از سر آن برخیزند که عنایت عمیم و لطف قدیم خواهد بودن چون قاصد سلطان

بدین طریق تبلیغ رسالت کرد حضرت بهاء الدین ولد قدس الله سره العزیز فرمود که
بخدمت سلطان اسلام سلام ما برسان و بگو که ممالک ملک فنا و عساکر
و خزاین و دفاین و تخت و بخت اینجهانی لایق پادشاهان هست ما درویشانیم
مملکت و سلطنت چه مناسب حال ماست کسی که نوبت الفقر فخری
زوجانش چه التفات نماید بتاج و تخت و لوا ما بخوشدلی تمام سفر کنیم تا خدمت
سلطان ما باتباع و احباب خود مستقل باشد قاصد چون باین جواب مراجعت کرد
حضرت بهاء الدین ولد اصحاب خود را اشارت فرمود که تسافروا تصحوا تغنموا خود
این چنین می بایست بسم الله استعداد کنید تا عزیمت کنیم گویند قریب سیصد شتر بار
کتب نفیس و اساس خانه اصحاب و زاد و بار و راحلهٔ ایشان ترتیب کردند و چهل
مفتی کامل و زاهدان عاقل عالم در رکابش عازم شدند چنانکه حضرت رسول الله
صلی الله علیه وسلم از ایذای منافقان و شر حسودان از مکهٔ مبارک بمدینه
هجرت فرمود فریاد و غریو و واویلا از نهاد اهالی بلخ که مرید و محب بودند برخاست
و غلبه عام شد و فتنهٔ عظیم برخاست خوارزم شاه متوهم شد بار دیگر قاصدان
معتبر بخدمت سلطان العلما فرستاد تمهید عذریه تقدیم داشت و طریقهٔ
مستغفرانه پیش آورد تا مردم را تسکینی باشد بعد از نماز خفتن پادشاه با وزیر خود
بخدمت بهاء الدین ولد بیامدند و سر خدمت بر زمین تواضع نهادند
و چند لابها کردند که فسخ عزیمت کند و از سفر فارغ شود البته راضی نشد
بعد از قیل و قالی پادشاه التماس نمود که چنان غیبت کنند که مردم را اعلامی نباشد
و الا فتنها متولد شود و خرابی عظیم واقع گردد حضرت بهاء الدین ولد بقول سلطان را

قبول کرد روز جمعه تذکیر عظیم فرمود مجلس بغایت گرم شد و شور و فغان خلایق از حد
گذشت و بجای اشکها از دیدۀ محبان اشکهای خون جاری گشت و همچنان
در اثنای کلام آغاز کرد که ای ملک ملک فانی بدان و آگاه باش اگرچه نمیدانی
و آگاه نه که تو سلطانی و من نیز سلطانم ترا سلطان الامرا میگویند و مرا سلطان
العلما میخوانند و تو هر یدمنی همانا که سلطنت و پادشاهی تو موقوف یک نفس است
و هم پادشاهی و سلطنت من نیز وابسته یک نفس است چون آن نفس تو از
نفس تو منقطع شود نه تو مانی و نه تخت و نه بخت و نه مملکت و اعقاب و انساب همه
مانند کان لم تغن بالامس بکلی عدم شوند و اما چون نفس نفیس ما از نفس ما بدر آید انسان
و اولاد ما که اوتاد الارض اند تا قیام قیامت خواهند بود که کل سبب و نسب ینقطع الا سببی
و نسبی حالیا من خود میروم اما معلوم باد که در عقب من لشکر جرار تاتار که جنود الله
و جراد منشوث و خلقتهم من سخطی و غضبی صفت ایشانست میرسند و اقلیم خراسان را خواهند
گرفتن و اهل بلخ را شربت تلخ مرگ خواهند چشانیدن و عالم را زیر و زبر خواهند کرد
و خداوند ملک را از ملک خود بصد هزار درد و دریغ منزعج خواهند کرد و عاقبت در
دست سلطان روم هلاک خواهی شدن منقول است که در عین این تقریر از
ناگاه چنان شهقه بزد که اغلب جماعت بیهوش شدند و منبر از کنار محراب تا بمیان
مسجد روان شد تا بسا مردم از آن هیبت خدای جان دادند روز شنبه
علی استخارة الله تعالی بمبارکی از بلخ هجرت نموده بجانب دار السلام بغداد توجه
فرمود همچنان حضرت بهاء الدین ولد را دایه بود نصب خاتون نام بغایت عالمه
و اهل فتوی بود و در فنون علوم این نصب خاتون نصیب وافر داشت بعضی گویند

خواهرش بود مذکوره را با شوهرش آن جایگاه رها کردند گویند مولانا جلال الدین در آن زمان
پنج ساله بود و برادرش علاء الدین محمد هفت ساله **حکایت** عزیزی از یاران چنان
روایت کرد که روزی در مقام جنید الزمان چلبی حسام الدین قدس الله سره العزیز
در قلب زمستان شدید سماعی عظیم بود آن روز حضرت مولانا شورهای بسیار کرده
بعد از آن سینه مبارکش را باز کرده و آه های عاشقانه بر کشید و یاران فریادی
عظیم میکردند پس آنگاه فرمود که زمانی هست که دل صاحبدلی بدرد آمده بود و هنوز
از خراسان مسکین انتقام می کشند و روی بخرابی نهاده اصلا عمارت پذیر نیست و
این بیت را گفت **قطعه** تا دلِ مرد خدا ناید بدرد * هیچ قومی را خدا رسوا نکرد *
خشمِ مردان خشک گرداند سحاب * خشمِ دلها کرد عالمها خراب * بعد از سماع
حضرت چلبی حسام الدین رضی الله عنه از آن حال سوال کرد حضرت خداوندگار
همین حکایت بدر را من اوله الی آخره فرو خواند همچنان از شهر بلخ بیرون آمدند و روانه
شدند تمام اهالی بقاع و قلاع که در راه بودند حضرت رسول صلی الله علیه وسلم را
پیشین بخواب دیدند که سلطان العلما بهاء الدین ولد از بلخ می رسد برغبتِ تمام و اعتقاد
تمام او را استقبال کنید و جانب او را محمل دارید هنوز بدان مقام نارسیده مردم
آن منزل و آن بقعه یک روزه راه برابر می رفتند و باعزاز تمام مهمانیها می کردند بعد از
والترحال چون بحوالی بغداد رسیدند مگر حقیران شهر پیش دویدند که چه قومید و از کجا می آئید
حضرت بهاء الدین ولد از عماری بیرون کرده جواب داد که مِنَ اللّٰهِ وَ اِلَی اللّٰهِ
وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ اِلَّا بِاللّٰهِ از لامکان می آییم و بلامکان می رویم مردمان عرب در
عجب فرو ماندند یکی را بجانب خلیفه فرستادند و از کیفیتِ حال اعلام کردند

که جماعتی انبوه رسیده اند اغلب ایشان علما و فضلا اند و از جانب خراسان میرسند و خلیفه
از استماع احوال این جماعت حیران شد و یحیی را بشیخ المشائخ الزمان شهاب الدین سهروردی
رحمه الله علیه فرستاد تا بدار الخلافه حاضر شود چون شیخ این حکایت را از خلیفه بشنود
فرمود که ما هذا الا بهاء الدین الولد البلخی چه این نوع سخن و این طریق گفتار درین عصر
هیچکس نگفته است مگر بهاء الدین ولد همچنان مصحوب خدمت شیخ تمام اکابر و اصاغر
بغداد بعشق تمام و صدق کلی استقبال کردند چون برابر رسیدند شیخ شهاب الدین
از اشتر فرود آمد و زانوی شیخ بهاء الدین ولد را بلب ادب بوسید و خدمت کرده
بجانب خانقاه خود دعوت نموده روان شد سلطان العلما فرمود که ایمه طلبه را مدرسه
مناسب ترست و در مدرسه مستنصریه نزول کردند و شیخ بنفسه سادق موزه ایشانرا
کشید و از قیاس بیرون حلقها کرده بهاء الدین ولد فرمود که ما میخواستیم که این جایگاه
لنگر اندازیم و نیت اقامت کنیم اما بجد بست شیخ ایثار کرده بزیارت بیت الله الحرام
احرام بسته شد انشاء الله وجده العزیز گویند که همان ساعت خلیفه سه هزار دینار
مصری در طبق زرین نهاده با انواع نزلها حق القدوم ارسال کرد و حضرت بهاء الدین
آنرا قبول نکرد که مال او حرام است و مشکوک کسی که مدمن خمر مدام باشد و استماع آواز تار و اغانی
و مزمار کند و سی او را نشاید دیدن در مقام او مقیم نشاید شدن همانا که این خبر بسمع خلیفه رسید بغایت منغص و ملول شد
و گویند که مثل او ظالم نباشم پیدا که هرگز در میان خلفای پاک نبود و شیخ را پیش خواند که البته می باید که من روی
این مهد هم را ببینم شیخ گفت ای خلیفه روی بین اصلا بملاقات دیدار شما رضا نمیدهد و مرا بین هیبت آن
بزرگ و مهابت او و سیاست حضرت خلیفه متحیر مانده ام خلیفه فرمود که ناچار تدبیر باید
کردن تا روی مبارک او را توانم دیدن شیخ گفت که مگر روز جمعه توانیم دیدن شیخ بجماعت

وبخدمت سلطان العلما آمد التماس تذکیر نمود که کافهٔ اهالی بغداد از سر اخلاص و نیاز عاشقانه بشنوای
وتشنهٔ مجلس شما یند برموجب فان الذکری تنفع المؤمنین عنایت فرمایند امید هست که
ناامید نشوند و نومید نگردند سلطان العلما اجازت فرمودند و رضی شدند همانا که آوازه
در شهر افتاد که روز آدینه بهاء الدین ولد بلخی وعظ خواهد گفتن جمیع اهل بغداد بمسجد جامع
جمع شدند وحفاظ شیرین الفاظ هر یکے از جانب آیات و عشار برخواندند چندانی لطائف
و دقایق و غرائب و رقایق فرمود که حاضران مجلس سراسر مست و بیخود شدند و
خلیفه چندانی گریست که در شرح نیاید همچنان در ختم تذکیر دستار مبارک برداشت
روی بسوی خلیفه کرد که ای خلف آل عباس دریغا که خلف صالح نیستی زندگانی چنین
می باید کردن و در دین شریعت بے شریعتی ورزیدن عجبا این دلیل را در کتاب الله
خواندی واین فتوی را در اخبار نبوی یافتی و در اقوال خلفاء راشدین و افعال ائمهٔ
دین این حجت را مطالعه کردی ویا در مذهب مشایخ طریقت برهانی مشاهده کرده آخر
نگوئی که بچه وجه این حکایت ناپسندیده را روا میداری و برخود مباح میدانی و قدم
از جادهٔ شارع بیرون می نهی از نکال خداوند متعال نمی ترسی و از حضرت مصطفے
صلی الله علیه وسلم شرمسار نمی شوی ۵ آراسته و مست ببازار آئی + زان
روز نترسی که گرفتار آئی + حالیا بشارت میدهیم که تنگ چشمان آتش خشمان یعنی
لشکر مغل مے رسد و تقدیر الٰهی چنان هست که ترا شهید کنند و بزاری تمام تمام زارت
بکشند و کین دین محمد را از جان تو بکشند حاضر وقت باش و پردهٔ غفلت از دیدهٔ دل
برگیر و گوش هوش بکشا و بانابت و استغفار مشغول شو همانا که خلیفه فریادها میکرد و زار
می گریست و آن روز بیست و هفت جنازه اهل مجلس را نماز گذاردند و چندانکه خلیفه

اسباب و نقود فرستاد بهاء الدین قبول نکرد و گفت لا تحل الصدقة یعنی و لا لذی مرة سوی ما را بقدر کفایت اسباب و اموال هست هیچ نمی باید چه عطای او را قبول کنیم از قضای حق تعالی شده باشیم لا راد لقضائه و لا مانع لحکمه یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید و هنوز از بغداد عزیمت سفر نکرده بود بخلیفه خبر رسید که لشکر چنگیز خان قریب پانصد هزار مغل شهر بلخ را محاصرت گرفته اند و چندین باره شهرستان خراسان را خراب کرده بغارت برده اسیران و بردهٔ بسیار برده اند و گویند که چون چنگیز خان قصد شهر بلخ کرد بلخیان بمحاربه و مقاتلهٔ عظیم مقابلگی کردند تولی خان که پسر چنگیز خان بود کشته شد چنگیز خان را بغایت سخت آمد چنان حکم کرد که هر که بدست آید از صغار و کبار و اطفال بکشند و زنان حامله را شکم بدرند و حیوانات شهری را بکلی قربان کنند و بلخ را بزمین هموار کنند و منقول چنان هست که دوازده هزار مسجد و محلات را آتش زدند و در میان مساجد چهارده هزار مصحف سوخته شد و قریب پنجاه هزار دانشمند و طلبهٔ علم و حفاظ را بقتل آوردند بیرون از عوام الناس که بقلم نه آمد و گویند دویست هزار آدمی را شهید کردند و آنچه ماند بغارت بردند که نهایت نداشت و عام آن ملک را خراب کردند و در پی خوارزم شاه افتادند تا او را هلاک کنند و دران وقت که لشکر مغل در غارت و مقاتله مشغول بودند مگر عزیزی بود از مریدان بهاء الدین ولد که صاحب کشف و کرامات بود تمام اکابر بلخ بفریاد پیش او در آمدند که گناهان ما را از حضرت الله بخواه و شفیع ما عاصیان شو تا ظلمات این قضا زائل شود درویش آن شب تا هنگام سحر گرده تضرع و ابتهال عظیم نمود سحرگاه هاتفی آواز داد که یا ایها الکفرة اقتلوا الفجرة بعد از سیوم روز آن جماعت را با آخر شهید کردند طوبی لهم و حسن مآب

گویند خلیفهٔ بغداد از استماع این خبر جان گداز ناخوش عظیم و منغص شد و حال بر وی بگشت
و اثر زوالِ دولت و انتقال مملکت را در خود مشاهده میکرد منقولست که حضرت بهاء الدین
ولد روز سوم از راه کوفه بسوی کعبه عزیمت نمود چون از زیارت کعبهٔ معظّمه مراجعت فرمود
بدمشق رسید زمان ملکِ اشرف بود و اهلِ شام رغبت کرده میخواستند که آنجا مقیم
شوند رضی نشد و گفت اشارتِ الٰهی چنان ست که تورگاه ما اقلیم رُوم باشد و خاکِ ما
در زمین دار الملک قونیه و چون بشهر از شهر ملاطیه بیرون آمد در سنهٔ اربع و عشره و ستمائه
چنگیز خان وفات یافت فرزندش اوکتای خان قایم مقام پدر کرده بودند و سلطان
علاء الدین کیقباد در روم بنوعی بر تخت سلطنت رُوم نشسته بود و در شهر سیواس در سنه
ست و عشره و ستمائه خبر دادند که جلال الدین خوارزم شاه از دستِ مغل گریزان گشته
شهرِ اخلاط را بمحاصره گرفته ست و برای خود تختگاه می طلبد و البته روم را بخشم گرفته
ست و شغف عظیم می نماید همانا که سلطان علاء الدین کیقباد با ملکِ اشرف شام
بالای آذربیجان در مابین حوض لشکر خوارزمیان را شکستند و خوارزم شاه بجانب
جزیره گریزان گشته در دست کُردان گرفتار گشته کشته شد فَقُطِعَ دَابِرُ الْقَوْمِ الَّذِيْنَ
ظَلَمُوْا وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعٰلَمِيْنَ ٥ کشته شد ظالم جهانی زنده شد ٭ هر یکی از
نو رسے خدا را بنده شد ٭ در فتاد اندر چهی کو کنده بد ٭ زانکه ظلمش بر سرش آینده بُد
منقولست که چون حضرت بهاء الدین ولد در بغداد و مدرسهٔ مستنصریه نزول کرده بود و
هر نیم شبی که طلب آب می کرد فرزندش مولانا جلال الملة و الدین محمد از جامهٔ خواب
برمیخواست و بطلب آب میرفت چون در مدرسه میرسید بے واسطهٔ مفتاح بامر
فتّاح چنانکه یوسف صدیق را در مدرسه گشاده می شد و ابریق را از شط بغداد

پر آب کرده بسر وقت پدر می آورد باز در مدرسه چنانکه بود بسته شدی مگر بواب مدرسه
مردی بود با اخلاص صاحبدل و روشن ضمیر حرکات ایشان را مشاهده کرده بود و
هیچ نمی گفت چون آن حالت از حد بگذشت بمشایخ بغداد غمز کردن گرفت
بهاء الدین ولد از ان حرکت منفعل شد و بواب را توبیخ کرد که چرا چنین کردی بواب
بیچاره تواب گشته بنده و مرید گشت منقولست که چون از شهر ملاطیه بیرون
آمدند و از آذربیجان بعبور سفر مینمودند یاران کرام شیخ زبانی کهواره کرد خواجه علی و شیخ
حاجی وغیرهم که مریدان خاص بودند التماس نمودند که بآذربیجان در آییم فرمود که دستور
نیست که با جماعت دران شهر در آییم چه مردم بد در آنجا بسیار اند روایت چنین
کردند که خدمت ملک فخر الدین آذربیجان رحمه الله علیه از جملهٔ روشندلان بود و معتقد
اولیا و جفت او عصمت خاتون که در عفت و عصمت ثالثهٔ دهر بود و خدیجهٔ زمان
و ولایت او مشهور گشته از عالم غیب او را معلوم شد که چنین شخصی از حوالی
شهر گذر می کند فی الحال بر اسپ نجیب سوار شد در پیش بهاء الدین ولد روان شد
همانا که غلامان خاص ملک فخر الدین را از وقوع حال اخبار کردند با سواری چند در
عقب عصمت خاتون روان شدند و در نزدیک آقشهر آذربیجان بحضرتش
رسیدند و از اسپان خود پیاده گشته زمین خدمت بوسیدند حضرت بهاء الدین ولد
دلداری ها فرمود هر دو را بمریدی قبول کرد همچنان ملک فخر الدین بجد تمام بجد لابها
کرد که بآذربیجان مراجعت نماید ممکن نشد فرمود که اگر طالب و عاشق منید درین
قصبه برای من مدرسهٔ عمارت کنید تا مدتی اقامت افتد علیها و ایشان در آقشهر
آذربیجان جنت النشان مدرسه عمارت کردند چهار سال دران مدرسه درس عام

همسفر بودند و ملکهٔ جهان ملازم خدمتش می بود همانا که چون بتقدیر مقدر الامور و مفرق الجمهور
ملک فخر الدین و عصمت خاتون وفات یافتند الی رحمة الله تعالی حضرت بهاء الدین ولد
ازان جایگاه منزل بمنزل تا شهر لارنده که از توابع قونیه است رسیدند و در انجا از نواب
سلطان الاسلام علاء الدنیا والدین کیقباد شخصی بود امیر موسی نام سوباشی و حاکم
آن ولایت بوجه مردی بود ترک و بهادر و ساده دل و طالب و صادق شنید که
مردی از خراسان می رسیده و دانست که اینچنین خراسانی بهر جای فرود نیاید با تمام
شهریان و لشکریان پیاده استقبال کرده مرید شدند و چندانکه برای خود دعوت کرد
راضی نشد البته مدرسه درخواست کرد خدمت امیر موسی فرمود که در میان شهر جهت او مدرسه
بنیاد نهادند و گویند که قرب هفت سال یا زیاده دران مدرسه می بودند تا حضرت مولانا
جلال الدین محمد بدرجهٔ بلوغ رسید دختر خواجه شرف الدین لالای سمرقندی را بنکاح
آوردند و او مردی بود معتبر کریم الاصل و شریف النجاد دختری داشت در غایت خوبی
و لطافت در جمال و کمال نظیر خود نداشت گوهر خاتون نام همانا که عروسی عظیم کردند و
حضرت سلطان ولد ازان خاتون در وجود آمد در سنهٔ ثلاث و عشرین و ستمائة و گویند
چون سلطان ولد با والد خود در هر مجمعی که شدندی اغلب مردم ایشانرا برادران پنداشتندی
و در زمان تاهل حضرت مولانا هژده ساله بوده و پیوسته حضرت سلطان ولد در هر محفلی
که بود در جنب والد خود نشستی همچنان در شهر لارنده مدتی مدید اقامت فرمود مگر جماعت
غنایان و حساد امیر موسی را در بندگی سلطان علاء الدین تهمت کردند که حضرت بهاء الدین
ولد بلخی بطرف دیار روم رسیده است و این ولایت را بنور ولایت خود منور گردانیده
و از مقدم او پادشاه وقت را اصلا خبری نیست و امیر موسی که از جملهٔ بندگان و

و میر باشان حضرت سلطان است مرید او گشته و اورا در شهر لارند باز داشته است
و ارادت آورده و برای او مدرسه بنا کرده اینچنین جرائی و دلیری نموده است و از پادشاه
نترسید ہمانا که سلطان پرغضب برخاسته و بغایت رنجیده و از سر نیاز وزیر پادشاه
با صد ہزار تلطفات و لطائف تسکین غضب سلطان کرده و گفته اول تجسس کیفیت اینحال
بکنیم بعد از این جزای امیر موسی را تدبیر کرده شود سلطان اسلام فرمود تا مثال ہمایون
متضمن بانواع تہدید و تشدید بجانب امیر موسی بنشتند که این ذہول و تغافل چرا کرد
و شمه از حال آن بزرگ بموقف نرسانید چون مثال سلطان با میر موسی رسید از غایت
ترس سلطان بحضرت بهاء الدین ولد در آمد و از ماجرای وقت اعلام کرد و مکتوب
سلطان را عرضه داشت حضرت بهاء الدین ولد فرمود که ملک علاء الدین شرب میکند
و آواز چنگ می شنود من روی او را چگونه توانم دیدن خود پیش ازین واقعه دیدم -
امیر موسی اجازت میخواست که خبر ایشان را بخدمت سلطان بفرستد و از عظمت
ولایت او اعلام دہد بهاء الدین ولد تمکین نمیداد شیخ فرمود که برخیز و بی تحاشی بخدمت
سلطان رو آنچه دیدی و شنودی کما ینبغی عرضه دار ہمچنان در جواب مثال پادشاه
بنفسه روانه شد و چون بحضرت سلطان در آمد سر بزمین تذلل نهاد و بلب ادب
پایهٔ تخت را بوسه داد سلطان را چگونگی قدوم بهاء الدین ولد باز پرسید چنانکه کیفیت
قصه بود تقریر کرد سلطان از صحت آن خبر خیر عظیم خوشدل شد و بسیار گریست و شکرهای
بیحد کرد که مثل آن عالم ربانی و عارف صمدانی بقدوم مبارک خود ملک روم را مشرف
کرد و سعادت کلی بوی مساعدت نمود فرمود که اگر شیخ بدار الملک با قدم رنجه فرماید
و شہر قونیه را محتد او لاد خود سازد من در ہمه عمر خود دیگر آواز اغانی و چنگ نشنوم

و هرگز کسی را ارادت ننهاد و هم بنده و مرید او شوم امیر موسی را تشریفات داد با خواص خود
بدست آن سلطان فرستاد چون قصاد علی الاتمام والکمال تبلیغ رسالة تبلیغ کردند
حضرت بهاء الدین ولد فرزندان و اصحاب را برگرفت و بسوی دار الملک قونیه روانه
شد چون خبر مقدم سلطان العلما بگوش سلطان الامرا رسید با جمیع ارباب قلم و اصحاب
علم و اهالی قونیه استقبال کردند و از دور جای از اسپ فرود آمدند و زانوی شیخ را بوسه داد و
میخواست که زیارت و مصافحه کند همانا که مولانا بجای دست عصای خود را داد و سلطان
ازان مهابت و نظر کرم لرزیدن گرفت **مثنوی** هیبت حق است این از خلق نیست
هیبت این مرد صاحب دلق نیست * هیبت باز است بر کبک نجیب * جز مگس را نیست
زان هیبت نصیب * سلطان را نیت آن بود که در دشت خانهٔ خود جا سازد مولانا
قبول نکرد و فرمود که ائمه را مدرسه و شیوخ را خانقاه و امرا را سرای و تجار را خانه و
رندگان را زوایا و غربا را مصطبه مناسب است همانا که در مدرسهٔ آلتونیان نزول فرمود
و گویند هنوز در قونیه غیر ازان مدرسه نبود و باروی شهر را ناساخته بودند چنانکه رسم
سلاطین و اکابر زمان است انواع نذورها از نقد و جنس و غیره فرستادند و از
هیچ کس چیزی قبول نکرد که اموال شما مغشوش و مشکوک است و مرا بقدر کفایت اسبابی
هست و هنوز از مال میراث آبا و اجداد ما که از غنایم غزا حاصل کرده بودند دارم همگان
از کمال تقوی صدیقانه و استغنای او تعجب کردند و بصد هزار صدق و اخلاص ایمان
آوردند زن و مرد مرید شدند سلطان اسلام با وزرا و خواص خویش درین حال
حیران می شدند دران زمان دو جوان مقبل مرید مقبول ایشان شده بودند یکی خبازی
میکرد و یکی قصابی و هر یکی هزار دینار داده بود تا رایت مطبخ درویشان را علی الدوام

مهیا و مرتب داشتند و بدان مقدار تعیش میکردند **منقولست** که روزی سلطان
علاء الدین رحمة الله علیه مجلس عظیم کرد حضرت شیخ را بسرای دعوت نمود و جمله تمام علما
و عرفا و حکما و شیوخ کبار و ارباب فتوت و گوشه نشینان شهر حاضر بودند چون حضرت
بهاء الدین ولد از در درآمد سلطان اسلام استقبال کرده درخواست کرد که حضرت
مولانا بر تخت بنشیند گفت ای پادشاه دین من بنده ام و قدیم العهد میخواهم که سوباشی
تو باشم چه سلطنت ظاهر و باطن از قدیم العهد از آن شماست همچنان حضرت بهاء الدین
ولد از حد بیرون عنایتها فرمود چشمهای سلطان را قبلها داد و حاضران مجلس آفرینها
بر جان سلطان کردند و تعظیم و انصاف او را پسندیده ثناها گفتند حضرت
بهاء الدین ولد فرمود که ای ملک ملک سیرت ملک دار تهنیت باد که ملک دنیا
و آخرت الآن خود کردی سلطان برغبت و ایقان تمام برخواست و مرید شد
و بموافقت پادشاه جمیع خواص سپاه مرید شدند و زر افشانیها کرده صدقات
بارباب حاجات بخش کردند مگر دران ساعت در ضمیر سلطان گذشته شد که حضرت
مولانا کلمات و معارف میفرمود تا حاضران مستفید می گشتند مولانا فرمود که ای
ملک جهان ترا گفتند که سلطان العلما می آید نه گفتند که قصابی میرسد تا جهت ملک
فصلی ترکیب کند چه اگر با اخلاص و حضور دل دمی مراقب شوی و او باطن نگاه داری
آنچه مطلوب و مقصود دل است بی گفت زبان میسر شود ؎ هر کرا دامن همت
است و منت ✽ آن نثار دل بدان کس می رسد ✽ دامن تو آن نیاز همت و حضور ✽
چون ننه در دامن آن سنگ فجور ✽ **حکایت** از عدول راویان چنان
منقولست که دران عهد قاضی بود بس بزرگ او را بهاء الدین طبری گفتندی

گمر روزی در بندگی سلطان از سر حسد و غرضی که داشت در عرض ایشان سخنی کرده بود اتفاقا
روزی مذکور بمحفل سلطان حاضر شده بود حضرت بهاء الدین ولد فرمود که ای قاضی
طبری زبان از ما کوتاه دار و زحمت بما مده همانا که درین روزی چند که هستی خواهی مردن
و از اعقاب تو هیچ کس نخواهد ماند و حکم الهی چنان است که زحمت رشوت تو از مظلومان
امت منقطع شود اما انساب و اعقاب و اصحاب ما تا قیامت خواهد بودن گویند بعد از
چند روز واهب العطایا وبائی نزول کرد قاضی بهاء الدین طبری وفات یافت
و تمام قوم او مردند و گویند که او را هفت روز تمام رعاف غلبه کرده رحلت نمود -
گویند برج و ربض قونیه را دران تاریخ ساختند منقولست که چون مدتی بسر آمد
حضرت بهاء الدین ولد صاحب فراش شد سلطان برخواست و بعیادت وآمد
بسیار بگریست و گفت من همی خواهم که باستقبال تمام حضرت سلطان العلما را
بر تخت بنشانم و من سر لشکر او شوم تا فتحها کنیم و فتوحها اندوزیم حضرت مولانا
فرمود که اگر این نیت تو راست است پس لیقین شد که من از عالم شهادت بجهان سعادت
سفر میکنم و ترا نیز اندکی مانده است که ایوان کیوان ارواح ملحق شوی بعد از سیوم روز
چاشتگاه روز جمعه هژدهم ربیع الآخر ثمان و عشرین وستمائه بجوار جلال رحمت
ایزدی فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر توطن فرموده رفت
آن طاوس عرشی سوی عرش ؛ چون رسید از هاتفانش بوی عرش ؛ سلطان
الاسلام قوی متألم شد و مضطرب گشته هفت روز از سرای بیرون نیامد
و چهل روز سوار نشده و از سریر بر حصیر نشست رسم عزا را باقامت رسانید
و چهل روز تمام در مسجد آدینه قلعه ختمها کرده خلق عالم را خوانها نهاده و صدقات

پساکن بخشش کردند و فرمود که گردا گرد تربت مبارک شیخ حرمی برکشیدند و بر سنگ مرمر
تاریخ وفات را ثبت کردند و بعد از چند سال سلطان اسلام بدار السلام رحلت فرمود
ه کل بود که اندکی بروبیت میماند * او نیز برفت و زندگانی تبو داد * الآیة مع
الَّذِیْنَ اَنْعَمَ اللّٰهُ عَلَیْهِمْ مِنَ النَّبِیِّیْنَ وَالصِّدِّیْقِیْنَ وَالشُّهَدَآءِ وَالصّٰلِحِیْنَ
وَحَسُنَ اُولٰٓئِکَ رَفِیْقًا ۝ **حکایت** ولی ربانی مستوفی باب سبحانی شیخ حجاج
نساج رحمه الله که از جمله مقبولان مقبل حضرت بهاء الدین ولد بود چنان روایت کرد
که قاضی حسن هروی بود معتبر از علماء این عالم بود میخواست که از دیباچه کتب معارف
استفتاها لقب سلطان العلماء بهاء الدین ولد را محو کند حضرت مولانا برین حال
مطلع شده فرمود که عنقریب نام و کنیت آن بزرگ از دفتر عالم وجود محو خواهد شدن
بعد از پنج روز معدود بآخرت سفر کرد همانا که پیوسته ضمائر خلق را فرمودی و از وقوع
وقایع غیبی اعلام کردی و بر آن فائدهای دیگر گفتی که همگنان متحیر شدندی و همچنین بر حضرت
بعد از مشاهده کرامات باقرار تمام جوق جوق می آمدند و مرید می شدند و بسیار
منکران مصر که از شومی انکار بی ایمان می مردند گویند سبب مرید شدن سید برهان محقق
ترمذی رضی الله عنه همان خواب بود که علماء بلخ در خواب دیدند که حضرت مصطفی صلی الله
علیه و سلم اشارت فرمود که همگان او را سلطان العلما گویند و او را بهتر و مهتر خود دانند
حکایت مگر روزی در درس عام در اثنای بحث کلام جمال الدین حصیری جدل
مینمود حضرت بهاء الدین ولد عصا برکشیده بروی حمله کرد که ای مردک خُذِ الْعَصَا
لِمَنْ عَصٰی شَتَّانَ بَیْنَ الدَّوَادِ وَالْمُحْصٰی چه اگر ازین صحف که می نازی و بدان قوت هر شو
می نازی هیچ نماند و بکلی منعدم و مندرس شود و در ممالک دنیا مدرسه و مسندی نماند

همه خواهی کردن واز صحیفهٔ کرام صحف درس خواهی گفتن وسبق خواهی خواندن جهدی
بکن که از لطیفهٔ دل صحیفه ازبر کنی وتا ابد الاباد آن مونس جان تو باشد واز یاد تو هیچ
وقت نرود آن علم عشق است که ترا بعد از مرگ دستگیر شود چنانکه فرموده اند

ای فقیه از بهر الله علم عشق آموز تو ✽ زانکه بعد از مرگ حل و حرمت و ایجاب گو

منقولست که روزی حضرت خداوندگار قدسنا الله بنوره الاحد در جمع یاران
ابرار تقریر عظمت پدرش میفرمود که حضرت بهاء الدین ولد روز آدینه بر منبر تذکیر می
فرمود که روز قیامت حق سبحانه و تعالی جزای عمل صالح و اخلاق نیکو و احسان مومنان را
حور و قصور و جنات خواهد دادن از ناگاه پیر مردی شیخی از گوشه مسجد بر خواست گفت
یا امام المسلمین امروز درین عالم بخیر احوال ایشان مشغول شویم فردا بتفرج حور و قصور
اکتفا کنیم پس حکایت دیدار چون خواهد بودن در جواب فرمود ای عزیز من رموز حور و قصور
از برای قصور فهم عوام است والا اصل دیدار اوست و آن دیدار بانواع نامها دارد
از هر مصنوع صانع را مشاهده کنند و از هر ذره دیدار آفتاب حقایق را مطالعه نمایند

حکایت شیخ جمیع یاران شیخ محمود صاحب قران رحمة الله علیه که از جملهٔ مریدان
محرم خداوندگار بود چنان روایت کرد که در زمان خداوندگار در حمام پوستین دوزان
اخی ناطوری بود پس صد و ده سالگی رسیده و او از جملهٔ مریدان بهاء الدین ولد بود
وما دران هنگام کودکان بودیم روزی اصحاب کرام در مناقب بهاء الدین ولد کلمات
میگفتند اخی ناطور را حکایت کرد که روزی عوانی مقابل بهاء الدین ولد افتاد
دید مظلومی را می رنجاند و بمقتضای فوکزه موسی فقضی علیه بعصای خود آن عوان را
بزد فی الحال جان بجهنم سپرد برداشتند و بگورش سپردند سلطان اسلام مدین قضیه

ترددِ خاطر شد که بی موجب این شخص را گشتن سبب چه بوده که مولانا فرمود تا ملک
تردد و نباشد و بی امر حق برگی از درخت جدا نمی‌شود ﻫ هیچ برگی نمی‌افتد از
درخت * بی قضا و حکم آن سلطان تخت * و من بحقیقت سگ را کشتم و کسی را از
ظلم او برهانیدم سلطان فرمود که آن جوان را کشادند همانا که سیاه سگی افتاده
سلطان سر نهاد و بتمهید عذر مشغول شد فرمود که آن شخص را خوی سگی و سبعیت غالب
بود و عفو نمی‌کرد و عاقبت الامر همچنان سگ محسوس شد و همچنان بر صورت
سگی محشور خواهد شدن ﻫ سیرتی کاندر وجودت غالب است * هم بران تصویر
حشرت واجب است * سلطان گریه‌ها کرده دست و پای شیخ را بوسه‌ها داده استغفار
کرد و از منهیات متنفر گشت منقولست که همچنان از خدمت اخی ناطور که روزی
سلطان از حضرت بهاء الدین ولد به تعجب تمام و الحاح عظیم التماس وعظ و تذکیر کرد
بهاء الدین ولد فرمود که منبر را بگورستان قاضی بیرون آورند و مجموع شهریاران من
الذکور والاناث در آنجا حاضر شدند حضرت مولانا بر سر منبر رفت حفاظ بتجوید الفاظ
از هر سوره عشرها و قوارع خواندند حضرت مولانا در بیان حشر و نشر و عرض و رستاخیزها
و مجازات اعمال و مجاری احوال و احوال گور و سؤال و جواب و ترازو و صراط و امتیاز
اهل بهشت از اهل دوزخ و کیفیت يَوْمَ تَبْيَضُّ وُجُوهٌ وَتَسْوَدُّ وُجُوهٌ چندانی دلائل
و وجوه فرمود که عقول عقلای عالم در آن حیرت بسته شده و آه حسرت از میان جان
ایشان برآمد مردم از بسیاری گریه و درد دل بیچاره شدند ناگاه گوری بشکافت و یکی
کفن پیچیده برخاست و گفت أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلٰهَ إِلَّا اللهُ وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا
رَسُولُ اللهِ باز فرو رفت همانا که از آن هیبت چندین هزار خلائق بیهوش شدند

و بسیاران جان تسلیم کردند و آن درویش سوگندان مغلظه یاد میکرد که من بدین چشم خود آن حالت معجزه را مشاهده کردم و چندان مرد و زن آن روز مرید شدند که در حساب نیاید و بدین حکایت ماهی نگذشت که حضرت آن جهان نقل فرمود الی عنایة الله تعالی

همچنان منقولست که مریدان حضرت بهاء الدین ولد مردم بس شوریده بودند و همشان اهل تقوی و ریاضت داشتند پاره وقتها بخدمت شیخ در گورستان میرفتند و آهسته آهسته قرآن میخواندند و چون مولانا دعا میکرد و اهل گورستان محسوس دستها از جنب گور بیرون کرده دعا و آمین می کردند و همچنان حضرت سلطان ولد قدس سره العزیز روایت کرد که روزی حضرت خداوندگار پدرم در تربت مولانا بزرگ مراقب نشسته بود و بارها لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ اِلَّا بِاللّٰهِ الْعَلِیِّ الْعَظِیْمِ میفرمود پرسیدم که موجب لاحول و لاقوة چیست گفت در صحرای قلوباط اسپ می دواند گفتم چه باشد و چه زیان دارد گفت از بهاء الدین ولد نمی ترسند که اینجا یگاه آسوده است همچنان درویشی روایت کرد که روزی حضرت خداوندگار بزیارت تربت بهاء الدین ولد آمده بود و همواره عادات داشتی که در هر حالی و مشکلی و واقعه که واقع شدی به تربت پدر آمدی و مراقب گشته آن عقده را حل کردی و از پدر صریح جواب می شنیدی از ناگاه سواری همچون برق دوان از کنار تربت درگذشت و او را معروف ولد فخر الدین شحنه می گفتند و او از جمله خواص حضرت سلطنت بود خداوندگار قوی منفعل گشت از آن حضور باز آمد و فرمود که این شخص نمیداند که حرمت بهاء الدین ولد گرداگرد تربت افزو گفته و جسم مبارک او درین مرقد مدفون است در حال آن سوار را اسپش بزمین زد و چندانش کشید که پاره پاره اش کرد تا اهل ادبان راه و مغروران جاه آگاه شوند و عبرت گیرند

واز غیرت اولیا هراسان باشند واز سر غرور گستاخی وجرأت نکنند ؎ بد ز گستاخی کسوف آفتاب * شد عزازیلی ز جرأت رد باب * همچنان منقولست که حضرت بهاء الدین ولد در حق مریدان خود بشارتی بود که بسر وقت شیخ آمدندی فرمودی با چشمهای آلوده بروی من نگاه میکنید و چشمهای خود را بقطرات عبرات فرو شوئید پس آنگاه بروی مردان حق نگاه کنید تا مگر شعاع آن انوار غیبی را توانید دیدن و همچنان خطاب کردی که ای فلان تو در راه بر روی شاهدی نظر انداخته زِنَاءُ العُیُونِ النَّظَرُ و از صحبت ما غیبت کن و یکی را فرمودی که تو کودکی را تفرج کردی خود را طهارت ده حضرت الله قدوس و طاهرست و متطهران را دوست میدارد که اِنَّ اللهَ یُحِبُّ التَّوَّابِیْنَ وَیُحِبُّ الْمُتَطَهِّرِیْنَ ؎ چشم آلوده مکن در خد و خال * کان شهنشاه بقا می آید * ور شد آلوده باشکش شسته شوی * زانکه آن اشک روان می آید * **حکایت** علماء صحابین روایت کردند که روزی حضرت سلطان ولد فرمود که فقیه احمد رحمة الله علیه نزد بهاء الدین ولد بتحصیل علم فقه مشغول بود و مردی بود ترک و ساده دل و هم مریدش بود و از یک نظر جدم بی نظیر عالم گشته و او را حالی پدید آمد که کتاب را از دست بینداخت و شوریده حال گشته راه کهستان در پیش گرفت و در دریای حیرت و قدرت مستغرق گشته سالهای بسیار در کوهها می گشت و ریاضتها می کرد و عاقبت حال سر اویس قرنی رضی الله عنه بفقیه متمثل گشته بکلی مجذوب و مسلوب گشت جماعتی از حضرت بهاء الدین ولد از حال جنون او سوال کردند فرمود که از آن رطلهای گران که سید شیروان می کشید قطره از آن نشست که باین مرد رسیده است و همچنان پدرم نیز روزی فرمود که او دریای مستی مولانا شمس الدین تبریزی مستی فقیه احمد بوی برده باشد ؎ تو از شراب مستی و من هم

تو نیز مست اندک وو در بزم کیقبادی ‌‌* و در خبر است که شیخ حجاج نساج لمرتبه کمالیت رفته فقر و غیری رسیده بود بعد از وفات بهاء الدین ولد بجاسبافی مشغول شد و نانبهای محقره فقرا را خریده در آب خیسانیدی و شب از آن افطار کردی و آنچه از کسب حلال بدست آوردی خزینه ساختی تا مبلغ دویست وسیصد عدد شدی آوردی و در کفش مبارک خداوندگار ریختی چندانکه در قید حیات بود همین خدمت مواظبت می نمود تا آنکه چون از عالم رفت و رحلت کرد غسّال را حاضر کردند تا ویرا بشویند تا غسّال دست دراز کرد تا ستر عورت را بگیرد و طهارت بدهد تا حجاج دست او را چنان سخت بگرفت که بیهوش گشت و فریاد عظیم بر آورد و اصحاب چندانکه قوت کردند دست غسّال را از چنگ او نتوانستند رهانیدن بحضرت خداوندگار خبر کردند خداوندگار آمده شفاعتها کرد و در گوش حجاج آواز داد که معذور دار تیرا ندانست گناه او را ببخش همان ساعت او را گذاشت و چند از روز سیوم غسّال نیز نقل کرد همچنان منقولست که روزی حضرت سلطان ولد فرمود که جدم بهاء الدین ولد در سن هشتاد و پنج سالگی نقل فرموده گویند پیوسته بهاء الدین ولد گرد گورستان گشتی و دعا کردی که خدایا ما را چنین گردان و بازش گردان فرمودی که بروز تفرج گورستان کنید شب کواکب ثواقب آسمان را مطالعه نمایید که سنت و وصیت پیغمبر ماست صلی الله علیه وسلم تا عجایب ها ببینید همچنان مرویست که از غایت ریاضت و مجاهدات حضرت بهاء الدین ولد را چند دندان معدود در دهان پیش مانده بود و از تهجدات شب و اجتهادات روز یک لحظه فارغ نمی شد چه اصحاب حال از آن پرسیدند گفت جهت فرزندان و یاران ماست مگر شبی روشندلی عزیزی بهاء الدین ولد را بخواب دید که غرق

مبارکش چون ساق عرش مجید رسانیده بود و بغایت بلند گشته سوال کردیم که بدین قدر
و منزلت بچه رسیدی فرمود که ببرکت زندگانی لطیف و روش عظیم فرزندم جلال الدین محمد
رسیدم که تمام ارواح انبیا و روحانیان سماوات و نوریان عرش عظیم مشتاق جمال او
گشته اند بجهاد اولیا اکمل سلوک او را تحسینها می کنند و مدح من از ارواح آن حالت
مباهات می کند و مفتخر میشود و چنین می بالد چه اگر عرش کریم بالغ نشدی بلندی قدر من
از فضا گذشتی و بجای رسیدی که جانها از آن هیبت بیچاره شدندی
این قدر خود درس شاگردان ماست * کر و فر یک حمله تا کجاست * تا کجا آنجا که جا
را نیست * جز سنان قدرت الله نیست * از بهاء ولد نامه و تقریر ست نور * نور نور
نور نور نور * صورت نامه که بخدمت اتابک مغان تکین رحمة الله علیه که جد خوارزم شاه بود
حضرت بهاء الدین ولد فرستاده بود و جهت شفاعت قاضی روم که پیشکش کرده بودند
بعد از سلام و دعا بر حضرت ملکی که ملک و ارثش را سعد و نحس انجم بکار نیاید هیچ کاری
که آن تدبیره مگر نیکو کاری میل بقوت و غلبه نباید کرد غلبه در حقیقت دین و تقوی راست
کریمه لیظهره علی الدین کله قاضی امام رومی معروف به دیانت و صلاحیت آراسته است
و بسعادت و بعبادت بر و تقوی باز بسته است که تعاونوا علی البر والتقوی والسلام
علی من اتبع الهدی همان ساعت قاضی رومی را تشریف فرمود و لداپیها کرد صورت نامه
دفعه دیگر جهت مظلومی نزد خوارزم شاه اصدار فرموده است شکر درگاهی که مرجع
مظلومان است و دفع ظلم متغلبان است لا انتهاء لها از اصحاب تصوف و ارباب خیر خاندانی
که تربیت سلاطین خالیه تغمدهم الله بغفرانه یافته است ذکر جمیل ایشان بحضرت بدانجا
رسانید حفظکم الله تعالی که آن سید عظیم و جناب رفیع زادکم الله رفعته بدان حلیه

متجلی است که مثال کریم صادر شده است که متغلب در امتثال ملکی مینماید آنرا بامضا رسانند تا بیفایده نگردد والسّلام **حکایت** منقولست که امیر بدر الدین گهرتاش المعروف پدر دار که لالای سلطان علاء الدین کیقباد بود مردے بزرگ و سرور و متموّل و صاحب خیر آستان سرای خاص سبب اعتقاد و مرید شدن آن بود که روزے حضرت بهاء الدین ولد در مسجد سلطان تذکیر میفرمود و تمام علما و فقرا و امرا و سلطان حاضر بودند و حضرت بهاء الدین ولد در سبب نزول هدایت و تحقیق آن اسرار هر کلمه گوناگون تفسیرها تقریر می کرد و بسط کلام میفرمود مگر در ضمیر بدر الدین گهرتاش گذشته که زهی ذهن صافی و استحضار عظیم و مطالعه بسیار که چندین اقاویل بیان می کند و این حد هیچ مفسرے نیست همانا که از سر منبر اشارت فرمود که امیر بدر الدین عشری بخوان از غایت دهشت و هیبت سلطان سوره قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ آغاز کرد فرمود که بے استحضار و مطالعه بسیار بشنو تا چند آدینه در تحقیق کلام الله و تفسیر و معانی می فرمودند غریو از نهاد خلایق برخواست فی الحال گوهرتاش ضمیر خود را بحضرت سلطان عرضه داشت فرمود سلطان فرود آمد و پایهٔ منبر را بوسه داد بنده و مرید شد بهاء الدین ولد فرمود برای شکرانهٔ اینحالت جهت فرزندان من مدرسهٔ بساز آن بود که مدرسه خداوندگار را ساخته و قفها نام نهاده مهیّا و آماده ساخت و چندانکه در قید حیات بود وجود خود را بکلّی وقف خاندان او ساخته **حکایت** همچنان منقولست که خدمت خلیفه بغداد شیخ شهاب الدین سهروردی رحمة الله علیه بخدمت سلطان علاء الدین کیقباد برسالت فرستاده بود چون بقونیه رسید سلطان بتفرّج قلعهٔ کواله رفته بود و حضرت مولانا و بزرگ مرا باهم برده سلطان فرمود که شیخ را نیز بقلعه آورند بعد از

تبلیغ رسالت خلیفه بهاء الدین ولد شیخ را اعزاز عظیم کرد چه در بغداد از حد بیرون بندگیها
کرده بود و از امیر فرمود شهر و دیوان عتیقیانند و خویشان نزدیکند و همان شب سلطان
اسلام خوابی عجب دید متحیر برخاست و صورت خواب را بحضرت بهاء الدین ولد
و شیخ عرضه کرد و گفت در خواب می بینم که سرم از زر شده است و سینه از نقره خام
گشته و از ناف زیرتر بکلی روئین شده است و دو رانم از سرب است و هر دو پایم
ارزیز گشته عام معتبران معتبر از عظمت تعبیر این فرو مانده اند همانا که شیخ شهاب الدین
تعبیر خواب را بحضرت بهاء الدین ولد حواله کرد و هیچ نگفت سلطان العلما فرمود که
چندانکه تو در عالم باشی در زمان تو عالمیان آسوده و خالص و با قیمت چون زر باشند و بعد از
انتقال تو زمان فرزندت بمنزلت نقره باشند نسبت بزمان تو بعد از آن فرزند
فرزندت بمرتبه روئین باشند و خلق دون همت فزدن تهمت مسرور شوند و چون
سلطنت مملکت ببطن سوم رسد جهان درهم شود و میان خلق صفا و وفا و شفقت
نماند و چون نوبت سلطنت ببطن چهارم و پنجم رسد ممالک روم بکلی خراب بی آب شود
و جمیع بلاد و دیار را اهل فساد پلید فرو گیرد و زوال آل سلجوقیان باشد و اصلا نظام
جهان نماند و کوچکان بی اصل بزرگ شوند و اشغال خطیر بدست دونان حقیر افتد
چنانکه شاه ما صلی الله علیه و سلم فرموده اند اِذَا وُسِّدَ الْأَمْرُ إِلَى غَيْرِ أَهْلِهِ فَانْتَظِرُوا
السَّاعَةَ و از هر جانبی خوارج خروج کنند و استیلا نموده مملکت عالم را خراب کنند و علماء دین و شیوخ را آثار نماند
و برکات از روی زمین مرتفع شود و خلایق مسکین قیامت کبری را بچراغها بجویند همانا که سلطان اسلام حاضران
که بودند گریها کردند و زاریها نمودند آن روز سلطان اسلام حضرت بهاء الدین ولد را و شیخ را تشریفات
ثمین و زر و سیم ساد سایر حکما و فقرا را عطا فرموده استدعای دعا کرده تعبیر حال

همچنان شد که تعبیر کرده بودند و بیان فرموده است هرچه اندر آیینه بیند جوان
پیر اندر خشت بیند پیش از آن . همچنان روزی حضرت سلطان ولد فرمود که جدم بهاء الدین
ولد صاحب قوت بود و جسم جسیم و هیکل عظیم داشت و زاده بسطة فی العلم والجسم
صفت ذات او بود و استخوانهاش بغایت بزرگ بود چنانکه گویند شتران بهتر را
در راه بغداد بیک یک ضرب بینداختی و بحال مرگ رسانیدی و به آزرده مطیع شدندی و فی
که بغزا سوار شدی در صف هیجا حیدر کرار بودی همچنان حضرت سلطان ولد فرمود
روزی به پدرم حکایت کردند که فلانی در حق قرآن طعنه می زند فرمود که گوید از کلام خدا
می گوید شاید چه اگر او مرید پدرم بهاء الدین ولد است که مولانا بهاء الدین ولد تا
آخر وقت بقرائت قرآن و تفسیر آن و نماز بسیار مشغول بوده اند قرآن را چون میخواندند
هر کلمه را تا پنج شش بار تکرار می کرد چنانکه می گفت الحمد لله الحمد لله در آنحالت که میگفت
از وجود مبارک او نور عظیم ظاهر می شد و تا ملأ اعلی می پیوست هم از حضرت سلطان ولد
منقولست که روزی مولانای بزرگ فرمود که خواهم که خوبی شیث پیغمبر سلام الله علیه
اکنون پدرم بحضرت الله که همه آنجا خواهند جمع شد خوبی شیث و تمام انبیاء علیهم السلام
مشاهده کنم فرمود که چون به تربت جدم و پدرم نظر می کنم دو اژدهای عظیم می بینم که از
سر هر دو تربت مبارک متصاعد می شوند و تا عنان آسمان جولان کنان نور می روند و
بعد از ساعتی آن هر دو نور یک نور می شود یعنی اشارت است که ما همه یکیم فهم کن
بیت چون ازیشان مجتمع بینی دو یار هم یکی باشند و هم ششصد هزار و همچنانکه
حضرت سلطان ولد نقل فرمود که حضرت پدرم در وقت انتقال خود فرمود که یا
سلطان ولد بدان و آگاه باش که ما و جمله مریدان ما [illegible] ست در سایه مولانا بزرگ

خواهیم بودن و همه بسبب او بحضرت حق خواهیم رسیدن و همه را غدای برای خاطر مولانا بزرگ
رحمت خواهد کردن **منقولست** که عارف ربانی و واقف اسرار معانی خواجگی گهواره گر که از
مریدان و اصل مولانا بزرگ بود رضی الله عنه روزی از شیخ پرسیدن که شراب خوار
چون شود گفت سگ شود و خوک شود بوزینه شود و پیش سید برهان الدین آن حکایت را
روایت فرمود که شیخم فتوی داد که هر که چنین شود او را حرام باشد اگر چنین می شوی مخور و
اگر نمی شوی تو آن نباشی **بیت** لقمه و نکته ایست کامل را حلال * تو نه کامل مخور
می باش لال * **همچنان منقولست** که حضرت بهاؤ الدین ولد از عالم ملک
بملکوت السموات نقل فرمود حضرت خداوندگار در سن چهارده سالگی بوده در سال
هفدهم تاهل کرد و بارها در مجمع اصحاب می گفت که اگر حضرت مولانا بزرگ سالی
چند می ماند من محتاج شمس الدین تبریزی نمی شدم چه هر پیغمبرے را
ابوبکری ناگزیر است و عیسیٰ را حواریون درخورے هر پیمبر اندرین راه درست
معجزه بنمود و همراهان بجست * **حکایت** در نقل است که بعد از وفات
حضرت بهاؤ الدین ولد رضی الله عنه اندک زمانے گذشت که خبر رسید
که جلال الدین خوارزم شاه بخدمت سلطان علاؤ الدین رسید و هنگامی که زیارت
تربت شیخ را دریافته بوسه ها داد و زاریها نمود و استعانت و همت
درخواست کرده استعداد استقبال او را مهیا شد و چون لشکر خوارزمی
بحدود دارالروم رسیدند جواسیس شاه از غلبه لشکر او بسلطان اسلام
عرضه کرد لشکر روم را وهمے عظیم ظاهر شد سلطان
فکرے کرد که کیفیت حال و آئین او را دریابد تا

تا بران منوال مستعد شوند شبی جا جها گردانیده چند سر اسپ باد پای سبک داغ
برگزیده از راه کوه با ترک چند با لشکر خوارزمیان ملحق شد امراء خوارزمی از حال
ایشان تفحص کردند گفتند ما از ترکان این دیاریم در نواحی کوه های ارزن الروم
می باشیم اجداد ما از مدتی بوده اند درین چند سال سلطان کیقباد از ما عنان عنایت
برتافته ما را به تنگ آورده است پیوسته در انتظار مقدم عساکر منصوره خوارزمی
می بودیم مگر که از ظلم او خلاص یابیم چون این قصه را بسمع سلطان رسانیدند عظیم
خوش شد و بفال نیک صائب نمود فرمود تا خوان خاص بگسترانیدند و امراء
وزرا و خواص حضرت و ارکان دولت هر یکی بمحل خود جا گرفته آئین سلطنت
مهیا کرده ایشان را حاضر کردند زمین بوس شاه کردند و ترتیب آئین او علی التمام
تفرج کردند و اسپان را عرضه داشتند سلطان ایشان را نوازش فرمود خلعت نو
پوشانید و وعدهٔ جمیل داد و خیمه معین کرده علوفه مرتب داشتند نیم شبی مگر خوابش نبرده
را در خاطر گذشت که در ممالک علاء الدین هر جا که عبور کردم تمام رعایا ازو شاکر
بودند بچه معنی این ترکان شکایت کردند استماع میرود که سلطان علاء الدین
درین جانب رسیده است و در عیاری و شب روی مهارت است مبادا که این ترکان
جاسوسان وی باشند تفحص حال ایشان باید کرد زان که الحزم سوء الظن فی الحال
ملک مغیث الدین را که ملک ارزن الروم بود پیش خوانده با او مشورت کرد گفت
فردا تفحص کنیم همان شب سلطان علاء الدین در خواب دید که حضرت بهاء الدین ولد
می آید و میگفت که برخیز و سوار شو چه وقت خواب است چون بیدار شد اندیشید که
فردا نیز تفرج کنیم آنگه رویم باز بخواب رفت دید که مولانا بزرگ عصا را بر تخت زده

بالای تخت آمد و بر سینه اش زد که چه خفته از غایت هیبت بیدار شده لرزه عظیم در تن او
ساری گشته صحابه بیدار کرد نیم شب اسپان را زین کردند و اسپ خود را بدست خود
زین کرده روانه شدند چون آخر شب شد خوارزم شاه فرمود چند امیر معتبر در حوالی خیمه
ایشان متعهد باشند که امروز تفحص حال ایشان مشغول شویم علی الصباح تجسس کردند
اثری ندیدند چه همشان رفته بودند سلطان را اعلام کردند ها نا که دو سه هزار سوار
بهاء او در پی فرستاد در عقب خود نیز سوار شد چون سلطان دید که از عقب ایشان
گرد لشکری پیدا شد عنان ریزان بلشکر خویش پیوست خوارزمیان خایب خاسر
بازگشتند سلطان علاء الدین لشکر خود را مستظهر گردانید و استمالت عظیم داد و خزاین
بسیار بخشش کرد که بعنایت حق و همت بهاء الدین ولد ما موید و غالبیم و ما بین
چون آن هیجان لشکر خود قرار داد ها نا که چند روز محاربه کردند روز پنجم از ناگاه باد سعادت
و ظفر از مهب انفاس اولیاء الله تعالی بوزید و از طرف لشکر رومی گرد و خاک را در طرف
لشکر خوارزمی پراگندند و حضرت سلطان بر موجب اشارت وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ
وَلٰكِنَّ اللّٰهَ رَمٰى - شَاهَتِ الْوُجُوْهُ گویان گشت و خوف الفرار مما لا يطاق
من سُنَنِ الْاَنْبِيَاءِ وَالْمُرْسَلِيْنَ در دل ایشان کارگر دو رایات سلطان
بآیات سبحان منصور شد و نور جنود او بظفر پیروزی و بهروزی مقرون گشت تا
عالمیان را معلوم گردد و یقین شود که بیمن همت آن قطب وقت چنین لشکری را
که با هیبت و ابهت بودند مخذول و مقهور گشتند و حقیقت که عنایت این طائفه
در دین و دنیا موجب سعادت ابدی و نجاح و نجات سرمدی خواهد بود بظهور پیوست
و پیوسته سلطان علاء الدین بهر مهمی که او را پیش آمدی از روضه شیخ خود استمداد طلبیدی

منظفر باز گشتی **هچنان منقولست** که حضرت بهاء الدین ولد فرمود تا من زنده ام
در میدان معنی تازنده ام کسی همچو من پیدا نیاید باش تا من بگذرم تا ببینی که فرزندم
جلال الدین محمد چون شود بجای من شود و بالاتر از من شود روزی حضرت سید
قدس الله سره فرمود که امشب در خواب دیدم که از تربت شیخم بهاء الدین
قدس الله روحه دری باز شد و نوری عظیم بیرون آمد تا بخانهٔ ما رسید و در خانه
در آمد چه در راه هیچ دیواری حجاب حایل او نشد و نتوانست چون در خانهٔ ما در آمد از
خواب جستم از هیبت و لذت آن نور لا اله الا الله می گفتم و آن نور می افزود
تا همهٔ شهر را فرو گرفت و می افزود تا محیط شد و عالم را فرا گرفت بعد از ان بیخود
شدم ندانم که چه شدم و تعبیر این آنست اسرار و انوار این خاندان عالم را خواهد
گرفتن و عالمیان را مرید و محب خواهد گردانیدن ع نور مردان مشرق و مغرب گرفت
آسمانها سجده کردند از شگفت * **و هچنان منقولست** که روزی در شهر بلخ
در مسجد آدینه دانشمندی بنماز ایستاده بود و ردای خود را بدوش گرفته دست
از آستین بیرون آورده نماز می کرد حضرت بهاء الدین ولد فرمود دست
در آستین کن و آنگاه بنماز مشغول شو تا حضوری حاصل شود و او از سر سفاهت
و عقل بی نهایت مشغول جواب شد که تا چه شود فرمود که نفس مردارت بمیرد و مطیع امر
شود فی الحال بیفتاد و بمرد غریو از نهاد مردم برخواست گویند چندین هزار آدمی از علما
و فقرا و امرا باخلاص تمام مرید شدند و بکرامات اولیا که تلو معجزات انبیا ایمان آوردند
و بسیار گریستند و توبه کردند **حکایت** روایت کردند پیش از عمارت کردن
ربض قونیه محل مرقدی که حضرت بهاء الدین ولد آسوده است مختصر تلکی بوده است

روزی اشتر سوار گشته بدان جایگاه رسیده ساعتی نیک توقف فرموده اشارت
کرده است که قبر من و یاران و فرزندان و اعقاب و احفاد من همین جا خواهد بودن همچنان
وقتی سلطان علاء الدین رحمه الله باروی شهر را با تمام رسانیده بحضرت
بهاء الدین ولد را انها کرده التماس نموده است که یک بار گرد بازه بر آمده تفرج
فرماید حضرت مولانا فرموده باشد که از برای دفع سیل و منع خیل نیکو بنیادی
نهادی و قلعه حصین ساختی اما تیر دعای مظلومان را چه توانی کردن که از صد هزار برج
و بارو و میدان می گذرد و عالمی را خراب می کند الله الله جهدی بنمای و جهادی کن تا
قلعه احسان و عدل بر آوری و لشکر دعاهای خیر حاصل کنی که از هزاران حصار
حصن حصین بهتر است و این عالم و اهل خلق در امنست بصدق تمام اشارت آن
حضرت را آلت سعادت خود ساخته تا وقت ممات بنشر عدل و احسان کوشیده
برخورداری یافت قارون هلاک شد که چهل خانه گنج داشت و نوشیروان
نمرد که نام نکو گذاشت * همچنان منقولست که روزی کیقباد بزیارت
مولانا آمده بود بجای دست عصای مبارک را پیش داشت تا سلطان زیارت
کرده و بوسید اما در ضمیرش گذشت که زهی دانشمند متکبر فی الحال مولانا فرمود
که آن تملق و تواضع را بدانشمندان گدا کنند نه سلطانان دین که ایشان اصل را
گرفته اند و سیران دران کنند و آن کبر نمی باشد

فصل دویم در مناقب حضرت سید شیروان برهان الحق والدین الحسینی قدس الله سره العزیز

راویان اخبار که اخیار اصحاب بودند نور الله مرقدهم چنان خبر داده اند که

حضرت سید را در ملک خراسان و ترمذ و بخارا و غیره شهر سید سردان می گفتند
و دائم از ضمائر درون و معینات سفلی و علوی میگفت در آن آوان که حضرت
بهاء الدین ولد از دیار بلخ هجرت نمود سید سردان بجانب شهر ترمذ رفته و منزوی
شده بود بعد از مرور ایام روزی بمعرفت گفتن مشغول بود چاشتگاه روز جمعه
هژدهم ماه ربیع الآخر سنه ثمان و عشره و ستمائه فریاد عظیم کرد و بسیار گریست
که دریغا حضرت شیخم از کوی عالم خاک بسوی عالم پاک رحلت نمود جماعتی که
حاضر وقت بودند تاریخ روز و سال را در حال ثبت کردند بعد از آنکه خبر از ملک
روم رسید همچنان بود که فرموده بود و نماز جنازه گذارده شهر ترمذ را باقامت
رسانید و کافهٔ اکابران دیار تا چهل روز تمام سوگوار می بودند بعد از عرس چهلم فرمود
که فرزند شیخم جلال الدین محمد تنهاست و نگران من ست بر من فرض عین است
که جانب دیار روم روم و روی را بر خاک پای او مالم و در خدمت او ملازم باشم
واین امانت را که شیخم بمن سپرده است بوی تسلیم کنم بزرگان ترمذ در فراق حضرت
سید زاریها کردند با چند یاری همدم قدم در راه نهاد و قطع مسافت و نشیب و فراز
میکرد چون بدار الملک قونیه رسید از تاریخ شیخ سالی گذشته بود و در آن
هنگام هم مگر حضرت خداوندگار بسوی شهر لارند رفته بود و حضرت سید چند ماه در مسجد
سنجاری معتکف شده با دو درویش خدمتگار مکتوبی متضمن بانواع حکم بجانب
مولانا فرستاد که البته عزیمت فرماید و در قرار والد خود این غریب سوخته را دریابد
که شهر لارند جای اقامت و ادامت نیست که از آن کرده در قونیه آتش خواهد
باریدن چون مکتوب سید بمطالعهٔ اشرف مولانا رسید از حد بیرون رقتها کرد

شادان شد و مکتوب را بر دیده مالیده و بوسها زاد و گفت **ابیات** هزار
سال بباید که تا بباغ هنر * ز شاخ دولت چون تو گلی ببار آید * بهر قران و بهر قرن
چون تو سی نبود * بروزگار چو تو کس بروی کار آید * وبندوی مراجعت نمود چون بشهر
رسید بتعجیل تمام برخاست و بزیارت سید رفت حضرت سید از در مسجد
بیرون دویده بخداوندکار استقبال کرده همدیگر را در کنار گرفتند **ع** هر دو
بحر آشنا آموخته * هر دو جان بی دو تن بر دوخته * هر دو بیخود گشتند
غریو و نعرها از مها و یاران برخاست بعد ازان حضرت سید از هر علمی که
استفسار فرمود بانواع جوابها وا رسید برخاست و زیر پای خداوندکار را
بوسها دادن گرفت و بسی آفرینها کرد و گفت که در جمیع علوم دینی و یقینی از پدر
بصد درجه گذشته اما پدرت را هم علوم قال بکمال رسیده بود و هم علم حال را
تمام داشت بعد الیوم میخواهم که در علم حال سلوک کنی که آن علم علم انبیا و اولیاست
و آنرا علم لدنی خوانند وَآتَیْنَاهُ مِنْ لَدُنَّا عِلْمًا عبارت ازانست و آن معنی
از حضرت شیخم بمن رسیده است و آنرا نیز هم از من حاصل کن تا در همه حال
ظَاهِرًا وَبَاطِنًا وارث پدر باشی و عین آن گردی بهرچه اشارت فرموده مطاوعت
نموده حضرت سید را بمدرسه خود آورد و نه سال تمام خدمت سید را بندگیها نمود
بعضی گویند که دران مهلت مرید سید شد و بعضی گویند که در بلخ در عهد پدر خود
بهاء الدین ولد مریدش کرده بود و سید برسم لالا و اتابک دم بدم حضرت
خداوندکار را بدوش برمیگرفت و میگردانید **منقولست** که روزی حضرت
چلبی حسام الدین قدس الله سره از زبان خداوندکار چنان روایت کرد که

الغرض حضرت سید در ملک خراسان بشهری رسید بادشاه با تمام اکابر و صدور آن مقام استقبال کرده معزز و مبجل داشتند دران وقت شیخ الاسلام نامی بود مردی ذوفنون و متفخر از سر خیلاء و تکبر باستقبال او نیامده و التفات او نکرد حضرت سید بی تحاشی بر جست و بدیدن شیخ الاسلام رفت خدمت شیخ الاسلام را خبر کردند که سید بر در رسید از سجاده پای برهنه تا در خانقاه دوید و دست سید را بوسه داد سید گفت که در دهم ماه رمضان محتاج حمام خواهی شدن و در راه حمام ملاحده بیرون آیند و ترا بکشند خبرت کردم تا غافل نباشی و این بشارت در عشر آخر شعبان بود شیخ الاسلام فریاد و غریو برآورده سر برهنه کرده و بپای سید افتاده فرمود که لیقضی الله امرا کان مفعولا الی الله ترجع الامور آری جهت نیاز و تضرع که نمودی ایمان ببری و از دیدار یاری محروم نمانی آنچنان که فرموده بود در دهم ماه رمضان ملحدانش شهید کردند **حکایت** همچنان اخوان الصفا و خلان الوفا روایت چنان کردند که بعد از مصاحبت بسیار حضرت سید از خداوندگار اجازت خواست که جانب قیصریه رود و مدت آنجایگاه مقیم گردد و حضرت مولانا نمی خواست که سید از قونیه برود و دمبدم این خطرات در ضمیرش میگذشت فرصت نمی یافت که غیبت کند مگر روزی جماعتی از اصحاب لازم حضرت مولانا سید را بر اشتری سوار کرده بتفرج باغها روانه شدند و دران ساعت در آئینه ضمیر سید خیال قیصریه صورت بسته منسلخ گشته فی الحال اشتر بر جست و سید را بینداخت همانا که پای مبارکش در اندرون ساق موزه بشکست آهی کرد بیهوش شد یاران اشتر را بگرفتند و باز سید را سوار کرده بباغ امام الدین سپه سالار بردند و سید از کیفیت حال هیچ نفرمود

چون موزه را برکشیدند انگشتان مبارکش خرد شده بود حضرت خداوندگار و
اصحاب گریستند و متالم شدند سید فرمود که زهی مریدکه پای شیخ را بشکند
همانا که حضرت مولانا دست مبارک بر آنجا نهاده چیزی بر دمید فی الحال آن جراحت
متبدل بصحت یافت و بدستوری حضرت او بجانب دار الفتح قیصریه عزیمت نمود
چه شهر قیصریه را سید عظیم دوست میداشت و برکوه علی رضی اللہ تعالیٰ عنہ رفته روزها
و شبها بمناجات مشغول میشد وگویند در آن زمان خدمت دستور اعظم
شمس الدین اصفهانی طیب الله ثراہ حاکم شهر بود و بحضرت سید ارادت آورده
بانواع بندگیها میکرد آخر الامر بنده و مرید شد ملحوظ نظر عنایت او گشت ۔
همچنان منقولست که در قیصریه سید را در مسجد امام کرده بودند از
نهایت استغراق که داشت در قیام نماز روزی تمام می ماند در رکوع و سجود
همچنان میکرد و بعضی جماعت از آن حال عاجز می شدند روزی از جماعت
عذرها خواست که مرا عذریست و حجولی دمبدم غلبه می کند و من امامی را نشایم
مرا معذور دارید و امامی عاقل طلب کنید جماعت فریادها کردند که در پی تو یک
رکعت نماز ما بجای هزار رکعت است و ما بدان چون راضیم عاقبت الامر فارغ
شد همچنان روایت است که سید بعد از آن که مرید بهاء الدین ولد شده بود
در آن زمان دیوانه وار روی بصحرا نهاده از غلبات انوار تجلیات و تواتر حالات
مضطرب و بیقرار می شد و ریاضت او بغایتی بود که سر و پای برهنه دوازده
سال در بیشه ها و کوهستانها می گشت و ابابخه برآرد جو کرده بود در مدت ده روز
یک بار سه غلوله بزاق می ساخت و افطار می کرد تا حدی که از غایت جوع

بکلی وندانہاش رفتہ بود ناگاہ سحرگاہے از عالم غیب ہاتفے آواز داد کہ بعد
الیوم ریاضت رابمان و دیگر زحمت مکش سید جواب داد باللّٰہ الّذی
بعث نبیّنا محمّد صلے اللّٰہ علیہ و آلہ وصحبہ وسلّم علی الاسود والاحمر
تامعین مشاہدہ نہ کنم دست از مجاہدہ برندارم و ہرچہ میخواست از حضرت عزت
میسرش مے شد بعد از کمال ولایت و مکاشفات بے نہایت لفراغ البال
در دون صومعہ مشغول ریاضت شد تا انقراض عمر عزیز **حکایت** کرام صحاب
ہمچنان روایت کردند کہ بعد از قطرات بغداد وکشتہ شدن خلیفہ بزرگے
از شیخ زادگان باجماعتی بخدمت سلطان غیاث الدین کیخسرو و لبر سلطان
علاء الدین برسالت آمدہ بودند بطلب مرسومات واموال روم واستخراج
خراج در سنہ ستہ وثلثین وستمأتہ چون شیخ زادہ بقیصریہ رسید صاحب
اصفہانی کہ وزیر سلطان بود استقبال کردہ درخانقاہ فرود آوردند شیخ
فرمود کہ زیارت سید را دریابیم صاحب شمس الدین پیشتر کہ بحضرت سید
درآمدہ دید کہ سید در کازۂ آسودہ است و دو پایش بیرون در صومعہ
چنان مختصر بود کہ جسم مبارکش تمام نمی گنجید صاحب از دور سر نہادہ گفت بزرگی
و بادشاہی از فرزندان مشایخ بغداد بزیارت سید آمدہ است سید بانگے
برو مے زد کہ خمش باش من بادشاہ واو بادشاہ غیر از من بادشاہے ہست
بیار تا گردنش را بزنم صاحب از ہیبت سید سراسیمہ شد شیخ بیامد و سر نہاد
و دست سید را بوسیدہ بر روے خود مالید سید گفت بگو کہ فقیری نیامیندے
صادقی می رسد تا از مردان حق عنایتہا براند کہ ماندہ کہ این درویش عزیز

درویش گردد و شیخ در قدم سید دینارها نثار کرده فرمود که مساکین شهر را اینجا گرد کنند
همچنان از خداوندگار منقولست که فرمود حضرت سید در حجرهٔ مدرسه تنها می‌بود
و در شبی هشتاد بار باریتعالی بسید تجلی کرد و در هر بارے سید نعره‌ها می زد و مناجاتها
می کرد، همچنان روزے از مدرسه بیرون آمده با شور تمام دوان دوان می رفت
و طرف فرجیش را می کشانید و من در پے سید می رفتم تا کجا ها می رود ناگاه درویشے
سرے برابر سید رسیده گفت که ای درویش کنار فرجیت را راست کن فرمود
که مرا غم آن نیست تو دهان خود را راست کن در حال دهان آن شخص طناز لقوه شد
فریاد کنان سر در قدم سید نهاد همان دم باز قرار آمد گویند اوقات یاران را
چون ترشی آرزو شدے می فرمود که ترشی شلغم سودمندست و بهترین محالاتست
و شلغم را خام خوردن دیده را روشن کند حضرت سید در علوم طب و حکمت
الٰهی ممتاز بودے و هرچه گفتے از عالم غیب پیدا شدے روزے خدمت صاحب
اصفهانی بزیارت سید آمده بود خادم اعلام کرد که وزیر بزیارت پیر آمده است بیرون
آمد و بر در حجره بر خاک نشست صاحب و امرا بر سر خاک بنشستند چندانی معرفت
و اسرار فرو ریخت که صاحب بیهوش شد و بر سر وقت سید هنگامهٔ عظیم جمع شد
چون معارف تمام شد فرمود که اَلْیَوْمَ یَغْفِرُ اللّٰهُ لَکُمْ وَهُوَ اَرْحَمُ الرّٰحِمِیْنَ برخاست
و بخانه در آمد و در را محکم ببست صاحب شمس الدین از غایت خوشی به رسم شکرانه و نیاز
بر فقرا تصدق کرده گریان و آه کنان روانه شد همچنان اصحاب قدیم از حضرت
مولانا رضی الله عنه روایت کردند که روزے میگفت شیخم برهان الدین
محقق دمبدم میفرمود قرب هفت و هشت سال است که در معدهٔ من نقمهٔ السیت

نکردہ است و مرا آن حالت عجب می نمود حیران می ماندم حضرت یعلم خائنة الاعین
وما تخفی الصدور و علیم است کہ اکنون قریب سی سال است کہ لقمہ در معدہ من شبے
نمی ماند جہت دفع ظنون خلق و تعلیق صورت بشریت بر مقتضای خیال و توضا
قدرے اضافت کردی و برخاستے خود بر صفت عظمت سترحی این از افہام
واوہام بشری بیرون است گویند مردے در حمام حضرت سید را معتزی کردہ
بسیار بندگی نمودہ سید را خدمت و تملق او خوش آمد میخواست کہ در حق او
عنایتی کند ہمانا کہ آن پیر بدیگرے مشغول شد و او را تعلق و تملق مینمود فرمود
این مردک لیف حمام و جاروب سقایہ بودہ است در ہمی بدست او داد و بیرون آمد
حکایت اعزہ اصحاب روایت کردند کہ خاتونی بزرگ وقت آیۂ وقت بود مرید
سید شدہ بود روزے بطریق مطائبہ سوال کرد کہ در جوانی مجاہدہ و ریاضات را
بکمال رسانیدہ بودی چہ معنی دارد کہ درین آخر عمر روزہ نمیگیری و اغلب نماز ہا از تو فوت
مے شود فرمود کہ اے فرزند ما ہمچون اشتران تازی بار کشیم بارہای گران کشیدہ
و شداید روزگار چشیدہ و راہ ہاے دور و دراز کوفتہ قطع منازل و مراحل بے
کردہ پشم و موے بینی خود را ریزانیدہ لاغر و نحیف و نامراد گشتہ ایم درزیر بار گران
گام زن واندک خورد تنگ گلو شدہ اکنون ما را چند روزی با خور بخود بستہ اند تا چون
پروردہ شویم در عید گاہ وصل سلطان قربان کردیم زیرا کہ لاغر را در مطبخ
سلطان بکار نبرند پیوستہ فربہ را فربہ باشد کاو موسیٰ دان مرا جان داوہ
جز جزم حشر مرا آزادہ + گاو اگر خسپد وگر چیزے خورد بہر عید ذبح اوی بود
خاتون گریان شد و پایہاے سید را قبلہا دادہ توبہ کرد ہمچنان منقولست کہ

حضرت شیخ صلاح الدین نور الله مرقدہ از جملہ مریدان سید بود و اول حال
روایت کرد کہ پیوستہ حضرت سید یاران را وصیت می فرمود کہ اگر ہیچ طاعتی
و عبادتی نتوانید کردن الله الله روزہ را مہمل مگذارید ہموارہ بجوع شکر و توجع الم حرص
باشید کہ بہتر از روزہ داشتن طاعتی نیست و خلای شکم کلید ینابیع حکمت است چہ از باطن
فاطن انبیا و اولیا ینابیع حکم بواسطہ روزہ بجوش آمدہ است اما بتدریج باید و مرد
سالک را بمنزل مقصود موصلتر از مرکب روزہ ہیچ نیست و دعوات روزہ داران مستجاب
است و قبولست و در حضرت عزت اثرہای عظیم دارد و کلید خزاین حکمت است
ہمچنانکہ از حضرت چلبی عارف قدس الله سرہ منقول است کہ روزی حضرت
سید در کنار خندق قیصریہ سرمست ساغر الٰہی گشتہ نشستہ بود لشکر مغل شہر را
غارت میکردند ناگاہ با ہیبت شمشیر کشیدہ بر سر وقت سید رسید بانگی بر وی
زد کہ ہان چہ کسی سید فرمود کہ ہای نگوی چہ اگرچہ صورت مغل پوشیدہ اما بر ما
پوشیدہ نیستی میدانم چہ کسی در حال از اسپ فرود آمدہ سر نہادہ و دمی نشست
و روانہ شد اصحاب صلاح الدین از حال او سوال کردند فرمود کہ او از مستوران
قبا بہ حق است کہ در قبا پنہان شدہ است بعد از لحظہ باز آمد دینار چند در قدم
سید ریختہ سر باز کرد و مرید شد و برفت **ہمچنان** حضرت ولیہ الله فی
الارض فاطمہ خاتون بنت شیخ صلاح الدین روایت کند کہ روزی در رند و خانہ ما
حضرت سید فرمود کہ حالم را بشیخ صلاح الدین بخشیدم و قالم را بحضرت مولانا
ایثار کردم **ہمچنان** روزی سید فرمود کہ آدمی را بیرون از سہ حالت
جز بینی فضولی است نخست از ہر طعامی آن قدر کہ بسندہ باشد دوم از ملبوسات

آن قدر کہ دفع سرما و گرما کند و از بزرگی آن قدر کافی ہست کہ بسخرہ نہ گیرندش

حکایت حص اصحاب کہ ارباب وَمَا يَذَّكَّرُ إِلَّا أُولُوا الْأَلْبَابِ بودند چنان

روایت کردند کہ چون حضرت سید راقات عمر بآخر آمد و عزیمت آن جہانی نزدیک شد

بخادم خود اشارت کرد کہ سبوی آب گرم مہیا کند خادم گفت چون آب را گرم کردم

فرمود کہ بدر رزو در را محکم بہ بست وگفت برو و صلاے دردہ کہ سید غریب از عالم

نقل کرد خادم گفت بر در صومعہ گوش نہادم تا چہ خواہد کردن دیدم کہ برخاست و

وضو ساخت وغسل وجامہ اش را پوشید وبکنج خانہ فرو کشید و بانگے برزد کہ آسمانہا

پاک کنند و افلاکیان ہمہ پاک کنند و ارواح پاک روان ہمہ حاضر شدہ اند تو حاضر و ناظری

کہ امانتی بمن سپردہ بودی لطف کن بیا و بستان سَتَجِدُنِي إِنْ شَاءَ اللَّهُ

مِنَ الصَّابِرِينَ و آہنگ فلتن کرد وگفت ع اے دوست قبولم کن و جانم

بستان * مستم کن و از ہر دو جہانم بستان * با ہر چہ دلم قرار گیرد بے تو * آتش

بمن اندر زن و آنم بستان * و بحق جان را تسلیم کرد خادم فریاد کرد جامہا را چاک زد

ہمانا کہ خبر وفات سید بخدمت صاحب شمس الدین و اکابر رسیدہ افغان کنان

و موی کنان حاضر شدند کافۂ اعاظم و اصاغر دار الفتح سرہا باز کردند و سیدؒ چنانکہ

ارکان اہل ایمان ہست حفاظ قرآن خوانان و شیوخ ذکر گویان و علما دستار پرتابان

و مقربان ملازمان در حظیرہ مبارکش دفن کردند خدمت صاحب شمس الدین مالہاے

فراوان خرچ کردہ عرسہا ساختہ ختمہا کردند و فرمود کہ بالا تربہ سید را پوشانیدند

بعد از چند روز خراب شد باز فرمود کہ طاقے بر آوردند ہم منہدم شد شبے حضرت سیدؒ را

بخواب دید کہ بر سر ما عمارت مکنید بعد از ان کہ چہلم بگذشت مکتوبی درین باب

بحضرت خداوندگار اصدار کرد مولانا با اصحاب کرام اکرام نموده بسوی قیصریه عازم
شد و زیارت سید را دریافته از نو عروسی بنیاد کردند تمام کتب واجزای سید
صاحب شمس الدین عرضه داشت و آنچه مطلوب ایشان بود قبول کردند و چند
جزوی برسم تبرک و یادگاری سید بصاحب بخشیدند و بسوی قونیه عزیمت فرمودند
همچنان از مریدان حضرت بهاء الدین ولد منقولست که اوقات سید از استماع
معارف شیخ و کشف اسرار چنان گرم شدی که هر دو پای خود را در آتش مشتعل
نهاده بدستها خود جمرات آتش را کشتی تا حضرت بهاء الدین ولد بانگ بروی
زدی که او را از مجلس بیرون کشید تا حضور را مشوش نشود و چون نعره شیخ در گوش سید
می رسید در حال ساکن می شد همچنان حضرت چلبی عارف قدس الله سره العزیز
روایت کرد که روزی حکایت کرده است ریاضت سید با بغایتی بود که ده روز
یا پانزده روز افطار نمی کرد و چون نفس تقاضا کردی و افتقار نمودی سید بر خاستی
بر دکان رواسی رفتی و در تغاری که آب سر البگان می ریختندی و در آنجا بقیه مانده
بودی از آنجا قصد نوشیدن کردی و میگفتی که ای نفس فضول دست رس تو
همین قدر است معذورم دار و دیگر زحمتم مده اگر سر نوشیدن داری بنوش و میگفت
نان جو حقا حرام است و فسوس ✤ نفس را در پیش نه نان سبوس ✤ نفس
نا اهل تا بگرید زار زار ✤ تو از و بستان دوام جان گزار ✤ همچنان از حضرت سلطان
ولد قدس سره العزیز منقول است که روزی جماعتی از سید پرسیدند که راه حق را پایان
هست یا نه سید فرمود که راه را پایان هست و منزل را پایان نیست زیرا که
سیر دو است یکی سیر الی الله است و یکی سیر فی الله آنکه سیر الی الله است پایان دارد

زیرا که گذر کردن ست از نیستی و از دنیاے ولی و از خودی خود رستن و این همه را آخر ست و پایان دارد اما چون بحق رسید بعد ازان سیر در علم و معرفت خدا یست و آنرا پایانی نیست چنانکه فرموده ؎ قالب در یافتن ان با بهاست ٭ پس نشان پا درون بحر لاست ٭ زانکه منزلهای خشکی ز احتیاط ٭ هست دهها و وطنها و رباط ٭ باز منزلهاے دریا در وقوف ٭ وقت موجش بی حدار و بے سقوف ٭ نیست پیدا ان مراحل را سنام ٭ نے نشان ست آن منازل را نه نام ٭ همچنان حضرت سلطان ولد فرمود که سید برهان الدین قدس سره در عنفوان جوانی چهل روز تمام ملازم صحبت مولانای بزرگ بوده هرچه حاصل کرده ست از ولایت و کشوف دران چهل روز بوده است **حکایت** همچنان در نقل ست که چون حضرت سید وفات بهاء الدین ولد را شنید یکسال تمام بر سر خاکستر اندوه نشست و در فراق او می سوخت شبے شیخ را در خواب دید که از سر حدت بروے نظری میکرد و می گفت برهان الدین چگونه است که گرد خداوندگار مانمی گردی و او را تنها گذاشته و این طریقه لالای و اتابکی که میکنی نیست و این تقصیر را چه جواب خواهی دادن از هیبت آن حال بیدار گشته باستعجال تمام عزیمت روم نمود و بحضرت مولانا وصول یافته بانواع خدمات مشغول گشت **نقل است** از حضرت صاحب اصفهانی که روزے از بندگی سید استدعا کرد تا جامهاے بسیار کش را بشویند قطعا ممکن نشد و قریب دوازده سال ناشسته بود فرمود که اگر یار چرکین شود بجهنم گفت باز بشویند فرمود ما العالم جهت جامه شوی آمدیم گفت این فضولی را دیگر مکن و مرا مرنجان همانا که جان شوی از جامه شوی بهتر ست **همچنان** هم صاحب شمس الدین

نقل کردکہ چون شیخ الاسلام شہاب الدین سہروردی رحمۃ اللہ علیہ از دار الخلافہ بخدمت سلطان روم آمدہ بود میخواست کہ زیارت حضرت سید را دریابد صاحب از بندگی سید اجازت حاصل کردہ چون بحضرت سید در آمد دید کہ سید بر سر خاک نشستہ بود و صلاح حرکت نفرمود شیخ از دور سر نہاد و بنشست ہیچ گونہ قیل و قال درمیان نرفت شیخ زاری کنان برخواست و روانہ شد مریدان گفتند در ہیچ اصلا سوالی و جوابی و کلامی نرفت معنی چہ بود شیخ گفت پیش اہل حال زبان حال می باید نے زبان قال ؎ پیش بیا باشد خموشی نفع تو ✿ زین سبب آمد خطاب اسکتو ✿ پس برو خاموش باش از انقیاد زیر نخل شیخ و پیر و استاد ✿ چون بے آن حال بمجرد قال مشکلات در دین حل نمیشود صاحب شمس الدین واقوان او از شیخ برسیدند کہ او را چون دیدی گفت دریائی است مواج از در معانی و عز حقایق اسرار محمدی صلے اللہ علیہ وسلم بغایت غایت آشکار و غایت غایت پنہان و پندارم کہ در جمیع عالم بغیر از حضرت مولنا جلال الدین قدس اللہ سرہ العزیز کسے بتحقیق او نرسد و او را در نیابد ؎ بحر نیست در اسرار کہ پایانش نیست ✿ مستغرق عشق ہست کہ سامانش نیست ✿

الفصل الثالث فی ذکر مناقب مولانا قدس اللہ سرہ العزیز

راویان اخبار و حاویان اسرار کہ اخبار حقایق بودند روایت چنان کردند کہ حضرت مولانا در سن پنج سالگی اکثر اوقات از جاے خود برمی جست مضطرب مے شد تا حدے کہ مریدان بہاء الدین ولد او را درمیان می گرفتند از انکہ صور روحانی و اشکال غیبی بنظر ش متمثل مے شدند یعنی سفرہ ملائکہ و بررہ جن و خواص انس کہ مستوران قباب حضرت اند چنانکہ در اوائل حال بفرشتگان متقرب

حضرت رسول الله علیه وسلم را و جبریل مریم را و ملائکه اربعه لوط را و خلیل را و سایر
مرسلین را علیهم السلام تمثل مے کردند و حضرت سلطان العلما استمالت فرمودے
که ایشان غیبانند خود را بشما عرضه می کنند تا نثار عنایات کنند و هدایاے غیبی
ارمغان آورده اند و این نوع حالات و سکر بر ایشان تتواتر واقع می شد و خطاب
لفظ خداوندگار گفتهٔ بهاء الدین ولد ست ولادت حضرت مولانا در بلخ ساوس
ربیع الاول بوده است سنه اربع و ستمائة **حکایت** شیخ بدر الدین نقاش
المولوی چنان روایت کرد که من از حضرت سلطان ولد شنیدم که فرمود که بخط
مبارک بهاء الدین ولد در صحیفه نوشته یافتند که حضرت جلال الدین محمد من در
بلخ شش ساله بود که روز آدینه بر بام خانهاے ما سیر میکرد و قاضی قرآن می خواند
و اکابر زادگان بلخ هر جمعه بخدمت او حاضر شدندے و با او صحبت و الفت
کردندے و تا وقت نماز باهم بودندے مگر کودکے از میان ایشان بدیگرے
گفته باشد بیا تا ازین بام ببام دیگر بجهیم و کرو می بستند حضرت مولانا بر لب تبسم
کنان بدیشان جواب داد که اے برادران این نوع حرکت از گربه و سگ و
جانوران دیگر می آید حیف نباشد که ایشان مکرم بدینها مشغول شود چه اگر در جان
شما قوتِ روحانی و میلِ جانی هست بیائید تا سوے آسمان بریم و سیر منازل
ملکوت کنیم و دران حالت از نظر آن باعث غائب شدن گرفت و از غایت وهم
کودکان غریو بر آوردند تا مردم ازان حال مطلع شدند و دیدند که بعد از لحظه رنگ
ریخته و در جسم مبارکش تغیرے ظاهر شده باز آمد جمیع کودکان سرها باز کرده
روی بر خاکِ قدمش نهادند مرید شدند فرمود که آن ساعت که من با شما مکالمه میکردم

دیدم که جماعتی سبز قبایان مرا از میان شما برگرفتند و گرد اطباق افلاک و بروج سماوات
گردانیدند و عجائب عالم روحانی را بمن نمودند و چون فغان شما بگوشم رسید اینجایگاه
فرود آوردند و گویند دران سن اغلب در سه و چهار روز یا هفت روز افطار میکرد
همچنان از حضرت سید برهان الدین منقولست که او روایت کرد که حضرت
شیخ بهاء الدین ولد قدس الله روحه پیوسته میان اصحاب کبار بکرات میفرمود
که خداوندگار من از نسل بزرگ است و پادشاه اصل است و ولایت او باصالت
است چه جده اش دختر شمس الدین سرخسی است و گویند شمس الایمه شریف بود
هم از قبل مادر با میر المومنین علی مرتضی رضی الله عنه می رسند و مادرش دختر خوارزمشاه
بلخ است و والده احمد خطیبی جدم هم دختر ملک بلخ است غرض از اعلام این انتساب
صحیح ظاهر ایشان است تا اهل نسبت و مناظره کنندگان بی وقوف را معلوم
گردد که حضرت آبا کرام و اجداد عظام ایشان از اصل چنین شاهان صوری
و معنوی بوده اند و از ان عنصر پاک پالوده اند و بر موجب اشارت نبوی که العرق
دساس عرق پاک ایشان را معتبر دارند و در تعظیم او بیفزایند **مثنوی** این نسب
خود پوست او را بوده است * کز شهنشاهان مه پالوده است * مغز او کز نسب
بود دست پاک * نیست مثلش از سمک خود تا سماک * تا به پشت آدم اسلافش همه
مهتر آن بزم و رزم و ملحمه * **همچنان** منقول است که روزی حضرت مولانا فرمود
که من در سن هفت سالگی دایم در نماز صبح سوره انا اعطیناک الکوثر می خواندم و
میگریستم ناگاه حضرت الله از رحمت بی نهایت بی دریغ خود بمن تجلّی کرد چنانچه
بیخود شدم و چون بهوش آمدم از هاتفی آواز شنیدم که جلال الدین بحق جلال ما

گر بعد ازین مجاهده مکش کی ما ترا محل مشاهده کردیم من بشکرانهٔ آن عنایت بندگیها می کنم
و بر موجب افلا یکون عبداً شکوراً میگویم تا مگر اصحاب خود را بجمالی و کمالی و حالی توانم
رسانیدن همچنانکه فرموده؎ همچو تارے شد دل و جان در شهود ٭ تا سر رشته بمن
رُوی نمود ٭ راههای صعب پایان بُرده ایم ٭ ره باهل خویش آسان کرده ایم

حکایت از کبار اصحاب منقول است که چون حضرت بهاء الدین ولد از عالم
فانی بجهان باقی رحلت کرد حضرت مولانا در سال دوم بجانب شام عزیمت نمود
تا در علوم ظاهر ممارست نماید و کمال خود را بکمالیت رساند گویند سفر اولش آن
بود چون بشهر حلب رسید در مدرسه حلاویه نزول کرد و از مریدان پدرش چند یاری که
ملازم خدمتش بودند در آنجا مدتے مقیم شدند مگر ملک الامراء حلب کمال الدین عدیم که
ملکِ ملکِ حلب بود مردے بود فاضل و علامه و کاردان و صاحب دل و روشن
درون از غایت اعتقاد خدمت متوافره می نمود و پیوسته ملازم حضرتش می بود
ازان سبب که فرزند سلطان العلما بود و بتدریس مشغول می شد و چون در ذات
مولانا فطانت و ذکاوت عظیم مے دید و در تعلیم و تفهیم او جد بجید می نمود و از همه طلبه
علم بیشتر و پیشتر درس بدو می گفت بعضی از خواص او و طلبه علم وغیره از سر انکار و
حسدے که داشتند ازان ملازمت و رغبت او ملول می شدند و همچنان نواب
تا نواب ملک شکایت می کرد که حضرت مولانا هر نیم شبے از حجره اش غایب می شود
نمی دانیم که کجا می رود و عجب این است که در مدرسه بسته است و باقی همیشه است که
حال چون است ملک کمال الدین از سخنان آن ناقصان قاصر فهم متردد خاطر شد
همانا که شبے بحجره نواب متواری گشته خواست که صورت حال را دریابد چون

نیم شب شد دید که حضرت مولانا از حجرهٔ خود بدر آمد و روانه شد چون بدر مدرسه
دربانه بیرون آمد ملک کمال الدین آهسته آهسته در عقب او روانه شد چون به
دروازهٔ شهر رسید بحچنان دروازه باز شد بیرون آمده تا مسجد خلیل الرحمن رفتند کمال الدین
نظر کرد قبهٔ سفید دید پر از غیبیان سبز پوش که در جمیع عمر خود مثل ایشان ندیده بود
ایشان حضرت مولانا را استقبال کرده سر نهادند کمال الدین از آن هیبت
بیهوش شد تا وقت اشراق بیخود خفته بود چون بیدار شد نظر کرد نی قبه دید
و نه دران حوالی کسی بود برخاست زاری کنان وازان حرکت پشیمان دران صحرا
می رفت تا شب شد و پایان نمی دید پاهاش از غایت نازکی آبلها کرده بود چه در
همه عمر خود پیاده نرفته بود شب همه شب تا سحر بانگهامی زد و استغفار می کرد برین
منوال دو شبانه روز گذشت وازین طرف چون لشکریان ملک را دو شبانه روز
ندیدند دیوانه شدند و این خبر که ملک حلب از ناگاه غائب در شهر شایع گشته
کیفیت حال را حجاب ملک از بوّاب مدرسه دریافتند صبحدم مجموع جندیان
از دروازه بیرون آمدند و دران صحراها بطلب او متفرق گشته از ناگاه بحضرت مولانا
ملاقات افتاد جمیع بذلت تمام سر نهادند همشان گریستند و چون سبب گریه
ایشان را امیدانست فرمود که براه مسجد خلیل روند تا گم شده را بیابند آن روز
همه روز آمدار ملک اسپ میراند در صحراست ملک را در مانده و خسته شده بیافت و
از غایت جوع و عطش از حیات کلی امید بریده دید فرود آمد سر نهاد و بسیاری
گریست وآب و طعامی که برگرفته بود پیش آورد ملک گفت مرا چون یافتی گفت
باشکه شهر حلب بطلب ملک بیرون آمده بودیم من بنده از دور بحضرت خداوندگار سلام

وحکایت را عرضه داشتیم بدین جانب بشارت فرمود و لله الحمد که مطلوب خود را
یافتم ملک هیچ نگفت و بر اسب تازی سوار شد چون بشهر رسید اجلاس و دعوی
عظیم کرد و بارادت تمام مرید و مخلص شد تمام حساد خجل و شرمسار گشتند و اهل حلب
زن و مرد مرید و محب شدند و چون غلبهٔ عام از حد گذشت از آفت اشتهار گریزان
گشته روز سیوم بسوی دمشق هجرت فرمودند بعد از چند ماه مگر سلطان عزالدین
روم ملک الادیان بدرالدین یحیی رحمة الله علیه بخدمت ملک حلب کمال الدین را
برسالت فرستاده بود بدعوت مولانا کربمقر خود دعوت نماید این قضیه علی التمام الکمال
کمال الدین بخدمتش تقریر کرد همچنان ملک الادیان بدرالدین یحیی ارادت آورد
این حکایت را در وقت مراجعت بحضرت سلطان اسلام و خواص حضرت او باز
گفت همشان عاشق و معتقد شدند همچنان **منقولست** که روزی حضرت
شیخ صلاح الدین رضی الله عنه فرمود که درخدمت سید برهان الدین محقق
عظم الله ذکره بحضور تمام مراقب نشسته بودم و او از عظمت مولانا کلمات میفرمود
گفت که والدان صباکه لالا و اتابک سلطان بودم در اوقات عروج خود بسبقت
کرت پیشتر حضرت او را برگردن خود گرفته بالای عرش برده ام تا بدین عظمت
رسید و مرا بر وی حقوق بسیار ست و او را بر من اضعاف و الاف آن نیست و چون
این حکایت را بحضرت مولانا روایت کردم فرمود که همچنان ست و صد هزار چندان نیست
و رحمت و احسان آن خاندان بی پایان ست و این بیت را گفت ؎
اَحْسِنْ اِلَی النَّاسِ تَسْتَعْبِدْ قُلُوْبَهُمْ + فَطَالَ مَا اسْتَعْبَدَ الْاِنْسَانَ اِحْسَانٌ
حکایت همچنان سنان الدین اقشهری که از کبار اصحاب کشف بود روایت

چنان کرده که چون حضرت مولانا بطرف دمشق برای تحصیل کردن عزمیت نمود مگر قافله
شام در ولایت سیس بمغاره رسیده نزول کردند و دران مغاره چهل نفر راهبان
مرتاض منقطع می بودند تا حدے که کشف رازهای عالم میکردند و از معاملات سفلی خبر
می دادند و ضمائر مردم می گفتند و از اطراف شان تحف و نذر می بردند همانا که
چون حضرت مولانا را دیدند کودکے را اشارت کردند تا او در هوا پرواز کرده
میان ارض و سما بایستاد و حضرت مولانا قدس سره سر مبارک در پیش خویش
انداخته مراقب شده بود از ناگاه آن کودک فریاد کرد که بمن چارهٔ کنید والا
همین جا می نشینم و از هیبت آن شخص مراقب هلاک می شوم گفتند فرود آے
گفت نمی توانم فرود آمدن گوئیا که مرا اینجا یگاه بمیخ دوختند چندانکه کوشید نتوانست
فرود آمدن همگان سر در قدم مولانا نهادند که اے سلطان دین ستاری فرما
و رسوائی مکن گفت بغیر از گفتن کلمه توحید چاره نیست فی الحال کودک کلمه شهادت
بر زبان راند که اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا عبده و رسوله
و با سانی فرود آمد همه شان بالیقان تمام ایمان آوردند و میخواستند که مصحوب آن
حضرت روانه شوند راه نداد فرمود که همین جا بعبادت مشغول شوید و مارا از دعاے خیر
فراموش مکنید باز همان عبادت و ریاضت ملازم بوده مغیبات علوی و سفلی
ملک ایشان شده و در اینجایگاه گوشهٔ ساخته سادر و وارد را خدمات می کردند
همچنان کردند که چون حضرت مولانا بدمشق رسیدند علماء شهر و اکابر دہر که بودند
استقبال کرده در مدرسهٔ مقدسه فرود آوردند و خدمات عظیم کردند و او بریاضت
تمام بعلوم دینی مشغول شد گویند قریب هفت سال مقیم دمشق بود و گویند

چہل سالہ بود و نوبت اوّل با حضرت سید از قونیہ سفر کردہ در قیصریہ بخانۂ
صاحب اصفہانی باند چون حضرت مولانا بازگشت در ملازمت او باز بقونیہ بیاید
ہمچنان منقولست کہ روزے در میدان دمشق سیر می کرد در میان خلایق
شخصے بوالعجب مقابل افتادہ نمد سیاہ پوشیدہ کلاہے بر سر نہادہ گشت
مے کرد چون نزدیک مولانا رسید دست مبارکش را بوسید و گفت صراف عالم
مرا دریاب و آن حضرت مولانا شمس الدین تبریزی بود و حضرت مولانا بدو پرداختن
درمیان غلبہ ناپدید شد بعد از اندک زمانے حضرت مولانا عزیمت روم فرمودہ چون
بقیصریہ رسید اکابر و علماء و عرفا باو برفتند و تعظیم عظیم کردند خدمت صاحب
اصفہانی می خواست کہ بسرای خود برد سید برہان الدین تمکین نداد کہ سنت
مولانای بزرگ انیست کہ در مدرسہ نزول کنند و چون حضرت مولانا از غلبۂ
زیارت مردم در خلوت شد بطریق یاری سید فرمود کہ و للہ الحمد والمنۃ کہ در جمیع
علوم ظاہر صد ہیچ پدرے می خواہیم کہ زمانے در علم باطن خوض کنی تا علم لدنی را بطریق ...
و مرا ارادت است کہ پیش من خلوتے برآری ہمانا کہ اشارت سید را بصدق تمام قبول
نمود سید فرمود کہ ہفت روز روزہ بگیر مولانا گفت اندک است تا چہل روزہ باشد
سید خلوتے راست کرد مولانا را بخلوت نشاند و درِ حجرہ را بکلی بر آورد گویند
غیر از ابریق آب و چند قرص جوین ہیچ نبود بعد از انکہ چہل روز بگذشت سید در
خلوت را بگشاد چون درآمد دید کہ حضرت مولانا بحضور تمام در کنج تفکر سر بگریبان
تحیر فرو بردہ تند بر عالم باطن روی آوردہ بمشاہدۂ عجائب لامکان مشغول شدہ است
و در سیر و فی انفسکم فلا تبصرون مستغرق گشتہ کہ بیرون ز تو نیست

هرچه در عالم هست * در خود بطلب هر آنچه خواهی که توئی * ساعتی توقف کرده
اصلا نگران نشد آهسته بیرون آمد در خلوت را بر آورد تا چهل روز دیگر بگذشت
باز در آمد دید که بنماز ایستاده نیاز می کند و از عینان مبارکش عینانِ تجریان قطرات
روان شده است قطعاً بسیدنه پرداخت حضرت سید باز بیرون آمده در را
محکم کرد و بمراقبت حالِ او مشغول شد چون چله سیوم بگذشت سید نعره زنان
درِ خلوت را خراب کرده دید که مولانا از خلوت بصد جلوت تبسم کنان بجانب
سید آمد و هر دو چشمانِ مبارکش از مستی دریای موج الهی گشته بود
در دو چشمش بین خیالِ یار ما * رقص رقصان در سواد ان بصر * سید سر بسجدهٔ
شکر نهاد بحد زاری و رقت کرده حضرت مولانا را در کنار گرفت و بر روی
مبارکِ او بوسه ها افشان کرده باز دیگر سر نهاد که در جمیع علوم عقلی و
نقلی و کسبی و کشفی بی نظیر عالمیان بودی والحال در اسرار باطن
و سیر سرِ اهل حقایق و مکاشفات روحانیان و دیدار مغیبات انگشت نمای
انبیا و اولیا شده چه تمام مشائخ پیشین دانشمندان راستین درین حسرت
و درین حیرت بودند که بحضرت چنین پادشاهی وصول یابند و از اصول کیفیت
وصول با حصول شوند وَلِلّٰهِ الْحَمْدُ فِی الْآخِرَةِ وَالْاُوْلٰی که من بندهٔ ضعیف نحیف
بدین سعادت سرمدی و دولت ابدی رسیدم و دیدم بِسْمِ اللّٰهِ روان شو
و روانِ جهانیان را بحیاتِ تازه و رحمتِ بی اندازه مستغرق گردان و
مردگانِ عالم صورت را بمعنی و عشقِ خود زنده کن و آن بود که حضرت مولانا
بطرف قونیه روانه شد و بتدریس علوم مشغول گشته ابواب مواعظ و نصایح

وتذکیر را مفتوح گردانیده دستار خود را بر موجب اشارت نبوی العمایة تیجان العرب
دانشمندانه می پیچید و ارسال می کرد و ردای فراخ آستین چنانکه سنت علمای
راستین بود می پوشید بعد ازان بر در آیام حضرت سید از ممالک ملک بعالم
ملکوت نقل فرمود و حضرت مولانا بجانب قیصریه رفته زیارت سید را دریافت
چنانکه یاد کرده شد بعد ازان بقونیه باز آمد زمانے نگذشت که دوم بار
حضرت سلطان الفقرا مولانا شمس الدین تبریزی قدس الله سره العزیز
بقونیه رسید در بیست و هشتم جمادی الآخر سنه اثنی و اربعین و ستمائه ؛
حکایت و همچنان ابتدائے حکایت مولانا شمس الدین تبریزی عظم الله
ذکره آن چنان است که در شهر تبریز مرید شیخ ابوبکر تبریزی عظ زنبیل باف بود
وآن بزرگ دین در ولایت و کشف القلب یگانه خود بود و حضرت شمس الدین
تبریزی را مقامات و مرتبت بدانجا رسیده بود که ازانهم پسندیده ازان عالی تر
پری می جست تا از برکت صحبت آن اعلی و عظیم ترشود و بدرجات العلی
ارتقا نماید و درین طلب سالهای سر و پا گشته گرد عالم می گشت و سیاحات
میکرد تا بدان نام مشهور شد که شمس الدین پرنده خوانندی مگر شبی سخت بیقرار
شد و شورهای عظیم فرمود و از استغراق تجلیات قدسی مست گشته در
مناجات گفت خداوندا می خواهم که از محبوبان مستور خود یکے را بمن بنمائے
خطاب عزت در رسید که آن چنان شاهد مستور و جود مقصود که استدعا میکنی
همانا که فرزند دلبند سلطان العلماء بهاء الدین ولد بلخی است گفت خدایا دیدار
مبارک او بمن بنمائے جواب آمد که چه شکرانه می دهی فرمود که سر را بشکرانه

می دہیم کہ بغیر سر چیزے ندارم الہام آمدکہ باقلیم روم رو تا بمقصود برسی و مطلوب
حقیقی را یابی مگر اخلاص درمیان جان بستہ بصدق تمام وعشق عظیم جانب ملک روم
روانہ شد بعضی گویند از دمشق بروم آمد و بعضی گفتند باز بہ تبریز رفتہ
بروم آمد و چون بشہر قونیہ وصول یافت چنانکہ مشہور است در محلہ
شکر فروشان نزول کردہ حجرۂ بگرفت و بر در حجرہ اش دو سہ دینار ے
قفلے نادری نہا د و مفتاح را در گوشۂ دستار چہ قیمتی بستہ بر دوش می
انداخت تا خلق را گمان آید کہ تاجر بزرگ است خود در حجرۂ غیر از کہنہ حصیرے
و شکستہ کوزۂ و بالشی از خشت خام نبود و در ہ پانزدہ روزے کردہ را در آب
پاچہ ترید کردہ افطار می فرمود ہمچنان منقولست کہ روزے آن سلطان
عالم جان بر در خان نشستہ بود مگر حضرت مولانا قدس اللہ لطیفہ از مدرسہ
آئینہ فروشان بیرون آمدہ بر اشتر راہوار سوار شدہ تمام طالب علمان
و دانشمندان در رکابش پیادہ از آنجا عبور می کردند ہانا کہ حضرت مولانا شمس الدین
برخاست و پیش دوید و لگام اشتر را محکم بگرفت وگفت اے صراف نقود معانی
و عالم اسما بگو کہ حضرت محمد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم بزرگ تر بود یا بایزید فرمود
کہ نے نے محمد مصطفے صلی اللہ علیہ وسلم سرور و سالار جمیع انبیا و اولیا
ست و بزرگی و بزرگواری ازان اوست بحقیقت ؎ بخت جوان دیار ما
دادن جان کار ما ✤ قافلہ سالار ما فخر جہان مصطفیٰ ست ✤ شمس الدین تبریزی
گفت چہ معنی ست کہ حضرت رسالت محمد مصطفے صلے اللہ علیہ وسلم
سُبْحَانَكَ مَا عَرَفْنَاكَ حَقَّ مَعْرِفَتِكَ میفرماید و بایزید سُبْحَانِیْ مَا

اَعْظَمُ شَانِی وَاَنَا سُلْطَانُ السَّلَاطِیْن می گوید همانا که مولانا از اشتر زده آمده
از هیبت آن سوال نعره بزد و بیهوش شد و تا یک ساعت نجومی بیخود خفته
بود و خلق عالم آن جایگاه هنگامه نهاده و چون آن عالم عیان بخود آمده گفت که
ابویزید را تشنگی از جرعهٔ ساکن شد دم از سیرابی زد و کوزهٔ ادراک او از آن
پر شد و آن نور بقدر روزنهٔ خانهٔ او بود اما مصطفی را صلی الله علیه وسلم
استسقاء عظیم و تشنگی در تشنگی بود و سینهٔ مبارکش بشرح اَلَمْ نَشْرَحْ لَکَ
صَدْرَکَ + اَرْضُ اللّٰهِ وَاسِعَةٌ گشاده شده بود لاجرم دم از تشنگی زد و هر روز
استسقای زیادتی قربت بود دست مولانا شمس الدین را گرفته و پیاده بمدرسهٔ خود
آورده در حجره در آمدند تا چهل روز تمام هیچ آفریده را راه نداد بعضی گویند
سه ماه تمام از حجره بیرون نیامدند منقولست که روزی حضرت مولانا فرمود که چون
مولانا شمس الدین از من این سوال را بکرد دیدم که از فرق سرم دریچه باز شد و
دودی تا ساق عرش عظیم متصاعد گشت همانا که ترک درس مدرسه و تذکیر منبر
و صدارت مسند کرده بمطالعهٔ اسرار الواح ارواح مشغول شدند چنانکه فرمود

؎ عطارد وار دفتر باره بودم + ز دست او زبان می نشستم + چو دیدم
لوح پیشانی ساقی + شدم مست و قلمها را شکستم + و همچنان چون آن صحبت
انقطاع کلی و خلوت از حد گذشت کافهٔ خلق بجوش آمدند و محبان و یاران از سر
غیرت و حسد در هم شدند و گفتند که این چه کس است و از کجاست باتفاق تمام
قصد آن بزرگ کردند و فتنهٔ عظیم در میان یاران واقع شد همانا که روز پنجشنبه
بیست و یکم ماه شوال سنه ثلاث و اربعین و ستمائة حضرت مولانا شمس الدین

غیبت نمود قرب ماہی طلب آدمی کردند اثرے پیدا نشد کہ چہ شد و بکجا رفت
پس حضرت مولانا فرمود از ہندباری فرجی ساختند و کلاہی از پشم عسلی بر سر
نہاد وگویند دران ولایت ہندباری را اہل غرامی پوشیدند و قاعدہ قدما
آن بود چنانکہ درین عہد غاشیہ می پوشند ہمچنان پیراہن را نیز پیش باز
کردہ پوشیدہ و کفش و موزہ مولوی در پا کردند و دستار را باشکر آویز
بپیچیدند و فرمودند کہ رباب را شش خانہ ساختند چہ از قدیم العہد رباب چہار سو
بود و فرمود شش گوشہ رباب اشارح شش گوشہ عالم ہست و الف تار
رباب پیچیدن بالف ارواح ہست با الف اللہ گرترا گوش ہست بشنو و رہ بود
چشمے ببین۔ بعد ازان بنیاد سماع نہاد و از شور عشق و غوغاے عاشقان
اطراف عالم پر شد و خلق جہان از وضیع و شریف و قوی و ضعیف و فقیہ و
فقیر و عامی و مسلمان و کافر و جمیع اہل ملل و ارباب مذاہب و دول روی
بحضرت مولانا آوردہ ہمہ مردم شعرخوان و اہل طرب شدند و دائما لیلاً و نہاراً
بسماع و تواجد مشغول شدند و یکدم مجال آرامش و آسایش نداشت و بسا
منکر و حسّاد و خود پرستان و متعجب کوردلان متحیر و محجوبان متکبر کہ متبدعان
شریعت و مرتدان طریقت بودند از اطراف عزیدن گرفتند و زبان طعن
برکشودند اِنَّ ھٰذَا لَشَیْءٌ عُجَابٌ دریغا نازنین مردے و عالمی و بادشاہزادہ
کہ ازناگاہ دیوانہ شد و از مداومت سماع و ریاضت و تجوع مختل العقل گشت
و مجذوب شد چنانکہ صنادید کفار در شان محمد مختار صلے اللہ علیہ وسلم گفتہ بودند
و آن ہمہ از صحبت آن شخص تبریزی بودہ و حضرت باری تعالیٰ در قہر

ایشان را جواب باصواب فرمود مَا اَنْتَ بِنِعْمَةِ رَبِّكَ بِمَجْنُوْنٍ و مصطفی
صلی اللہ علیہ وسلم میفرماید کہ ہیچ ایمان بندہ بخدا درست نشود تا مردم جہان
جہان وی را بجنون منسوب نہ کنند ؎ گر فلاطون را رسد زین گون جنون
دفتر طب را فرو شوید بخون ✤ آنچنان دیوانگی بگسست بند ✤ کہ ہمہ
دیوانگان بندم دہند ✤ و چون حقیقت حقیقت حضرتش معلوم عالمیان
شد آنانکہ توفیق و عنایت حق رفیق جان ایشان شدہ بود بندہ و مرید
گشتہ نادم و مستغفر شدند و گروہے کہ در طغیان و کفران خود قساوتی داشتند
در اندک زمانے مخذول و منکوب گشتند وَلَا يَزِيْدُ الْكٰفِرِيْنَ كُفْرُهُمْ اِلَّا
خَسَارًا چنانکہ فرمود ؎ مشو تو سنگر پاکان تبرس از رحم بے باکان ✤
کہ صبر جان غمناکان ترا فانی کند فانی ✤ امید است کہ تمام فضل مولٰنا
شمس الدین را در فصل مناقب او گفتہ اید اِنْ شَاءَ اللّٰهُ وَحْدَهُ الْعَزِيْزُ
حکایت منقول است کہ حرم مولانا کرا خاتون رحمہا اللہ علیہ کہ در طہارت
ذیل و نظافت عرض مریم ثانی بود روایت کرد کہ روزے حضرت مولانا در قلب
ایام زمستان مولانا بر زانوے حضرت شمس الدین تبریزی تکیہ کردہ بودند
و من از شگاف در خلوت گوش دفا سوے ایشان نہادہ بودم تا چہ اسرار
می گویند و درمیانہ حال چہ می رود از ناگاہ دیدم کہ دیوار خانہ کشودہ شد و
شش نفر مرد مہیب از مردم غیبی در آمدند سلام کردند و سر نہادہ و دستہ
گلی در پیش مولانا نہادند و تا قرب پیشین بحضور تمام نشستہ بودند چنانکہ
اصلا کلمہ گفتہ نشد حضرت مولانا بخدمت شمس الدین اشارت کرد کہ نماز بگذاریم

امامتی بکن شمس الدین فرمود که با وجود شما کسی را امامتی نه رسد مولانا امامتی کرد بعد
از آنکه تمام نماز ادا یافت آن شش نفر گرامی اکرام کنان برخاستند و از آن
هیبت بیهوش شدم چون خود را جمع کردم دیدم که مولانا بیرون آمد و ان دستهٔ
گل را بمن داد که این را نگاه دار و من برگے چند از آن گل بدکان عطاران فرستادم
و این نوع گلی ما هیچ ندیده ایم این گل از کجاست و این را چه نام است تمام
عطاران بر طراوت و رنگ و بوئے آن گل حیران ماندند که در قلب زمستان
این چنین گل غریب از کجا آمد دران جماعت خواجه بود معتبر شرف الدین
هندی نام که دایم بتجارت هندوستان رفتے و متاعهاے غریب و عجیب آوردے
چون گل را بدید حرفی کردند گفت این گل هندوستان است و مخصوص دران
ولایت می روید در حوالی سراندیپ والحال هنده در اقلیم روم چه کار دارد و مرا
می باید که کیفیت این حال را دریابم که این تحفه در روم چون آمده خادمه کرا خاتون
برگ ها را گرفته باز برد و حکایت را باز گفت حضرت کرا خاتون را حیرت یکے
در هزار شد از ناگاه حضرت مولانا در آمد فرمود که آن گلدسته را سربسته دار و
بکسے نامحرم منما که مستوران حرم کرم و باغبانان حرم ارم که اقطاب هندوستانند
آنرا جهت تو ارمغان آورده اند تا دماغ جان و چشم جسمت را قوت بخشد الله
الله نیکو محافظت کن تا چشم را زخم نرسد و گویند تا دم آخرین کرا خاتون آن برگها را
نگاه می داشت مگر که از ان مجموع چند برگے بخدمت گرجی خاتون حرم سلطان داده
بود و آن هم باجازت مولانا بوده هر گرا چشم درد کردے برگ را می مالید شفا یافتے
اصلا رنگ و بوئے آن گل تغیر نکرده بود و برکت آسیب آن عزیزان مشک جیب

همچنان از حضرت کرا خاتون رحمها الله سبحانه منقولست که گفت در خانه چراغ
پایه بود بطول قد آدمی ساخته بودند همانا که حضرت مولانا از اول شب تا طلوع صبح
بر سر پای ایستاده معارف بهاء الدین ولد را مطالعه میکرد شبی جماعتی از جنیان
سرهنگان بقلاع بودند بمن شکایت کردند که ما را تاب تابش چراغ نیست و از روشنائی
چراغ زحمت عظیم می بینیم مبادا که بمردم خانه از ما المی برسد کرا خاتون فرمود که این
حکایت را بحضرت مولانا عرض کردم تبسم فرمود تا سه روز هیچ گونه جوابی نگفت
بعد از آن فرمود که بعد الیوم غم مخور که تمام جنیان مرید و معتقد ما شدند و هیچ کسی از
فرزندان و یاران ما زحمتی نخواهند داد حکایت فخر الاصحاب جلال الدین قصاب
رحمة الله علیه از مریدان قدیم مولانا بود و او مردی بود بر لطائف و ظرائف جهان
واو را سنت چنان بودی که تازی بچگان میخرید و تیمار داشتی کرده باکابر میفروخت
و او را اسپان نیکو دائما در اصطبل بودی چنان روایت کرد که روزی حضرت
مولانا را از عالم بیچون شوری عظیم ظاهر شده بود و چهل روز تمام دستار بزرگش را
عریانه تحت الحنق بسته میگشت از ناگاه دیدم که غرق شده بهیبت تمام از در
درآمد و من بیچاره سر نهادم و متحیر ماندم فرمود که آن فلان اسپ حسان را زین
کن ما سه نفر خدمتگار جوان بصد هزار جهد زین نهاده پیش کشیدیم سوار گشته بر اثر قبله
روانه شد گفتم که بندهٔ خداوندگار نیز بیاید فرمود که بهمت مدد کن شبانگاه دیدم
که گرد آلود گشته باز رسید و آن چنان اسپ فیل جثه بغایت نحیف و دوتا شده
بود روز دوم می بینیم که باز آمد و اسپی دیگر بهتر از آن خواسته سوار شد و برفت
و وقت نماز شام باز آمد اسپ تازی ضعیف شده و کنگال شده بود و من اصلا

نیارستم دوم روز سیوم روز بازآمد بر اسپے دیگر سوار گشته روانه شد همچنان وقت نماز مغرب بیامد
وازمرکب فرود آمد بخانه درآمد و بفراغت تمام بنشست

شعر

فروده فرموده اے گروه عیش سازه
کان سگ ممنخ بدوزخ رفت بازه فقطع دابر القوم الذین ظلموا والحمد لله رب العالمین
ومرا از هیبت مولانا مجال نشد که پرسم از کیفیت حال بعد از چند روز از طرف شام کاروانے
عظیم رسید خبر دادند که لشکر مغل شهر دمشق را قوی تنگ آورده اند و گویند هلاکوخان بود
که در سنه خمس وخمسین وستمائه بغداد را بشمشیر گرفته وخلیفه را کشته ودر سنه سبع وخمسین وستمائه
قصد شام کرد و حلب را بگرفت وگویند که منکوقا با لشکر گران تا دمشق براند ودران وقت
که لشکر محاصره دمشق کرده ابود واهالی دمشق حضرت مولانا را آنجا معائنه دیدند که بمجاهدت
لشکر اسلام رسیده مغل را شکست دند وبکلی منهزم گشته خائبا وخاسرا مراجعت نمودند راوی
خبر می گوید که از بشاشت استماع این خبر شادان شده بحضرت مولانا آمدم تا وصف حال
دمشق را بگویم فرمود که آرے جلال الدین

شعر

آن شهوارے کو سپه را شد ظفره اهل دین را
کیست سلطان البصره تمام یاران بنعره زنان شورها کردند و در میان عالمیان شورے و
سروری حاصل شده این کرامت وقدرت منتشر گشته محبان مستبشر شده اند

حکایت

اکابر اصحاب روایت کردند که معتبر خواجه متمول نیاز مند از شهر تبریز در خانه شکرفروشان
نزول کرده بود مگر روزے از خواجگان شهر قونیه استفسار کرده است که درین شهر از مشائخ
وعلما کیانند که بزیارت ایشان مشرف شوم وسعادت دستبوس ایشان را دریافته مصاحبت
نمایم واز موائد فوائد ایشان مستفید شوم که مقصود عارفان عالم از زحمات اسفار ومطالعه
اشعار دریافتن حضور علمائے کبار ومشائخ ابرار است نه آنکه محض تجارت واکتساب اسباب
چنانکه گفته اند

شعر

گفت حق اندر سفر هر جا روی ٭ باید اول طالب مردے شوی ٭

گفتند درین شهر مشائخ کرام و علماے عظام بسیار اند اما شیخ الاسلام و محدث ایام حضرت
شیخ صدر الدین است که در جمیع علوم دینی و طریقت مشائخ یقینی عدیم المثال است خواجگان
شهر او را برگرفته بزیارت شیخ صدر الدین روانه شدند و ترتیب دویست دینار را از معانیهاے
عجیبه و تحفه غریب باهم بردند چون خواجه تبریزی بر در شیخ رسیدند دیدند خدم و حشم و غلامان ترکی
و حجاب و بواب و جوهشی هر چند تماشا کرد ازین حال انفعال نموده ملول شد که من بزیارت آمده ام
یا بدیدن فقیر گفتند شیخ را این معنی زیان نمی کند که او یقین نفس کامل دارد و چنانکه حلوا طبیب را
زیان نه دارد اما بحرور محروح مزاج را زیان دارد و نشاید حلوا خوردن غالبا باکراه تمام آمده
صحبت شیخ را دریافت از شیخ همت استدعا کرده از زیانهاے متواتر شکایت نموده
طلب استخلاص کرده و گفته که در وقت حولان حول وجه زکات را بار بار بحاجات می رسانم
و بوسع طاقت صدقات را دریغ نمیدارم اما سبب زیان مندی خود را نمیدانم که از کجاست
چندانکه نیاز و ابتهال می نمود شیخ بجلال او ملتفت نمی شد همچنان خایب و خاسر ملول مراجعت
نمودند دوم روز از خواجگان سوال کرد که درویشی و عزیزے دیگر نیست که از صحبت او توان
برخوردار شدن و بمقصود رسیدن و استعانت طلبیدن گفتند آن چنان مردے بو
شهسوارے که مطلبی حضرت مولانا جلال الدین است که ترک ما سوی الله کرده دو کان دو
کون را پشت پا زده است و شب و روز بعبادت الله مشغول گشته است و در تقریر
مواعظ دریاے محیط معانی است خواجه تبریزی بشفقت تمام الحاحهاے عظیم نموده که مرا بخدمت او
دلالت کنید که از مجرد استماع حال او در باطن من سروری سر زد خواجه جنید او را بسوے مدرسه
مولانا رهبری کردند و مبلغ پنجاه دینار زر بر کنار دستارچه بسته باهم بردند تا که چون بمدرسه
مولانا در آمدند حضرت مولانا در جماعت خانه نشسته بودند و بمطالعه کتب مستغرق گشته

خواجگان با جمعهم سر نهادند و بیخود شدند و خواجه تبریزی از یک نظر مبارک لایعقل گشته بیک
گریست مولانا فرمود که پنجاه دینار تو در محل قبول افتاد و بهتر ازان دویست دینار بیست که
تلف شد و حق تعالی میخواهست که بر تو آفتی و قضای بفرستد ان قضا را بدین صحبت بخشید
وازان آفت رهیدی هان نومید نباشی که بعد الیوم دیگر زیان مند نشوی و عذر مافات را
خواسته آید خواجه ازان نفس مسکین حیران گشته شادان شد بعد ازان فرمود که سبب زیانمندی
و بی برکتی تو و کمیت تو آن بود که روزی در فرنگستان مغرب در محلهٔ میرفتی و درویشی فرنگی
از اولیا کبار بر سر چارسو خفته بود در هنگام گذر بر سوی خطوه انداختی و از و نفرت نمودی
دل مبارک آن عزیز از تو رنجیده شده است وازان سبب ترا چندین وقایع و خسارت پیش آمده
بود واو را خوشنود کن واز وی حلالی بخواه و هم سلام ما بوی رسان خواجه بیچاره ازین
اشارت سراسیمه شد حضرت مولانا فرمود که این ساعت میخواهی که او را مشاهده کنی نگاه کنی
دست مبارک بر دیوار زده دری از دیوار گشوده شد خواجه دید که آن مرد در فرنگستان درجای
خفته است خواجه در حال سر نهاد و جامها را چاک زد و ازان مستی دیوانه وار بیرون آمده
عزیمت نمود چون بدان دیار رسیده دران محله بطلب آن مرد می گشت در همانجا یگاه که بوی
نموده بود او را خفته دید از دور فرود آمد و سر نهاد درویش فرنگ گفت چکنم حضرت مولانا
نمی گذارد و الا میخواستم که خود را و قدرت خدای تعالی را بتو می نمودم اکنون نزدیک بیا خواجه را
در کنار گرفته بر رویش بوسها داد و فرمود که اکنون نگاه کن تا حضرت شیخم را ببینی و مشاهده
کنی خواجه نگاه کرد و دید که حضرت مولانا مستغرق سماع گشته و درین ملت ذوقها می کند و
رقصها میفرماید ؎ ملکیست او را رفت و خوش هرگونه می باید باش * خواهی عقیق و لعل شو
خواهی بکلوخ سنگ شو * گر مومنی سجود بیت ور کافری بیشو بتی * این گو برو صدیق شو آن گو برو افرنگ شو *

و چون بمجلس مبارکش وصول یافت سلام وسجدات آن درویش فرنگ را رسانیده بے نہایت
اسباب باصحاب نثار کرده در قونیه مسکن ساخت واز جملهٔ عاشقان مخلص شد حکایت
منقولست که در سرای معین الدین پروانه شبے سماع عظیم شده بود شیوخ ابرار و
علما مختار حاضر بودند و آن شب حضرت مولانا شورهاے عظیم میکرد و نعرهاے پیاپے میزد
آخرالحال بکنج خانه رفت و ایستاد بعد از لحظه فرمود که تا فلان چیز نگویند تمام اکابران حیران
ماندند بعد از ساعتے که مراقب گشته بود سر برداشت و هر دو چشم مبارکش گویا دو طشت پُرخون
گشته بود فرمود که یاران پیش آیند در دو چشم من عظمت انوار خدای تعالیٰ راعیان تفرج
کنند کسی را امکان نظر آن نظر بے نظیر نبود و هر که بجد نظر کردے فی الحال چشمهاش خیره و
بے قوت شدے اصحاب فریادها کردند و سر نهادند همچنان حضرت مولانا بسوے چلبی
حسام الدین نگران گشته فرمود بیا دین من بیا ایمان من بیا جان من بیا سلطان من
پادشاه حقیقی من و حضرت چلبی نعرها میزد و اشکها میریخت پروانه بخدمت امیر تاج الدین
معتز خراسانی پنهانی گفته باشد عجبا آنچه مولانا در حق چلبی حسام الدین میفرماید در آن معنی
هست و استحقاق آن خطابات دارد یا تکلف میکند در حال چلبی حسام الدین پیش آمده
پروانه را محکم بگرفت و گفت امیر معین الدین اگرچه آن معنی در نیست چون حضرت مولانا فرمود
فی الحال آن معنی را همراه جان ما کرد و بخشید اِنَّمَا اَمْرُهٗۤ اِذَاۤ اَرَادَ شَیْـًٔا اَنْ یَّقُوْلَ لَهٗ كُنْ فَیَكُوْنُ ه
کار او کن فیکون هست نه موقوف علل ست مشهور آمد این که مس از کیمیا حی زر شود + این کیمیای
نادره کرد هست مس را کیمیا + از یار فروشی و بنده نوازی و مرید پروری خداوندگار اینها بعید
و بدیع نیست همونا که پروانه در عرق تشویش غرق شده سر نهاده عذرها خواسته بسیار
شکرانه فرستاد همچنان از کرامت عظیم آن حضرت یکے آن بود که هیچ آفریده بچشم مبارک او

نیارستی نظر کردن از غایت حدت لمعان نور و قوت سوز با ستی که همگنان از ان لمعان انوار چشم
در دیده نداشته وبر زمین نگاه کردندی **حکایت** ملک المدرسین مولانا شمس الدین ملطی رحمة الله علیه
که از کبار یاران محرم بود و در انواع حکم مشار الیه و متفق علیه روایت کرد که روزی مصحوب
حضرت مولانا در باغ جنید الزمان معروف الوقت چلبی حسام الدین بودیم حضرت مولانا
هر دو پای مبارک را در آب جوی کرده معارف میفرمود همچنان در اثنای کلام با ثنای
صفات سلطان الفقرا مولانا شمس الدین تبریزی مشغول گشته و جهای بی نهایت فرموده
چون مقبول الاقطاب بدر الدین ولد مدرس رحمة الله علیه که از اکابر کمال اصحاب بود دران
حالت آهی بزد و گفت زهی حیف زهی دریغ مولانا فرمود چه حیف و چه حیف و این حیف
بر کجاست و موجب حیف چیست و حیف در میان ما چه کار داره بدر الدین شرمسار گشته
سر نهاد و گفت حیفم بران بود که خدمت حضرت مولانا شمس الدین تبریزی را در نیافتم و از حضور
پر نورا و مستفید و بهره مند گشتیم و بهمه تاسف و تلهف بنده بدان سبب بود همانا که حضرت
مولانا ساعتی خاموش گشته هیچ نگفت بعد ازان فرمود که اگرچه بخدمت مولانا شمس الدین
تبریزی عظم الله ذکره نرسیدی بروان مقدس پدرم بکسی رسیدی که در هر تاری موی او صد هزار
شمس الدین تبریزی آویزان ست و در ادراک سرّ سر او حیران ست شمس الدین تبریزی
که شاه دل ربست ÷ با همه شاهنشهی جاندار ماست ÷ اصحاب شادیها کردند و سماع برخاست
و حضرت مولانا این غزل را از سر آغاز فرمود که ست گفت لبم ناگهان نام گل و گلستان
آمده آن گلعذار کوفت مرا بر دهان ÷ گفت که سلطان منم جان گلستان منم ÷ حضرت
چون من شمسی و انگه یاد فلان ÷ الی آخره گویند قرب چهل روز چلبی بدر الدین رنجور و محجور خفته بود
مستغفر گشته صحت یافت و باز بغایت تنبیح مخصوص شد همچنان خدمت شیخ محمود صاحب قران

که از نواب اقران خود گذشته بود روایت چنان کرد که روزے قاضی شهید مرحوم مولانا
عزالدین قونیهٔ که وزیر سلطان عزالدین کیخسرو بود رحمة الله علیه بجهت حضرت مولانا در
دار الملک قونیه مسجد جامعے بنا کرد مرد عالی همت بود از حضرت مولانا سوال کرد که از هر فن
علمی که حضرت شما را حاصل است از علوم ظاهر ما نیز بقدر استعداد و اجتهاد خود همان کتب را
حاصل کردیم و در تحصیل آن ممارست بجد نمودیم اما آنچه حضرت شما را معلوم و مفهوم شده
است از آنها ما را هیچ گونه وقوفے و خبرے نیست و عقلهاے ما اصلا مدرک آن معانی نشده
است حضرت مولانا تبسم کرده فرمود آرے ما یک دو ورق از علم اقبال که علم الله است مطالعه
کرده ایم که آن بخدمت شما نرسیده است بعضے را میخوانند وَ ذٰلِكَ فَضْلُ اللّٰهِ يُؤْتِيهِ
مَنْ يَّشَاءُ ؎ عقل کان باشد ز دوران زحل * پیش عقل ما ندارد آن محل * وز عطارد
وز زحل دانا شد او * داد ما را کردگار از لطف خو * علم الاقبال ختم طغرای ما * علم عند الله
مقصدهاے ما * فی الحال قاضی سر نهاده گریان بیرون آمد * همچنان منقولست که
خدمت قاضی عزالدین در اوائل حال منکر سماع درویشان بود روزے حضرت مولانا
شورے عظیم کرده سماع کنان از مدرسهٔ خود بیرون آمده بسر وقت قاضی عزالدین در آمد
و بانگے بر وے زد و گریبان قاضی را بگرفت فرمود که برخیز بزم خدا بیا کشان تا مجمع
عاشقان بیا آورد وش آنچه لائق حوصلهٔ او بود همانا که جامها را چاک زده بسماع در آمد و چرخها
میزد و فریادها می کرد عاقبت الامر ارادت آورده بصدق تمام مرید شد همچنان
منقولست که قاضی عزالدین قونیه و قاضی عزالدین اماسیه و قاضی عزالدین سیواس
رحمهم الله تعالی هر سه از کبار اصحاب حضرت بودند روزے از حضرت مولانا پرسیدند که
راه شما چیست فرمود که قُلْ هٰذِهٖ سَبِيْلِيْ اَدْعُوْا اِلَى اللّٰهِ وَعَلٰى بَصِيْرَةٍ اَنَا وَ مَنِ اتَّبَعَنِيْ

هر سه مرید شدند همچنان جماعتی از اصحاب روایت کردند که چون قاضی عز الدین مسجد آدینه
قونیه را تمام کرد بشکرانه آن اجلاس عظیم کرده دینارها بارباب علم و اصحاب عمل و حفاظ کرام بخشش کرده
از حضرت مولانا استدعا نموده که البته درین مسجد تذکیر فرمایند اجابت کرد و بعد ازان بتذکیر و
نصائح خلق مشغول شد در اثنای وعظ حکایتی فرمود که در اقلیم مرغکی بود که موی سر نداشت
کمال الدین معرف تحسینها میکرد و میگفت که هزار آفرین ای پادشاه رستین برای تو
نائب قاضی مولانا رکن الدین همان لحظه مرید شد بسبب لطافت آن کلمه که فرموده بود چه مگر
قاضی عز الدین و کمال الدین امیر محفل بودند هر دو کل بودند و موی سر نداشتند و او بطریق
این حکایت را ادا کرد که گروهی بدولت ایشان نشست و همچنان منقولست که روزی
حضرتش از محله‌ی گذشت دو شخص بیگانه باهمدیگر مناقشه و منازعه می‌کردند و بهمدیگر دشنامها
میدادند حضرت مولانا از دور توقف فرموده می‌شنود که یکی بدیگری میگوید که لعینی با من
یکی گوئی والله والله که اگر یکی بگوئی هزار بشنوی خداوندگار پیش آمد و فرمود که لیے
بیا هر چه گفتنی داری بمن بگوی که اگر هزار بگوئی یکی نشنوی هر دو خصم سر در قدم نهاده
صلح کردند همچنان مولانا شمس الدین ملطی رحمة الله علیه روایت کرد که روزی دانشمندی
متبحر با شاگردان مستدل بزیارت حضرت مولانا آمده بودند و میخواستند که بطریق استفسار
و اما بسبیل امتحان سوالها کنند و بهمدیگر گفته باشند که عجبا مولانا را قسم عربیتش چون باشد
چنانکه استاد ما دران فن نظیر خود ندارد چون بحضرت خداوندگار زیارت کرده بنشستند
بعد ازان که معارف بسیار و لطایف بی‌شمار فرموده حکایت آغاز کرد که فقیه ساده دل
و نحوی زیرک مرافقت کرده بودند از ناگاه با جوانی همراه شده بودند بسر چاهی رسیدند
که خراب و بی آب گشته بود فقیه آغاز کرد و گفت بیر معطلة بی همزه گفت نحوی بخندید

وگفت رباعی بگو همه نحو بخوان تا فصیح تر بوده همچنان بحث نحوی دراز کشید و جهت همزه اعتدال
نموده تمام کتب نحو و صرف را ورق ورق میکردند و از اول تا ملول شدند عاقبت از جدال مایل
اصلا بمنزل آبادانی نرسیدند و تاریکی شب مانده اند در عین آنکه در بحث گرم شده بودند قضارا
نحوی با چاهی عمیق فرو افتاد از اندرون چاه بانگ و فریاد کرد که ای رفیق طریق و ای فقیه شفیق
حسبة لله تعالی مرا ازین چاه مظلم برهان فقیه گفت بشرطی خلاصت دهم که همزه را از بیر
حذف کنی بیچاره نحوی مسکین که مغرور هنر گشته بود تا از بیر حذف همزه نکرد و از آن چاه نرهید
همچنان تا همزه تردد و هستی خود را حمزه دار از خودی خود حذف نکنی از بیر تاریکی خود نرهی که چاه
طبیعت نفس نهست و عنایت مجذبه عبارت از آنست نرهی و هرگز بقتضای صحرای ارض الله
واسعة نرسی همان ساعت تمام دانشمندان دستارها فرود آورده در تار انکار بریدند و بصدق
تمام ارادت آورده مرید و مخلص شدند ف رد نحوی را از آن درد ختیم ✤ تا شمار النحو محوا ختیم
محو می باید نه نحو اینجا بدان ✤ گر تو محوی بی خطر در آب ران ✤ در کم آمد یابی ای یار شگرف ✤
فقه و فقه و نحو نحو و صرف صرف ✤ حکایت همچنان منقولست که روزی بعضی از
یاران در بندگی حضرت مولانا ذکر خیرات و عدل معین الدین پروانه میکردند که با وجود او چو
عالمیان آسوده اند و امن عظیم و ارزانی و نعمت بی نهایت هست و همچنان در زمان او
علما و شیوخ و افاضل در مدارس و خوانق مرفه و جمع اند و بجد تحسینها میکردند حضرت مولانا فرمود
که یاران راست میگویند و آنچه میگویند صد چند آنست اما چیزی دیگر هست و این حکایت بدان
می ماند که جماعتی حاجیان بزیارت کعبه می رفتند مگر درویشی را در راه بادیه اشتر رنجور شد چندانکه
کوشیدند بنجاست باز ادرا به اشتران بار کرده او را وگذاشتند از آن خداست
و رسول او و از آن بندگان خاص او که لله العزة و لرسوله و للمومنین

الله الله اگر خواهی که پیوسته قرین بخت جوان باشی دامن پیر معنوی را محکم گیر که بی عنایت
چنین پیر هرگز جوانی پیر نشده و بکرامت پیران معنوی نرسیده ؎ پیر را بگزین که بی پیر
این سفر ⁂ هست بس پُر آفت و خوف و خطر ⁂ کرده ام بخت جوان را نام پیر ⁂ کو ز حق
پیر ست نه از ایام پیر ⁂ پیر گردون نے ولی پیر رشاد ⁂ در جهان والله اعلم بالسداد ⁂
حکایت منقولست که روزی در مدرسهٔ مبارک معالی میفرمود گفت حق
سبحانه و تعالی در قرآن مجید میفرماید اِنَّ اَنْکَرَ الْاَصْوَاتِ لَصَوْتُ الْحَمِیْرِ از جمیع جانوران
صوتِ خر زشت و مکروه را بدو منسوب کرده است معلوم نیست یاران را که چه معنی دارد یاران
سر نهادند و ملتمس بیان آن شدند فرمود که سائر حیوانات را مخصوص ناله و در وی تسبیحی ست
که خالق و رازق خود بدان یاد میکنند چنانکه چنین شتر و زیر شیر و آئین نخچیر و طنین مگس و دوی زنبور
و غیرهم و بر آسمان ملائکه و روحانیان را التسبیح است و بنی آدم را التسبیح و تهلیل و انواع
عبادات باطنی و بدنی غیر از خر بیچاره که در وقت معین بانگ میکند یک وقتی آرزوی جماع کند
دوم وقتی که گرسنه شود چنانکه گفته ؎ نگہ ما [illegible] ان اشبعت ⁂ ضرب الناس
وان جاع نهق ⁂ پس خر دانا بنده فرج و گلو است و چنان هر کسے که در بیان [illegible] در سودا [illegible]
عشقی نباشد و در سر او سودای نبود عند الله تعالی کمتر از خر است اولئک کالانعام بل هم
اضل نعوذ بالله منه ؎ [illegible] این نفس بهیمی نه زخر ست ⁂ زیر او بودن از و ننگین تر ست ⁂
گر ندانی ره هر آنچه خر بخواست ⁂ عکس آن کن خود بود آن راه راست ⁂ [illegible]
که در زمانِ ماضی بادشاهی از بادشاهی دیگر بطریق امتحان سه گونه چیز در [illegible] کرد
[illegible] چیز بر تر نبود یکے طعام بد دوم [illegible] سوم [illegible] این بادشاه از [illegible]
بد غلام ارمنی فرستاد و از حیوانات خری فرستاد و [illegible]

إِنَّ أَنكَرَ الْأَصْوَاتِ لَصَوْتُ الْحَمِيرِ همچنان منقولست که روزے حضرت مولانا با جمیع یاران
بسوی باغ چلبی حسام الدین میرفت چند ... بر خرے سوار شده بود فرمود که
مرکب ازان صاحبجلس است و چندین پیغمبران سواری کرده اند چنانکه شیث و عزیر و عیسیٰ
و حضرت رسول ما صلی الله علیه وسلم ـــ بیت ـــ خر برهنه بر نشست آن بی بدل الفضول * خر برهنه نیز راکب
شد رسول * مگر یار ربانی شهاب الدین گوینده نیز بر خرے سوار شده بود ناگاه
خر او بانگے برکشید شهاب الدین مذکور از سر غضب چند بار خر را بر سر بزد حضرت مولانا فرمود
که حیوان بیچاره را چرا ش می زنی برای آنکه بارت میکشد شکرے نکنی که تو راکبی و او مرکوب
تست و نعوذ بالله اگر بر عکس بودے چه خواستی کردن حالیا بانگ آواز دو حال بیرون
نیست یا برای گلوست یا برای فرج درین کار جمیع خلق سرکنده و پیوسته در کارند و تخم
هوس را درین میکارند پس همه را بر سر باید زدن و سرزنش کردن همانا که شهاب الدین
نادم گشته فرود آمد و سم خر را بوسیده نوازش کرد همچنان منقولست که یکے از قلت
منال و کلفت حال حکایت میکرد و شکایت می نمود حضرت مولانا فرمود که برو بعد
الیوم مرا دوست مدار تا دنیا بدست آید و فرمود ـــ بیت ـــ بیا چون من شوای مرد زنده دلیت
جو نعمت جو * که ابلیس ازچنین بودے شه و صاحب علم بودے * حکایت
فرمود که روزے صحابهٔ حضرت رسول را علیه السلام گفت ترا دوست میدارم گفت
چا ایستاده جوشن آهنین بپوش و استقبال بلا ها کن و قلت مستعد باش که بلا تحفهٔ
محبان عاشقان ست خداوند جل شانه گفت أَلَسْتُ تو گفتی بَلیٰ سر بلی چیست کشیدن
بلا باز فرمود که عارفی از منعمی پرسید که مال را دوست میداری یا گناه را گفت مال را
دوست میدارم گفت راست نمیگوئی بلکه گناه و بال را دوست تر میداری نمی بینی که

مال میگزاری و گناه را باخود می بری عند الله تعالی و حالانکه تو آخذ مکروهی اگر مردی جهدی
کن که مال را بگذاری و باخود ببری چون در آتش میداری چاره آنست که پیشتر از خود مال را
بحضرت خداوند ذوالجلال بفرستی تا آنجا برای تو کارها کند که ما تقدموا لانفسکم من
خیر تجدوه عند الله هو خیرا واعظم اجرا **حکایت** همچنان یاران که از محرم اسرار و
محرم احرام آن کعبه احرار بودند رضوان الله علیهم اجمعین روایت چنین کردند که روزی
معین الدین پروانه رحمة الله علیه در مدرسه خود اجتماع اکابر کرده بود و جمیع علما و شیوخ
ارباب فتوت و گوشه نشینان خلوت و مسافران که از اقالیم رسیده بودند در آن مجلس
حاضر شده بودند و صدور عظام و صدرها را گرفته بنشستند مگر پروانه را آرزو شد که اگر حضرت
مولانا نیز تشریف حضور پرانوار ارزانی فرمودی همانا که شرف روزگار ما بودی خدمت
مجد الدین اتابک که داماد پروانه و مرید حضرت مولانا بود مردی بود به فضائل معتقد
برخاست و به دعوت مولانا اقدام نمود و ازینجانب میان صدور و اکابر موسوس صدور
بحثی درانداخت که اگر مولانا تشریف دهد کجا نشیند باتفاق گفتند که ما هر یکی در مقاعد خود
نشسته ایم او نیز هر کجا که خواهد بنشیند چون مجد الدین اتابک بعبارت بلیغ تبلیغ رسالت کرد
حضرت مولانا چلبی حسام الدین و اصحاب را جمع کرده روانه شدند یاران پیش پیش میرفتند
و حضرت در پی یاران می آمد چون حضرت حسام الدین چلبی بسرای پروانه درآمد تمام
اکابر اکرام نموده بالای صفه جا دادند در عقب حضرت مولانا رسید پروانه و ارکان دولت
پیش دویدند پروانه دست مبارک خداوندگار را بوسها داده و عذرها میخواست چون حضرت
خداوندگار دید که اکابر نشسته اند السلام علیکم و رحمة الله و برکاته فرموده و صحن سرای
فرونشست و حضرت چلبی حسام الدین برخاست و زیر آمده در پهلوی مولانا بنشست

اغلب اکابر بموافقت فرود آمدند و آنانکه در غلبهٔ نفاق اتفاق کرده بودند در ماندند مثل شیخ
ناصر الدین شرف الدین مرویه و سید شرف الدین و من تابعهم من السفهاء که هر یکے
از ایشان در انواع علوم کتابخانهٔ بودند گویند سید شرف الدین مروی بود حکیم طبع
و متکلم و گستاخ چون این حالت بدید که تمام بزرگان بموافقت آن بزرگ دویدند از بالا
بزیر شدند و حضرت خداوندگار در صف نعال صدری ساخته و صدر را خالی مانده پس آغاز
کرد که در صورت حال صدر کجاست و در مذهب اهل طریقت صدر چه جا را گویند قاضی سراج الدین
گفت که در مدارس علما صدر میان صفه است که مسندگاه مدرس است و شیخ شرف الدین
هروی گفت که در طریق اهل اعتکاف و پیران خراسان کنج زاویه صدر است و شیخ صدر الدین
گفت در مذهب صوفیان صدر در خانقاه کنار صفه را گویند و آن فی الحقیقت صف نعال
است بعده بر سبیل امتحان از حضرت مولانا سوال کردند که محل صدر در خاطر شما کجاست
حضرتش فرمود ے آستان و صدر در معنی کجاست + ما و من کو آن طرف که یار ماست +
صدر آنجاست که یار است سید شرف الدین گفت کو یار فرمود که کور نمی بینی ے
تو دیده نداری که بدو در نگری + ورنی ز سرت تا قدمت اوست همه + همانا که برخاست
و بسماع شروع کرده سماع آن چنان گرم شد که تمام اکابر جامها بر خود چاک کردند عاقبت الامر
بعد از وفات مولانا چون سید شرف الدین بدمشق رسید نابینا شد اکثر اوقات
گر یاران بدیدن او رفتندے ناله کردے و گریستے و گفتے دریغا که بر جان من جفا رفت
و روایت میکرد که دران ساعت که حضرت مولانا بر من بانگ بزد دیدم که تتق سیاه
بمانند نظر من گرفتند دیگر درک اشیا نتوانستم کردن و رنگ چیزے را دیدن اما از
حضرت او امیدها دارم که بر من بیچارهٔ منکر عنایت کند الطاف اولیا بے نهایت است

چنانکه فرموده آن بزرگ است مثنوی نومید از جرمی که کردی * که دریای کرم توبه‌پذیر است *
گناهت را کند تسبیح و طاعات * که او توبه‌پذیر بی‌نظیر است * همچنان بعضی ارباب ایات حکایت
چنان کرده‌اند که این ماجرا در زمان جلال‌الدین قراطائی بوده است که چون مدرسهٔ خود را اتمام کرده
اجلاس عظیم فرموده و مهمان ساخته در میان اکابر و علما بحث افتاد که صدر کدام است و آنروز حضرت
مولانا شمس‌الدین تبریزی بنوعی آمده بود که در صف نعال میان مردم نشسته و باتفاق از حضرت
مولانا پرسیدند که صدر چه چیز را گویند فرمود که صدر علما در میان صفه است و صدر عارفان در کنج خانه
و صدر صوفیان در کنار صفه و در مذهب عاشقان صدر در کنار یار است همانا که برخاست و به پهلوی
شمس‌الدین تبریزی بنشست و گویند آنروز بود که مولانا شمس‌الدین تبریزی در میان مردم اکابر
قونیه مشهور شد و در زمان پروانه دوم بار این حکایت هم واقع شد حکایت منقولست که روزی
معین‌الدین پروانه حضرت مولانا را سماع داده بود و جمیع علما و عرفا حاضر بودند گرمی سماع تا نیم شب
کشیده تمام آشها سرد گشت و خراب شد پروانه شیخ محمد خادم را پیش خواند و قضیهٔ طعام را بوی
عرضه داشت شیخ آن معنی را میخواست که بطریق کنایت بحضرت باز گوید مولانا فرمود ای میر آب
انهار بنزد آسیا کی ایست کند و سکون یابد و قرار گیرد پروانه سر نهاد و اشکها راند آشها را
نیکا فرمود و از نو بنیاد طعام کردند حکایت در خبر است که بقراط زمان مولانا اکمل‌الدین طبیب
طیب الله ثراه که از اکابر حکمای روم بود و بی‌نظیر خود فرمود که جهت هفده مار گزیده مسهل چوب
ترکیب کنند و پادشاه وقت فرموده که بجهت اسهال مسهلی ترتیب نماید بنا بر حکم پادشاه حکیم هفده پیاله
مسهل مهیا کرد حضرت مولانا با خلص اصحاب بخانهٔ حکیم روانه شدند و آنروز که روز تناول دارو بود علی الصباح
حضرت مولانا و اصحاب کرام بسوی خانهٔ اکمل‌الدین رفتند حکیم را خبر کردند که حضرت مولانا بمنزل شما آمده‌اند
حکیم از خانه بیرون آمده قدمبوس گردیده حضرت مولانا درآمده هفده کاسهٔ دارو را چنانکه مهیا بود یکان یکان

را آشامیدہ و ہر بارے الحمد للہ رب العالمین میفرمودہ ہمانا کہ اکمل الدین از ہیبت آن حالت در حضرت
فرو ماندہ مجال مقالتش نبودہ بعد ازان بجانب مدرسہ خود روان شدہ تمام اصحاب را ازین حالت
اعلام کردہ اند ہمنشینان متحیر ماندند کہ مزاج مبارکش نازک و لطیف است و بسیار ریاضت کشیدہ
پس چہ خواہد شدن زمانے بمعارف مشغول شدہ سیتہامی نمودہ و خدمت اکمل الدین ناچار
برخاست و آہنگ مدرسہ کرد تا کیفیت حال را دریابد دید کہ در محراب مدرسہ بر مثال آفتاب
تکیہ زدہ بشرح حقایق و بسط دقایق مشغول شدہ است اکمل الدین سر نہادہ پرسید
کہ مزاج مبارک و طبیعت چونست بطریق مطایبہ فرمود کہ تجری من تحتہا الانہار گفت
کہ حضرت خداوندگار از آب پرہیز کنند در حال فرمود کہ یخ بیاوردند و خرد کردند و ازان یخ
پارہا خوردن گرفت چندان خورد کہ در بیان نیاید بعد ازان بجانب حمام روانہ شد و چون
از حمام فارغ شد بسماع شروع کرد تا سہ شبانروز در سماع بود ہمانا کہ اکمل الدین دستار
بزمین زدہ فغان میکرد و نعرہا میزد کہ این حالت مقدور بشر نیست و این قدرت
را از اولیا کسے نمودہ است ہمان ساعت با اولاد خود مرید و بندہ شدند و حکایت را
با حکما و اطبای عہد باز گفت با خلاص تمام بجمیعہم مرید شدند و اقرار کردند کہ این مرد مردانہ
مؤید من عنداللہ است و ذات عالی صفات است و حکیم الٰہی است **ع** گر ولی
زہرے خورد نوشے شود ✤ ور خورد طالب سیہ ہوشے شود ✤ زان نشد فاروق را
زہرے گزند ✤ کہ بُد آن تریاق فاروقیش قند ✤ **ہمچنان** مگر روزہا درمیان حکما
شہر و علما، دہر بحثے عظیم افتادہ بود کہ نفس آدمی بخون زندہ است تا بحدے
اطبا علی العموم مسئلہ جاسے گفتند کہ البتہ بخون زندہ است چہ اگر خون آدمی بکلی برود
فی الحال بمیرد و فقہا را ملزم کردند علما باتفاق تمام بحضرت مولانا آمدہ این مسئلہ را عرضہ داشتند

فرمود که البته محقق شده است که آدمیان بخون زنده اند همگنان گفتند که در مذهب حکما
چنانست و در آنجا ادلهٔ حکمی و براهین معقول گفتند مولانا فرمود مذهب ما چنانست بلکه آدمی
بخدا زنده است نه بخون هیچکس را مجال لم و لانسلم نبود فلسفی وار زهره نی تا دم
دم زند و ین حقش بر هم زند بعد از ان فرمود که فصّاد بیارند بعد از ان از دو دست
مبارک خود فصد کرد چندانکه توانست بگذاشت که تمام خون از عروق بیرون آمد و در
جایگاه نیش زرد آبی بیش نماند و بطرف حکما التفات فرمود که چونست که آدمی بخون زنده
است یا بخدا همگان سر نهادند و بقدرت مردان خدا ایمان آوردند فی الحال برخاست
و بحمام در آمد چون بیرون آمد سماع شروع کرد و همچنان خدمت مولانا شمس الدین ملطی
روایت کرد که روزی بحضرت مولانا رفته بودم دیدم در جماعت خانهٔ مدرسه
تنها نشسته بود سر نهادم و نشستم فرمود که نزدیک بیا قدمی پیشتر رفتم باز فرمود که
نزدیک بیا بیشتر رفتم که زانوی من بزانوی مبارکش رسید و مرا از نهایت هیبت
اقشعراری عظیم در باطن من ظاهر شد فرمود که چنان بنشین که زانوی تو بزانوی
من متصل شود همانا که از مناقب شیخ سید برهان الدین و از کرامات شمس الدین تبریزی قدس الله
سرّهما چندانی بیان فرمود که بیخود شدم پس آنگاه فرمود که حضرت سلطان ما عند ذکر
الصالحین تنزل الرحمة فرموده است یعنی در جایی که ذکر صالحان است میگذرد باران
رحمت فرو می بارد اما آنجا که ذکر او رود لطف خدایتعالی می بارد و همچنان منقولست که
در اوقات چون حضرت مولانا بحمام میرفت حرم او کرا خاتون قدس الله سرها یاران را
سپارش میکرد حضرت مولانا را آنگاه دارید که او را از خود فراغت کلّی ست یاران قالین
عرق چین باهم می بردند و در سقابه می گستردند و قتها آنجا آرام میگرفت و مغزی میکردند

مگر شبے در قلب گاہ زمستان شدید بحمام رفتہ بود یاران برعادت قدیم قالیچہ و مقدمہ برُدہ
در سرا بہ رسہت میکردند ہمانا کہ چون برہنہ شد و درآمدہ نظرے بکرد و باز بیرون جست
زمانے گذشت یاران در پۓ او بیرون آمدند دیدند کہ بر سر یخ ایستادہ و پارۂ یخ بر سر
نہادہ بود یاران فریاد کردند گفت نفسم بدمے آموزد و گستاخ میشود للّٰہ الحمد درویشانیم
از آلِ فرعون نیستیم از آلِ بادشاہیم کہ سلطانِ فقرا بود دستار و فرجی پوشیدہ روان شد
ہمچنان روزے حضرت سلطان ولد نقل فرمود کہ حضرت والدم دائما میفرمود کہ من
پنج سالہ بودم کہ نفسم مُردہ بود و در حالِ جوانی و کہولت چون بجد تمام بریاضت و شب
خیزی مشغول میشد و مبالغہ ہا می نمود پرسیدم کہ روزے مرا چنان حکایت فرمودہ بودے
این دم چونست کہ شب و روز آرام و قرارے نداری فرمود کہ بہاؤالدین نفس قوی عیار است
می ترسم کہ مبادا ناگاہ از جانبے سر زند و شجاع الدین عقل را مغلوب و منکوب گرداند
نفس را ہل تا گرید زار زار ✤ تو از ان بستان حرام جان گزار ✤ مصحف و سالوس او باور مکن
خویش با او ہمسر و ہم سر مکن ✤ حکایت ہمچنان از حضرت چلبی حسام الدین قدس اللہ
روحہ العزیز منقولست کہ سید شرف الدین را جحبی بود از اکابر شہر قونیہ و او را پسرے بود
صاحب جمال یوسف مثال کہ اکثر خلائق شیفتۂ حسن او شدہ بودند و آن پسر از صمیم جان
و دل عاشق و ربودہ خداوندگار گشتہ بود و دائما نام او می بُرد و سوگند بخاک پای آنحضرت
میخورد پدرش چندانکہ ازان جانب منع میکرد ممتنع نمی شد بلکہ عشق و صدق او دائم مضاعف
میگشت روزے با پدر گفت اگر مرا دوست میداری و خواہان منی می باید کہ حضرت
مولانا را بخانہ دعوت کنی و سماع دہی و مرا بندہ و مرید او سازی والا من خود را ہلاک میکنم
و یا از شہر خود دیوانہ وار آوارہ می شوم خواجۂ بیچارہ از غایت محبت فرزند راضی شد

بخدمت سید شرف الدین آمد و کیفیت حال را باز گفت سید شرف الدین از جملهٔ محبان
سکابر بود بطریق انکار بخواجه تعلیم داد چون فرزندت مرید شود از مولانا سوال کن که این
فرزند من بهشتی ست و دیدار حق را خواهد دید یا نے تا چه جواب دهد خواجه تمام اکابر و صدور
علماء شهر را دعوت کرده سماع عظیم داد بعد از انکه سماع بنشست و طعام خورده شد
پسر خود را پیش کشیده مرید کرد پیش از انکه سوال کند حضرت مولانا فرمود که این فرزند
نیک بخت از جملهٔ بهشتیان ست ولایق دیدار الله تعالی گشته است و غریق رحمت
حق شده آخر امثال این فرزند درین شهر بسیار اند چرا سوے ما رغبت نمی کنند و ارادت نمی آورند
خواجه گفت این را خدا تعالی چنین کرد فرمود که حالیا اول سخن تو خدا را دید و خداش بطرف ما
فرستاد و اگر خداش نخواستے قبول حضرت خود نکردے و بجانب ما نیامدے و الهام
الله معاون و مرشد او نشدے درحال خواجه مسکین سر در قدم مولانا نهاده مرید شد
و از سالک عاشقان واصل گشت همچنان منقولست که روزے معین الدین پروانه
رحمة الله علیه فرمود که حضرت مولانا نیک اند و مثل ایشان نه پندارم که در قرنها ظهور کرده
باشد اما مریدانش بغایت بد اند و فضول نفس مگر که یکے از جملهٔ محبان حضرتش که آنجا
حاضر بود از غایت درد دل تحمل آن سخن نا کرده این خبر را بحضرت سلطان عالم رسانید
تمام یاران شکسته دل گشتند همانا که حضرت مولانا رقعه بخدمت پروانه ارسال فرمود
که اگر مریدان من نیک مردم بودندے خود من مرید ایشان شدم از انچه بد مردم بودند
بمریدی شان قبول کردم تا تبدیل یافته نیکو شوند و در سلک نیکان و نیکوکاران در آیند
کو ریم لیک مرا کیمیاست ٭ این درم قلب از آن می خرم ٭ باز فرمود که بروان
پاک حضرت پدرم تا حق تعالی ضامن ایشان نشد که ایشان را رحمت کند و از

مقبولان خود گردانند مجلس قبول نیفتادند و در دل پاک عبادالله جا نکردند بیت جمعیان رسته

اند لعنتیان خسته اند ❊ ما ز بی حرمتی این قوم لعین آمدیم ❊ چون پروانه رقعهٔ رفیع آن سلطان

را مطالعه کرد اعتقادش یکی از هزار گشته برخاست و پیاده بحضرت مولانا آمده عذرها

خواست و استغفار کرده بسی شکرانها بیاران ایثار کرده همچنان منقولست که روزی

صاحب فخرالدین ابوالخیر رحمة الله علیه گفته باشد که حضرت مولانا پادشاه بزرگوارست

اما اورا بباید از میان مریدانش بیرون کشید و ایشان را تلف کردند چون خبر بحضرت مولانا

رسید تبسم کرده فرمود اگر توانند بیرون کشند بعد ازان فرمود که عجبا این یاران ما چرا چنین

مبغوض نظر اهل دنیا اند مگر که قبول و محبوب نظر عنایت حق اند چه تمام عالمیان را در غربال کردیم

همانا که همشان فرو رفتند غیر ازین یاران ما که بر سر بالا آمده اند جسم ما جان یاران است

و جسم یاران جان عالمیان است اگر دانند **حکایت** همچنان پیران صحبت و یاران

خدمت روایت چنان کردند که در جوار مدرسه مولانا جوانی بود تجارت پیشه مرید و

محب خاندان شده بود و هوس آن میکرد که بجانب مصر سفر کند و دوستانش منع میکردند

همانا که نیت آن جوان صادق بود معلوم حضرت مولانا شده فرمود که البته بمصر مرو و ترک

این سفر کن و آن ازان دغدغه اصلا آسایشی نداشت غالباً شبی بیرون آمده و عزیمت

دیار شام کرده چون بشهر انطاکیه رسید بکشتی نشسته روان شد همچنان از قضای

آسمانی کشتی او در فرنگستان کشیده گرفتار گشته و آن جوان را اسیر کرده در چاهی کردند

و هر روز صد سقطی بوسی میدادند تا چهل روز تمام در آنجایگاه بماند و شب و روز زاریها

میکرد و بحضرت مولانا ابتهالها می نمود که جزای جرات من است که امر پادشاه خود را شکستم

پروای آن نشنیدم متابعت ننمودم شب چهلم حضرت مولانا را در خواب دید فرمود که ای فلان خود را گیر

هرچه این کافران از تو سوال کنند و جواب بگو که میدانم تا خلاص یابی آشفته وار بیدار شد
و شکرها کرده سر نهاد و مراقب تعبیر خواب شد دید که جماعت فرنگیان آمدند و یکی را ترجمان
کردند و این جوان پرسیدند که از حکمت چیزے میدانی و طبیبی توانی کردن که امیر ما رنجور شده
است گفت میدانم فی الحال از چاه بیرون آوردند و بحمامش بردند و خلعت نیکوش پوشانیدند
بخانهٔ رنجورش بردند چون آن جوان رنجور را دید بیچاره شد بالهام الٰهی فرمود که هفت میوه آوردند بنوعے ترکیب کرده
قند محمودی در انجا تعبیه کرده سه بار نام مولانا را بزبان رانده شربت را بخوردن رنجور داد و لعبات
یزدان و همت مردان در سه مجلس اجابت کرده امیر فرنگ خوش شد و چون عنایت آنحضرت
همراه آن جوان بود اگرچه عامی محض بود صاحب حکمتش کردند معاونت فرمودند ه
شیر مردانند در عالم مدد ❊ کانزمان افغان مظلومان رسد ❊ بعد از ان که امیر فرنگ خاست
و صحت کلی یافت آن جوان را گفت بخواه از من چه میخواهی گفت میخواهم که آزادم کنی
تا بوطن خود روم و صحبت شیخ خود را دریابم و از عظمت ظهور خداوندگار باز گفت و حکایت
سفر و خواب را شرح کرد همانا که مجموع فرنگیان نادیده محب و عاشق شدند و بدان سبب او را
آزاد کردند با اسباب مستوفا و ارمغانها روانه کردند چون بدار الملک قونیه رسید پیش از انکه
بخانهٔ خود رود آهنگ زیارت حضرت مولانا کرده بود چون از دور روے مبارکش را بدید
سجده کنان هر دو پایش را در کنار گرفته بوسها میداد و روے بر قدمهاش میمالید میگریست
حضرت مولانا بر روے آن جوان بوسها داده فرمود که نیک بود فرنگ را خوش کردی آنکه
رفتی بعد الیوم بنشین و بکسب حلال مشغول شو و قناعت را در پیش گیر که نسبت بغبار دریا و اضطراب
کشتی و خطرات اضطرار از ان چیزے و ظلمت چاه رحمت بکش که قناعت رحمت محض است
همچنان منقولست که روزے اصحاب حکایت میکردند که امرا و اکابر زمان نزد شیوخ شهر

بجد میروند و بزیارت این حضرت کمتر می آیند عجبا سبب آن چه باشد واز چیست مگر این عظمت
را نمی بینند فرمود چه اگر ایشان را راه دهیم تشنگان دیاران ما را جا نماند و آن بود که
علی الصباح تمام امراے شهر مثل صاحب فخر الدین و معین الدین پروانه و جلال الدین مستوفی و
امین الدین میکائیل و تاج الدین معتبر و اولاد خطی و بهاء الدین ملک السواحل و نور الدین لالا چیجا
و مجد الدین اتابک طیب الله ثراهم باتفاق تمام بزیارت حضرت مولانا در آمدند و صحن
صفه مدرسه چنان پر شد که هیچ یارے را جاے نماند و اصحاب بالکل بیرون آمدند چه حضرت
مولانا چندانی معارف و معانی و لطائف و ظرائف فرمود که در اطباق اوراق نگنجد و همگان
را سیراب گردانیده مست شراب الٰهی گردانید و آن روز اصحاب را اصلا التفات نمود یاران
ز چنان متالم و مجروح شدند که تو ان گفت چون امرا بیرون آمدند یاران فریاد کنان
در پاے خداوندگار افتادند که از وظیفه معارف و حقائق امروز محروم ماندیم مرحمت فرمود
یاران را استمالت و تسکین داد و بعد از ان فرمود که اِنَّمَا الصَّدَقٰتُ لِلْفُقَرَاءِ وَالْمَسَاكِيْنِ
معارف و اسرار معانی الحقیقت حصهٔ یاران است هما نا که بر سر خان دیگران نیز از برکت
اصحاب ما فائض می شود چنانکه شیر گوسفند را دیگران بطفیل برهٔ ادمی نوشند و قوع این حالت
از تشنیع و ایراد یاران بود و قتیکه امرا بزیارت ما تردد کنند یاران را بد نیاید و راضی نشوند
پس دعا ما بباید کردن تا ایشان در پے ضبط مصالح خلق و اشتغال خود باشند و باوقات
درویشان زحمت و تشویش نیاوند تا این رزق حلال و نور جلالی خاص از ان درویشان باشد
همچنان منقولست که روزے حضرت خداوندگار در اجلاس شخصے اتفاق افتاد مگر شیخ
ضیاء الدین مقری سبعه خوان سجزاندن والضحی رسیده تا آخر سوره با ماله خواندن گرفته میخواند
که وَالضُّحٰى وَاللَّيْلِ اِذَا سَجٰى مَا وَدَّعَكَ رَبُّكَ وَمَا قَلٰى حضرت خداوندگار عظیم منفعل شد

حضرت چلبی حسام الدین تمہید عذر آن آغاز کرد کہ این مقری بقرأت کسائی میخواند خداوندگار معذور فرمایند فرمود کہ چلبی رست سیفر باید امثال ایشان بدان فقیہ میماند کہ از سفر رسیدہ بود نحوی از و سوال کرد کہ مِنْ اَیْنَ اَنْتَ قَالَ مِنْ طَلِیْس بجاے آنکہ طلوس گوید نحوی گفت وَاللّٰہِ مَا سَمِعْتُ اَنَا اِسْمَ ھٰذَا الْبَلَدِ فِیْ عُمْرِیْ فقیہ گفت نمیدانی کہ من حرف جرست در طوس در آمد آنرا طیس کرد نحوی گفت مَن در نحو چنین خواندہ ام کہ من حرف جارّ جر کند اما نشنیدم کہ شہرے ویران کند فی الحال مقری سر واز کردہ بندہ و مرید شد ہمچنان روزے حضرت مولانا اصحاب را معانی میفرمود در اثناے سخن حکایتے مثال آورد کہ مگر نحوی در چاہ افتادہ بود درویشے صاحب دل بر سر چاہ رسید بانگے زد کہ ریسمان و دلو بیارید تا نحوی را از چاہ بیرون کنیم نحوی سخر در اعتراض کرد کہ رسن و دلو گو درویش از خلاص او خود را باز کشید گفت تا من نحو آموختن تو در چاہ بنشین اکنون جماعتے کہ اسیر چاہ طبیعت گشتہ اند پیوستہ بر سر خود می پرند تا ترک آن خیالات و ہنرہا نکنند و پیش اولیا سر ننہند حقا کہ از ان چاہ خلاص نیابند و در سراے اَرْضُ اللّٰہِ وَاسِعَۃٌ خرامان نشوند و بمقصود کلی نرسند **حکایت** ہمچنان منقولست کہ حضرت شیخ صلاح الدین را عَظَّمَ اللّٰہُ ذِکْرَہٗ مریدے بود تاجر و متمول و بغایت محب و صادق خداوندگار بود و او راہوسے شد کہ بجانب استنبول سفر کند مصحوب حضرت شیخ بحضرت مولانا آمدند تا اجازت حاصل کردہ و استعانت خواستہ روانہ شود چون بشرف دستبوس مشرف آنحضرت مشرف شد خداوندگار فرمود کہ در حوالی شہر استنبول قصبۂ ہست معمور و در آنجا بگاہ راہبے ہست در دیر خود منسکف گشتہ و از خلایق منقطع شدہ از ما بوے سلامی برسانی و بپرسی بازرگان سر نہاد و عازم شد چون بدان موضع رسید از کیفیت احوال آن راہب باز پرسید و در ان دیر شد و با دب تمام از در دیر در آمد شخصے را دید کہ مدرع پلاس گنجے در بغل کشیدہ بود

و آثار انوارش از شان سپاه می تافت که النور فی السواد و از دیدن آن نتائج حیرتش بحد
شد همانا که چون سلام مولانا را براهب عزیز رسانید از جا برخاست و گفت علیهم السلام
و سلام علی عباده الذین اصطفی سر نهاد و در سجده و از زمانی چون تا ... دیگر نظر انداخت
دید که حضرت مولانا بهمان لباس و دستار مراقب نشسته است حال بر ... گشت و شیفته
برزد و بیفتاد بعد از ساعتی چون بخود آمد راهب دلداریهاش کرده فرمود که اگر محرم اسرار
احرار شوی از اخیار ابرار گردی آخر الامر مکتوبی به نزد تکفور اصدار کرد که فلان تاجر تعلق
بدین جانب دارد جانب داری او کرده مهتران راه و عمال شهر زحمتش ندهند چون تاجر
بشهر استنبول رسید نامهٔ راهب را بخدمت سلطان رسانید فرمود که به نوازش بر وی
و مهمات او را باتمام رسانیده عملا قلیلا سالما و غانما روانه کردند همچنان در معاودت باز
بخدمت راهب رسید راهب گفت سلام و سجدات من بیچاره را بحضرت خداوندگار
برسانی امید هست که این محتاج پر نیاز از عنایت بی نهایت خود فراموش نکنند بعد از
مدتی چون جوان تاجر بقونیه رسید و کیفیت حال را بحضرت شیخ صلاح الدین تقریر کرد
فرمود که هر چه از اولیا گویند همه حقست و واقع بی گمان و تخمین ؏ هر چه از اولیا گویند
از رقیق و دقیق * هر چه از انبیا گویند آمنا و صدقنا * اما این قصه را با هر ناجنسی حکایت نگفتی
شیخ برخاست و او را بحضرت مولانا برده در آمد سر نهاد و سلام راهب را رسانیدن گرفت
مولانا فرمود نگاه کن تا عجائب بینی بهمان صورت که او را دیده بود می بیند که راهب کنج
... مدرسه مراقب نشسته است بازرگان فریاد کنان جامها را چاک زد و حضرت
مولانا در کنارش گرفته فرمود ... این محرم سر ما باشی اما اسرار او لا ... از اغیار اشرار
... سلطان را بکس ... گوش

آنکس نفس شد اسیر جلال ✽ گو چو سوسن صد زبان فتاد و لال ✽ همچنان مجموع هم مال خود را فدای
اصحاب کرده سیاهها در خرقها پوشانیدند و از کار دنیا فارغ شد **منقولست** که روزی
حضرت مولانا از مسجد حرام با اصحاب کرام بسوی شهر عزیمت فرمود از ناگاه راهبی
مقابل افتاده سر نهادن گرفت مولانا فرمود که تو مسن تر باشی یا ریش تو راهب گفت من بیست سال
بودم که ریشم بر آمده من از وی بزرگترم فرمود ای بیچاره آنکه بعد از تو رسید سفید و پخته شد و
تو همچنان که بودی در سیاهی و تباهی و خامی می روی ای وای بر تو اگر تبدیل نیابی
و پخته نشوی راهب مسکین فی الحال زنار بریده و ایمان آورده از مسلمانان مسلم شد همچنان
که جماعت سیاه پوشان بحضرتش مصادف شده اند و از دور جامه آمده چون یاران
ایشان را دیدند از روی ناپسندی مردم تاریک دل و ناخوش گفتند فرمود که در کل
عالم از ایشان سختی تر مردم نیستند که دین اسلام و پاکی و طهارت و انواع عبادت را دین
دنیا ایثار کردند و در آن عالم هم از بهشت مخلد و حور و قصور و دیدار ملک عفو ایشان را
نصیبی نیست که ان الله حرمهما علی الکافرین و این چندین کفران و تاریکی در عقبهای
دوزخ را متصدی گشته اند همانا که چون آفتاب عنایت الهی از ناگهان بر ایشان تابد
فی الحال منور و سفید رو شوند ✽ کافر صد ساله اگر بیندت ✽ سجده کند زود مسلمان شود ✽
و چون نزدیکتر رسیدند سر نهاده بحضرت مولانا مشغول گشتند و بصدق تمام مسلمان گشتند
اولئک یبدل الله سیاتهم حسنات خداوندگار رو بیاران کرده فرمود
اندرون زهر تریاق ار خفی ✽ کردنا گویند ذو اللطف الخفی ✽ حق تعالی سیاهی را در سفیدی
پنهان میکند و سفید را در سیاهی جا میدهد اصحاب سر نهاده شادیها کردند **حکایت**
ملک محتشم قدوة الاخیار مولانا اختیار الدین فقیه روح الله روحه که از مریدان واصل حضرت بود

فرمود که روز جمعه در مسجد آدینه آمدن فقیر دیر کشید تا حضرت مولانا چند کرت مرا طلب کرده
بعد از آنکه در مسجد بیامدم فرمود که اخوان صفا را چه مانع شده بود که دیر ترک آمدند اختیار الدین گفت
خدمت واعظ خجند بر سر منبر رفته و خلائق را نصیحت میکرده و بنده از وحشت مردم گرفتار شده
بودم مجال بیرون شدن نداشتم فرمود که آخر چه نوع سخن میراند و چها میگفت: از کجا انشان
سید اد اختیار الدین گفت در ثنای وعظش این معنی را تقریر می کرد که و لله الحمد والمنة والحمد
لله الذی هدانا لهذا که حق تعالی ما را از زمرهٔ کافران نیافریده و ما را بهمه حال بهتر از ایشان
کرده و اهل مسجد تضرع و زاری میکردند حضرت مولانا شکرخنده فرمود که زهی بیچاره ضال مضل
که خود را برتر از کبران میکند بدان که از ایشان افزونم به ترازوی انبیا و اولیا بکند و نقصان
حال خود را به بیند و کمال حال مردان را به بیند ـ فراز کنگرهٔ کبریاش مرغانند +
فرشته صید و پیمبر شکار یزدانند + همانا که از شادی سماع شروع کردند +

حکایت خدمت ملک الادبا حسام الملة والدین اماسی که از کبار خلفا بود
و شیخ او چنان روایت کرد که بدر الدین تبریزی که معمار معمورهٔ تربهٔ مبارک بود
بانواع کمالات و منقبت مثل نجوم و رقوم و هندسه و سیمیا و کیمیا و حل خواص و
نارنجات وغیره روزی در میان اصحاب عظام حکایت میکردند که مصحوب حضرت
مولانا در باغ چلبی حسام الدین بودم و آن شب تا وقت صباح سماع عظیم بود بعد از ان
حضرت مولانا مرحمت فرموده فروداشت کرد تا مگر یاران قدری بیاسایند و حضرتش مستغرق تجلیات
قدسی حیران شده بود و مرا در ضمیر گذشت همانا که تمام اصحاب متفرق گشته هر یکی بگوشه رفته غنودند و من نیز
در میان بسته نشسته خود را بخواب میدادم و زیر زیر نظر میکردم تا حضرت مولانا چه میکنند و در خاطر می آوردم که حضرات
شیث و عیسی و ادریس و سلیمان و لقمان و خضر و سایر پیغمبران علیهم السلام معجزات

بیرون معجزات صد هزار سر ظاهر خود شغل کیمیا ساختن و صباغت ذره باقی وا اُو د و همچنین چندین اولیا
کمّل را خارج معقولات انواع کرامات و خرق عادات بوده است عجبا این چنین حکم الهی را ازیشان
باشد یا نه و حاشا که نباشد بلکه نمی خواهد که بنماید و از آفت شهرت خمول میگزیند و درین تفکر بودم
که همچون شیر غرّان بر من جست که بدرالدین برخیز و با من بیا تا که دست رهت دراز کرد و سنگی
بگرفت و بر دست چپ من نهاد و گفت فخذ ما آتیتک وکن من الشاکرین بر ماهتاب نظر کردم
که آن سنگ خالص لعل پاره شده بود بغایت شفاف آبدار که در خزاین هیچ ملوک ندیده بودم از آن
هیبت چنان نعره از من صادر شد که تمام اصحاب بیدار شدند و بمن غلو کردند که این چه نعره بی هنگام
بود که همگان همین ساعت بخواب رفته بودیم و در اوقات چون بدرالدین در سماع نعره
زدی گوییا که آواز ده مرد داشتی گفت بسیار گریها کردم و این حکایت را بیان باز گفتم
تمام سر نهادند و مستغفر شدند و من از آن اندیشه گستاخانه توبه کردم حضرت مولانا
مرحمت فرموده آن لعل پاره را بمن بخشیدند که بخدمت گرجی خاتون ارمغان بردم کیفیت
حصول آنرا باز گفتم بمبلغ صد هزار و هشتاد درم سلطانی قیمت کردند آن بها را داده تشریفاتم
پوشانیدند و چندین عطا و تشریفات دیگر بخدمت یاران فرستاد که در شرح نیاید همچنان
حضرت مولانا بمن فرمود که حکایت آن درویش را که اغصان شجر را شاخ زر کرده در
مثنوی نخوانده چه هر حکایتی و اشارتی که در حدیث دیگران گفته ایم همه وصف حال یاران
ماست اگرچه کبار ماضی علم کیمیا را در جهل و اجتهاد بکار برده اند عجب نیست اما کیمیا گریستی
در عقول و ارواح عجبست + زکیمیا عجب آید که زر کند مس را + عجب نگر که بهر لحظه کیمیا سازد
حکایت سر سر سقطی مولانا شمس الدین ملطی رحمة الله علیه چنان روایت کرد که چون شیخ
مظهر الدین ولد شیخ سیف الدین باخرزی رحمة الله علیها بشهر قونیه رسید کافّهٔ اعاظم

و افاضل بزیارت شیخ مذکور رفتند و از نهایت معزز داشتند اتفاقاً آن روز حضرت مولانا با جمیع
یاران بسوی مسجد حرام رفته بودند شیخ مظهر الدین گفته باشند عجبا این خبر بسمع مبارک مولانا رسیده
است که القادم یزار مگر دانشمندی از اصحاب مولانا آن را می شنید ازین جانب حضرت
مولانا در میان تقریر حقائق بقیه سر آغاز کرد که ای برادر قادم مائیم نه تو و ترا و امثال ترا
لازم است که بزیارت ما آیند تا مشرف شوند حاضرانِ مجلس درین نکته و اشارات
حیران شدند تا خطاب بکجاست و برکیست بعد از ان مثال فرمود که یکی از
بغداد آمده و دیگری از خانه و محله بیرون آمد کدام را زیارت اولیتر باشد گفتند
او را که از خطهٔ بغداد می آید زیارت و تعظیم او از واجبات است فرمود که در حقیقت حال ما
از خطهٔ بغداد لامکان رسیده ایم و این شیخ زادهٔ عزیز که رسیده است از محله این
جهان می آید پس بزیارت و تعظیم او لیتر مائیم نه او ○ ما ز بغداد جهان جان انا الحق
می زدیم ٭ پیش از ان کین دار و گیر و نکتهٔ منصور بود ٭ اصحاب شادیها و شکرها
کردند راوی حکایت فرمودند که چون بشهر رسیدم از مریدان مظهر الدین پرسیدم که
شیخ زادهٔ شما امروز در چه حکایت بود کما کان حکایت حدیث را روایت کردند
و من از استماع این لایعقل شدم همچنان چون این معنی را بخدمت شیخ زاده معلوم
کردند برخاست و پیاده بحضرت مولانا آمد و سر باز کرده انصاف داد از جملهٔ مخلصان
شد و گفت آنچه پدرم وصیت میفرمود که جابق آهنین می باید پوشیدن و عصای
آهنین بکف گرفتن و بطلب مولانا رفتن که دریافتن صحبت او از جملهٔ مفروضات است
حق گفته است و برحق بوده است و برحق و عظمت مولانا صد هزار چندان است که
پدرم فرموده بود ○ هرچه گفتند در اوصاف کمالیت تو ٭ همچنان هیچ نگفتند و صد چندانست ٭

حکایت منقولست که روزے حضرت مولانا شیخ محمد خادم اشارت فرمود که برود
فلان کار را باتمام رسان مگر شیخ محمد در جواب ان شاء الله گفته باشد حضرت مولانا بانگ
بروے زد که اے ابله بس گوینده کیست فی الحال شیخ محمد افتاده بیهوش شد و از دهانش
کف برون آمدن گرفت یاران جمیعهم سر نهادند و گریستند که شیخ محمد خدمتگار درویشانست
و عظیم با هیبت ست دیگر گستاخی نکند در حال نظر عنایت فرمود که شیخ محمد بخود آمد و مستغفر
گشت **همچنان** منقولست که روزے معین الدین پروانه اجتماع کرده بود که کافه صدور و
بدور حاضر آمده بودند خدمت سلطان اسلام رکن الدین هم حاضر بود سماع تا نصف اللیل کشید مگر میان
سلطان بدر آمده پنهانے بگوش پروانه گفته باشد که اگر سماع می نشست می آسودیم
فی الحال خداوندگار فرو داشت فرمود بنشستند مگر شیخ عبدالرحمن ستاد هنوز شورها میکرد
و نعرها مے زد سلطان برنجش تمام بگوش پروانه میگفت که درویش چه بے شرم کس است
که فرو نمی نشیند یعنی از حضرت مولانا او را حال بیشتر ست اینمعنی معلوم آن حضرت
شده فرمود که شما را در باطن خود یکی می خسپد و گوشتان را بملک سفل میکشد و بسبب آن
طاق و طرب و یرا ر دمیکند و هنوز نمی تواند آسودن و یکدم تحمل صحبت اولیا را نمی تواند کشیدن
کسے را که در باطن او اژدها دهان باز کرده باشد و دائما آهنگ عالم اعلا کند او را بالای بالا
بر می کشد چون تواند آسودن و ساکن بودن یاران بیکبار نعره زنان شادیها کردند
و چون سلطان رکن الدین دو نوبت کرامت معظم مشاهده کرد با خلاص تمام سر نهاد و
تمکین شد و خدمت پادشاها نمود **حکایت** همچنان اخص اصحاب روایت کردند که سبب
انقلاب دولت و فنا سلطنت آل سلجوق آن بود که چون سلطان رکن الدین بحضرت
مولانا مرید شد و او را پدر ساخت بعد از زمانے مجمع عظیم ساخته اجلاسے نظیر کردند

گویند دران زمان پیر مردے بود که او را شیخ بابای مروزی گفتند مردے بود مرتاض
و زاهد متبسم و جماعتی شیاطین الانس که بدان پیر انس داشتندے چندانی مدح او را پیش سلطان
کردند که سلطان مشتاق صحبت او گشته بودند آخر الامر فرمودند که در دشت خانه بنیاد سماع
کرده باکرام تمام شیخ بابای مروزی را آوردند جمیع اکابر او را استقبال کرده باعزاز وافر
بر صدرش نشاندند و سلطان کرسی نهاده در پهلوے تخت خود بنشست همانا که چون حضرت
مولانا از در درآمده سلام داد و در کنجے فرو کشید بعد از تلاوت قرآن مجید معترفان مصلها خواندند
سلطان سلام رو بحضرت مولانا کرده گفت تا معلوم خداوندگار و مشائخ و علما کرده باشند
که بنده مخلص خدمت شیخ بابا را پدر خود ساختم و مرا بفرزندی قبول کرد یا سرهمه آفرین و
مبارکباد کردند همانا که حضرت خداوندگار از غایت غیرت گفت ان سعدا لغیور وانا
اغیر من سعد الله اغیر منی اگر سلطان او را پدر ساخته ما نیز پسرے دیگر پیدا کنیم نعره
بزد و پای برهنه روانه شد همچنان حضرت چلبی حسام الدین روایت کرد و گفت که چون
حضرت بیرون آمد بجانب سلطان نظر کردم دیدم که بے سر ایستاده بود و در حال زخم
خورد چندانکه علما و شیوخ درپے دویدند مراجعت نفرمود آن بود که بعد از چند روز امرا اتفاق
کردند سلطان را باقسرائے شهر دعوت کردند تا در دفع تاتار کنگاجی کنند سلطان برخاست
و بحضرت مولانا آمد تا استعانت خواسته روانه شود فرمود که اگر نه روی به باشد چون
اخبار دعوت متواتر شد ناچار عزیمت نمود چون باقسرا رسید در خلوت جاے درآورده
زه کمان در گردنش کردند و دران حالت می تاسانیدند فریاد میکرد و مولانا میگفت حضرت مولانا در مدرسه مبارک خود
دران دم بسماع مستغرق بوده دو انگشت سبابه در گوشها کرده فرمود که سرنا البشارت بیارید همانا که سرنا و بشارت را در گوشهاے
خود کرده نعره ها میزد و این غزل را فرمودن گرفت ؎ نگفتمت مرو آنجا که آشنات منم

درین سراب فنا چشمهٔ حیات منم ∴ این غزل دیگر را نیز فرمود که ∽ نگفتمت مرو آنجا که مبتلات
کنند ∴ که سخت دست درازند بسته پات کنند ∴ چون سماع بآخر رسید فرجی خود را در محراب
انداخته فرمود که نماز جنازه کنیم و تکبیر بست تمام یاران اقتدا کردند بعد از نماز اصحاب کرام حضرت
سلطان ولد را بران آوردند که از کیفیت اشارت و حالات امروزینه استفسار کنند پیش ازانکه
حضرت سلطان ولد سوال کند فرمود که بهاء الدین بیچاره رکن الدین را خفه میکردند و او
دران حالت نام مرا میگفت و بانگ میزد و در تقدیر الٰهی چنان بود که چنین شود
نمی خواستم که آواز او بگوشم در آید و تشویش دهد قاصداً سر سُرنا را در گوش میکردم تا از وی
فارغ باشم اما دران عالم احوالش نیکو باشد همچنان از اصحاب کرام منقولست که پیش از
وقوع این فترت که حضرت مولانا سماع عزیزے از اول روز تا نصف اللیل شورها و
ذوقها میکرد و حضرت چلبی حسام الدین را خواب غلبه کرده بود مولانا فرجی مبارک خود را
بالش کرده فرمود تا چلبی قدرے سر نهد همانا که امر ایشان را اجابت کرده سر نهاد و بخواب
رفته بین النوم والیقظه می بیند که مرغے سفید کلان مے آید و او را میگیرد و می برد تا حدے که
دایرهٔ دنیا در نظرش بمقدار خردل دانه می نماید و عاقبت بر سر قلهٔ کوہے با پروانه فرو
می آرد و آن کوه را در غایت سبزی و خرمی تفرج میکند گوئیا که حق تعالی آن کوه را که از
زمرد سبز آفریده بود و می بیند بر قله اش سریست همچون سر آدمیان و آن مرغ شمشیر بدست
چلبی میدهد که گردن این کوه را بزن که فرمان ایزدی چنانست حضرت چلبی می پرسید
تو کیستی و ترا چه نامست گفت من ناموس اکبر و طاؤس جبرئیل منم همچنان بدان شمشیر
سر آن کوه را از تن جدا میکرد باز مرغ بر میدارد و بهمان جایش فرود مے آرد چون
حضرت چلبی از هیبت آن خواب چشمها باز کرده دید که مولانا برابرش ایستاده است

برخاست و سر نهاد فرمود که تعبیر این خواب همین روز بشما معاینه شود آن بود که سلطان
رکن الدین سماع ساخته شیخ بابا را در حضور مولانا بدر ساخته حضرت چلبی حسام الدین می بیند که
رکن الدین را سرش بریده فرو آویخته شد نظر سوی مولانا کرد فرمود که تعبیر آن خواب
اینست که دیده بودی ؎ دیده غیبت جو غیبت اوستاد ✤ کم مبادا از جهان این
دین و داد ✤ همان بود برخاست و روانه شد همچنان قدوة الاخیار شیخ محمود نجار رحمة الله
علیه چنان روایت کرد که روزی حضرت مولانا معرفت میفرمود و کافهٔ اصحاب بودند
حاضر و ناظر از ناگاه خدمت مولانا مفتی الجن و الانس نعمان الفقه و عمان العلم شمس الدین
ماردینی رحمة الله علیه از در مدرسه در آمد حضرت مولانا فرمود بیا بیا نیک آمدی اگرچه
تا غایت از خدا میگفتند ی و تو می شنیدی بعد الیوم از خدا بشنو بی هیچ واسطه
باز فرمود که بیاید زمانی که حق تعالی بر بندگان خود بی واسطه شیخی کند اگرچه در جمیع اطوار و
اکوار و ادوار شیخ حقیقی اوست دعجب تر آنکه او شیخ است و هم مرید و حقیقت دانم که
این و آن زبانست و این بیت را گفت ؎ آن بادشاه اعظم در بسته بود محکم ✤
پوشید دلق آدم امروز بر در آمد ✤ و همچنان شیخ محمود روایت کرد که روزی معین الدین پروانه
در زاویهٔ شیخ صدر الدین جمعیتی ساخته بود و حضرت مولانا هم در آن مجمع حاضر شده بودند
و چون سماع رجوع کرد از غلبت گرمی و شور ادیا مستی برخاست و حضرت مولانا در عالم
استغراق شده مگر کمال الدین امیر محفل در جنب امیر پروانه ایستاده بحث یاران مشغول
شد که مریدان مولانا عجائب مرد مند اغلب عامی و محترفهٔ اعیان شهر اند مردم فضلا
و دانا اصلا گرد ایشان کمتر میگردند هر کجا خیاطی و بزازی و بقالی که هست او را بمریدی
قبول میکند از ناگاه آن سلطان آگاه شد در میان سماع چنان نعره زد که همگان

بیخود شدند فرمود که غرض اظهار منصور است حلاج است و شیخ ابو بکر نساج است نساج بود و آن کامل دیگر نه حلاج بود
حرف ایشان بمعرفت شان چه زیان کرد که رحمة الله علیه میگوید پروانه را از آن هیبت پروا نماند و کمال
الدین با پروانه سر باز کرده مستغفر شدند همچنان روزی دیگر کمال معروف در سماع
رعایت صوفیان نکرده پشت بطرف یاران کرده بود و اصحاب را ملتفت نمی شد حضرت
مولانا بانگی بروی زد که ای کمال ناقص یکبار گردی هشیار از ناگاه بیفتاد و سرش شگافته شد
برخاست و بپای مولانا افتاده ابتهال عظیم نمود عنایت فرموده فرجی و دستار تن او را بوی
بخشید زنار انکار را ببرید بصدق تمام بنده و مرید شد همچنان ارباب الباب روایت کردند
که چون حضرت مولانا از کسی رنجیدی و مکابره از حد شدی غرض اظهار گفتی و در همش کوفتی
چه اصطلاح رسم خراسانیان اینچنین بوده است همچنان از کبار اصحاب منقولست که روزی
حضرت مولانا در شرح نیستی و انکسار و فوائد آن معانی میفرمود و دلائل معقول و منقول و مکشوف
میگفت مثال که چون شاخهای درختان بی بار باشند مثل صنوبر و شمشاد و سرو
سپیدار که دائم سر بالا میدارند و اغصان خود را به بالا میکشند و چون درختان بار ور باشند
تمام شاخهاشان سر زیر می آرند متواضع و مذلل میباشند ازین روست که پیغمبر ما علیه السلام
و اکمل التحیات بغایت متواضع بود که شجرهٔ وجود مبارکش جامع ثمرهٔ اولین و آخرین بود
لاجرم از جمیع انبیا و اولیا متواضع تر و خاکی تر و درویش تر بود چنانکه فرمود امرت بمداراة
الناس و خلق الحسن ما اوذی نبی مثل ما اوذیت چنانکه سر و دندان مبارکش را می شکستند
و او از غایت کرم بی نهایت خود اللهم اهد قومی فانهم لا یعلمون میگفت و پیغمبران دیگر
در هر زمانی مر امتان خود را چه نفرینها که میکردند و گویند هیچکس بیشتر از مصطفی صلی الله
علیه و سلم سلام نمیتوانست کردن که ما سبق رسول الله احد فی السلام آنگاه

این بیت را فرمودے بنی آدم سرشت از خاک دارد ٭ اگر خاکی نباشد آدمی نیست ٭
وهمچنان از بعضے اخلاق حمیده آن حضرت بود که بهر احادے وطفلے و پیر زنے تواضع کردی
وتذلل نمودے دعاها فرمودے وسجده کنان او را سجده کردے چه اگر کافر بود دا که روزی قضای
ازمنی قبل نام مصادف مولانا شده هفت بار سر نهاد و او نیز بوسے سر نهاد همچنان
منقولست که روزے از محلۀ میگذشت و طفلکان خورد بازی میکردند چون از دور مولانا
را دیدند بیکبارگی روانه شدند و سر نهادند و خداوندگار نیز سر نهاد مگر از دور کودکے
بانگ زد که باش تا من نیز بیایم تا کودک فراغت حاصل کردن و آمدن توقف کرده بود و
همچنان دران زمان نه چندان اعتراض و انکار میکردند و فتویهای نشستند در تحریم سماع و
رباب با بها میخواندند که در بیان کتاب آید و آن همه را از کمال کرم و عنایت لطف و رحمت
تحمل میفرمود و هیچ نمی گفت عاقبت الامر چنان معدوم شدند که گویا در وجود نیامده بودند
و آن طریقت و نسل ایشان تا قیام قیامت دراز دیا د بر دوام خواهد بود و همچنان
در آنزمان نگر روزے حضرت خداوندگار را پروانه بسماع دعوت کرده بود چون بر سرای
رسید توقف بسیار فرمود گفت تا همه یاران درآیند چون مجموع اصحاب درآمدند پس ناگاه
مولانا درآمد چون اهل سماع متفرق شدند و آن شب حضرت شان آنجا بیگاه ماندند و از حد بیرون
بندگیها نمود و شکرهاے عظیم کرد که آنچنان پادشاهے مهمان او شد مگر چلبی حسام الدین
از توقف کردن خداوندگار بر در سوال کرده باشد فرمود که اگر اول ما در می آمدیم بودے
که چشم بوّاب بعضی اصحاب را منع کردندے و یاران از صحبت ما محروم ماندندے و چون در
دار دنیا یاران خود را نتوانیم بسراے امیرے و یا خانه وزیرے درآوردن پس روز قیامت
در سراے عقبی و جنت المأوی و حضرت مولوی چون توانیم بردن یاران از شادی آن عنایت

شکرها کردند و سرها نهادند همچنان منقولست که روزی حضرت مولانا رقعه بخدمت پروانه فرستاد
بود و شفاعت شخصی که خون کرده بود در خانه یاری متواری شده بود پروانه در جواب رقعه نبشته
باشد که این قضیه بقتضایای دیگر نمی نهد حکایت خون است حضرت مولانا فرمود در جواب که خونی را ملک
عزرائیل میگوید اگر خون نکند مردم نکشد پس چه کند پروانه خوش شده فرمود تا آوازش کردند
خصمان را خوشنود [کردند] خون بهایش داد **حکایت** خدمت مولانا شمس الدین ملطی گفت که
روزی حضرت مولانا در مدرسه خود معانی می گفت در اثنای معرفت فرمود که شمس الدین ملطی را
عظیم دوست میدارم اما یک عیب دارد امیدست که حق تعالی آن نیز از وی ببرد او را
ازان رغبت ببرد فی الحال من بنده سر نهادم و تضرع عظیم نمودم که عجبا آن عیب
چه باشد فرمود که در هر وجودی تصور میکنی که خدا آنجاست و در پی آن خیال بی حقیقت
میدوی **بیت** چون بسی ابلیس آدم روی هست * پس بهر دستی نشاید داد دست *
چون ترا آن چشم باطن بین شود * پیر هم بی شک بسر وقت رسد * همانا که بصدق تمام
ازان حالت مستغفر شدم و تمیزی بخشید تا از جمله صدیقان گشتم و مرا در اوائل کار عادت
چنان بود که گرد تمام اکابر و شیوخ و گوشه نشینان و درویشان میگشتم و استمداد
و استعانت می طلبیدم و چون طالب صادق بودم ناچار زاریها میکردم حضرت مولانا
آنچه نمود نمی نمود و دیده مرا گشود از صحبت همشان نیز آنچه نموده حقیقت حق را معین دیدم
و سر آن حقیقت بر من معین شد و آخر خود حضرت خداوندگار این بیت را مکرر میفرمود و
گفت یاران یادگیرند **بیت** درین بازار عطاران مرو هر سو چو بیکاران * بدوکان کسی بنشین
که در دوکان شکر دارد * **حکایت** همچنان منقولست که روزی حضرت خداوندگار
در محفلی معرفت می فرمود گفت سلطان العارفین ما بایزید رحمة الله علیه سخنی عجیب فرموده است

و در غایت خوبی گفته که بحضرت رسول علیه السّلام برای شق قمر و فلق حجر و اجتماع شجر و تکلم
نبات ایمان نیاوردم بلکه ایمان برای آن آوردم که از کمال حکمت اصحاب و امّت خود را از شراب
نهی کرد و بر امّت خود حرام کرد بعد ازان فرمود که واللّٰه واللّٰه که هر که بیشتر کند بیشتر گرید و ندامت
بیشتر خورد چه اگر دران مزه و لذتے و منفعتے بودے اول خود کردی و دیگران را هم ترغیب
کردے و چون شاگرد خاص خالق بود آنچه از حق شنیدے آنرا کرد و آنرا گفت

ترک این شرب ار بگوئی یک دو روز ٭ در کنی اندر شراب خلد نوش ٭ چونکه اغلب بد بدیدند و ناپسندید
بر همه ے را محرم کرده اند **حکایت** اصحاب کرام که کرام الکاتبین بودند چنان روایت
کردند که روزے حضرت مولانا در خانه پروانه معانی عجیب و معارف غریب بیان میکردند
در میان تقریر بیان کرد که حضرت امیر المومنین عثمان بن عفان رضی الله عنه از کثرت اموال
و اسباب خود پیش مصطفے صلی الله علیه و سلم شکایت کرد و تقریر فرمود که چندانکه زکوة میدهیم
و صدقه میکنیم بیشتر خرچ میکنم اسباب بیشتر میشود و از عوائق آن علائق نمی توانم فراغت
کلّی حاصل کردن و بے قید بودن و حقیقت میدانم که آسایش جان و آرایش دین در
عالم فقر است و رحمت نجی المخففون در آنست تا حضرت رسول صلی اللّٰه علیه و سلم درین باب
چه تدبیر و چه تدارک میفرماید حضرت رسول الله علیه السّلام فرمود که یا عثمان برو در شکر
نعمت حق تقصیر کن و زیادتی کفران نعمت ورز تا مالت کم شود و زر و تو درویش گردی
و هیچگونه برکت نماند عثمان گفت یا رسول الله صلی الله علیه و سلم حمد احد و شکر انعامهاے
بیحد او که مونس جان و ورد زبان من است و بدان خوگر شده ام چون توانم کردن که نگویم
حضرت مصطفے صلی الله علیه و سلم فرمود که در قرآن مجید نخوانده که لئن شکرتم لأزیدنکم
ولئن کفرتم ان عذابی لشدید ٭ پس سبحانه و تعالی در کلام قدیم خود شکر شاکران را

زیادتی وعده کرده است والشکر صعد المزید وقیل للعبید گفته من ست شکر نعمت
نعمت افزون کند + کفر نعمت از کفت بیرون کند + زانکه شاکر را زیارت وعده است
آن چنانکه قرب فرد سجده است + پس ترا با عثمان ازین غنا واسباب ناگزیرست هرگز در
مال تو خسارت ونقصان نخواهد بودن امیر المومنین عثمان رض بشکرانه آن بشارت سیصد شتر
سیاه چشم جیدموی با تمام عزده وآلات سیصد مرد غازی معه برگ زاد فدا سے غزوات
رسول کرده آنحضرت صلی الله علیه سلم دست مبارک برداشته امیر المومنین عثمان را دعا
کرد وفرمود بارك الله فیما انفقت وفیما امسکت یا عثمان رضی الله عنه بعد ازان این
حکایت را در شان پروانه تنزیل فرمود که لله الحمد والمنة والعزة که هم درین زمان با خدمت
امیر المومنین امیر معین الدین سلیمان مثل امیر المومنین عثمان رضی الله عنه در شکر نعم باریتعالی
جد بلیغ می نماید که علما وفقرا وصلحا وغربا را تربیت میکند وسائر مستحقان امت را با نواع
خدمات دلداریها میفرماید وجمیع رعایا را بر موجب الشفقت علی الخلق الله ثابت در رعایت
کردن بر خود واجب می دارد واکثر اوقات گرد کعبه دلها طواف میکند ودران عرفات که عرفات
مقامات اولیاست سعی بلیغ وجمیل مے نماید تا لاجرم ببرکت دعا ویمن همت ایشان بر سر هر
قصد میکند ودست میزند مظفر ومنصور مے شود همچنان حضرت حق سبحانه وتعالی روز
بروز نعمت بر نعمت ودولت بر دولت بشکرانه شکر او عطا وعوض میفرماید وچندانکه
بیشتر کند بیشتر یابد وبیشتر رود وپروانه از غایت شادی که حضرت مولانا در حق وے
عنایتها فرمود پایهاے مبارک او را بوسه میداد وسجده ها میکرد وشکرها میگفت وقرب دو هزار
دینار ایثار اصحاب کرد فرمود که تمام علما ومشائخ وصلحا را سیما بخش کردند وایتام ومساکین
شهر را جامها وپیراهنها داد همچنان فقیر متکلم المعروف به شمس الدین معلم که از خواص یاران بود

روایت کرد که روزی حضرت خداوندگار ربا اصحاب نظر کرده فرمود که حضرت پیغمبر
محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم چنین فرموده است که چون نور خدا در دل مومن درآید آن
دل باز شود و فراخ شود و صحرای شود خوش و لطیف چنانکه سنگ در آب اندازی آن آب هم باز شود
سوال کردند که یا رسول الله اگر آدمی را آن نظر نباشد که فراخ شدن دل را به بیند و در
آدمی پرده و غباری باشد از شومی طبیعت و شهوت به چه علامت داند که دل او فراخ
شده است و وسعتی و فتحی در و سر زده فرمود که بدانکه جمیع اسباب دنیا او اهل دنیا را در
نقش او در دل او سرد شود و بی ذوق نماید و از دوستان دنیا و آشنایان خود
بیگانه شدن گیرد بی هیچ سببی و غرضی همچنان منقولست که روزی در چهار سوی
ایستاده بود و معانی و اسرار میگفت و تمام خلائق شهر هنگامه کرده بودند روی
مبارک را از خلائق به دیوار کرده معرفت میفرمود تا هنگام شب و چون شب در آمد
تمام سگان بازار گرد او حلقه کرده بودند و بدیشان نظر مبارک تیز کرده معانی میفرمود
ایشان سر و دم می جنبانیدند و آهسته آهسته غوغو میکردند فرمود که بالله العلی العظیم
القوی القاهر الذی لا قاهر ولا قاهر فی الوجود الا هو که این سگان هم معرفت ما
میکنند بعد از این ایشان را سگ مگوئید که ایشان را خویشان کلب اصحاب کهف اندست
گر ذکر عشقی نبودی کلب را ٭ کی بجستی کلب کهف قلب را ٭ آن سگی که باشد اندر کوی او
من بشیران کی دهم یک موی او ٭ آن سگی که گشت در کویش مقیم ٭ خاک پایش به ز
شیران عظیم ٭ صد سر شیران عالم جمله پست ٭ چون سگ اصحاب را بردند دست ٭
این در و دیوار سجده فهم اسراری کنند ٭ چشم کوری که چنانها می بینند ٭ سر برون کرد از در و
دیوارها ٭ نکته گویان در و دیوارها ٭ آتش و آب و خاک و بادی اند ٭ ناگاه یاران از هر طرف

پیدا شد چون حضرت مولانا فرمود که ع بیائید بیائید که دلدار رسید است * بیائید بیائید
که گلزار دمیده است * بعد از آن گفت که حضرت حق تعالی از غایت عنایت صدقه بخشش میکرد
صدقه خواران ما کجا بودند همه یاران سر نهادند و همچنان معرفت گویان و سماع زنان تا مدرسه
آمدند و آن شب همه شب تا سحرگاه سماع بی صداع بوده فرمود که والله و بالله خواص این
خلائق بیچاره اعتقادی که در حق انبیا و اولیا بسته اند در حق تره فروشی لائق نیست مگر که
ایشان عنایت فرمایند و رحمت کنند **حکایت** ولی پنهانی و لی جلالی سراج الدین
مثنوی خوان طیب الله ثراه که از اکابر یاران بود و از حضرت چلبی حسام الدین عنایات
و تربیت ها یافته بود روایت کرد که روزی حضرت مولانا در معنی این آیت که
انهم یرونه بعیدا و نراه قریبا معرفت میفرمود گفت که حضرت حق تعالی را
سرّ ذاتی هست که از آن هر کرا خواهد سرمه خوبی در چشم باطن و ظاهر او می کشد تا بر جمیع
مکتوبات مکنونات مطلع گشته عیوب غیب الغیب برو کشف می شود و عین الیقین
مخفیات کنوز الهی را کما هی مشاهده میکند و اگر چنانکه آن عنایت را در حق او نکند
و از آن سرمه بچشم او نکشد چه اگر تمام مغیبات در نظر حس او حاضر آیند هیچ یکی را
نه بیند و نداند ع بی عنایات حق و خاصان حق * گر ملک باشد سیاهستش ورق
بی عنایت کی کشاید چشم را * بی عنایت کی کشاید خشم را * بعد از آن فرمود که
در نظر شیخ یا نور شو یا دور شو ع نور خواهی مستعد نور شو * دور خواهی خویش بین و دور شو
همچنان خدمت مولانا سراج الدین مثنوی خوان رحمة الله علیه روایت کرد که روزی بباغ
حضرت حسام الدین رفته بودم دستارچه پر گل احمر بخانه بتبرک آورده بودم مگر که حضرت
مولانا در خانه چلبی بوده است و مرا معلوم نبود بقبه در آمدم و سر نهادم

اصحاب عظام زیر و بالا بر نشسته اند و حضرت مولانا در صحن خانه سیر میکنند و از معارف و لطائف منظوم و منثور هرچه میگوید یاران می نویسند و من از غایت دهشت و حیرت دستارچه را فراموش کردم و از دور در صف نعال سر فرو کشیدم حضرت مولانا بجانب من نگران فرمود که هر که از باغ بیاید تبرک گل آرد و هر که از دکان حلوائی بیاید مشتی حلوا آرد سر بر قدم مبارکش نهاده گلها را فرو ریختم یاران نعره ها زدند و گلها را یغما کردند همانا که سماع به خاست ہمچنان خدمت شیخ سراج الدین گفت که روزے حضرت مولانا فرمود که مجموع عالم اجزای یک کس است و اشارت اللهم اهد قومی فانهم لا یعلمون عبارت ازین ست قوم چه اگر اجزای او نباشد او کل نباشد ﮧ جزو درویشند جمله نیک و بد ﮧ ورنباشد اینچنین درویش نیست ﮧ ہمچنان روزے خدمت معین الدین پروانه حضرت سلطان ولد را لابہا کرد که البته میخواهم که حضرت مولانا در خلوت بمن معرفت فرماید تا در حق بندۂ خود عنایت کرده باشد مخصوص چون حضرت سلطان ولد استدعا پروانه را بحضرت پدر عرضه داشت فرمود که آن حمل را تحمل نتوان کردن تا سه بار الحاح کرد فرمود که بهاء الدین دلوی را که چهل کس میکشند آن را یک کس نتواند کشیدن سلطان سر نهاد و گفت اگر این نمی گفتم این معنی را از کجا می شنودم ہمچنان دیگر ہم پروانه حضرت ولد را شفیع گرفت که تمام اکابر قونیه تذکیر مولانا مشتاق شده اند اگر مجلسی احسان کنند چه شود همانا که تشنگان آب حیات را سیراب گردانیده بر خلائق رحمت عظیم کرده باشند حضرت سلطان ولد حکایت را بحضرت مولانا رسانید فرمود که بهاء الدین درخت میوه دار لیست که از پری میوه شاخهاتا زمین فرو آورده کفران نعمت باغبان کرده نتوانستند خطاب کردن و از آن چاربون و خوردن و شکر نعمت حق را بجا آوردن اکنون که سر شاخها تا سدرة المنتهی رسیده ست خود را ببالا کشیده

کجا تواند تمتع و تنعم کردن و بلذت میوه آن نعم رسیدن همچنان از حضرت سلطان ولد
منقولست که روزی پروانه از حضرت مولانا التماس نمود که ویرا پند و هند و نصیحت فرماید
زمانی متفکر مانده بود سر مبارک برداشت و گفت امیر معین الدین می شنوم که قرآن را یاد
گرفته گفت آری گفت دیگر شنودم که جامع اصول احادیث را از خدمت شیخ صدر الدین
سماع کرده گفت بلی گفت چون سخن خدا و رسول را میخوانی و کما ینبغی بحث میکنی و میدانی
وازان کلمات پند پذیر نمی شوی و بر مقتضای هیچ آیتی و حدیثی عمل نمی کنی از من کجا
خواهی شنیدن و متابعت نمودن پروانه گریان برخاست و روانه شد بعد ازان بعمل
عدل گستری و احسان مشغول گشته و خیرات نموده یگانه زمان شد و حضرت مولانا
بسماع شروع کرد **حکایت** ثقات رواة روایت کرده که جماعتی علماء شهر که دران
عصر بودند هر یکی در انواع علوم و حکم متفق علیه بودند باتفاق تمام بنزد قاضی سراج الدین
ارموی رحمة الله علیه جمع آمدند و از میل مردم باستماع رباب و رغبت خلائق بسماع و تحریم آن
شکایت کردند که رئیس علما و سرور فضلا زمت مولوی ست و در مسند شرع نبوی قائم
مقام رسول الله علیه و سلم چرا باید که اینچنین بدعتی پیش برد و این تمشیت یابد ابدا بسد سست که عقد
این قاعده منهدم گردد و این شیوه بزودی در افتد قاضی سراج الدین گفت این مرد
مردانه است موید من عند الله آمده است و در همه علوم ظاهر نیز عدیم المثال است باو نشاید پیچیدن
او داند و خدای خود کل شاة برجلها سباط بو الفضولی چند فضولی کرده در مشاکل مشکل
از فقه و خلافی و منطق و عربیت و حکمت و علم نظر و علم معانی و بیان و تفسیر و نجوم و طب
طبیعیات و غیرها من الالهیات بر کاغذی نوشته بدست ترک حقچی دادند تا بخدمت
مولانا برد ترک قبچه پرسان پرسان بلکه ترسان ترسان حضرت مولانا را بر دروازه

سلطان درکنار خندق بیافت دید که بمطالعۂ کتابے مشغول است اجزا را بدست مولانا داد و از
دور بایستاد درحال مطالعۂ آن کرده دوات و قلم خواست جواب ہر مسئلہ و نکتہ را در تحت
آن ثبت فرموده بتفاصیل و ہمچنان جوابات مجموع مسائل را و رہمدیگر آمیختہ مجملاً مسئلہ ساخت
چنانکہ چند دارو را طبیبی حاذق معجونی مہیا کند چون ترک فقیہ کاغذ را بمجلس باز آورد بعد از اطلاع
بوضوح مشکلات علی العموم در عنام عموم محضر ماندند و در بینات دلائل آن مسائل و اقامت بیّنہ
و ایراد براہین و اظہار سند و دلیل حصر و الزام من یقول لا نسلم و رفع معارضہ خصم و بحث
با توجیہ حضرت شان حیران ماندند و بیچارہ شدند و ازین حرکت خجل گشتہ ہمانا کہ حضرت
مولانا در عقب رقعہ فرمود کہ معلوم رائے علماء عالم باشد کہ مجموع خوشیہائے جہان را نقود
و عقود و عنقود و اعراض و اجناس و آنچہ در آیت زین للناس است و جمیع مدارس و خوانق را
بخدمت صدور مسلّم داشتہ بہیچ منصبے از انہا نگران نیستم و بکلی عن الدنیا و ما فیہا قطع
نظر کرده ایم تا صدور را اسباب متواتر و لذات دنیاوی مرتب و مستوفا باشد در ہمت خود را
دور داشتہ در کنج منزوی گشتہ ایم و درخانۂ خمول فرو کشیده چہ اگر این رباب حرام را کہ
فرموده بودند و نفی کرده بکار عزیزان می آید و بایست بودے حقا کہ دست ازانجا باز کشیدے
ہم اشارہ ائمۂ دین میکردیم و از غایت ناچیزے و نا ملتفتے رباب غریب را ہمنواختم چہ غریب نوازی
کار مردان است و دینداران و براہین ابراہیم یقین است و غزل رباب را در حال از سر آغاز فرمود
گفت ؎ ہیچ میدانی چہ میگوید رباب ✤ ز اشک چشم و ز جگرہائے کباب ✤ الیٰ آخرہٖ
مجموع علماء خدمت قاضی سراج الدین ناوم گشتہ توبہا کردند و بحلم خلیلانہ و خلق عظیم
مولانا انصافہا دادند و ازانجملہ پنج نفر دانشمند مستدل و مدرس و مفتی بندہ و مرید شدند
؎ ز آسمان آمد این بحث نہ از عالم خاک ✤ کار اقبال بستارست نہ کار بازو ✤

حکایت رواتِ حکایات و حاویانِ روایات چنان روایت کردند که جماعتی از حاجیانِ معتبر از کعبهٔ معظمه رسیده بودند و بزیارتِ مشائخ و گوشه نشینان مشهور رفته هر یکی را دریافتند و اهالیِ شهر حاجیان را سماعها داده و دلداریها کردند آخر الامر بگروهی حاجیانِ شهر از زیارتِ حضرت مولانا ارشاد کرده بجمعهم احرام بندگی در میانِ جان بسته بزیارتِ کعبهٔ جانها توجه نمودند چون از درِ مدرسهٔ مبارک درآمدند مولانا را در محراب دیدند بیکبارگی تکبیر آورده بیهوش شدند بعد از ساعتی چون بخود باز آمدند حضرتش بعذر خواستن مشغول شد که شاید که بر شما پوشیده شده باشد و یا مانند کرده باشید که آدمی عظیم می مانند همگان فریاد آوردند که حضرت مولانا چه مغالطه در پوشیست اصحابِ عظام از کیفیتِ حال و تمهیدِ آن عزیزان تفحص کردند حاجیان باتفاق گفتند که والله العظیم و بکلام القدیم که این مرد در طوافِ بیت الحرام احرام بسته با ما بهم بود و در وقفهٔ عرفات و سعی و صفا و مروه و جمیع مناسکِ حج وغیره و زیارتِ مرقدِ رسول الله صلی الله علیه و سلم در مدینه مصاحب و همراهِ ما بود و ما هیچ روزی با ما همسفر و هم کاسه نشد و چندین مشاعرِ حج را تفهیم ما میکرد بهمین صورت و با همین لباس که پوشیده است و این دم مغالطه میکند و خود را می پوشاند یاران شورها کردند و سماعِ عظیم رفت و حاجیان سرها باز کرده مرید و عاشق شدند و همچنان منقولست که از فحولِ اصحاب حضرت مولانا را مریدی بود از اعیانِ شهر و تجارت و صنعت پیشه مگر بکعبهٔ معظمه رفته بود همانا که شبِ عرفهٔ عید قربان خاتونِ آن خواجه حلوای بسیار ساخته بفقرا و مساکین و همسایگان یگان یگان تصدق میکرد و چینی عالی پر حلوای شکر بحضرت مولانا فرستاد تا اصحاب تناول کنند و بدعای خیر معاونت نمایند حضرت مولانا فرمود که آن خاتون صدیقه ماست تا تمام اصحاب ازین حلوا بخورند و تبرک نیز برگیرند جمیع اصحاب چنانکه می باید بذوق تمام خوردند و بردند و هنوز

صحن طبق مالامال بود حضرت مولانا صحن را برگرفته آهنگ بام مدرسه کرد و یاران متحیر شدند که چه
خواهد کردن همان لحظه از بام فرود آمد بی چینی فرمود که آن حلوا را آن مرد رسانیدم تا او نیز بخورد
حیرت یاران یکی در هزار شد اتفاق چنان افتاد که خبر مقدم حاجیان رسید شادی کنان
مردم شهر استقبال حاجیان کردند همانا که آن خواجه روشن دل همچنان از گرد راه رست
بزیارت مولانا آمده سر نهاد و شکرها کرد خداوندگار دلداریها فرمود دستوریش داد
تا بخانه بیامد و عیال خود را سلامت بے ملامت دریافت همان شب قدوم گذشته
بودند غلامان از میان رختها چینی را بیرون آوردند خاتون گفت این چینی ما با شما چه کار
دارد تاریخ و نام خواجه بروی نبشته خواجه گفت من نیز درین حیرتم که این چینی پیش من بچکار
دارد خاتون بقیهٔ قصه را باز پرسید گفت در کوه عرفات شب عرفه در خیمهٔ خود با حاجیان
جمیع نشسته بودیم می بینیم که دستے از گوشهٔ خیمه در آمد و این چینی را پر حلوا در پیش ما نهاد
دیدیم که چینی از ما بود الا معلوم نشد که آنجا از کجا آمد غلامان بیرون دویدند هیچکس را ندیدند
خاتون صدیقه فی الحال سر نهاد شکل حلوا را حلوا کرد و کیفیت حال را باز گفت خواجه بیچاره
از آن عظمت و قدرت بیقرار گشت علی الصباح زن و مرد بحضرت مولانا آمدند و سر نهاده
کرده زاریها نمودند حضرت مولانا فرمود که آن همه برکت اعتقاد و صدق نهاد شما بود که حق
تعالی قدرت خود را از دست ما بظهور رسانید ان الفضل بید الله یؤتیه من یشاء
حکایت از یاران مروی است که حضرت مولانا در مسجد قلعه روز جمعه تذکیر میفرمود و مجلس
بنهایت گرم شده بود و تمام صدور و بدور حاضر بودند و در بسط کلام و تقریر غرائب تفسیر
ید بیضا می نمود و در غرائب و امثال حکایات و اشعار مناسب آیات نثارها می فرمود و از هر
گوشه تحسین ها و آفرینها تا بمنجوق عیوق می پیوست و مداحان رباعیها میگفتند و مقریان

خوش الحان سحرنا میکردند مگر فقیهی از سر علتی که در دل داشت گفته باشد که اغلب و اعظان آیاتے چند از قرآن مناسب وقت و ایام اختیار میکنند تا مقریان آنرا میخوانند و ایشان دران باب استحضارے کرده از هر کتاب و تفسیر اقوال غریب فرو می شمرند و آن موافق طبایع انام می آید اما واعظی که بر افاضت معانی و ابداع لطائف قادر باشد و در هر وقتے ماهر آنست که بدیهه هر جا که حفاظ بخوانند دران باب خوض کند و از فوائد عجیب علماے عالم را محب خود گرداند همانا که حضرت مولانا در عین آن استغراق بدان فقیه اشارت فرمود که از قرآن مجید سوره که بخاطر آید بخوان تا عجائب بینی و سلطان و امرا و سایر خلق حیران این اشارت گشتند همانا که آن فقیه سوره والضحی را فرو خواند حضرت مولانا فرمود که خواص حضرت الهی که جاسوس القلوب اند چون در صحبت ایشان رسی بحضور دل و صدق تمام نشین تا از سعادت سرمدی بی نصیب نمانی بیت ای فری کرده پیاده با سوار * سر نخواهی برد اکنون شرم دار * تو فری با همچو خود موشان بکن * با شتر هر موش را نبود سخن * پس انگاه سر آغاز تفسیر و تحقیق سوره والضحی کرده چندانی معانی و دقائق بیان کرد که در تقریر بیان نیاید تا وقت نماز شام مجلس کشیده و هنوز در تقریر واو والضحی غرائب لو ادر میفرمود حاضران مجلس تمام مست گشته همانند هم آن فقیه منکر برخاست و سر برهنه و جامها چاک زده زاری کنان پایه منبر را بوسها داد و با عتقاد کامل و صدق بے غل بنده و مرید شد و آن روز تمام خواص مردم ارادت آورده غلوی عام شد گویند وعظ آخرین خداوندگار همان بود و دیگر تذکیر شروع نفرمود و بطریق دیگر لا ینقطع تذکیر و تقریر مشغول بود همچنان منقولست که دران زمان بزرگی از اعیان شهر وفات یافته بود و مجموع اهل قونیه دران مجمع حاضر بودند مگر حضرت مولانا بیرون سراے بهر فاصبر میفرمود تا جنازه بیرون آمدن و کمال الدین معرف ایستاده بود صدر شهر

علی الانفراد تعریف میکرد که الله الله امیر کمال الدین خوش آمدی و مولانا سیف الدین خوش آمدی
و شیخ عز الدین و ازین قبیل بیحد میگفت چون جنازه را بیرون آوردند و روان شدند
و تابوت را در کنار لحد نهادند تا دفن کنند حضرت مولانا پیش آمد و بر سر گور ایشان تلقین خواند
بایستاد و فرمود که کمال معرف را بخوانید کمال معرف بیامد و سر نهاد و جمیع علما و شیوخ نگران شدند
که حضرت مولانا چه میکند فرمود که هم اکنون اگر صدر الدین و بدر الدین هست پیدا شود و معین گردد
که از کیان هست و می ترسم که در صدر الدین نوری نباشد و بدر الدین را نور نبود و کمال او در نقصان
باشد و چون سیف الدین را بر نفس خود نزانده بود و بسلاطین سنگر و نکیر اسیر شود و عزت او بخواری
مبدل گردد غریو از نهاد خلق برخاست کمال الدین بیهوش گشته با منکران کهن تجدید
ایمان کرده زنارها بریدند و از نو بنده و مرید شدند **حکایت** یاران صحبت و
ندیمان خدمت چنین روایت کردند که هر سالی حضرت مولانا با اصحاب کرام و گویندگان
فاخر برگرد و بها سوار شده بجانب آب گرم میرفتند و قرب چهل پنجاه روز آنجایگاه اقامت
میکردند مگر در کنار دریاچه آب گرم یاران حلقه زده بودند و حضرت مولانا سرمست جام بقا
و مستغرق انوار لقا گشته معانی میفرمود یاران نعرها میزدند و شورها میکردند اتفاقا تمام
جغزان کول یکبارگی بفریاد درآمده غلبه عظیم میکردند حضرت مولانا بانگی سهمناک بر ایشان زد
که این چه غوغاست یا شما بگوئید یا ما و حال همشان خاموش گشته هیچ نگفتند چندانکه آنجایگاه
بودند اصلا جانوری دم نزد چون بمبارکی مراجعت میفرمود بکنار دریا بیامد و اشارت کرد که بعد
ازین دستور هست بحال خود مشغول شوند فی الحال بغلغله تمام بگفتن آغاز کردند **همچنان**
حضرت مولانا قدس سره بزیارت تربت بهاء الدین میرفت قضارا مگر قصابان شهر
گاوی را خریده بودند که قربان کنند ریسمان را دریده از دست ایشان بگریخت

خلائق در پی آن گاو میدویدند علالا میکردند و هیچکس را یارهٔ آن نبود که ماده بیشتر رود تا او را
تواند گرفتن از ناگاه گاو بحضرت مولانا مقابل افتاد و فی الحال بایستاد آهسته آهسته پیش او آمد
بزبان حال گویا اهل حالش را مانند امان میخواست ولابها میکرد همانا پیش آمده گاو را بگرفت و بدست
مبارک او را میمالید و رحمت میفرمود جماعت قصابان در پی رسیده سر بنهادند فرمود که این را
نشاید کشتن آزادش کنید قبول کرده آن جانور را آزاد کردند و از قتل صیده ترخانش گذاشتند
بعد از ساعتی چون اصحاب عظام در عقب رسیدند حضرت مولانا بمعرفت شروع فرموده گفت گاو را
آهنگ قتل او کرده بودند از ناگاه خلاص یافته بگریخته و بسوی ما آمد حق جل و علا از عنایت بی نهایت
خود ببرکت ما از کشتن و شرح کردن رهانید و آزاد شد اگر انسان را که از جان و دل روی
بحضرت مردان آرد و مرید شود و از دست سلاخان دوزخ برهاند و بجنت ابدی برساند هیچ
عجیب و غریب نباشد از غایت شادی برقص در آمد از اول روز تا شبانگاه در سماع بودند
و چندانی دستارها و جامها بقوالان دادند که در حساب نیاید و گویند آن گاو آزاد کرده را
دیگر کسی بجایی ندید و در صحرای قونیه ناپدید شد همچنان از مفخر ابرار شیخ سنان الدین نجار
که از اصحاب کرام بود روح الله روحه منقولست که روزی حضرت مولانا فرمود که عاشقان خدا
را حلاوت محبت میکشد و اهل دنیا را زهر فراق زن و فرزند می کشد و حق تعالی این عالم
وجود را از عدم محض ساخته است پس عدم می باید شدن تا از تو چیزی سازند همچون روایت کرد
که روزی حضرت مولانا قطب الدین شیرازی رحمة الله علیه بزیارت حضرت مولانا آمده
بود و حضرتش بمجاورت پدر خود گرم شده بود ناگاه گردونی از در مدرسه میگذشت جماعتی نگران
آن صدا شدند و مولانا فرمود آواز گردون نسبت با غل گردون همشان سر نهادند بعد از آن
خدمت قطب الدین سوال کرد که راه شما چیست فرمود که راه ما مردن و نقد خود را بآسمان بردن

تا نمیری نرسی چنانکه صدر جهان گفت تا نمردی نبردی قطب الدین گفت آه دریغا چکنم فرمود
همین که چکنم پس آنگاه در سماع این رباعی را فرمود ۵ گفتم چکنم گفت همین که چکنم ✦ گفتم این چاره
بیان کن چه کنم ✦ رو کرد بمن گفت که ای طالب دین ✦ پیوسته برین باش برین که چه کنم ✦ مولانا
قطب الدین هماندم مرید شد **همچنان** یکی از کبار اصحاب وفات یافته بود بحضرت مولانا قدس الله سره
العزیز مشورت بردند که تابوت در گور نهیم یا نه فرمود که یاران را چه مصلحت ست تا رفته بالی سعد
الدین کریم الدین بکتمور رحمة الله علیه از جمله اهل مقامات بود و صاحب بصیرت فرمود که بی تابوت نهادن
اولیتر باشد یاران گفتند بچه دلیل گفت فرزند را مادر بهتر رعایت میکند از پدر و جسم آدمی
از خاک است و تخته چوبین هم فرزند خاک است پس هر دو برادر اند و خانه مادر بس بهاد مشفق
سپردن صواب تر مینماید حضرت مولانا تحسینهاش فرمود و گفت این معنی در هیچ کتابی مسطور
نیست **همچنان** منقولست که روزی در مسجد قاضی عز الدین واعظی وعظ میگفت و حضرت
مولانا در آنجا حاضر بود مگر واعظ در تقریر آیات بینات و عظات مردم مبالغه عظیم می کرد
حضرت مولانا روی با صحاب کرام کرده بمعرفت شروع فرموده حکایت عجب مثال آورد
که مگر در خطه بلخ خواجه بود منعم و صاحب مروت از ناگاه بعالم بقا سفر کرده او را فرزندی
ماند ناخلف و بدکار و از تحویل پدرش قریب صد هزار زر نقد بوی میراث ماند بیرون املاک
و اساس خانه با عورتی تعشق کرده تمام اسباب را باوی تلف کرد و هیچش نماند ۵
مرد میراثی نداند قدر مال ✦ رستمی جان کند و مجان یافت زال ✦ نقد رفت و کاله رفت
و خانها ✦ ماند چون چغد دران ویرانها ✦ عاقبت حال چون این پسر را همه وجوه بسر آمد
چنانکه بنانی محتاج شد و آن معشوقه حمد العین نیز از وی کنار گرفته چندانکه میکوشید
در میان نمی آمد و آن موئی که در میان ایشان نمی گنجید از دیده مرزد و لعوض هر بو

دشنام و ابرام میکرد آخر الامر بدان فاحشہ گفت کہ تبو حاجتی دارم بعد ازان تو دانی میخواہم
کہ در وقتِ بول کردن تو در شگاف رانت نظرے کنم گفت سہل ست ہمانا کہ ساعتی بتفرج
فرج او مشغول شدہ فریاد کردہ بہ ہاے ہاے بگریست پرسیدند کہ موجب گریہ وافغان چیست
گفت ازان مجموع مال و اسباب کہ در راہ او در باختم درینجا ہیچ نمی بینم و ہمہ درین جایگاہ
تباہ پرگناہ فرو رفتہ است چندانکہ نگہ میدہم اثرے ازان ہا پدید نیست ہمچنین این واعظ ما نیز
وعلماے ظاہر خود نما اگرچہ از انبیا و اولیا و اقطاب نشانہا میدہند و بدان قدر مباہات
میکنند یقولون بالسنتہم مالیس فی قلوبہم قطعا ازان حالات و مقامات و ازیشان
در ونشان خبرے نیست و قصور ایشان آنست کہ ما ہمہ داریم ـہ دعوی عشق کردن
آسان ست ٭ لیک ازو دلیل و برہان ست ٭ حقا کہ ہیچ ندارند و آنچہ دارند بربستہ است
نے بررستہ عاقبت کار معلوم شان شود و سود ندارد و برخاست و بے کفش روانہ شد

حکایت ملک القضاۃ والحکام مولانا کمال الدین کانی رحمۃ اللہ علیہ کہ از اکابر قاضیان
روم بود روایت کرد کہ در تاریخ سنہ ستہ وخمسین وستمائۃ بجانب دار الملک قونیہ رفتم بدین
سلطان عز الدین کیکاوس نور اللہ تربتہ تا امور ولایت دانشمندیہ را باتمام رسانیدہ باشد
وقوانین عودت افتد و بعنایت باری تعالی بزودی جمیع مہمات بحصول پیوستہ میخواستم کہ روانہ
شوم جماعتے دوستان کہ از اکابر علماے شہر بودند مثل شمس الدین ماردینی و فصیح الدین و امین الدین
رازی و شمس الدین ملطی رحمہم اللہ بزیارت حضرت مولانا ترغیب و تحریص دادند و صیت
جمیل ایشان را خواہ از افواہ مردم شنیدہ بودم اما استکبار منصب و استکبار اسباب ازان
انکار مانع می شد و نمی یارستم بدان جناب کرامت مآب رسیدن عاقبت الحال توفیق الہی
رفیقِ جان من گشتہ برغبت تمام و جذبہ درون آن شاہ انام مصحوب آن جماعت کرام

بزیارتِ حضرت مولانا مشرف گشتیم همانا که چون اندر مدرسهٔ مبارک قدم نهادیم و دیدیم که حضرت
مولانا خرامان باستقبال بندگان کرد بمجرد نظرے که بر چهرهٔ مبارکش انداختیم عقل از من زائل شد
همچنان بجبهه سر نهادیم و مولانا از میان من بنده را در کنار گرفته این بیت فرمود ؎
میگریزی هر زمان از کار ما ٭ در میان کار چون نت یافتم ٭ بعد ازان فرمود که لله الحمد کمال الدین
نارومی بجمال جلال الدین آورده و از کمال دین شد و همچنان از علم لدنی خود زبانی بر گشود که جمیع عمر
خود از زبان هیچ شیخے و قطبے و عالمے نشنیده بودم و در هیچ کتابے مطالعه نکرده چون بقدر
استعداد و ادراکِ خود از عظمتِ او واقف گشتیم بصد هزار ارادت و اخلاص از سلک
مخلصانِ او شدم و فرزندم قاضی بدرالدین و مجدالدین اتابک را مرید ساختم و چندین
بزرگ زادگان بنده و مرید شدند همانا که آشفته وار بمقامِ خود باز آمدم می بینم که جانم باز
در قفسِ قالبِ من بیقرار و پرواز کنان شد با دوستان عزیز مشورت کردم که البته میخواهم که
حضرت مولانا را سماع دهم مریدی را پیدا کنم تمام قونیه را طلب کردم غیر از سی زنبیل البوج
خاص الخاص نیافتند و قرصے چند از نبات بهم آمیختند در آن زمان تمام عالمیان را در کنفِ امان
ایمن بوده از کثرت اجتماع ها و شور ها و سرور ها هیچ نوع نعمتی بخلایق قونیه و لواحق آن
بس نمیکرد بر خاستیم و بنزدیک کوماج خاتون توقاهی که حرم سلطان بود رفته کیفیتِ حال را
باز گفتیم وی البوج دیگر مذکوره انعام فرمود و من تصور میکردم که جهت مردم عوام جلابها می
شهد عسلی سازند درین فکر بودم که از آب را بیشتر باید کردن ناگاه حضرت مولانا از در در آمد و
گفت کمال الدین وقتی که مهمانان بیشتر آیند آب را بیشتر باید کردن تا بسنده کند همان بود که
کالبرق الخاطف والهام الهاتف ناپدید شد چندانکه در پی دویدند اثرے ندیدند آخر الامر
تمام البوج را در حوض مدرسه قرطاس کرده و چند خم خسروانی دیگر جلاب ساختیم و شراب سلطان

سپہر دیم تا آبناک نباشد و مبدم می باید چشیدن قدح پُر کرده بمن داد چشیدم دیدم که
بغایت زبان گیر و گلوگیر بود گفتم دیگر آب می باید سبوی چند باز آب ریختند باز چشیدم
شیرین تر از اولین بود همچنان بغیر از حوض ده خم دیگر از جلاب شکری کردند و شور شیرینی
بود فریاد از نهاد من برخاست که این کرامت عظیم از اشارت آن حضرت است و مرا اخلاص
یکی در هزار شد که بود و الوان اطعمه از جلاب بحساب قیاس باید کردن و دو شب تمام سلاطین اسلام
دین را دعوت کردم چندانی بزرگان جمع آمدند که در شرح نگنجد و از وقت نماز ظهر تا نیم شب
حضرت مولانا در سماع بود و بقوت ولایت و قدرت هدایت میدان را از دست مردان
وقت باستقبال تمام گرفته کسی را مجال و امکان حرکت نبود و من در صف نعال کمر خدمت
در میان جان بسته تشنگان سماع را جلاب بخش میکردم خدمت معین الدین پروانه بعد
ازان فرمود که نواب سلطان بموافقت من بنده چون شمع طراز بصد هزار نیاز و اهتزاز بر سر پا
ایستاده بودند و بوالعجب انکار و اندیشها در دلم می گذشت همانا که حضرت مولانا قوالان را
بگرفت و این رباعی را فرمود ؎ گرم آمد و عاشقانه و چست و شتاب * بویافته
روح او نگلزار صواب * بر جملهٔ قاضیان دو اینده امروز * بر جستن آب زندگی قاضی کاب *
باز سماع گرم تر از آن شد که بود همچنان مرا در پیش خود خوانده در کنارم گرفت و بر چشمم ریم
بوسها داده غزلی از سر آغاز فرمود ؎ مرا اگر تو ندانی بپرس از شبها * بپرس از
رخ زرد و خشکی لبها * و این غزلی است مطول عظیم و من فی الحال سر باز کرده جا جها
چاک زدم و مرید عشق او شدم و آن بود که احوال من و امارت من چندانکه رفت ترقی گرفت
از اولاد و اعقاب اسباب من بی نهایت شد و آنچه بباطن من بخشید و چشانید نتوان بزبان آوردن
یضیق صدری و لا ینطلق لسانی چنانکه گفت ؎ ملک سعادت ببرد هر که مرا بنده شد *

خواجه هر دو سر اشد چو گرمید درم همچنان سعدای اصحاب چنان روایت کردند که شبی
معین الدین پروانه اکابر شهر را سماع داده بود هر یکی شمع نیم منی با هم برده در پیش خود نهاده
بودند عاقبت الامر حضرت مولانا را دعوت کرده اجابت فرمود چه عادت آن حضرت چنان
بود که بعد از اجتماع همه اکابر حاضر شدی پس حضرت مولانا یاران را فرمود تا مختصر شمعکی با هم
باشد اعزه اصحاب حقارت آن شمعک کوچک متعجب شدند چون حضرت مولانا بسرای پروانه
درآمد و در کنجی فرو کشیده آن شمعک را پیش او نهادند صدور و اکابر زیر زیر در هم نظر میکردند تعجبها
مینمودند بعضی بر جنون و شید حمل میکردند چون حضرت مولانا فرمود که جان اینهمه شمعها این شمعک
حقیر ماست اصحاب صدیق سر نهادند مصدق میداشتند بعضی از روی انکار سر می جنبانیدند
و محال می پنداشتند گفت اگر باور نمی دارید ببینید بگرد آن شمعک فرو مرد تمام شموع منور
بیکبارگی کشته شد و همشان در تاریکی فرو ماندند فریاد از نهاد یاران برخاسته بعد از ساعتی که
حیران مانده بودند آهی بگرد آن شمعک روشن شد و مجموع آن شموع کماکان باز روشن شدند
بعد از آن سماع برخاست جمیع علما و امرا نعره زنان سر نهادند و تا وقت سحر سماع میسر رفت و مجموع آن
شمعها سوخته شد و آن شمع کوچک تا صبحدم از برکت آن دم روشن بود و همه شان بنده و مرید شدند

حکایت ملک المدرسین مولانا شرف الملة والدین قیصریه علیه سلام الله والتحیة که در
عصر خود شافعی ثانی و نعمان ثانی بود و از مریدان برگزیده ممتاز چنانکه خدمت تاج الدین
معتبر در شهر قراحصار مدرسه بنا کرده از حضرت مولانا او را مدرس خواست حکایت کرد
که روزی در بندگی مولانا حاضر بودم که فرمود مرید را در حضور شیخ خود نماز کردن جائز نیست
چه اگر در کعبه نیز باشد چنانکه حضرت بهاء الدین ولد قدس سره بمعرفت مشغول بود و وقت
نماز شد جماعتی از مریدان ترک حضور شیخ و استماع معارف کرده بنماز شروع کردند و یاری چند

همچنان مستغرق حضور و مستهلک نور شیخ بودند حق تعالی نظر بصیرت ایشان را علی الاعیان نمود
که نماز کنندگان را روی از سوی قبله گشته بود و نماز باطل شده و همچنان معنی دیگر فرمود که سماع
شیخ کامل را چون نماز موقت و روزهٔ ماه رمضان فرض است مریدان مخلص مقبل محب را سماع مباح است
چندانکه بشنوانند و بر عوام الناس که نه شیخ اند و نه مرید حرام است و باز فرمود که کافهٔ انبیا و اولیا
در حق حقیقت با حق تعالی نگفتند و بر هیچ چیزی قرار ندادند و من از سر نور جان محمدی علیه السلام
میگویم که خدا همگی ذوق است و من لحظه بلحظه بیابم و من آن ذوقم و در آن ذوق بکلی غرقم
و ذوق عالمیان عکس آن ذوق است که الایمان کله ذوق و شوق همانا که نعره بزد و سماع
شروع کرده همچنان فرمود که من این جسم نیستم که در نظر عاشقان منظور گشته ام بلکه آن
نورم و ذوقم و آن خوشی که در باطن مریدان از کلام ما و از نام ما سر زند الله الله چون آدم را
دریابی و آن دم ذوق در جان خود مشاهده کنی غنیمت می دار و شکر بگزار که من آنم
خود را چو دمی زیار خرم یابی * از عمر نصیب خویش آندم یابی * زنهار که ضائع نکنی آندم را
زیرا که دگر دمی چنان کم یابی * و باز معنی دیگر فرمود که نظر بر لقمهٔ حلال و کسب حلال باید کردن
که اصل آن دخل خرج است تا در چه خرج می شود و بسیار لقمهٔ حلال باشد که جز کسل و دخل و قبل و باز
نیارد لقمه که در جان تو ذوق و شوق افزاید و رغبت بدان عالم نماید و میل بر طریقهٔ انبیا و اولیا
رو نماید بدانکه حلال است دانستنی است و گفتنی نیست خموش و اگر از آن لقمه عکس اینها سر زند
بدانکه حرام محض است لقمه کو نور افزود و کمال * آن بود آورده کسب حلال * لقمه بحر
و گوهرش اندیشها * لقمه تخم است و برش این بیشها * چون ز لقمه تو حسد بینی و دام * جهل و
غفلت زاید آنرا دان حرام * علم و حکمت زاید از لقمهٔ حلال * عشق و رقت زاید از لقمهٔ حلال *
زاید از لقمهٔ حلال اندر دهان * میل خدمت عزم رفتن آن جهان * باز فرمود که لقمه را چندان که خواهی بخور

اما خود را نگاه دار تا خود را در امور دنیا خرج نکنی البته جهدی کن که در راه حکمت و استماع کلام اولیا
صرف شود و الا لقمه ترا خورده باشد چنانکه حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم در شان
امیر المومنین عمر رضی الله عنه فرمود کلوا مثل اکل عمر انه یأکل أکل الرجال و یعمل عمل الرجال
بعد از آن فرمود **شعر** چونکه لقمه میشود در تو گهر * تن مزن چندانکه بتوانی بخور * چونکه در معده شود
پاکت پلید * قفل نه بر حلق و پنهان کن کلید * هر که در وی لقمه شد نور جلال * هر چه خواهد تا خورد
او را حلال * **همچنان** یاران که قول ایشان معتبر و معتمد علیه بودند چنان روایت کردند که
شمس الدین معلم پیوسته در سماع برابر حضرت مولانا واله و حیران میماند و باقی اصحاب بشور و سرور
مشغول میشدند روزی در سماع فرمود که چرا بروی ما بجد نگاه میکنی و سماع نمیکنی مولانا را گوش بسر نهاده
جواب داد که غیر از روی مبارک شما در عالم چه روی هست که توان دیدن و تفرج کردن و این بنده
آن مزه و آن خوشی که در تماشای روی خداوندگار می یابد از هیچ روی دیگر آن روی
نمی نماید فرمود که نیک هست مبارک باد اما ما را روی دیگر هست پنهانی که آن روی را بدین
دیده ها نتوانی دید جهدی کن تا روی بران روی نهی و آنرا ببینی تا وقتی که این روی ظاهر
پنهان شود آن روی پنهان را آشکارا توانی مشاهده کردن و چون بینی فی الحال بشناسی
شعر جهد کن بی پرده دیدن نور را * چون نماند پرده نفزاید عمی * الله الله بر قرص آفتاب
تیز نباید نظر کردن که چشم را خیره و نظر را تیره میکند و بعد از آن هیچ نتوانی دیدن **شعر**
ای چشم که پرورده در سایه او بنشین * زنهار در این حالت در چهره او منگر * بعد از آن شمس الدین
بعبادت سماع قیام نمود **حکایت** یاران بزرگوار مهری بهاء الدین بحری رحمة الله علیه که کاتب اسرار بود
روایت چنان کرد که روزی از حضرت مولانا سوال کردم که علت مشایخ که در افواه مردم گفته میشود
کدام ست فرمود عجبا آن در ظاهر هست و اما در باطن فرمود که حاشا از مشایخ که درویشان باشند

چنان علت بد باشد اما کسانی را که بسبب حب اُت باطن بیباکی ظاهر شود مرد و د طریقت گردند
عاقبت بدان علت مبتلا شوند چنانکه در زمان مولانا شیخی بود صاحب قبول و ذو فنون و او را
شیخ ناصر الدین گفتندی صاحب بصره و با شیخ صدر الدین با جمیع علوم یکا یک زدی
و مریدان معتبر داشت مگر روزی حضرت مولانا با چندی درویشی از حوالی خانقاه شیخ مذکور
عبور میکرد و او در رواق خود با مریدان خود نشسته بود از ناگاه دید که از دور مولانا در سیر است
گفت چه صورت تاریک طریقت باریک دارد یا دستار خانی و فرجی کبود و من هیچ نمیدانم که
این مرد چه سیرت و چه طریقت دارد و بخرقهٔ او بکه میرسد نپندارم که دردی لوزی باشد همانا
که حضرت مولانا از دور بدان قصر نظر کرد و بدرشتی فرمود که ای خر بی تمیز همان ساعت شیخ
ناصر الدین آهی بکرد و بیفتاد مریدانش فریاد کنان بروا فتادند که چه حالت است گفت دریغا
بی ادبی کردم و گستاخی نمودم و حضرت مولانا بر من زخمی راند و من از عظمت و لایت او
بیخبر بودم هرزه همین ساعت اینجا بیگاه گفته بودم غیبیان بگوش ور سانیدند مرا حال
دیگر گون شد و بخت من سرنگون گشت ☙ گرچه کس نشنید از وی آن سخن ❊
رفته در گوشی که بُد آن بن لدن ❊ آن محمد خفته و تکیه زده ❊ آمده سرگردا و گردان شده
گفت پیغمبر که عینائی ینام ❊ لا ینام قلبی عن ربّ الانام ❊ خودهمان بود از تحیر مردی
بیرون آمد حنیز شد نعوذ بالله من ذلک ازین جانب اصحاب بهر شش جهت نظر کردند
که دشنام مولانا بر کیست هیچکس را ندیدند تعجب ایشان یکی در هزار شد با زاری تمام
از قضیهٔ دشنام سوال کردند فرمود که ناصر الدین بیدین نامرد در علوی خود نشسته میان
اخوان الشیاطین در حق صورت ما چیزی گفت تا جرم چیزی شد حقتعالی از غایت غیرت آن بیچارهٔ را عبرت
عالمیان گرداند تا مردی مردان و نامردی سردان در نظر یاران سر و ظاهر گردد و عاقبت الامر

چنان شد که یاران را چیزی پنهانی میداد تا او را در کار آرند و مقبول بایراد شد و آن بود که
در شهر قونیه بعلت مشایخ مشهور گشت و بعضی از بیباکان گرد او می گشتند و از وچیزها می بردند
وخسر هنالك المبطلون در شان او می خواندند ❁ بدگمان باشد همیشه زشت کار ❁ نامهٔ
خود خواند اندر حق یار ❁ هر که باشد از زنا و زانیان ❁ این برد ظن در حق ربانیان ❁ هر بدان نش
شبی دارو داوند و از تنگی و تشکی او رهیدند **حکایت** شیخ بدر الدین نقاش که از مقبولان
حضرت بود چنان روایت کرد که روزی مصحوب ملك المدرسین مولانا سراج الدین
تبریزی رحمة الله علیه بتفرج می رفتیم از ناگاه بحضرت مولانا مقابل افتادیم از دور
دور تنها می آمد ما نیز متابعت او کرده از دور دوری می رفتیم از ناگاه واپس نظر کرد
بندگان خود را دید فرمود که شما تنها بیائید که من غلبه را دوست نمی دارم و همه گریزانی
من از خلق بشومی دستبوس و سجدهٔ ایشان است خود همواره از تقبیل دست و سر نهادن
مردم بجد می رنجید و بهر احادی و نامرادی تعظیم عظیم می فرمود بلکه سجدها می کرد بعد از آن
حضرت مولانا روانه شد چون قدری پیشتر که رفتیم در ویرانه که با چندی سگان بر هم خفته
بودند پیدا ناگه سراج الدین تبریزی فرمود که این بیچارگان چه خوش اتحادی دارند و چه خفته
اند و بر همدیگر خفیده فرمود که آری سراج الدین اگر دوستی و اتحاد ایشان را خواهی که دریابی
جیفهٔ و یا جگر بندی درمیان ایشان انداز تا حال ایشان را کشف کنی همچنین حال دنیا و اهل
او برین منوال است که می بینی وقتی که عرضی و غرضی درمیانه نیست بنده و محب یکدیگرند چون
مهوی از غرض دنیا درمیانه درآید عرض چندین ساله بباد دهند و حق مجالست بیک سو نهند
پس اتفاق اهل نفاق بقائی ندارد و همین مثال است که می بینی **همچنان** منقول است که
شبی معین الدین پروانه حضرت مولانا را دعوت نموده و سروران شریعت و طریقت

همه حاضر بودند بعد ازانکه از سماع فارغ شدند خوانی عظیم انداخته باشارت پروانه درکاسه
زرین کیسهٔ پُر زر در زیر برنج نهاده تا بطریق امتحان بینند که مولانا چه میکند و آن کاسه در پیش او
نهاده مبدم پروانه به تناول طعام ترغیب می داد که این طعام از وجه حلال است تا حضرت
خداوندگار یک دو لقمه افطار کند مولانا بانگی بروی زد که طعامی مکروه در پیش مردان آوردن
از دین و مصلحت دُور است و از مذهب فتوت بیرون و لله الحمد که ما را ازین کاسها دکیسها
فرغتی کلی بخشیده اند و سیراب گردانیده هماناکه بسماع برخاسته این غزل را از سر آغاز
فرموده بخدا میل ندارم نه بچرب نه بشیرین + نه بدان کیسهٔ پُرزر نه بدان کاسهٔ زرین +
الی آخره پروانه مسکین بپای حضرت مولانا نهاده و عذرها خواسته از امتحانی که کرده بود
مستغفر شدند و کاسها ایثار فرمود و این حکایت هنوز در اوائل ظهور دور است همچنان
منقول است که حضرت ولد قدس سره العزیز فرمود که از حضرت پدرم سوال کردم
که تفسیر این کلام که اولیای تحت قبابی لایعرفهم غیری چگونه است مقصود از قباب قوالب
ایشان است یا اخلاق ذمیمه فرمود که بهاء الدین آن نیز هست اما مراد از قباب خویهای
ایشان است چه بعضی اولیا را در ظاهر حرص چیزها باشد و بعضی را اسفار و تفرج خوش آید
باز بعضی مشغول شوند بشاهد بازی و بعضی را تجارت خوش آید و بعضی بتحصیل علم رغبت کنند
و باکتساب جاها مائل باشند اما کان و یمکن که بعضی برخلاف شرائع انبیا کارها کنند که مردم را
ناپسند آید و در تحت آن قبا پنهان بمانند و از آفت شهرت گریخته در جهت خمول خمول مکان
باشند تا عوام لابلک خواص آنجاعت را ندانند و برحال شان مطلع نشوند کر ان لله
تعالی اولیاء اخفیاء صدق رسول الله صلی الله علیه وسلم قوم دیگر سخت
پنهان می روند + شهرهٔ خلقان ظاهر کی شوند + اینهمه دارند چشم هیچکس + بر نیفتد

بر یکیا شان یک نفسش هم کرامت شان هم ایشان و حرم ** تمام شان را نشنوند ابدال همه
و هر جانی فرموده بود و او را نصیحت و تهدید کرده و گفته بود که البته ترا شهید خواهند کرد و همانا
که رفع درجات و رفع سیئات تو ازان خواهد بودن و گویند که او را در عرابه کرده و زیر ریگها شهید
کردند الی رحمة الله تعالی ســ ** چو بد کردی مباش ایمن ز آفات ** که واجب شد طبیعت را مکافات

همچنان منقولست که روزی حضرت مولانا بخدمت فرزندش سلطان ولد فرموده است که
بهاؤالدین اگر از تو پرسند که راه مولانا چیست بگو ناخوردن و باز فرمود که نی بگو مردن بعد ازان حکایت
فرمود که درویشی بر در خانه رسید آب خواست دختری چون ماه از خانه بیرون آمد ابریقی بدست
درویش داد درویش گفت کوزهٔ آب نخواهم دختر بانگ بروی زد که خیز خیز درویش این که همه روز
می خورد و شب همه شب می خسپد درویش را تعین آنست که شبها نیز نخورد و روز خود چه
باشد همانا آن درویش تا روز وفات طعام روز را نخورد تا بمقصود خود رسید **همچنان**
منقولست که حضرت سلطان ولد قدس الله سره العزیز فرمود که روزی پدرم ابیات
خود خواند بر روی و سرم بوسها افشان کرد بی نهایت عنایتم فرمود بعد ازان گفت
بهاؤالدین میخواهی که خدا را با تو بنمایم گفتم که رحمت عظیم باشد فرمود که در روز تمام معین
می بینی الابشرطیکه بیست و چهار ساعت شب و روز را قسمت کنی بیست و دو ساعت
رصدی با مور این جهان مشغول شوی از خواب و خور و غیره و آن دو ساعت دیگر را بخدمت
حق مشغول شوی از خواب و خور و غیره و آن دو ساعت دیگر را بخدمت حق مشغول شوی
بجد عظیم و حصول حضور و همچنان بعد از چند روز بیست ساعت بمهمات خود مباشر باشی و چهار
ساعت باز بخدمت حق مشغول شوی همچنان تا غایتی که بیست ساعت تمام بعبادت حق قیام
نمایی و چهار ساعت بعالم اسباب و اصحاب بمصالح ایشان مشغول شوی و آنحالت بجایی رسانی

تمام ساعات واوقات تو بخدمت الله تعالی مصروف شود وتعلقات عالم ملکی بکلی منقطع شود
و هیچ نماند بعد ازان چندانکه خواهی و توانی می بین و محبوب عشق باز بها بیکشی ازو هر چه گوئی وجوئی
میسر شود فرمود که بروان پدرم آنچنان کردم که فرموده بود وآنچنان شدم که اشارت وارشاد کرده
بود چنانکه حق تعالی بموسی کلیم خود خطاب کرد که یا موسی کُن کَما اُرید اَکُن لکَ کَما تُرید یعنی
تو آنچنان باش مرا که من میخواهم تا من آنچنان شوم ترا که تو میخواهی چنانکه فرموده بیت عشق
مرا گفت من همه نازم + همه نیاز شو آن لحظه که ناز کنم + چو ناز را بگذاری همه نیاز شوی + من از برای
تو خود را همه نیاز کنم **حکایت** شیوخ اصحاب عظم الله قدرهم چنان روایت کردند که روزی
حضرت مولانا در شرح حقیقت حقایق واسرار غامض گرم شده بود در آن حالت فرمود که حق تعالی
در حق اهل روم عنایت عظیم داشت و بدعای صدیق اکبر رضی الله عنه مرحوم ترین جمیع امت اند
و بهترین اقالیم خطهٔ روم است اما مردم این ملک از عالم عشق مالک الملک و ذوق درون قوی
بیخبر بودند و بی مزه مسبب الاسباب عز شانه و تعالی سلطانه بلطیفه فرمود بیرون از عالم بی سببی
برانگیزانیده ما را از عالم ملک خراسان بولایت روم کشیده عقاب ما را در خاک پاک روم ماوی داد
تا از اکسیر لدنی خود برمس وجود ایشان نثار کنیم تا بکلی کیمیا شوند و محرم عالم عرفان و همدم عارفان
عالم گردند بیت از خراسانم کشیدی تا بر یونانیان + تا درآمیزم بدیشان تا کنم خوش مذهبی + چنانکه
گفت چنان مشاهده کردیم که هیچ نوع بطرف حق مایل نشوند و از اسرار الهی محروم میماندند بطریق
لطایف سماع و شعر موزون که طبایع مردم را موافق افتاده است آن معانی را در خورد ایشان دادیم
چه مردم روم اهل طرب و شاه بیره بیان بودند مثلا طفلی رنجور شود و از شربت طبیب نفرت نماید
البته فقاع خواهد طبیب حاذق دارو چنان نماید که دارو را در کوزهٔ فقاع کرده بدو دهد تا بوهم
آنکه فقاع است شربت برغبت نوشد از خلل علل صافی گشته حلل صحت در پوشیده مزاج مستقیم گردد

الصلا بیجانی ناسوز را ✽ وارومی تا یک بیک رنجور را ✽ ما طبیبانیم و شاگردان حق ✽ بحر قلزم
دیده ما را فانفلق ✽ دست مزدی می نخواهیم از کسی ✽ دست مزد ما رسد از حق بسی ✽ حکایت
همچنان منقولست که خدمت ملک المدرسین جامع السنن والفنون ولی الله فی الارض شمس الدین
ماردینی رحمة الله علیه در عهد خود شیخ زمانه و لقمان ثانی بود در صیانت و دیانت
ثانی نداشت مگر بغایت منکر سماع و کرامات مشایخ بود و جماعت فقهاء که ناکسی اند
عالم مردان خدا با خبر بودند دلبوسه برده و روزی پیش او ذکر مناقب مولانا میکردند
و از اخلاق حمیده او میشمردند که حضرت مولانا شبها میکند بی تامل و مطالعه کتب در عین سماع
مثنوی بیت نویسد چنان مشغول نفس ها با تعطیل عقول اهل معقول میکند که هیچ نفسی از این
اکابر پیش او نفسی نمیتوانند زدن و بکلی نطاق نطق متفقهان عالم در جنب او بسته شود
همانا که در جواب ایشان همچنین گفته باشد که ازین حیاها منشد و ایشان بر آید که [illegible]
احادیث و دین مشغول باید شدن و شکایت ایشان کرد چون از در [illegible]
برخاست و چند رکعت نماز کرده سر نهاد و تا قدری قیلوله کند و باز در سر تحقیق دلیل [illegible]
در خواب می بیند که حضرت سلطان الانبیاء والمرسلین محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم
در صدر صفه مدرسه جلال الدین قرطاس رحمة الله علیه نشسته است و صحابه کرام رضی الله عنهم
حاضرند و طبقی پیش حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم نهاده همانا که مولانا شمس الدین
پیش می رود و با دب تمام رسول الله صلی الله علیه و سلم سلام میدهد حضرت مصطفی علیه السلام
و علیک السلام جواب میفرماید می بیند که در طبق گوشت پارهای پخته نهاده است
و او را پیش میخواند و پارهٔ گوشت بمولانا شمس الدین مذکور میدهد و سوال میکند که یا رسول الله
بهترین و لذیذترین گوشتها کدامست جواب میفرماید که خیار اللحم ما اتصل بالعظم

ازناگاه بیدار می‌شود وازین شادی دراوست خود نمی گنجد که حضرت رسول صلی الله علیه وسلم
در خواب دیده بدست مبارک خود نصیبی بوسه داده باز تجدید وضو کرده از حجرهٔ مدرسه
بصفه بیرون آمده می بیند که همان صفه که حضرت رسول را صلی الله علیه وسلم دیده بود
حضرت مولانا نشسته متحیر میشود که این چه حالت است باوب سلام میدهد حضرت مولانا
اکرام فرموده بجواب سلامش قیام مینماید ودستبوس مولانا کرده برابرش می نشیند در
خاطرش میگذرد که عجبا این خواب را کرشانده گردم بخدمت مولانا بگویم باز فکر مے کند
که همان سوال را از دیر سکم باشیم جواب می دهد پیش ازانکه سوال کند میفرماید که آنچه محمد امین
علیه السلام جواب فرموده است که خیار الحرما اتصل بالعظم جواب همانست فی الحال
مولانا شمس الدین بیهوش میگردد حضرت مولانا غائب میشود چون مذکور بهوش مے آید
مے بیند که مولانا غیبت کرده است همانا که این معنی را پنهان کرده باهیچکس اظهار نمیکند
اما در باطنش هیبتی واثرے عظیم میماند همچنان مولانا فصیح الدین معتقد خواب دید که از انکار
استغفار مے کند ودر صف نعال سر باز کرده بپایان جامی ایستد چندانی که تا حضرت
مولانا معترض نراند ومرید نشد فرو نیامد وآن روز قرب چهل دانشمند بموافقت
استادشان در سلک فقرا درآمده ارادت آوردند همچنان که از علماء اصحاب
منقولست که در اواخر حال حضرت مولانا بسماع مباشرت می فرمود خدمت مولانا شمس الدین
ماردینی طبلک را بر فرق سر برداشته گفتی حقا حقا که تسبیح نمی گوید هر که میگوید که این
سماع حرامست حرام زاده است واین حکایت را مذکور روایت کرده گفت رُوِیَ اَنَّ
علیا رضی الله عنه سمع صوت الناقوس فقال لمن معه من اصحابه انظر ما یقول هذه
الناقوس فقال الله ورسوله وابن عم رسوله اعلم فقال علی ان علی من علم رسول الله

وان علم رسول الله من علم جبرئیل وان علم جبرئیل من علم الله هذه الناقوس یقول حقاً حقاً حقاً صدقاً صدقاً صدقاً بعد ازان فرمود که ناقوس کافران مجوس چون چنان می گوید تا طبلک عاشقان قدس سره چها گوید همانا که بمقتضای وان من الشیئ الا یسبح بحمده چون جماد وادبی تادیب کند با جمال ادبی معه وهمچنین منقولست که از استاد المدرسین مولانا زین الدین رازی رحمة الله علیه که از و سماع کرده بود واودران زمان از فحول علما در روم بود همچنان از خدمت مولانا شمس الدین ماردینی منقولست که روزے مگر محتاج حمام شده بود هم وقت صباح بنجاست وآهنگ استحمام کرده ازناگاه بحضرت مولانا مصادف شده از غایت شرمساری میخواست که باز گردد وپنهان شود مولانا آواز داد که نشاید گریختن چرا چنین میکنی تا لحظت گفت از حضرت مولانا شرمنده شدم وتشویر برمن غالب شد که درین حالت ظاهر خداوندگار را نظر کنم فرمود که از روی نیکوست وادب عظیم ست اما مارا درین وقتها باید دیدن که نظر عنایت مردان کم از حمامی نباشد که عبارت از آیت وانزلنا من السماء ماء مبارکا روح اولیاست ؎ خود غرض زین آب جان اولیاست ✤ کو غسول تیرگیهای شماست وچون مردان خدا بر طاهر کردن نجاست باطن قادرند تا نجاسات ظاهر را چه کنند چنانکه گفت ؎ نجس در جوی ما آب زلال ست ✤ مگس بر دوغ ما باز ست وعنقا ✤ همچنان کاتب الاسرار شیخ بهاء الدین بحری که در معارف لدنی بحرے بود رحمة الله علیه چنان روایت کرد که روزے در باغ حضرت خلیفة الحق چلبی حسام الدین قدس سره سماع عظیم بود تا هفت شبانه روز کشید بعد ازانکه ختم سماع کردند اصحاب هریکے متفرق شده درجاے خزیدند قضارا برمن آن شب احتلام اتفاق افتاد پیش از طلوع فجر برخاستم تا بکنار جوی روم وغسل بر آورده نماز صبح را مهیا شوم ازناگاه بحضرت مولانا رسیدم که ازبرابر می آمد بحکم ضرورت سر نهادم

که چشمهٔ مقبل آنکه گرم دارد برای غسل آنجا نگاه رود توبه آرد زود تر مراجعت کن در حال ناپدید شد

حکایت همچنان حضرت سلطان العارفین چلبی عارف قدس الله سره العزیز

چنان روایت کرد که سلطان ولد حکایت کرد که چون خدمت مولانا شمس الدین تبریزی عظم الله ذکره از چشم عوام ندیده و هر دم نادیده متواری شد و صورت لطیف او همچون معنی غائب گشت تفرقه در میان یاران بهم دل واقع شد حضرت مولانا جهت تسکین نائرهٔ آن فتنه شاید بعضی اصحاب و اعقاب را برگرفته آهنگ دیار شام کرد چون بشهور شام در آمدیم از ناگاه لشکری پیدا شد قریب سیصد مرد حرامی برساز و سلیب دل بطرف کاروان با عزیمت تمام متوجه شدند و جمع اهل کاروان بیچاره گشتند همانا حضرت والدم بنماز سهو مشغول شد من پیش رفتم و لابها کردم فرمود که بهاء الدین بگو تا غم نخورند که سر لشکر با ماست همچنان گرداگرد کاروان دایره برکشید مثال دایرهٔ هود نبی تا امت او را باد مهلک صرصر نیازارد چون لشکر برابر کاروان آمد چندانکه میکوشیدند اسپان ایشان گامی از آن خط نمی رفتند همه ایشان ازین حال متعجب ماندند یکی پیاده شد و پیش آمد و بآواز بلند سلام داد و پرسید که شما چه قومید و از کجا میرسید و این چه واقعه است که اسپان ما بسوی شما نمی تازند و گامی پیشتر نمی نهند و از غلاف ما شمشیرهای مصری بیرون نمی آید مگر در میان شما جادوانند اهل کاروان جواب دادند که حاشا که هرگز جادو که در میان ما در آیند اما بدانید و آگاه باشید که فرزند بهاء الدین ولد بلخی مولانا جلال الدین روم با اولاد و اعقاب خود در میان ما است و هیبت ولایت اوست که شما را بسته کرده است ؎ هیبت بازست بر کبک نجیب ✤ جز مگس را نیست زان هیبت نصیب ✤ همانا که همشان چون برگ خزان ریزان گشته پیش آمدند سرهاشان باز کرده باخلاص تمام ارادت آوردند و از آن معصیت توبها کرده چندین

تحفهای غریب بیاران بخشیدند و مراجعت نموده تا شهر حلب بدرقه شدند و هر یکی اجازت خواسته
بمقام خود معاودت نمودند همانا که هر کرا معاودت و مباحثه و مقاصد حق باشد ابدا از آفات زمان
و بلیات دو جهان ایمن و سالم باشد چنانکه فرمود ~ آنکسی را کش خدا حافظ بود * مرغ و ماهی
مر ورا حارس بود * حکایت از یاران مقبول چنان منقولست که روزی فخر الصلحا حاجی
مبارک حیدری را رحمة الله علیه که از خلفاء معتبر قطب الدین حیدر بود و از جمله محبان
حضرت خداوندگار قدس الله سره العزیز در دار الذاکرین تاج الدین وزیر رحمة الله علیه
تاج وزیر تشییخی نصب میکردند اجلاس عظیم بود و خلاصهٔ علما و فقرا و امرا و اعیان و اخیار حاضر
بودند و آن روز حضرت مولانا قدس سره شورهای عظیم کرده در سماع مشغول و مستغرق
شده بود و بیم آن بود که از خوشی آن چرخ لطیف چرخ زمان و برهم شدی و رقص الجبل در پیش
گرفتی چنانکه در شوق آن حالت زمانی هست که هنوز در چرخ است چنانکه گفت ~
ای آسمان که بر سر ما چرخ میزنی * در عشق آفتاب تو هم خرقه منی * مگر خدمت شیخ سید شرف الدین
که در فنون علم و فنون ادب نصیبی وافر داشت اما از حالت اولیا بی نصیب بوده در گوشه با خصوصی چند
بمنادمی یاران مشغول بود ازناگاه حضرت مولانا بانگ زد که ای غرض خواهر ایحب احدکم ان
یاکل لحم اخیه میتا فکرهتموه در کلام الله نخوانده و تمامها کابر متحیر ماندند که حضرت مولانا چه فرمود
سید شرف الدین آغاز کرد که حاشا حاشا مولانا را همین خیال است فرمود که خمش کن خیال خیال
همه آنست و این جانب جز جان حقایق نیست و از هیبت حقیقت مردان خیال مردان را
چه شک باشد که سر زند همانا که خدمت شیخ صدر الدین و پروانه اسکات سید اسد سیرت کرده بجهد
تمام گفته باشند که خمش کن که بالای سخن مولانا سخن نیست و سخن حق آنست که ایشان میفرمایند
خدمت سید از دست یاران خود زار بوده و گریخته با همه از خانهٔ خود بیرون نیامد آخر الامر

خبر بیچاره شد همچنان شیخ محمود صاحب قران رحمة الله علیه روایت چنان کرد که شبی
در بندگی حضرت مولانا بودم و سرمای عظیم بود و یاران را از سخنان حضرت بهاء الدین ولد
معانی می فرمود و اصحاب می نبشتند و من اوراق نبشته را در تنور خشک میکردم تا نصف اللیل
بعد از آن برخاست و بجانب حمام روانه شد همچنان در خزینهٔ حمام درآمده فرو نشست
تا سه شبانه روزی یاران بطلب در وی آمدند و بیرون می رفتند سیوم روز بیرون آمد فرمود
تا یاران قدری خواب کنند چون یاران سر نهادند برخاست آهسته آهسته و بخلوت درآمده
بنماز مشغول شد و دیدم آواز عظیم می شنیدم که الله الله چنان میگفت که سقف حمام
هم میگفت تا وقت نماز صبح و هر خلوتی در می آمد و نماز میکرد چون صبح صادق دمید و جمشید
خورشید بر کرهٔ فلک سوار شد فرمود که مردم بسیار آمدند تا بمدرسه رویم چون بمدرسه رسیدیم
باز سماع شروع فرمود تا هفت روز تمام همچنان چلبی شمس الدین ولد مدرس رحمة الله علیه
روایت کرد که روزی در شهر قونیه واقعهٔ هائل واقع شده بود و تمام اهالی قونیه نزد مولانا
آمدند تا عنایت نامه پیش معین الدین پروانه بنویسد و شفاعت کند و حضرت سلطان ولد
را شفیع می گرفتند چون حضرت مولانا عرضه داشت مکتوبی در استغفار شفاعت گری ارشاد
نمود چون خدمت پروانه رقعه را برسیده مطالعه کرد فرمود که این مهم بولد صدور تعلق دارد
تا او نیز حاضر شود در جواب رقعه باز فرمود در گوشه نشین که مقصود درویشان آنست که یکرو
باشند در معنی صدور ورود پروانه رقعه را بر دیده بمالیده و اهالی شهر را خلاص داد و دران واقعه
رهینی بودند که ده هزار دینار بدهند و از آن غصه برهند تا که بیک رقعه مبارک خلقی را از بلا رهانید
تا در آخرت نیز چها خواهد کرد والسلام همچنان منقولست که عالمی از محبان آنحضرت
در ایفای مال قومی زبان مند شدند قریب دو سه هزار دینار وام دار گشتند و طاقت ادا

کردن آن ندانستند با عیال خود بحضرت مولانا آمده بپای مبارکش افتادند که حسبة لله تعالی عنایت
نامه شفاعت بخدمت پروانه بنویسند تا گنه بیچاره را ببخشند یا مهلتی دهند فی الحال رقعه
فرستاده شفاعت کرد پروانه گفته باشد که این قصه بدیوان تعلق دارد در جواب باز فرمود
نبشتند که حاشا حاشا دیوان بحکم سلیمان اند نه آنکه سلیمان بحکم دیوان و پروانه را نام سلیمان
بود بشاشتی عظیم نموده ذوقها کرده رقعه را بوسیده ذمت عامل را ازان وام بری
کرد و از خاصهٔ خود بدیوان جواب گفت همانا که دعا کرده فرمود که در پیشانی معین الدین
پروانه نوری هست سلیمانی که اگر آهنگ کند ملک مغرب و مشرق را فروگیرد پرسیدند که
عجب آن نور چه نورست فرمود که نور عشق هست دوستان این خبر را بگوش پروانه
رسانیدند سر نهاد و شکرها کرد و چندانکه شکرانها فرستاد که در شرح آید همچنان
چلبی شمس الدین ولد مدرس رحمة الله علیه روایت کرد که خدمت امیر جلال الدین قراطای
رحمة الله علیه مردی بود ولی سیرت ظاهر سریرت و خیرات و صدقات او بر کافه برایا علیهم
السلام متواصل بود و حضرت مولانا او را تعظیم میفرمود و نوازش میکرد بعد از وفات او
روزی از مدرسه او گذر میکرد زمانی توقف فرمود بعد ازان گفت که یا مرحوم جلال الدین
قراطای آنکه می زند که مشتاق حضور اصحاب شده ام تا از نفس مبارک مولانا یکدم بیاسایم
با جمیع یاران بزیارت او تشریف داده ساعتی در تربت او نشسته حفاظ قرآن خواندند
و یاران غزلیات مثنوی خواندند مرحمتی نهایت نموده بیرون آمدند همچنان
چلبی شمس الدین ولد مدرس رحمة الله علیه روایت کرد که خدمت امیر جلال الدین حکایت
کرد که روزی حضرت مولانا با جمیع اصحاب بسوی زاویه شیخ صدرالدین میرفتند چون
نزدیکتر رسیدند خادم مقام بیرون آمده خدمت کرد که شیخ در گوشه نشسته خداوندگار فرمود

سر خمش کن از شخصت این قدر نیاموختی که چیزے از تو پرسند گوی از انجا درگذشتند و بمدرسه
که دران حوالی بود در آمدند چندانی معانی و معارف فرمود که توان گفت بعد ازان ساعتے
گوش مبارک بر دیوار مدرسه نهاده سری جنبانید فرمود که اصحاب را معلوم هست که باین
جانیکه ما چون آمدیم مقصود کلی آن بود که این بقعه بزبان حال بحضرت حق می نالیده زاریها
میکرد که چندین سال است روزی بمعانی دوست مشرف نشوم الله الهام داد تا بدینجا نهضت نمودیم
ساعتے او را بمغز نغز معانی و قدوم مبارک یاران مشرف گردانیدیم همچنان که فرمود امام محمد
غزالی رحمة الله علیه در عالم ملک کرد از دریاے علم بر آورده علم علم را افراشته مقتداے
جهان گشت و عالم عالمیان شد چه اگر همچون احمد غزالی ذره عشقش بودے بهتر بودے
و سر قربت محمدی را چون احمد معلوم کردی از آنکه در عالم همچون عشق استادی و مرشدی
موصول نیست ؎ عشق گزین عشق که گردی گزین ❀ عشق ترا بخشد راهی زرین ❀
همچنان منقولست که روزے حضرت مولانا در حجره سراج الدین تبریزی که علامه زمان خود
بود در آمده بمعانی مشغول شد فرمود که حکیم الٰهی خواجه سنائی و خدمت فرید الدین عطار قدس الله
سرهما پس بزرگان دین بودند ولیکن اغلب سخن از فراق گفتند اما ما همه از وصال گفتیم باز فرمود
امام ابو حنیفه و امام مطلبی و امامان دیگر رضی الله عنهما معماران عالم خشکی بودند که هر که بصدق تمام
طریقه ایشان را گرفت و متابعت آن عزیزان کرد از شر دیو اشرار و قطاعان راه ایمن شده
رسیدند اما جنید و ذوالنون و بایزید و شقیق و ادهم و منصور قدس الله سرهم با جمیع امثال ایشان
مرغان آبی بودند و سیاحان عمان معانی هر که متابعت ایشان کند از حیلهای نفس مکاره
خلاص یابد و بگوهر دریاے قدرت ره برد همچنان خدمت بهاء الدین بحری که از علم معانی
بهره اکمل داشت روایت کرد که روزی حضرت مولانا فرمود که هر که بسخنان عطار مشغول شود

از سخنان حکیم سنائی مستفید شود و بفهم اسرار کلام ما رسد و هر که سخنان سنائی را بجد بمطالعه
آرد بر سر سخنان ما واقف شود همچون روایت کرده که روزی حضرت مولانا علیه رحمة الله و
تحیاته در مدرسه نشسته بود ناگاه ملک الشعراء میر بهاء الدین قاسمی که خاقانی زمان بود
با جماعتی اکابر بزیارت حضرت خداوندگار در آمدند بعد از مقالات بسیار و اجوبه و اسولهٔ
بیشمار قاسمی گفت بنده سنائی را هرگز دوست نمیدارم از آنکه مسلمان نبود از برای
آنکه آیات قرآن مجید را در اشعار تضمین کرده است و قوافی ساخته حضرت مولانا قدس الله
سره العزیز بحدت تمام قاسمی را در هم شکسته فرمود که خمش کن چه جای مسلمانی که اگر سلمانی
عظمت او را دیدی کلاه از سرت بیفتادی مسلمانی تو و هزار همچون تو از کوفتن مسلم بود
و حالانکه سنائی کلام خود را که شارح اسرار قرآن است هم بدان صورت زیب داده که
اخذنا من البحر وماهی منا علی البحر واهرقنا و تو این حکمت را ندانی ع اصطلاحاتیست
مر ابدال را * که نباشد زان خبر اقوال را * زان نماید این حقایق ناتمام * که برین خامان بود
فهمش حرام * چون خدمت شما را از خواص اولیا خطی نیست لازم نباید نفی حال ایشان
کردن و خود را در معرض هلاک انداختن بلی اگر در حق اولیا اگر اعتقادی بندی و صدقی
ورزی ترا در روز جزا ورزی نباشد بلکه قدرے و پناهی باشدت و شفیع و شفیق تو شوند
فی الحال برخاست و سر باز کرده استغفار نمود و از آن بی ادبی توبه کرده مرید مخلص شد
همچنان ولی الله علی العیان سراج الدین مثنوی خوان رحمة الله علیه از حضرت حسام
الدین چلبی قدس الله سره العزیز روایت چنان کرد که روزی یکی را از مریدان
خود سوگند میداد که بکار نامشروع مشغول نشود و بر سر حلی الهی نامه حکیم سنائی را پوشانیده
پیش آوردند در حال حضرت مولانا از در درآمد پرسید که چه سوگند خوارگیست چلبی فرمود که

که فلان را از تهتک سوگند میسهم تر سیدم که بصحف سوگندش دهم آلهی نامه را روپوش کردم فرمود که والله این تو تیر میگرود ازانکه صورت قرآن بر مثال ماست ست واین معانی روغن و زبدهٔ آن **همچنان** شهاب الدین گوینده و عثمان قوال رحمة الله علیه که از مقبولان مقبل بودند چنان روایت کردند که روزے در مدرسه سماع عظیمی بود و حضرت مولانا از حلم بیرون شورها کرده و مبدم تا تخت گویندگان می آمد و منحنی گشته عذرها میخواست باز تواجد می نمود و عذرها میخواست که مر شما را بما نازکی ست بس باشد و اصحاب را اعتقاد یکے هزار می شد که این تواضع باکه میکند و این تکلف باکی ست چون سماع بنهایت رسید حضرت چلبی حسام الدین سر نهاده ازان سر باز پرسید فرمود که سر روحانیت خواجه حکیم سنائی متمثل شده بود و تجسد نموده در پهلوی عثمان و شهاب الدین ایستاده و دف میزد و لطفها مے فرمود و من دمبدم از تمثال اسرار او عذرها میخواستم تا از ما خوشنود باشد و حقیقت باید دانستن که مردان حق از عالم غیب هر کرا یاد کنند و خواهان او شوند در حال پیش او متمثل مے شوند چنانکه روح القدس مریم را و حضرت رسول صلی الله علیه وسلم را و صور روحانی اولیاء کمل را و آنرا درویشان عالم بروحن و تمثل و تجسد گویند **همچنان** یار ربانی خواجه نفیس الدین سیواسی رحمة الله علیه روایت کرد که روزے حضرت مولانا در حمام درآمده بود در میان گرمابه مربع نشسته و معانی میفرمود و اصحاب شورها میکردند از ناگاه برخاست و بانگے برزد که درین جمع مولانا کیست تا سه بار جمیع یاران خاموش کرده هیچ نگفتند بعد ازان فرمود که اگر بیگانه درین حمام درآمد و درجامه کن حمام درآید جامهاے اصحاب را به بیند در حال بداند که یاران مولانا این جایگاه بوده اند اکنون جامه و دستار معرف شما باشد چرا نباید که شما معرف جا نهاد جامها

باشید چنانکہ ظاہر را یاران بدینہا آراستہ اند باید کہ باطن شما نیز بمعرفت الٰہی و حقایق آراستہ شود کہ ان اللہ لا ینظر الی صورکم و لا الی اعمالکم و لکن ینظر الی قلوبکم و نیاتکم تا جمیع الوجوہ مولوی معنوی باشید و بندہ کمترین خواجہ نفیس روایت کرد کہ روزے در مدرسہ سماعی عظیم بود ناگاہ حضرت مولانا تیز تیز بسوی من آمد و گریبان مرا محکم بگرفت و من از آن ہیبت بیخود گشتم بعد از ان فرمود کہ اگر ترا سوال کنند کہ مولانا آستین فرجی را چرا تشمیر میکند چہ خواہی گفتن گفتم ہر چہ خداوندگار فرماید فرمود کہ کل کائنات بر مثال خانقاہیست بس عالی و عظیم و دران خانقاہ شیخ حقیقی حضرت اللہ ست و تمام انبیا و اولیا و خواص امت بسان صوفیان مسافرند چون صوفی غریب درین خانقاہ نزول کند و خادم را اندانہ باید کہ نظر کند تا آستین جامہ را تشمیر کردہ ست استدلال کند کہ خادم خانقاہ اوست و سائر ارکان و آداب ارباب تصرف راز و اکتساب کند بعد از ان با صوفیان و زہاد یا سالکان راہ وفا محرم و ہمدم تواند بودن و در انجا اقامت کردند و استقامت نمودند و الا ہم اندر ساعت از خانقاہش بیرون اندازند اکنون درین خانقاہ عالم از تحویل آدم و فیض آن دم خادم اللہ ایم لا نخادم حبیب اللہ ضابطہ کلیست و العاقل یکفیہ الاشارۃ و این نصیب خدمت از انصاب رسول اللہ بما رسیدہ است کما قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم سید القوم خادمھم زہے مبارک خدمتی کہ خادمی از برکت خادمی مہتر و بہتر عالمیان شد و مخدوم جہانیان گشت ہمچنان عزیزے روایت کرد کہ روزے پیش حضرت مولانا از یکے حکایت کردند کہ فلانے میگوید کہ دل و جان بخدمت است فرمود کہ خمش کن در میان مردم میراث ماندہ است دروغ کہ میگویند و آن چنان دل و جان از کجا یافت کہ در خدمت مردان باشد بعد از ان روے مبارک بسوے چلبی

حسام الدین کرده که الله الله با اولیا زانو بر زانو باید نشستن که آن قرب را اثرهای عظیم است
چنانکه فرموده ؎ بهر جایی که باشی پیش او باش ؛ که از نزدیک بودن مهر زاید ؛ اگر تو
پاک و ناپاکی بگریی ؛ که پاکیها ز نزدیکی فزاید ؛ **همچنان** روزی در خدمت علاء الدین
ثریا بوس بحضرت مولانا حکایت میکرد که اخی احمد امروز در مجمعی میگفت که ما نیز از جمله عاشقان
مولاناییم فرمود که خمش کن چگونه مرید خداوند و عاشق است که از معشوقش نمی شناسد اگر چه
محروم نشوند اما محرم نشوند ؎ زان بیاورد اولیا را بر زمین ؛ تا کندشان رحمة للعالمین
همچنان منقولست که روزی حضرت مولانا رو بیاران عزیز کرده فرمود که چندانکه ما را شهرت
بیشتر شده مردم بزیارت ما می آیند و رغبت مینمایند از روز بازار آفت آن نیاسوده ایم
زهی که راست فرموده حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم که الشهرة آفة والراحة فی الخمول
اما امر چنانست چه توان کرد که اخرج بصفاتی الی الخلق من رآک رآنی ومن قصدک قصدنی و پیوسته
اصحاب را از آفت شهرت حذر میفرمود و میگفت ؎ خویش را رنجور سازی زار زار ؛
تا ترا بیرون کنند از اشتهار ؛ کاشتهار خلق بند محکم است ؛ در ره این از بند آهن کی
کم است ؛ **حکایت** فقیر مهری فی دهری شیخ سنان الدین اقشهری رحمة الله علیه که از
کمل اصحاب خلوتیه و مالک ممالک علوی بود از حضرت سلطان ولد چلبی روایت کرده
او فرموده است که در ماه رمضان حضرت والدم قریب ده روز در خانه منزوی شده
روی بکس ننمود روزی اکابر قونیه از علما و فقرا و عرفا و عموم مردم در مدرسه علوی عام
کرده‌اند که بالفراق تحمل نداریم و زاریهای عظیم نمودند ؎ دراز است قصه تو خود این زمانی
طلبشهای مائی زبی استغنائی ؛ حضرت ولد فرمود که برخاستم و بر در حجره رفتم تا از حال
پدرم تجسس کنم آهسته آهسته آمدم و از دیده از شگاف در نظر کردم دیدم که حضرت پدرم

فرمود که بهاء الدین بیرون چه غلبه است گفتم تمام محبان و عاشقان در فراق خداوندگار میسوزند
گفت حق بدست ایشان است اما سه روز دیگر مرا مهلت دهند سر نهادم و بازگشتم
اصحاب را خبر کردم شادیها کردند و سماعها زدند بعد از سیوم روز علی الصباح آمدم و
باز از شکاف در حجره نظر میکردم دیدم که تمام حجره از زیر تا بالا جسم مبارک مولانا پر شده بود
و بالامال گشته همچنان شکاف نیز آگنده شده بود چنانکه پنبه را در شکافها پر میکنند از نهیب
هیبت نعره زدم و بیخود شدم تا دو سه نوبت این حال را دیدم آخرین نوبت باز
نظر کردم دیدم که جسم او بر همان قرار اعتدال لطافت و لاغری بود که بود و دیدم که بدست
مبارک خود رباعی نوشت که شاباش نیکو رهی احسنت زهی تحمل که نمودی آنچه کوه طور برنتافت
و پاره پاره شد تو برداشتی آفرینها بر چون تو یار غار بادا ع از کمال قدرت ابدان رجال
یافت اندر نور بیچون احتمال * آنچه طورش برنتابد ذره * قد نقش جا سازد از قاروره *
فریاد کنان از در در آمدم و سر نهادم و روی بر پایش مالیدم فرمود که بهاء الدین این سر است
میان ما و شما و قهتا بیاشد که تا بحضرت میرویم و اوقات فیض تجلی حضرت تعالی و تقدس بر ما می آید ساعتی
که با آنجا رویم لاغر و ذلیل و پر نیاز شویم ساعتی که حضرت عزت تشریف فرماید در جمله عالم نگنجم تا
حجره را چه رسد بیرون آمدیم و اصحاب را خبر کردیم غلغله در شهر قونیه افتاده طلب ملازمت اکابر و
اصاغر بزیارت می آمدند و هر یکی را علی الانفراد از کمال اتحاد و دلداریها میفرمود و عنایتها میکرد بعد
از آن بلا انقطاع هفت شبانروز سماع شروع فرمود همچنان محققان طریقت و محققان حقیقت
علیه التحیة والسلام روایت چنان کردند که مگر روزی خدمت جلال الدین قراطائی را دل
بشد که نماز صبح را در پی حضرت مولانا گذارد پنهانی برخاست و تنها بمدرسه ایشان در آمده در وقت
پایچی در پس غار ایستاده دید که حضرت مولانا در محراب بنماز ایستاده است میبیند که ازناگاه

بلند شد و عظیم شد و بالید و تناور گشت و تمام صحن مدرسه و صفه مدرسه مالامال شد چنانکه اورا مجال مقال و مقام قرار نماند نعره زد و بیهوش شد بعد از ساعتی چون بخود آمد دید که حضرت مولانا بسجده رفته بودند چون نماز را تمام کردند فرمود که امیر جلال الدین وقتی که حضرت عزت ما را بنوازد چنان میشویم وقتی که ما را آنجا خواند چنین مے شویم سر نهاد و گریان بیرون آمد و آن روز یاران را از آفت شهرت حذر میفرمود و میگفت ؎ خویش را رنجور سازی زار زار ٭ گر ترا بیرون کنند از اشتهار ٭ کاشتهار خلق بندی محکم است ٭ در ره این از بند آهن کے کم است ٭ همچنان خدمت زبدة الفضلا ینبوع المعانی مولانا صلاح الدین ملطی رحمة الله علیه که از کبار علماء اصحاب بود و حضرت خداوندگار اورا یارک بهاء الدین بش خطاب فرمودی و در فن عربیت سیبویه وقت بود و او استاد چلبی عارف قدس الله سره چنان روایت کرد که حضرت خداوندگار تقریب چهل روز تمام از ناگاه غائب شد تمام اصحاب و اکابر در طلب او دیوانه شدند تا مبادا که دشمنی و منکری فرصت یافته ضررے رساند و چیزے واقع شود همچنان یاران فوج فوج گشته طلب می کردند و پریشان می شدند تا حدے که در شهر منادی کردند که هر که خبر خداوندگار را بیارد و نشان دهد هزار درم شکرانه دهند مگر که خزانه حمام و ولی فارغان خلل آورده بوده اند آبش چکیدن گرفت همانا که آتش را کشیده حمامے در آمد که مرمت آن خلل کند دید که حضرت مولانا جامها و دستار بربالاے کرده بان خزینه ایستاده است و دوالگشته کنه جامهاش تر شده بود و نه غرق عرق شده بادب تمام سر نهاده بازگشت و دوان بمدرسه آمد دید که مجموع یاران در بندگی سلطان ولد و چلبی حسام الدین جمع آمده و در آن اندیشه بودند که کیفیت حال تا باز گفت از غایت شادی

یاران او را برداشته بوسه فرجیها و چیزها بخشیدند و خدمت خواجه مجد الدین مراغی
فی الحال هزار درم خلعتش داد و بجمیع بحمام آمده قوالان حاضر شدند همچنان سماع کنان و
رقص کنان بمدرسه آمدند گویند که یک هفته تمام سماع و اجتماع بود همچنان روزی حضرت
خلیفه خداوندگار سلطان الابرار چلپی حسام الدین رضی الله عنه روایت فرمود که از
حضرت مولانا چنان شنیدم که حق تعالی چون جسم پاک آدم علیه السلام را از دمه
کوزهٔ خاک ابداع کرد و روح قدسی را نفخ فرمود جبرئیل امین صلوات الرحمن علیه را خطاب
فرمود حضرت عزت که از دریای قدرت من سه دانه گوهر عظیم برگیر و در طبق نورین نهاده
بشا آدم صفی کن و بر وی عرضه دار تا از آنها یکی را اختیار کند یکی گوهر عقل بود دوم گوهر ایمان
بود سیوم گوهر حیا بود و چون جبرئیل علیه السلام طبق را بحضرت آدم صلوات الله علیه
عرضه داشت و کیفیت حال را باز گفت بنظر فراست المؤمن ینظر بنور الله نظر کرده گوهر
عقل را اختیار کرد جبرئیل علیه السلام متوجه است که طبق را با آن دو گوهر برگیرد و باز بدریای
قدرت برد از غایت گرانی با آن قوت که او را بود نتوانست گرفتن گوهر ایمان و گوهر حیا
جواب دادند که ما از صحبت عقل محجوب خدا نمی شویم و هرگز بی وجود او بجای ما را قراری و
وجودی نیست از آنکه از قدیم العهد ما هر سه جوهرگان عزیزیم و گوهر بحر قدیمیم از هم ذکر انفکاکی
نداریم از حضرت الله خطاب عزت در رسید که یا جبرئیل دع و تعالی یعنی بگذار و بیا همانا
که عقل بر قلعهٔ دماغ آدمی منزل گرفت و گوهر ایمان در دل پاک دراک او مسکن ساخت و
گوهر حیا بر چهرهٔ مبارک آدم علیه السلام فرو نشست هر فرزند آدم که بدان گوهرها متجلی و متحلی
نیست از آن نور و از آن معنی خالی است والعاقل یکفیه الاشارة همچنان چلبی
شمس الدین ولد مدرس روایت کرد که در بندگی مولانا حمزه نامی نای زن بود و بغایت استاد

ذ خوش نواز حضرت مولانا در حق او عنایتهای عظیم داشت از ناگاه رنجور شد و بمرد بحضرت
مولانا اعلام کرده بعضے اصحاب بتجهیز او مشغول شدند همانا که مولانا برخاست و بخانهٔ او
رفت چون از در اندر آمد گفت یا عزیز حمزه برخیز لبیک کنان برخاست و نای نواختن
گرفت سه شبانروز سماع عظیم کردند و آن روز صد کافر رومی مسلمان شدند و چون
قدم بیرون نهاد فی الحال رحلت نمود همچنان مگر درویشے از یاران سفر کرده چون خبر
وفات او بحضرت مولانا رسید فرمود که چرا بیشتر ک خبر نکردید رها نمیکردیم که مے رفت
قضی الامر والی الله ترجع الامور همچنان یار ربانی ملک الخلفا سالک سنی مولانا
بدرالدین معلق رحمة الله علیه که در معدن لولو خلیفهٔ بزرگ بود و صاحب دل روایت کرد
که حضرت مولانا را گویندهٔ بود بغایت شیرین نفس اما در پشت خود کوزے داشت
روزے حضرت مولانا در سماع شورها میکرد و تواجد می نمود و بنزد او آمده حالتها میکرد
و آن بیچاره منحنی گشته بعشق تمام دف میزد و اسرار میگفت بعد از سماع فرمود که چرا
راست نمی ایستی ترا چه حالتست کوزی پشت را عرضه داشت کردهمانا که دست مبارک بدانجا
مالیده در حال قدِّ او درست شد سر نهاد و همچون سرو روان شد شادی کنان
چون بخانهٔ خود آمد زن او انکار نموده در را نگشود که تو شوهر من نیستی اصحاب حکایت
عنایت را باز گفت سالها در بندگی قیام می نمود همچنان روزے در حضرت
مولانا حکایت کردند که فلان الدین نامی در حالت مستی بمانده است فرمود شکر که بما
و در آن مستی میرد چه اگر نماندے و هشیار شدے نیک نبودے چنانکه نبودی چنانکه
بلبل بیچاره در وقت گل برابر گل نعرها میزند و فریاد میکند چندانی که بیخود میشود چه اگر
گربه در آن حالت فرصت یابد و بلبل بیخود را بخورد آن بلبل تا ابد مست بماند و بیخود

شود کما تعیشون تموتون وکما تموتون تحشرون ﴿ این قدر گفتیم باقی فکر کن * فکر اگر جامد بود رو ذکر کن * ذکر آرد فکر را در اهتزاز * ذکر را خورشید آن و پرده ساز *

همچنان جماعتی از حضرت مولانا سوال کردند که پیش جنازهٔ مردگان مقریان و موذنان تا بوده اند از قدیم العهد بوده اند درین زمان که دور شماست تجویز نمودن این گویندگان چه معنی وارد همانا که علماء امت وفقهاے شریعت تشنیع میزنند واین را بدعت می گویند فرمود که در پیش مرده موذنان ومقریان وحفاظ گواهی می دهند که این میت مومن بود و در ملت مسلمانی وفات یافت قوالان با گواهی میدهند که این متوفی هم مومن بود و هم مسلمان و هم عاشق بوده و دیگر آنکه روح انسانی که سالها محبوس زندان دنیا و چاه طبیعت شده بود واسیر صندوق بدن گشته از ناگاه بفضل حق خلاص یافته وبمرکز اصلی خود رسیده نه موجب شادی وسماع وشکر ها باشد او را تا همچنان بزبان شادی کنان بحضرت عزت رغبت ومراجعت نماید ودیگران را هم رغبت وهم ترغیب دهد بجانبازی ودلیری چه اگر درصورت حال یکے را از زندان آزاد کنند وتشریف دهند بے هیچ شکے موجب هزاران محمدت وشادی باشد وفی الحقیقت مرگ یاران ما درین مشابت است که گفته شده ﴿ چونکه ایشان خسرو دین بوده اند * وقت شادی شد چو بشکستند بند * سوی شادروان دولت تاختند * کنده وزنجیر را انداختند * روح سلطانی ز زندانی بجست * جامه دَرانیم وچه خایم دست * همچنان از حضرت سلطان ولد منقولست که گفت روزے ملالت عظیم برمن غلبه کرده بود ودیدم که حضرت والدم از در مدرسه درآمد ومرا ملول ومنقبض دید فرمود که از کسے تو رنجیدی که چنین پیچ پیچ ست گفتم نمیدانم چه حالت ست پدرم برخاست وبخانه درآمد بعد از لحظه دیدم که پوستین

گرگی گردانیده سر و روی مبارک را پوشانیده بیرون آمد و چون نزدیک من رسید
فرمود که بع بع یعنی که مرا می ترسانید چنانکه اطفال را ترسانند و مرا ازان حرکت لطیف
پدرم خندهٔ عظیم وارد شده چنانی خندیدم که نتوان گفت سر نهادم و پای مبارک پدر
را بوسها دادم فرمود که بهاء الدین اگر چنانکه ترا محبوبی لطیف که ملازم کنار تو بوده باشد
و همواره با تو لعبها کند و طرب انگیزیها نماید از ناگاه صورت را گردانده بیاید و ترا بع بع کند
هیچ ازو ترسی گفتم نی نترسم فرمود که آن محبوب که ترا تا غایت شادان می داشت
وازو در بسط بودی و نشاط میکردی همونست که غمگینت می دارد و مقبوض میگرداند
همونست که دست ازو قابض می شود ع چون لباس قهر پوشد چون شرر بنمایدش +
چون بدین شیوه بارها ماست آمده ست + چه ابی فایده غمناک میشوی و در قبضهٔ قبض
فرو میمانی ع قبض دیدی چارهٔ آن قبض کن + زانکه سرها جمله می روید زبن +
بسط دیدی بسط خود را آب ده + چون برآید میوه با اصحاب ده + فرمود که فی الحال
بر من بسط گشت و همچون گل تازه شگفته و منبسط شدم و چندانکه عمر من بود روی غم
را ندیدم و غمناک نشدم و اصلا غم دنیا گرد من نگشت و از غایت بسط با والد انبساطی کرده
گفتم از مقامات و کرامات جملهٔ انبیا و اولیا علیهم السلام خبرها فرمودید و از بزرگی هر بزرگ
نشانها باز نمودید اما از عظمت و پادشاهی خود هیچ نگفتید پدرم فرمود که بهاء الدین هیچ
نمیدانی ع مادح خورشید مداح خود است + که دو چشمم روشن و نامرمد است +
و چون حضرت پدرم از عالم فیض بعالم بسطم کشیده بود و از مملکت کثرت بملکوت وحدت
رسانید و ما الحسن الا واحد غیر انه اذا انت اعددت المرایا تعددا طریقهٔ انبساط
را مفتوح گردانیده و درین سوال الحاح عظیم کردم که البته شمهٔ از احوال خود باز گویند

فرمود کہ بہاء الدین در شہر قونیہ نظر کن تا چند ہزار خانہا و کوشکہا و سراہائے امراء و اکابرو
اعیان فاخر ہست چہ خانہا خواجگان و اکابر اسہ از خانہائے محترفہ غالب تر ہست و سرا از خانہا
خواجگان عالی تر ہمچنان طاق و قصر سلاطین و ملوک از ان مجموع بصد درجہ بالاتر و معظم تر
ہست اما بلندی و عظمت آسمانہا بمقابلہ آن سراہا بغایت رفیع و منیع و عظیم ہست
و چند در چند ہست اکنون مقامات تمام انبیا و اولیا برین منوال ہست کہ ذکر کردہ شد چنانکہ
در قرآن مجید میفرماید تلك الرسل فضلنا بعضهم على بعض وقال تعالى و رفعنا
بعضهم فوق بعض درجات و بمعنی آیات و اخبار بسیار ہست اما مقامات خاصان
آن سرا بمثابت آسمانہاست والله يرزق من يشاء بغير حساب از ان خاصان نسبت
و ما بین جمیع وارث نور محمدی ام صلی الله علیه وسلم ؎ بکشا تو ذخیرہ ہمہ خلعت
پوشید ✤ مصطفی باز بیا مد ہمہ ایمان آرید ✤ **حکایت** اصحاب یقین رضوان
الله علیهم اجمعین چنان روایت کردند کہ یار ربانی شیخ فخر الدین سیواسی رحمۃ اللہ علیہ
مردی بود ذو فنون و دران اوان کتابت اسرار و معانی بر عہدۂ او بود از ناگاہ درد جنونی
طاری شد دیوانہ گشت حضرت مولانا ہمین غزل را ہمان روز فرمود ؎ ای عاشقان ای عاشقان
اے عاشقان یک لولی دیوانہ شد ✤ طشتش فتاد از بام ما یک سوی مجنون خانہ شد ✤ الی آخر
اوقات مگر او در کلام خداوندگار مدخل میکرد و بطریق اصلاح قلم میراند و تحریف کلمات
میکرد بے آنکہ اجازت فرمودے منقولست کہ روزے حضرت مولانا فخر الدین را بندی
تمام بگرفت و گفت مرا با تو سوالیست در معنی کہ آدم تقی و ابلیس شقی ہر دو گناہ کردہ بودند
عاقبت آدم مرحوم و مغفور شد و شیطان علیہ اللعن مرجوم گشت سبب آن چہ بود
فخر الدین سر نہاد و بسیار گریست و در جواب آن عاجز شدہ فرمود کہ سبب طرد او

شرکت بود و بس فخر الدین از خجالت بیخود شد بعد از آنکه رحلت نمود از عزیزان روشندل
یکی او را در خواب دید که دندانهاش را ملایکهٔ قهار بمقامع حدید خرد میکردند و او فریادها میکرد
پرسیده بنیاد ازین حال پرسید گفت بمکافات آن بی‌ادبیهاست که در کلام مولانا میکردم
و در اخلات میبودم یاران ازان هیبت قوی دل‌تنگ شدند و گریستن باتفاق بحضرت تربهٔ
شیخ در آمدند و سرها برهنه کرده شورها کردند و گناهان فخر الدین را درخواستن بعد ازان شب
همه ایشان بجمعهم در خواب دیدند که در قصور علیین سیر میکند و او را پرسیدند که ما فعل الله بک
گفت غفر لی ربی برمن رحمت کرد و از رحمت بدعا و شفاعت یاران رسیدم
همچنان مولف کتاب بندهٔ خاکی احسن الله الیه میگوید که حضرت مولانا قدس الله
سره العزیز سطری چند بدست خط مبارک خود در صفحهٔ کتاب اسمرجی نبشته بود که شبی مندیل
شیخ صلاح الدین عظم الله ذکره در حمام گشوده شد و افتاد و گفت ای چراغ رسوم
کردی در حال چراغ نگوسار شد و فرو افتاد مردم پیش شیخ دویدند که ما هیچ ندیدیم شیخ
بدان گفت ایشان خوشنود شد که دیده نادیده آوردند اکنون نامبارکست آن تبدیل مثنوی
و تحریف کلمه انما نحن مصلحون الا انهم هم المفسدون چنانست که چنگال در نهادند
و اعضا و شکم فرو تراشند بناخن و گوشت را بر می درانند که آن گوشت را می درید که اندران
چنین باید و اندرین کار این میباید که آنجاش ایستانید قادرست که او را ماه کند و آن ماه را آفتاب
کند و آفتاب را چیزی لطیف‌تر و با نفع‌تر **حکایت** همچنان کبار اخیار اصحاب روایت
کردند که خدمت امیر یگانه مقبول اولیا تاج الدین معتز الخراسانی رحمة الله علیه از خواص
مریدان حضرت بود و امیری معتبر مردی صاحب خیرات و خبرات چه در ممالک روم
مدارس و خوانق و دار الشفا و رباطها بنیاد کرده است و حضرت مولانا از جمیع امرا او را

دوست داشتی و بدو هم شهری خضاب کردی و آنروز ذکر کرد چون مولانا تشریف داد بی
اصحاب شادیها کردندی چون حضرت مولانا او را طالب صادق مستسقی آب حیات جناب
عالی میدید در شرح حقایق معارف گرم ترشدی و اسرار غریب بیفزود مگر روزی بنا بر
سیرت قدیم خود بزیارت آمده بود حضرت مولانا فرمود که کسانی که از هستی خود بکلی رسته اند
و از خودی خود درگذشته و دم از عالم نیستی میزنند مثال ایشان چنانست که یکی در قعر چاه
انا الاعلی می گوید و لاف از مقام بالا میزند و همچنان کسانی که از هستی خود نیست شده اند
و رهائی یافته بر بالای بام ندای وانا الادنی میزنند همگان دانند که آواز او از جای عالی
می آید و او در حال عالی هست یا آواز کسی که بالای بام هست و مثال این دو دعوی
چنانست که یکی در دهان خود سیر گرفته است و دم از مشک میزند و یکی در دهان خود مشک
میدارد و سیر میگوید اما عاشقانی که مشام جان پاک ایشان بوی انی لاجد نفس الرحمن
من قبل الیمن یافته باشد و کشاده مشام گشته فی الحال مشک را از پشک و آواز باز را از آواز
گنجشک میدانند و در میان حق و باطل فرق میکنند و از اعالی و اناازل فاروق وار فرق میکنند
المومن کیس ممیز فطن ینظر بنور الله تعالی ؎ هر که او ینظر بنور الله شد +
از نهایت و نخست آگاه شد + حق چو سیما را معرف خوانده است + چشم عاشق سوی سیما
مانده است قوله تعالی سیماهم فی وجوههم من اثر السجود بعد از آن فرمود که امیر
تاج الدین بیا بو کن چه اگر بوی نیاید به بیرون بینداز ؎ بجو بوی حق از دهان
قلندر + بجد چون بجوئی یقین محرم آئی + باز فرمود که پیوسته جانوران صحرائی از هر
علفی و گیاهی که میچرند همرنگ آن گیاه میشوند بعضی سبز رنگ بعضی کبود بعضی زرد -
همچنان حق را بندگان شایسته هستند که دائما در صحرای ارض الله واسعة چرا میکنند

و از آن جنس ها می نوشند که دل را چشمها می بخشد و از غذای نور چنان پر شده اند که بکلی
نور حق گشته اند و چنانکه فرمود هر که کاه و جو خورد قربان شود * هر که نور حق خورد قرآن شود
گر خوری یکبار ازان ماکول نور * خاک ریزی بر سر نان و تنور * چنانکه سلطان ما صلی الله
علیه و سلم گشته بود همانا که امیر تاج الدین معتز سه در قدم مولانا نهاده صد تنش سیکی در
هزار رشد والبته استدعا فرمود و نمود که جهت یاران دار العشاقی بنا کند حضرت مولانا
فرمود ما قصر چار طاق درین عرصهٔ فنا * چون عاد و چون ثمود مقرنس نمیکنیم * جز صدر
و قصر عشق را ساحت خلود * چون نوح چون خلیل مؤسس نمیکنیم * و این اهل معنی را متابعت
حضرت رسول صلی الله علیه و سلم از جملهٔ واجبات است چه او قسم یاد میکند که والله ما
عمرت شبرا و لا ادرجت فیها لبنا چون از بندگی مولانا بیرون آمد بسرای خود رفت
از مال خزینه سه هزار دینار در کیسها کرده با نواب خود ارسال کرد تا یاران بهر حمام دهند
حضرت مولانا قبول نکرد و انفعال عظیم نمود فرمود که ما از کجا و شقفه و بنا از کجا
من هیچ نمی خواهم من سیم تنی خواهم * بیزارم ازان زشتی کو سیم و زری دارد *
همچنان برگرفتند و باز بردند آخر الامر حضرت سلطان را شفیع گرفت تا حضرت مولانا رضا
دهد و اجازت فرماید که پهلوی مدرسهٔ عام خانهٔ چند درویشانه بی تکلف جهت خدمتگاران
عمارت کند باجازت و اشارت حضرت ولد خانها را بنیاد کردند همچنان خدمت اصحاب الصفا
ولی مستور شیخ بدر الدین نجار مولوی که در طهارت سریرت فرشته خلقت بود حکایت کرد
که من مراهق گشته بودم و در خدمت نجاران حاذق دران خانها کار میکردم چون سقف
آن خانه را پوشانیدند و بسقف صفهٔ بزرگ مشغول گشتند مجموع درختان را اندازه گرفته مگر
تیری ازان جمله نیم گز کوتاه آمد چنانکه در شهر طلب کردند دست نداد و جمیع نجاران فرو ماندند

کہ چہ تدبیر کنند ناگاہ حضرت مولانا از سماع بیرون آمدہ بسر دقت پاد آمدہ کہ استاذان
در چہ فکر اند ہشان سرنہادہ از کوتاہی آن درخت بازنمودند فرمود کہ ستون بیرون درخت تا
کوتاہ چون باشد مگر کہ درپیمودن آن غلط کردہ اند استادم بار بخاست دوم بنظر خداوندگار
دوم بار پیمودہ ہمان بود کہ بود دیدم کہ حضرت مولانا پیش آمدند و دستِ مبارک را بران درخت
مالیدہ گفت این چنین نیز موزون چرا باید کہ کوتاہ باشد سہو از نجاران است فرمود کہ
اکنون باز پیمانند چون ہمان گز پیمودند از دیگر درختان دیگر نیم گز چیزے زیادہ آمد تمامت
یاران نعرہ زنان بسجود شدند و ہمگان در سجدۂ حیرت بودند کہ خداوندگار غیبت نمود
ہمان روز صفہ را تمام کردند ہمانا کہ معجزہ انبیا و اولیا و کرامت ایشان علیہم السلام در
تصرف اشیاء و تبدیل جمادات و نباتات وغیرہ را نہایتے نیست ؎ این کسی داند
کہ روزے زندہ بود ✤ وز کفِ آن جانِ جان جامے ربود ✤ معجزۂ موسیٰ و احمد را نگر ✤
چون عصا شد مار واستن باخبر ✤ فلسفی گر منکر حنانہ ست ✤ از حواسِ اولیا بیگانہ ہست ✤
ہمچنان کاتب الاسرار بہاء الدین بحری رحمۃ اللہ علیہ فرمودہ کہ روزے مصحوب
حضرت مولانا در حمام بودم حکایتے در پیش خاطرم آمد کہ روزے شیخ گرامی شیخ ابوسعید ابوالخیر
رحمۃ اللہ علیہ با مریدانِ خود در حمام در آمدہ بود و مریدان گرداگرد شیخ حلقہ زدہ بودند شیخ
گفتہ باشد کہ للہ الحمد والمنۃ کہ مائیم و منیری و آن نیز از ان حمامی یعنے کہ تجرید خود را عرضہ
میداشت حضرت مولانا فرمود کہ ابوسعید ابوالخیر رحمۃ اللہ علیہ با مریدانِ خود در حمام در آمدہ
بود و مریدان گرد شیخ حلقہ زدہ شیخ گفتہ باشد کہ للہ الحمد والمنۃ کہ مائیم منیری و آن نیز
از ان حمامی یعنے کہ تجرید خود را عرضہ میداشت بعد از ان فرمود کہ یا ابوسعید ابوالخیر نگوئی
نگوئی کہ جاجہا و جبہا کہ در جامہ کن حمام نہادہ است و حمامے بگرو نگاہ میدارد از ان گسست

واستری کہ بستہ اند بکہ تعلق دارد بعد ازان فرمود کہ حقا ثم حقا وھو احق بالحق واللہ یقول
الحق وھو یھدی السبیل کہ تمام انبیا واولیا راکہ درین عالم اندک تعلق مالی بود وقدرے از
مصالح خلق میلے داشتند مارا آن قدر نیست ونخواہد بودن ع سلطان ما زاغ البصر
چون کرد بر عالم گذر * نقشے ندید آخر کہ او بر نقشہا عاشق نشد * وھمچنان خدمت
یار ربانی شیخ بدر الدین نوازش المعروف بالنقاش رحمۃ اللہ علیہ مردے صاحبدل
وصاحب نظر خیان روایت کرد کہ روزے حضرت مولانا بیاران عزیز فرمود کہ الحمد للہ
کہ جمیع انبیا واولیا در توقع وسوال راجہت نفس وقہر مرید کشادہ کردہ بودند ودر نغ
قندیل وتحمل زنبیل را روا داشتہ واز مردم منعم بر موجب واقرضوا اللہ قرضا حسنا
مال زکوٰۃ وصدقہ وہدیہ وہبہ ہم قبول میکردند ما آن درسوال را بر یاران خود دربستہ ایم
واشارت رسول صلی اللہ علیہ وسلم را برجاے بر آوردہ کہ استعف عن السؤال ما
استطعت تا ہر یکے بکدّ یمین وعرق جبین خود اما بکسب واما بتجارت مشغول باشند
وہر کہ از یاران ما این طریقہ را نورزد پولی را نیرزد ہمچنان روز قیامت روے مارا
نخواہد دیدن واگر چنانکہ بکسے دست دراز کند من روے بدلیشان فراز نخواہم کرد
ع گفت پیغمبر کہ جنت از الٰہ * گر ہمی خواہی زکس چیزے مخواہ * گر نخواہی من
کفیلم مر ترا * جنۃ الماویٰ و دیدار خدا * ہمچنان منقولست کہ از خدمت نور الاصحاب
مولانا نور الدین تیر بازاری نور اللہ علیہ وتقبرہ کہ از جملہ مریدان خاص بود روایت کرد
کہ روزے حضرت مولانا معانی میفرمود ودر اثناے کلام حکایتے روایت کرد کہ
درویشے مقدار چہل سال تمام در بیشۂ والہ ماندہ بود تا حدّے کہ مرغان بر سراو
خانہا کردہ بودند ناگاہ قطعے را بدو گذر افتاد سیلی چند بر قفاش فرو گرفت کہ مردک

طعام خوردہ درویش از عالم سکر بعالم صحو بیرون آمد از ان مستی و استغراق ہشیار گشت فرمود
کہ چہل سال تمام من طعام حلال دنیا را تناول نکردہ ام تا حرام را چہ رسد کہ بر من راہ میسر گردد
قطب فرمود کہ نہ قاصدان صبا و نسیم سحری و شمال بہاری و ریاح رایحہ رسان بوی ہای
خوش را بد باغ و مشام تو میرسانیدند و در گلوی تو فرو می بردند و ترا بدین بو ہای
خوش قوت می شد و از ان قوت میگرفتی و آن ہمہ بے کد و بے رنج تو بود در مذہب کمل
رجال آن بر تو حرمت است اما سمعت من سید المرسلین کل من کد یمینک و عرق جبینک
نشنیدی کہ سلیمان نبی علیہ السلام را ہمہ دم طعامہا می آوردند و از انجا افطار می کرد
و متلذذ می شد مگر روزی جبرئیل علیہ السلام حاضر بودہ از بہشت طعام را تہیہ آوردند
و با شتہاء تمام از ان جا میخورد و فرشتہ با ملکی میگوید کہ سلیمان نبی چنان میخورد بہ رغبت
و اشتہا کہ گوئی در تحصیل آن رنجی بردہ است پیغمبر خدا را بایستی کہ طعام نخوردی سلیمان
علیہ السلام از جبرئیل پرسید کہ چہ میگویند جبرئیل گفت می شنوی کہ چہ میگویند سلیمان
علیہ السلام گفت یعنی طعامی کہ از کد یمین و کسب حلال حاصل شود بہتر و لذیذ تر از طعامہا
جنت گفت بلے بعد از ان سلیمان علیہ السلام توبہ کردہ دست بزنبیل بافی نہاد
و از بہای آن طعام میخورد ہمچنان روزہ داودی میگرفت و از ان لقمہ افطار میکرد
جبرئیل گفت ای رسول خدا بدان و آگاہ باش کہ سبب لذات طعامہا بہشتی از انست
کہ حق تعالیٰ عین جنت و آنچہ در وست از رنج عبادت عابدان و ذکر ذاکران و شکر شاکران
و صبر صابران آفریدہ است تا رنج نبری گنج نبری ؎ ہر کہ رنجی دید گنجی شد پدید ہر کہ
جدی کرد در جدی رسید ہمچنان و ہمچنین حکایتی دیگر تقریر کرد کہ موسیٰ علیہ السلام
اجتہاد در حد کردہ بود و زحمت عظیم میدید کہ لا وجع الا وجع العین ہما تا کہ ناگہان

بجانب طور روانه شد و دران راهی که میرفت نباتات زمین آواز میکردند که ای موسی ما را
بگیر و بر چشم مال تا خوش شود اصلا بدیشان التفات نمیکرد و چون از مناجات فارغ شد
گفت خداوندا از درد چشم تو بی نصیب شدم از حضرت عزت و اداء منت فهو یشفین
دوای و شفای شی لله که تمام نباتات زمین که خاصیت خود را بمن عرضه کرده بودند قبول نکردم
تا حضرت چه فرماید خطاب عزت در رسید که سخن ایشان را بشنو تا چشمت شفا یابد از انکه
دو [illegible] هر سبله یا امر هیچ آفریده ام [illegible] ساخته است گفت
که یزدان مجید از پی هر درد درمان آفرید چون از کوه طور [illegible]
بر چشم مالیدن گرفت از انچه بود دیگر تر شد فریاد کنان بحضرت عزت باز گشت و تضرع
عظیم نمود خطاب آمد که یا موسی بگفتمت که از صحرا بگیر و بمال و بر چشم نه بی آنکه وسیلت
رحمتی کنی بلکه بدکان طبیبان رو و از ایشان آن اجزا را که وار و را بخر و تو [illegible]
ساخته بر دیده خود بمال تا شفا یابی و برحمتی برسی و بدان طبیب نیز منفعت و فایده
برسد موسی علیه السلام همچنان کرد تا شفا یافت همچنان منقولست که روزی
از حضرت مولانا سوال کردند که بمزار انبیا و اولیا شموع و قنادیل می برند بعجبا فائده آن
چه باشد و صاحب خیرات را از ان چه عاید شود فرمود که مثال آنچنان است که شخصی
شمعی و یا چراغی بدست گرفته باشد و همسایه منور نور میگیراند تا خانه خود را ازان منور
گرداند این شمعی و چراغی که بمزار انبیا و اولیا می برند همچنانست که چراغی برمی گیری
تا لحد تاریک خود را ازان منور کنی و دران روزی که انظرونا نقتبس من نورکم بشنوی
آید در کف تو شمعی باشد که نورهم یسعی بین ایدیهم و بایمانهم تا جواب
منکران گوئی که قیل ارجعوا ورائکم فالتمسوا نورا چنانکه حضرت رسول صلی الله علیه و سلم

شب نماز برات بمسجد خود درآمد دید که مسجد را بچراغ و قندیل وغیره کرده بودند پرسید که این تعظیم و تنویر را که کرد عمر رضی اللہ عنہ برخاست و خدمت کرد که بنده مخلص کرد یا رسول اللہ حضرت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فرمود که نور اللہ قلبك وقبرك یا عمر کما نورت مسجدی و ہمچنان تشعیل قنادیل و تنویر چراغہا از زمان عمر تا غایت میان امت مرحوم یادگار ہست و گویند امیر المومنین علی رضی اللہ عنہ را سه عادت بود که سعادت عالمیان در اینست یکی آنکه مهمان آمدی او را پیش او غسل آوردی دوم مساکین و مستحقان را شلوار پوشانیدی سیوم در ہر مسجدی چراغہا فرستادی مقربان حضرت علی رضی اللہ عنہ از سر آن سه عادت سوال کردند فرمود که مسافران فقیر را از ان بعسل مصفی مهمانی میکنم تا چون دہان و کام ایشان شیرین شود در حق من دعا کنند تا مگر مرا تلخی موت در کام من شیرین شود دوم آنکه مسکینان را ازار و پیراہن از ان میسازم تا دعا کنند مرا از برای آن وقتی که یحشر الناس حفاة عراة جمیع خلایق عور محشور شوند مرا ستر عورتی و پوششی باشد در ان مجمع روز عظیم رسوا نشوم سیوم آنکه در مساجد خدا چراغہا و قندیلہا میفرستم تا مگر حق سبحانه و تعالی گور تاریک مرا از لطیف خود منور گرداند و در ان لحد تنگ و تاریک بی چراغم نه گذارد تا بدانی چراغ و شمع و براقی وغیره که بزیارت اولیا می برند اثرہا دارد و چه عنایتہا حاصل میکنند و در کتب ہمه ملل شموع و نذور و چراغ بردن بصوامع و کنایش ایشان وارد ست و ثواب آن جمله علی الخصوص که در مزارات رحمت جمله ثقلین ہست و فوائد بسیار دارد **حکایت**

روایت محول و نقات عدول قدس سرهم چنان روایت کردند که روزی معین الدین پروانه رحمة اللہ علیه از حضرت مولانا سوال کرد که مشایخ ماضی را انار اللہ برهانہم

علی الانفراد اورادی و ذکری بوده است مثل کلمهٔ لا اله الا الله و بعضی درویشان ترکستان هو هو میگفته اند و بعضی را ذکر الله بوده فحسب و بعضی زهاد بوده اند که لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم را تکرار میکرده اند و بعضی استغفر الله العظیم میگفتند و بعضی کلمات سبحان الله و بحمده سبحان الله العظیم و بحمده را صد بار میشمرده اند عجبا حضرت خداوندگار را طریقهٔ ذکر چه گونه است فرمود که ذکر ما الله الله است از انکه ما الهیانیم از الله می آییم و باز به الله میرویم ما زادهٔ ذاتیم سوی ذات رویم مصرعه بر نعش ما ز بهر سید یاران صلوات ❖ ما نا که ترک ما سوی الله گفته الله را گرفته ایم از بهر دو عالم پهلوی خود تهی کردم چو بی نشسته پهلوی لام اللهم **حکایت** همچنان حضرت والدم بهاء الدین ولد قدس الله سره العزیز پیوسته از الله می شنید و از الله میگفت و ذاکر الله بود چه حق تعالی جمیع انبیا و اولیا را از اسمی مخصوص تجلی فرموده است و تجلی با محمدیان از اسم الله که جامع است تجلی فرموده **همچنان** محمود عرب رحمة الله علیه روایت کرد که حضرت مولانا پیوسته در شبهای دراز دائم الله الله میفرمود و سر مبارک خود را بر دیوار مدرسه نهاده و از بلند چندانی الله میگفت که میان زمین و آسمان از صدای غلغلهٔ الله پر می شد همچنان روزی مگر حرم مولانا قدس الله سرها بند بریده را بر فرجی مولانا میدوخت و در آن حالت که پوشیده بود و معروف چنانست که جامه را پوشیده باشند بر بالای خود دوزند تا در دهان چیزکی میگیرند چنانکه دانه و برگ و گیاهی و یا کاغذ پاره که بنیابت شوم آورده اند مگر در ضمیر کرا خاتون گذشته باشد که حضرت مولانا چیزکی در دهان مبارک میگرفت تا نیکه فی الحال فرمود که غم نیست محکم بدوز که اینک من قل هو الله احد را در دهان بیادرم و خود را بدندان محکم گرفته ام **همچنان** منقولست که روزی خدمت [illegible] الدین بروزی زیارت

آمده بود حضرتش متواری گشته اُمرای کبار چندانی توقف کردند که عاجز شدند و انتظار از حد گذشت و البته روی مبارک بدیشان ننمود مگر در ضمیر پروانه گذشته باشد که امیران عادل را که اولوالامرند عزت کردن و محترم داشتن بزرگانِ دین و مشائخ یقین قوت جان و مدد جان و حال ایشان می باشد و از پرتو آن عنایت براه سداد ارشاد و هدایت می یابند عجبا که گریز مولانا از ملوک و امرا بنا بر چیست چه علما و مشائخ زمان اتفقنا علی اجراء مصطلحنهم و مرده آمدند و آواز ما چنان میگریزد که بهشتی از دوزخ و مرغ بران از تیغ از ناگاه حضرت مولانا از جماعتخانهٔ مدرسه بیرون آمد و خود در لباس شیر غران بدیشان عرضه داشت و در ضمن معارف حکایتی روایت کرد که در زمان شیخ ابوالحسن خرقانی قدس الله سره العزیز سلطان سعید محمود سبکتگین رحمة الله علیه برخاست و قصد زیارت شیخ کرد و وزرا و اکابر و ارکانِ دولت سلطان پیشتر که دویدند تا شیخ را از مقدم سلطانِ اسلام اعلام کنند شیخ هیچ نه گفت تا حدی که بر در بانچه خانقاه رسید حسن میمندی در آمد و سر نهاد و گفت حسبة لله برای مصلحت اصحاب و رعایت خاطر سلطان تا شیخ قدم رنجه کند تا ناموس ما و شما را خللی نیفتد شیخ اصلا از جا بجنبید تا بر در مقام رسید وزیر پیشتر که دوید که ای بزرگ دین در قرآن نخوانده اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم چه عزت و تعظیم اولی الامر واجب ست فخاصة اینچنین سلطان ولی سیرت جواب فرمود که بحضرت اطیعوا الله چنان مستغرق و مستهلک شده ام که با اطیعوا الرسول هنوز نپرداخته ام تا با اولی الامر چه رسد فی الحال سلطان سر نهاد و مرید مخلص شد و گریان از حضرت شیخ بیرون رفتند

بندگی و سلطنت معلوم شد ✤ زین دو پرده عاشقی مکتوم شد ✤ غیر هفتاد و دو ملت کیش او ✤ تخت شاهان تخته بندی پیش او ✤ پادشاهان جهان از بدرگی ✤

بو نبردند از شراب بندگی * ورنه ادهم‌وار سرگردان و دنگ * ملک را برهم زدندی بی درنگ *

همچنان معین الدین پروانه و امرا جمیعهم گریان و تاسف کنان بیرون آمدند حکایت

شیخ نفیس الدین سیواسی رحمة الله علیه چنان روایت کرد که روزی حضرت مولانا در صحن مدرسه

مبارک بر سر منبر بوده و اصحاب جمیعهم ایستاده چنانک گمان آن سلطان را مشاهده می‌کردند

فرمود که در مدرسه تحکم کنید از ناگاه خدمت سلطان عزالدین با وزرا و امرا و نواب به

زیارت حضرت مولانا آمدند در حجره آمده خود را پنهان کرد فرمود که جواب دهید تا زحمت نفرمایند

چون آن جماعت مراجعت کردند یکی در مدرسه را می‌زد و بجهت می‌کوفت درویشی خواست

که در را بگشاید مولانا تمکین نداد نفیسه پرسید که کیست که در مردان را میزند گفت بنده بندگان

امیر عالم است در آمد سجده کنان تا حضرت مولانا بیامد فرمود که امیر عالم قل هو الله احد را آموختی

گفت بلی میدانم گفت بخوان تا بشنوم چون بخواند فرمود که حق تعالی منزه باید از مادر و پدر

و فرزند و مانند و شریک و شبیه نیست اکنون ایام عمل و هنگام خدمت است بوسع طاقت

در طاعت کوشش و تتبع بر سنن کن که مردان خدا خدا صفت شده‌اند و این آیت را فرو خواند الآیة فلا

انساب بینهم یومئذ ولا یتساءلون ع اندرین ره دانک لا انساب شد * زهد و

تقوی فضل را محراب شد * و همچنان حضرت چلبی امیر عالم تا بود در عبادت و تقوی و

زهد و سخاوت مشغول بود شیخ نفیس الدین گفت که چون چلبی امیر عالم از حضرت مولانا

بیرون آمد یاران از آن اشارت در قلق افتادند که آیا عاقبت او چه خواهد شدن و بسیار

بگریستند حضرت مولانا فرمود که نی نی تا این حد نیست میخواستم که امیر عالم با چلبیان [illegible]

و نفس مکار را کاهلی تعلیم نکنند و بقدر امکان در کوشش و جوشش باشد که حق تعالی مرد بیکار

عاطل و اهل کسل را دوست نمیدارد ع دوست دارد دوست این آشفتگی [illegible]

به از خفتگی * کافرم من گر زیان کرده است کس * در ره ایمان و طاعت یکنفس * کار تقوی دارد و
زهد و صلاح * که بدان باشد بدو عالم فلاح * چه اگر آنچه مراد از رحمت بی نهایت حق معلوم شد
سست اسلام و هم وا فشا کنم در نجاق بگویم بکلی از کار فرو مانند و هیچ نجنبند و گفت ع تو امت
مصطفی و بر ما رسید بجان * نیست اعتقاد که خوف رجاست این * همچنان منقولست که
روزی حضرت مولانا در جماعتخانه با یاران همدم صحبتی کرده بود و یاری ربابی میزد و در سر آیات
معرفت میفرمود ازناگاه شیخ المشایخ شرف الدین موصلی رحمة الله علیه که از کبار فضلا بود
با امیری چند از خدمت پروانه برسالت آمدند مگر خواجه مجد الدین مراغی که از مقربان حضرت
مولانا بود بتعجیل تمام در آمد و از غایت ساده دلی بربابی بگوید که رباب را بگیر که بزرگان می آیند
چون بزیارت مولانا مشرف گشته بیرون آمدند اصحاب کرام خواجه مجد الدین را تا مدرسه
تشییع کردند شیخ شرف الدین فرمود تا دو هزار درم بخدمت خواجه مجد الدین دادند تا یاران
را کفش بهای باشد همانا که چون خواجه مجد الدین حال بحضرت مولانا عرضه داشت از سر حدت
فرمود نه تو مانی و نه آن درهم نه آن مردگان سرد که آمده بودند چنان بتعجیل از در در آمدی
که پنداشتم نبی مرسل رسید یا جبرئیل امین منزل شد ما بکار خود مشغولیم هر که خواهد بیاید
و هر که خواهد برود تو چرا اشتابی میکنی ع ما را چه ازین قصه که گاو آمد و خر رفت *
همین وقت لطیف است زان عربده باز آ * همانا دم خواجه مجد الدین سر باز کرده در پای
خداوندگار افتاد و زاری کنان استغفار کرد باز عنایت فرمود گفت این درمها را بحضرت
چلبی حسام الدین ببر تا در اتمام مهمات یاران صرف کند همچنان خدمت خواجه مجد الدین مردی بود
منعم و صاحب بسیار خیر و هر چه داشتی از عروض و نقود همه را فدای حضرت مولانا کرده بود
تا حدی که در وسط صندوق جا جها از پوستینهای دوخته نگاه میداشت مثل دستارهای

قماش هندی و فرجیهای شد باری نفیس و پیراهن غیره و کفشها و موزه‌ها از هر یکی دو سه دسته ساخته
نهاده بود و چون حضرت مولانا در حالت سماع و جای دیگر بگوینده‌گان و مردم بخش فرمودی
در حال خواجه مجد الدین معدود اشتی و در حق مذکور عنایت موفور مبذول بود مگر در زمان بلاکوخان
با لشکر گران در بلاد روم هجوم کرده خرابیها کرده بودند و قتلی در مسلمانان واقع شده
مذکور را هزار سر گوسفند پروری بوده قوی مشوش شده که آنها را چه کند و کجا برد بر حسب حاجت
بحضرت مولانا آمده و قصه را باز گفت فرمود که هیچ غم مخور شیری را بگماریم تا گوسفندان ترا
از شر گرگان گزین نگاهدارد همچنان در حوالی قونیه گوسفندی و مواشی که بود تمام را لشکر مغل برده
بعنایت حق اصلا از گوسفندان او بره گم نشد همچنان مگر روزی سمعی را بخدمت حضرت
مولانا آورده بود تا زیارت کند مولانا برخاست و در سقایه در آمده بود رشید مجد الدین در پیچه
در آمد تا حال را دریابد دید که مولانا در بیز مراقبت نشسته بود سر نهاد و گفت خداوندگار
بنده چه میکنی فرمود که گندابیز از صحبت اغنیا رجحان کند پیش من بصد درجه بهتر است
چه صحبت اهل دنیا و اغنیا دلهای روشن را تاریک میکند و تشویش میدهد فی الحال آن خواجه
منعم جامها را چاک زده بنده و مرید شد و تمام اسباب خود را با نساب و اصحاب بذل کرد و فقیری
پوشید و از خلق انقطاع نمود و بمقصود رسید **حکایت** یاران عتیق و اخوان شفیق
که هر یکی شفیق وقت بودند رحمهم الله علیه چنین روایت کردند که چون لشکر باچو گرد اگرد
قونیه را تو بر تو حلقه زده بودند و بمحاصرت مشغول شده و کارد خلق از جان خود امید
بریده از همدیگر حلال میخواستند بحضرت مولانا آمده فریادها کردند و استمداد خواستند همانا
که حضرت مولانا از در دروازه حلقه بگوش بیرون آمده بر سر تلی که پیش میدان خوبید بود
برآمده بنماز اشراق مشغول شده و گویند خیمه باچو خان را بر آن تل زده بودند از بعضی

نوابان او دیدند که شخصی ازرق پوش خانی دستاره بالای آن تل برآمده بفراغت نماز میگذارد
و عالم درهم شده و آن زمان لشکر باجوخان از نور اسلام و امان ایمان بی خبر بودند بلکه در چندین
پاره شهرهای اسلام هدم مدارس و مساجد و منارها کرده بودند باتفاق قصد کردند که حضرت
مولانا را تیرباران کنند همه را دست بسته شد چندانکه میکوشیدند کشیدن کمان ممکن نشد
بر اسپان سوار شده بر بالای تل می تاختند و اسپان را گرم میکردند اسپی از آن حمله گامی
پیش مینهاد و اهالی شهر این قدرت را از بالای برج تفرج میکردند و تکبیرها و فریادها بعیوق
میرسانیدند چون بخدمت باجوخان این حکایت را عرضه داشتند برخاسته از در خیمه بیرون
آمد تیر و کمان خواسته تیر بجانب او پران کرده همانا که تیر برگشت و در میان لشکر افتاد
تا سه نوبت سوار شده اسپ را پیش راند دید که هیچ نمیرود از غایت غیظ و غضب پیاده گشته
روان شد بقدرت قادر کن فیکون هر دو پایش بسته شد نتوانست جنبیدن گفت آن مرد
بحقیقت از آن تعالی ست از خشم او پرهیز باید کردن و در هر شهری و ولایتی که چنان
مردی باشد آن مردم اصلا مغلوب ما نشوند همچنان حضرت مولانا هم در حق باجوخان مذکور
میفرمودند که باجو ولی بود ولی نمیدانست چون آن عظمت و کرامت را دیدند باجوخان گفت
بعد الیوم محاربه و مقاتله نکنند آن بود که از شهر برخاسته بصحرای قلوباط فرود آمدند
تمام اکابر و اعیان شهر بخدمت مولانا آمدند یا سلطان اسلام و عذرها خواسته و نثارها
کردند مالهای بیحد جمع آورده از نقود و اجناس و مواشی و تحف غریب پیش بردند و
پیشکش کردند و ایلی نمودند باجوخان راضی شده شهر را بخشید و از اکابر شهر حضرت
مولانا را پرسید که او چه بزرگیست و از کجاست حکایت بهاء الدین ولد را و خروج
ایشان را از بلخ من اوله الی آخره بیان کردند فرمود که برای ناموس و خاطر من

گنگها شهر را ویران کنید که من سوگند خورده ام اکابر شهر چون بنجاب کردن گنگها دست نهادند غریو از نهاد شهریان برخاسته با یاران این حکایت را بحضرت مولانا اعلام کردند فرمود که تا ویران کنند که قونیان را محقق شود که شهر قونیه از برج و بدن دیگر محروس و محروز است نه بدین برج و باروی سنگین که باندک حکمی ویران و خراب میشود و به کمتر زلزله بی ثبات میشود چه اگر همت مردان خدا نبودی بایستی که تا غایت چون شهرستان قوم عاد و ثمود زیر و زبر گشته بودی و عالمیان برای اطلال و دمن او زار یها کردندی ع شیر مردانند در عالم مدد + آنزمان کافغان مظلومان رسد + مهربان بی رشوتان یاری گران + در مقام سخت و در روز گران + رو بجو این قوم را ای مبتلا + هین غنیمت دار شان پیش از بلا + بندگان حق رحیم و بردبار + خوی حق دارند در اصلاح کار + همچنان دمبدم حضرت مولانا میفرمود که خطهٔ قونیه را بعد ازین مدینه اولیا لقب نهند که هر مولودی که درین شهر بوجود آید ولی باشد و چندانکه جسم مبارک حضرت بهاء الدین ولد و نسل ایشان درین شهر خواهد بودن درین شهر شمشیر نزدد و دشمن این شهر سر نزند و عاقبت هلاک شود و از آفات آخر زمان در امان باشد چه اگر بعضی خراب شود و مندرس گردد بکلی اما بکلی منهدم نشود اگرچه خراب شود اما گنج در و مدفون باشد ع تا را گرچه جهان خراب گردد بجنگ + خراب گنج تو دارد چرا شود دلتنگ + و عاقبت الامر از تمام عالم مردم معنوی روی بدین جانب آورند و چنان خوشیها شود که مرا کان هوس برخاستن کنند و معانی و اسرار عالم را فرو گیرد و باز فرمود که چندانکه درین شهر قونیه از منکران خاندان ما قومی باشند مردم این شهر نخواهند آسود همچنان مگر درویشی از ندیمان حضرت انبساط نموده بطریق مطایبه گفته باشد که خداوندگار عجب بود که از لشکر یاجوج نرسیده و در

چنان روز قیامت بر سر آن تل نماز ایستاده زهی شجاعت و دلیری یقین شد که خداوندگار
ما پهلوان عظیم بوده است فرمود که ای والده شاه علیه السلام انا اشجع الناس فرموده است
یاران همه سر نهادند همانا که این قصیده از سر آغاز کرد و گفت **شعر** من این ایوان نه تو را
نمیدانم نمیدانم * من این نقاش جادو را نمیدانم نمیدانم * و یاران می نوشتند تا بدین ابیات
برسید **بیت** بدستم پیر لقمی آمد از آن خان همه خانان * من این با جو با نو را نمیدانم نمیدانم *
الی آخره **همچنان** منقولست که از حرم خداوندگار کرا خاتون قدس سرها روایت کرده که شبی
حضرت مولانا از میانه ما غائب شد و من اندرون و بیرون خانهای مدرسه یگان یگان جستم
و نیافتم و حال آن بود که درها بسته بود درین اندیشه همگان متحیر مانده بودیم از ناگاه پیدا شد
و بنماز تهجد ایستاد تا نماز را تمام کرد هیچ نگفتم چون از نماز و اوراد خود فارغ شد برخاستم
و بیشتر رفتم و سر نهادم و پایهای مبارکش را در کنار گرفتم و آهسته آهسته میمالیدم دیدم
که پایهای مبارکش گرد آلوده گشته بود در میان اصابع پایش ریگها می یافتم کفشش را دیدم
پر ریگ شده بود بخشیت تمام از آن حال پرسیدم فرمود که در کعبه معظمه عظمها الله شرفها
عنادیدم از محبت ما میزد یکدم بمصاحبت آن درویش رفته بودم و آن ریگ حجاز است
نگاهدار بکسی دیگر مگو در ضمیر میگذشت که زهی سفر عظیم و سیر عجیب درین تعجب مانده بودم که
فرمود **شعر** مردان سفر کنند در آفاق همچو دل * نی بسته منازل و بالای استرند *
و من جمیع ریگ را جمع کرده صبحدم قدری در کاغذی پیچیده بخدمت ملکت المکان گرجی
خاتون که مریده حضرتش بود فرستادم و از آن عظمت سیر و سطی ارض او را اعلام کردم همانا
که ملکه را اعتقاد یکی در هزار شد و بشکرانه آن چندان بخششها ارزانی داشت که در بیان نگنجد
حکایت شیخ محمود صاحب قرآن علیه عنایت الرحمن حکایت چنان کرد که بنده

و در آن وہلت کہ بحضرت مولانا نو مرید شدہ بودم دیدم کہ جماعتی حاجیان از جانب شام
رسیدند و جوان خوبروی کہ از خواجہ زادگان قونیہ بود بزیارت حضرت مولانا آمدہ بود
از حد بیرون خدمات نمودہ و انواع ہدایا علی الانفراد بیاران احسان کردہ حکایت
عجب بخدمت ایشان روایت کرد کہ در راہ مکہ در بادیۂ خواب کردہ بودم بعد از
ساعتی بیدار شدم دیدم کہ تمام قافلہ رفتہ بودند و بر یمین و یسار خود نظر کردم و
یاری پدیدار نبود بسی گریستم و فریادہا کردم و نمیدانستم کہ بکدام سو باید رفتن افتان و
خیزان تا قرب نماز دیگر رفتم ہمانا کہ از دور دیدم کہ در میان بادیہ خیمہ بزرگ زدہ اند و
از آنجا دود عظیم بیرون می آید بخود دار تا بدان خیمہ دویدم چون نزدیک خیمہ رسیدم
دیدم کہ بر در آن خیمہ شخصی مہیب غریب ایستادہ است بصد ترس و ادب سلام
دادم جواب داد کہ و علیک السلام در آ و بنشین و بیاسا در آمدم دیدم کہ در قاتیلہ
حلوائی خانگی می پخت گفتم ای ولی اللہ در این چنین بادیہ خونخوار چنین خیمہ و چنین
حلوائی گرم و آب سرد لطیف از کجاست و این چہ حالت است بمن بیان کن گفت
ای جوان بدان و آگاہ باش کہ حضرت مولانا فرزند بہاء الدین ولد قدس اللہ سرہما
ہر روز یکبار از این طرف عبور میکند و من از جملۂ مریدان آن سلطانم این حلوا را جہت او
می سازم تا مگر از عمیم عنایت خود از اینجا قدری افطار کند و حیرت من یکی در ہزار شد
ساعتی برین بگذشت دیدم کہ حضرت مولانا از در خیمہ در آمد و این مرد پیش رفت
و سر نہاد و طبقی حلوا در پیش مولانا نہاد ہمانا کہ حضرت مولانا مقدار لقمۂ از آنجا
در دہان کردہ پارۂ بمن دادند و من دست بدامن مولانا زدم کہ از بہر خدا از شہر قونیہ ام
و عیال مندم از قافلۂ حاجیان مہجور ماندہ راہ نمیدانم فرمود کہ چون ہمشہری منی ہیچ غم مخور

بعد ازان گفت چشمها برهم نه چون چشمها را باز کردم خود را درمیانِ قافله دیدم

گر بماند عاشقی از کاروان خضر آید بر سر ره رهبر شود * و من واقعه را بجمیع حاجیان باز گفتم و تاریخ روز را نبشته در آنجایگاه بصد هزار جان و دل بنده و مرید شدم و در وقت وصول تمام حجاج بارشاد آن جوان سرها باز کرده ارادت آوردند همچنان ملازمان حضرت کبراء الله اشیاهم چنان روایت کردند که روزی حضرت مولانا از در حمامی میگذشت ازناگاه گلخن تاب حمامی در پی مولانا کرده لابها عظیم نموده که مقبل العالم مردی صاحبِ عیالم از دنیا وی هیچ ندارم البته میخواهم که بمن چیزی بدهید فرمود که دهان باز کن همانا که چون دهان باز کرد مولانا مشتِ خود را در دهانِ او کرده گلخن تاب زود زود در دامن خود فرو ریخت می بیند که بیست دینار زر سرخ بود مضروب مشکوک چه هنوز گرمیش باقی بود آن درویش گلخن تاب پیش اصحاب حکایت چنان کرده است که اگرچه از گرمیٔ دینار دهانم سوخته شد امّا زبانم دوخته شد بیچاره گلخن تاب بیتاب گشته میخواست که شوری بکند و عالم را بشوراند خداوندگار فرمود که زنهار غلبه مکن و از نهان باز مگوی و اگر وقتها سیمت بایست شود باز نبرد ما بیا همچنان کرام اصحابِ عظام روایت کردند که ملک شمس الدین هندی که ملک ملک شیراز بود رقعه بخدمت اعذب الکلام الطف الانام شیخ سعدی علیه الرحمة والغفران اصدار کرده استدعا نموده که غزلی غریب که محتوی بر معانی عجیب باشد از آن هر یک که باشد بفرستی تا غذای جان خود سازم شیخ سعدی غزلِ نو ازان حضرت مولانا که دران ایّام بشیراز برده بودند و خلق بکلّی ربوده آن شده بنوشت و ارسال کرد و آن غزل اینست

هر نفس آواز عشق میرسد از چپ و راست * ما بفلک میرویم عزم تماشا کراست

ما بفلک بوده ایم یار ملک بوده ایم * باز همانجا رویم که آن شهر ماست * ما ز فلک برتریم
وز ملک افزون تریم * زین دو چرا نگذریم منزل ما کبریاست * الی آخره و در آخر رقعه اعلام
کرد که در اقلیم روم پادشاهی مبارک قدم ظهور کرده است و این از نفحات سر اوست که از این
بهتر سخنی نگفته اند و نه خواهند گفتن و مرا هوس آنست که بزیارت آن سلطان بدیار روم
روم و روی ام را بر خاک پای او مالم معلوم ملک باشد همانا که ملک شمس الدین آن غزل را مطالعه کرد
از حد بیرون گریها کرد و بخششها داد و مجمعی عظیم ساخته بدان غزل سماعها کردند و تحفه بسیار
بخدمت شیخ سعدی شکرانه فرستاد و آن بود که عاقبت الامر شیخ سعدی بقونیه رسیده بپابوس
آنحضرت مشرف گشته بلحوظ نظر عنایت مردان شد و گویند ملک شمس الدین از جمله معتقدان
شیخ سیف الدین باخرزی بود روح الله روحه آن غزل را در کاغذ نوشته با ارمغانهای
غریب بخدمت شیخ فرستاد تا شیخ در سر آن غزل چه گوید جمیع اکابر بخارا در بندگی شیخ
حاضر بودند چون شیخ این غزل را بفراغت تمام و امعان نظر مطالعه نمود نعرها بزد و بیخود شد
چندانی شورها کردند جامها دریده فریادها کرد که در حساب نیاید بعد از آن فرمود که زهی مرد نازنین
زهی شهسوار دین زهی قطب آسمان و زمین الحق غریب سلطانی در عالم ظهور کرده است
حقا ثم حقا که کافه مشایخ ماضی که صاحب مکاشفه بودند در حسرت اینچنین مردی بودند و از
حضرت حق تمنا میبردند که بدان دولت رسند میسرشان نشد و آن سعادت باخر زمانیان
مساعدت نمود چنانکه فرموده یحیی که قرن پیشین در خواب جسته اند * آخر زمانیان را
کرد دست اقتضا * الله الله جارق آنچنین باید پوشیدن و عصای آنچنین بکف بگرفتن بطلب
آن بزرگ رفتن و وصیت بر دوستان ما که هر کرا استطاعت راه باشد و طاقت بدنی
و قوت سفر دست دهد بی هیچ تعللی باید که بزیارت این پادشاه رود و آن نعمت و رحمت را

دریابد که حضرت بهاء الدین ولد و آبای کرام و اجداد عظام ایشان از کرام مشایخ کبار و عظیم الشان
بوده اند و صدیق اکبر جد همه ایشان است رضوان الله علیهم اجمعین و من قوی ضعیف و پیر
شده ام تحمل مشقت سفر ندارم والامشیت علی الدوام لا علی الاقدام بزیارت آنحضرت
اقدام میکردم مگر شیخ مظهر الدین فرزند مهین ایشان در مجلس حاضر بود و شیخ بجانب و ملتفت گشته
فرمودند که مظهر الدین امید دارم که چشمهای تو بدیدار مبارک آن مظهر منظر منور گردد و سلام و
خدمات را بحضرتش برسانی انشاء الله وحده العزیز بعد از وفات پدر شیخ مظهر الدین عزیمت
ملک روم کرده بسعادت زیارت آنحضرت مستعد گشته سلام و اشتیاق پدر را بحضرت مولانا
رسانید حضرت مولانا دل او را بها نمود و فرمود چند سال در قونیه اقامت نمود باز به بخارا عزیمت
کرد و گویند از فرزندان او یکی در قونیه آسوده است همچنان منقولست که چون این غزل و
خبر ظهور مولانا در عالم مشهور شد اکابر بخارا و بسیت از علما و شیوخ لاینقطع بروم آمده دولت زیارت
آنحضرت را در می یافتند و از آن بحر معانی دُر می یافتند و گویند روزی از بخارا و سمرقند
بیست نفر رسیده مرید شدند و در قونیه پا در دامن فرو کشیدند همچنان فضلاء اصحاب
روایت کردند که روزی دانشمند بزرگ بدیدن مولانا آمده بود بطریق امتحان چند سوالی بکرد که
خدایتعالی را نفس توان گفتن یا نه چه اگر او را نفس توان گفتن کل نفس ذائقة الموت
چه باشد و اگر اطلاق در شان بے نشان باری جائز نباشد چرا عیسی تعلم ما فی نفسی و لا
اعلم ما فی نفسک گفت و این دو معنی متضاد مینماید و همچنانکه اگر حق را هستی گفتن روا باشد
پس کل شیٔ هالک الا وجهه چرا گفت حضرت مولانا گفت که معنی و لا اعلم
ما فی نفسک ای فی نفس علمک و غیبک باشد و نزد اهل کشف ای فی سرک گفتن باشد
یعنی تعلم ما فی سری و سر سری و لا اعلم ما فی سر سرک و ارباب الباب می گویند

معناه تعلم ما کان منی فی الدنیا ولا اعلم ما یکون منک فی الآخرة واما اطلاق کردن شئی بر حق تعالیٰ
جائزست کما قال الله تعالیٰ قل ای شیئ اکبر شهادة قل الله ای الله اعظم بالشهادة
قل الله شهید بینی وبینکم یوم القیمة وهمچنین قوله تعالیٰ کل شیئ هالک الا وجهه
ای کل مخلوق هالک سوی الخالق تعالیٰ ای الا هو والاصل فی الباب ان المستثنیٰ منه
هو الله اعلم همان ساعت دانشمند بندۂ مخلص شد ومحرم ومرید فرجی پوشید همچنان
روزی مستغرقان آمده بودند هر معرفتی واسراری که آن روز بعربی فرمود وختم معانی برین کلمات
کرد که الآدمی کالاناء اوکالقصعة فغسل ظاهره واجب وغسل باطنه اوجب وغسل ظاهر فرض و
غسل باطنه افرض لان شراب الله لایصیب والانی اناء طاهر فامرنا بتطهیر الاناء لان محل الشراب
باطنه لاظاهره طهرابیتی بیان پاکیست ✤ گنج نورست طلسمش خاکی است ✤ گرچه خانه
حسد باشد ولیک ✤ اون حسد را پاک گرداند و نیک ✤ باز فرمود کل من مات نفسه وسلطانه
وطهر من الاخلاق الذمیمة وصل الی الله حاشا لله بل قد وصل الی طریق اذا کان
یعرف انه ما وصل الی الله فقد وصل الی طریق الله فهو ظال عن طریق همچنان
روزی در بندگی مولانا شخصی گفته باشد که جمیع الانبیاء والخواص ارتعدوا من هیبة الموت
وشدتها قال مولانا حاشا عن شانهم هل یعرفون الناس بالموت الموت عند الرجال
رؤیة الحق کیف یهربون من رؤیته همچنان منقولست که روزی در اثنای معرفت فرمود
یحسب الناس ان المخاطرة فی قوله تعالیٰ ولا تلقوا بایدیکم الی التهلکة هو التوجه
من شطح العالی لا بل لا تلقوا بایدیکم الی تهلکة من استماع کلام امامات فاذا لم یجی
استماع کلام غیر مرشدک وان کان کلاما واضحا فالاشتغال بالوسوسة الباطلة
اخزی وافضح وابطل بعد از ان فرمود که روزی حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم

صحابه را بخواند و او در نماز بود چون تمام کرد برخاست و بیامد رسول الله صلی الله علیه وسلم
با او عتاب کرد که چرا دیر آمدی گفت نماز میکردم فرمود که آخر نه سنت می خواندم
الا بعاد لا یحتمل الانتظار **همچنان** از اصحاب خبر منقولست که حضرت
مولانا چندانکه غره ماه محرم که سر سال عربست طلوع کردی در وقت رویت هلال این
دعا را میخواند اللهم انت الازلی الابدی القدیم هذه سنة جدیدة
اسئلك العصمة فیها من الشیطان الرجیم والعون علی هذه النفس الامارة
والاشتغال بما یقربك والاجتناب مما یبعدنی عنك بالله برحمتك
یا ذالجلال والاکرام **همچنان** خدمت ملک المدرسین شیخ شمس الدین ماردینی
رحمة الله علیه روایت کرد که روزی شخصی از محبان را تب گرفته بود بحضرت مولانا بیامد
و از حمی شکایت کرد فرمود که بنویس و در آب انداز و بمحموم ده تا بفضل حق شفا یابد و
اینست آنچه املا فرموده یا ام ملدم ان کنت آمنت بالله الاعظم لا تصدع
الراس ولا تفسد الفم ولا تاکل اللحم ولا تشرب الدم فتحولی عن فلان او عنی
الی من اشرك مع الله الها اخر وانی اقول اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا
عبده ورسوله همانا که محموم چون از آن آب بخورد شفا یافت بعون الله تعالی **همچنان**
منقولست که بر سه دانه سیر اگر بعضی نتوانند خوردن بر سه دانه بادام پیوسته بخوردن
محموم داده در سه روز شفا یافتی و آن اینست اذان اذون لسین **همچنان** از خدمت
مفخر الاولیا مولانا سراج الدین مثنوی خوان استاد جامع کتاب رحمة الله علیه روایت
کرد که حضرت مولانا پیوسته این بیت را بتکرار میگفت و حضرت چلبی حسام الدین
را یاد میداد و مرا فرمود که یاد گیر که من از حضرت شیخم سید برهان الدین محقق ترمذی

قدس اللہ سرہ یادگار دارم ؎ الروح من نور عرش اللہ مبدءها والروح
فی غربت والجسم فی وطن + قد الف ملک الجبار بینهما + وتربة الارض اصل
الجسم والبدن + لیصلحا بقبول العهد والمحسن + فارحم غریبا کبیبا یا روح الوطن +
وہمچنان شورہا میکرد و میگفت ؎ گرخیرہ سرے زنخ زند کو میزن + معشوقہ ازین لطیفتر
امکان نیست + ہمچنان منقولست کہ روزے حضرت مولانا بایاری چند از دروازہ
بازار اسپ بیرون آمدہ بزیارت مرقد سلطان العلماء بہاء الدین ولد رضی اللہ عنہ وارضاہ
میرفت دیدند کہ خلائق بیشمار بر شخصے ہنگامہ شدہ اند و از آنجماعت جوانی چند پیش
دویدند و فریاد کردند کہ حسبۃ للہ یکے را سیاست میکنند تا حضرت مولانا شفاعت کند
کہ جوانیست رومی فرمود کہ چہ کردہ است گفتند یکے را کشتہ است قصاص میکنند درحال
پیش رفت تمام جلادان و مردم شحنہ سر نہادہ و از دور ایستادند دامن فرجین مبارک
را بدو پوشانید از ان مجمع بیرون آورد و خلاص کرد شحنۂ شہر بخدمت سلطان کیفیت
حال عرضہ داشت فرمود کہ مولانا حاکم است چہ اگر ہمہ شہر را بخواہد و شفاعت کند میرسد
وہمہ فدای اوست تا رومی کہ باشد ہمانا کہ اصحاب او را گرفتہ بحمام بردند و از حمام بیرون
کردہ بمدرسہ آوردند تا بدست مولانا ایمان آوردہ مسلمان شد ہمان لحظہ ختنہ کردند
سماع عظیم کردند حضرت مولانا فرمود کہ نامت چیست گفت ثریا نوش فرمود کہ او را
بعد الیوم علاء الدین خوانند ثریا نوش نگویند عاقبت الامر از برکت نظر عنایت حیات بخش
آنحضرت بجاے رسید کہ مشائخ کبار و علماء اخیار در تقریر معرفت و سیر آن مذکور حیران
مے شدند و از بذلہ و لطائف او متعجب مے ماندند مگر روزے حضرت مولانا از مذکور شیخ
علاء الدین پرسیدہ باشد کہ کیشان و احبار نصاری ہداہم اللہ درحق حقیقت عیسیٰ

چه میگوئید گفت خدا میگویند فرمود که بعد ازین بدیشان بگو که محمد صلے اللہ علیہ وسلم خدا تر محمد با خدا تر همچنان اخی محمد که از معبران زمان بود روزی بعلاء الدین گفته باشد که من یک خروار کتاب خوانده ام و در آنجا هیچ اباحت سماع را ندیده ام و وجه رخصت را نشنیده شما این بدعت را بچه دلیل پیش می برید علاء الدین جواب داد که خدمت اخی خروار خواند برای آن نه انست بحمد الله که ما عیسی وار خوانده ایم و بسر آن رسیده همچنان از خدمت شیخ محمود نجار رحمة الله علیه منقولست که او گفت که روزی علاؤ الدین از حضرت مولانا پرسید که در ایام زمستان بر پشت پا مسح کردن کراهت فرمود که شما را روست همو پرسید که پیوسته مردم میگویند که کنار تنور جای مردان است چه معنی دارد مولانا فرمود که معنیش آنست که هر که در ایام تابستان کوشش نمود و ذخیره نهاد لاجرم در هنگام زمستان کنار تنور و آسودگاه جای اوست و هر که از تکاسل تقاعد نمود و کوششی نکرد و بقدر امکان دست و پای نه زد و اجتهاد ننمود همانا که در شدائد زمستان بیچاره و نامراد مانده بکنار تنور نرسیده همچنان مثال این عالم و آن جهان همچنان است والعاقل یکفیه الاشارة **حکایت** فخر الابرار شیخ محمود نجار رحمة الله علیه روایت کرد که روزی حضرت مولانا روی مبارک بسوی یاران کرده فرمود که درینجا اهل قونیه از سماع و ذوق ما ملول میشوند و زیر و زبر طعنه میزنند و بدین خوشیها و شادیهای ما حظی نمیشوند همچو اهل سبا کفران نعمت حق میکنند و بگوشم میرسد که تشنیعها میزنند همانا که مالک یوم الدین جزای کفران و شومی طغیان ایشان را در دست ما کله خراب سازد و اغلب اغنیا و مردم زادگان بعلت قلت هلاک شوند آخر الامر چون بقونیه آیند و استغفار کنند و اولاد و اعقاب و احفاد ما را باعتقاد تمام متجل دارند بفضل باری تعالی شهر قونیه از تو معمور شود و اهل آن زمان سماع را دوست دارند و مردم ذوقی باشند و عالم عشق همه جهان را

فرو گیرد و کافهٔ مردم عاشق کلام ما شوند و عظمت این خاندان چندانکه رود ترقی گیرد و خواست الله
پیش رود تا بر عالمیان بجز بند هم بقال و هم بحال و سرّ و لا یحیطون بشیء من علمه الا بما شاء
معلوم اهل عنایت شود ان شاء الله تعالی همچنان منقولست که روزی حضرت مولانا بدیدن
شیخ المشائخ نادرهٔ زمان ملک المحدثین شیخ صدر الدین رحمة الله علیه رفته بود شیخ بتعظیم تمام
استقبال کرده بر سر سجاده خود نشاند و برابر او بدو زانوی ادب در آمده مراقب گشتند
و در دریای حضور پر نور زمانی سباحی و سیاحی کردند مگر درویشی در بندگی شیخ مجاور بود
و چند نوبت زیارت کعبه دریافته بصحبت مشائخ ربع مسکون رسیده بود و او را معروف
حاجی کاشی خواندندی از حضرت مولانا سوال کرد که فقر چیست هیچ جواب نفرمود شیخ
عظیم رنجیده خاطر گشت مگر تا سه نوبت سوال کرد هیچ نگفت همانا که مولانا برخاست و
روانه شد شیخ تا در بیرونی وداع کرده بازگشت بغضب تمام گفت ای پیر خام و ای
مرغ بی هنگام دران وقت جای سوال و کلام بود که بی ادبی کردی و همچنان سوالات را
جواب صواب فرمود لوحاً لیا بیخبر حاضر وقت باش که از عالم غیب زخم خوردی کاشی گفت جوابم
چه بود گفت آنکه الفقیر اذا عرف الله کل لسانه و رمیخنی یعنی درویش تمام آنست که
که در حضور اولیاء هیچ نگوید نه بزبان و نه بدل یعنی اذا تم الفقر فهو الله چنانکه گفت

پیش بینایان خبر گفتن خطاست * کان دلیل غفلت و نقصان ماست * پیش بینا
شد خموشی نفع تو * بهر این آمد خطاب انصتوا * بعد سیوم روز در راه باغش و زدان بسینه
او را بقتل آوردند و هرچه داشت بردند نعوذ بالله من قهره و همچنان
درویشی از حضرت مولانا سوال کرد که عارف کیست فرمود که عارف کسی است که هیچ کدورتی
مشرب صاف او را مکدر نگرداند که العارف لا یتغیر و هر که دردی بدو رساند صافی شود چنانکه گفته

ے درآب روان ای جان خاشاک کجا ماند در جانِ روان اے جان چون خانۂ پرکینہ ﷺ

همچنان عزیزے روایت کرد کہ روزے حضرت مولانا ازیاران دوات و قلم خواستہ سطری سطرے برروے دیوار بنوشت کہ روزہ گرفتن ازغذای روح حرامست واللہ اعلم وباز در صفحہ کتابے فرمود بنوشتن کہ دلیل لذۃ المعشوق رفع العاشق وہو المعجزۃ الانبیاء در ہوات کہ میدارد در ہوای اوباش درطلبت کہ میدارد درطلب اوباش گویند روزے در تفسیر این آیت تحقیق میفرمود کہ الذی خلقنی فہو یہدین خلقنی للخدمۃ یہدین لاداب الخدمۃ و تقلبک فی الساجدین فی اصلاب الاباء والسنۃ الانبیاء وارحام الامہات

همچنان افاضل اصحاب مولانا فخرالدین ادیب رحمۃ اللہ علیہ روایت کرد کہ روزی حضرت مولانا در محفل عظیم این حدیث را شرح میفرمود کہ قال النبی صلی اللہ علیہ وسلم مارایت اللہ الا بلباس احمر وہیچکس را مجال دم زدن نبود ودران شرح ہمگان خیرہ گشتہ بودند روایتی فرمود کہ مارایت ربی الا وفی حلۃ حمرا وشورہا کردہ این غزل را فرمود

غزل

نوریست میانِ شعرِ احمر	از دیدۂ وہم وروح برتر
خواہی خودرا بدو بدو روزے	برخیز وحجاب نفس بردر
آن روح لطیف صورتے شد	با ابروچشم ورنگ اشقر
ہنبود خدا اسے ہیچگونہ	برصورت مصطفےٰ پیمبر
آن صورت او فنای صورت	وآن نرگس او چو روز محشر
ہرگہ کہ بخلق بنگریدے	گشتے زخدا کشادہ صددر
چون صورت مصطفےٰ فنا شد	عالم بگرفت اللہ اکبر

و فرمود درخواب جامۂ سرخ یا سرخی دیدن عیش نہست و فرح وسبزی زہد است

وسفیدی تقوی ہست کبودی وسیاہ ماتم وغم واللہ اعلم ہمچنان منقولست کہ روزے
حضرت مولانا مجیبی پروانہ عند حضور الصدور واکابر الجمہور در اثنای معرفت فرمود کہ اللہ
تعالی موجود عند الناظر فی صفتہ مفقود عند ظاہر الناظر فی ذاتہ لا یصل الی
غیر اللہ الا بالسیر الیہ ولا یصل الی اللہ الا بالصبر علیہ اللہ اظہر من الشمس
فمن طلب البیان بعد العیان فہو فی الخسران ؎ ہرکہ بر ہستی حق جوید دلیل
او زیان مندست واعمی و ذلیل + ہرکہ مقصودی ندارد وجودی ندارد واگر دارد بجز خودی
مقصودی ندارد الزاہد یحب الخدمۃ والعبادۃ والعارف یحب المخدوم الزاہد جریح
والعارف جراح گویند روزے حضرت مولانا قدس اللہ سرہ العزیز در باب سماع سخن میگفتند
فرمود کہ اول اہلیت سماع حاصل کن کہ من وی گل شکر را در بینی کردم بوی گل رانشمیدم
مستعد آن نبودم ؎ اول استعداد جنت بایدت + تا زجنت زندگانی زایدت +
نے زاستعداد در کانی روی + بریکے حبہ نہ گردی ستوی + اگر خواہی کہ زیر خاک نروی در گور
گر نہ کہ نور زیر خاک نرود ؎ نور خواہی مستعد نور شو + دور خواہی خویش بین وددور شو
تا نگردی پاک دل چون جبرئیل + سوی مردان از کجا یابی سبیل فرمود کہ من مردہ باشم
واو در من نگرد بہ از زندہ کہ او در من ننگرد ؎ مردہ باشم بمن حق بنگرد + بہ ازان زندہ کہ
باشد دور دور + منقولست کہ پیوستہ حضرت خداوندگار دعا کردی یاران را
کہ خدا از قضای اشکار تان نگاہدارد یاران ازین معنی سوال کردند فرمود ندکہ قضای اشکارا
صحبت اغیار و ناجنس ہست اللہ اللہ صحبت عزیز ہست لا تصاحبوا غیر ابناء الجنس
چنانکہ گفت ؎ ای فغان از یار ناجنس ای فغان + ہمنشین نیک جوئید ای مہان
گر نخواہی خدمت ابنای جنس + در دہان اژدہا ے ہمچو مرس + و فرمود کہ درین معنی

خداوندم سلطان الفقرا مولانا شمس الدین تبریزی عظمه الله ذکره میفرماید که علامت
مرید قبول یافته آنست که اصلا با مردم بیگانه صحبت نتواند کردن و اگر ناگاه در صحبت بیگانه
اتفاق افتد چنان نشیند که منافقی در مسجد و کودک در مکتب و اسیر در زندان والله اعلم
همچنان روزی در مدرسه معارف میفرمود و اکابر شهر حاضر بودند گفت هرگز مسرور
غرضی و مغرور عوضی نبوده ام ؎ گر بی برگی ببرگ مالد گوشم + آزادی را به بندگی نفروشم
طعم طمع نچشنده ام اینک چهل سال است تا قناعت توشهٔ من بوده است و فقر پیشهٔ من
؎ حاش لله در دل من طمع نیست + از قناعت در دل من عالمیست + تا رسد
دو غم نخواهم انگبین + زانکه هر نعمت غمی دارد قرین + بعد از آن فرمود که هر که کمالی و
جمالی دعوی میکند یا بقول یا بفعل و تکبر و نازی دارد همانا که باندازهٔ حال خود انا الحق میگوید
در آن صفت الا آنکه کاذب باشند ملحق شوند بفرعون و اما صادقان و عزیزان که ایشانرا
رسد آن دعوی بروزی سر بر آرند از آن کمال که دعوی میکنند چنانکه عالمیان را حقیقت
ایشان محقق شود چنانکه گفت ؎ گفت فرعونی انا الحق گشت پست + گفت منصوری
انا الحق او برست + آن انا را لعنة الله در عقب + وین انا را رحمة الله ای محب + رحمة الله
آن عمل را در وفا + لعنة الله این عمل را در قفا + همچنان اصحاب که در مسالک روی و
موافق مثنوی معنوی بودند و در مرکز صورت معنوی چنین روایت کردند که روزی حضرت
مولانا در بسط معارف و نشر اسرار و لطائف گرم شده بود در مناقب منصور حلاج قدس الله
سره العزیز چیزها میفرمود و آخر الکلام میفرماید که سبب طلف منصور آن بود که روزی
گفت اگر محمد را دریافتمی بعزامت گرفتمی ماجرا این بود که چون در شب معراج بحضرت عزت سید تنها مومنان
امت را خواست چرا همه را درخواست نکرد چرا نه گفت که همه را بمن بخش همین مومنان را

خوہست فی الحال حضرت مصطفی صلی اللہ علیہ وسلم متمثل ومتجسد گشتہ او در آمد کہ اینک
آمدم چگونہ بخوا ستم میگیری بگیر فرمود کہ ما بفرمان حق میخواہیم کہ آنچہ میخواہیم دول ما فرمان
خانۂ اوست کہ از غیر ارادت وفرمان او پاک ومعصوم شدہ است اگر فرمودی ہمہ را بخوا ستمی
اما ہمہ را نفرمود وموسنا نزا فرمود منصور دستار را فرو گرفت کہ یعنی بخو ہست می الستیم
گفت الامر دستار بے سر را رضی نہ شوم تا روز دوم آن قضیہ واقع شد وآن بہانہ شد
داو بر سر دار گفت کہ من میدانم کہ این از کجاست واین خوہست کیست از خوہست او رو
نگردانم ہمچنان سر را در باخت ورو سے از ان سرور عالم نگردانید وہرگز عاشقان
از امر بزرگان دین وعارفان سر یقین روی نگردانند العارف علم اللہ ومرجع الطالبین
بنفسہ وصحف اسرار رب العلمین بروحہ وان کان بالدنیا وحشی فھو معدن
العقل والادب ہمچنان منقولست کہ در صحن مدرسۂ مبارک سیر میفرمود ومی گفت
بسم اللہ الذی لا یغلب من تمسک بہ ولا تحسر من توکل علیہ بسم اللہ علی عزیمتی
بسم اللہ علی توبتی بسم اللہ علی سرور قلبی بسم اللہ علی سکری وشکری
حکایت ہمچنان ملک الخلفاء ولی اللہ فی الارض شیخ مولوی الکابلی رحمۃ اللہ علیہ
کہ از یاران بزرگ وپہلوانان سترگ بود در ولایت دانشمندیہ روایت چنان کرد کہ مصحوب
مولانا شمس الدین مارد ینی رحمۃ اللہ علیہ در وقت نماز صبح در مدرسۂ مولانا شدیم والبتہ
اصحاب التماس نمودند کہ حضرت مولانا امامتی کند کہ من صلی خلف امام تقی فکانما
صلی خلف نبی اجابت فرمود وچندان اوراد ودعوات عجیب خواند کہ ہیچ شخصے را نبودہ است
از انجملہ این کلمات باجازت آنحضرت یاد گرفتم کہ اعددت لکل ھول لا الہ الا اللہ
ولکل غم وھم ماشاء اللہ ولکل نعمۃ الحمد للہ ولکل رخاء الشکر للہ ولکل

اجوبة سبحان الله و لکل ذنب استغفر الله و لکل ضیق حسبی الله و لکل قضاء و قدر توکلت علی الله و لکل مصیبة انا لله و انا الیه راجعون و لکل طاعة و معصیة لاحول و لا قوة الا بالله العلی العظیم **و همچنان** فرمود که پیوسته حضرت سلطان ما بعد از گزاردن فرض صبح این دعا را بجد میخواندکه اللهم اجعلنی نورا و فی قلبی نورا و فی سمعی نورا و فی بصری نورا و فی شعری نورا و فی بشری نورا و فی لحمی نورا و فی دمی نورا و فی عظامی نورا من بین یدی نورا و من خلفی نورا و من تحتی نورا و من فوقی نورا و عن یمینی نورا و عن شمالی نورا اللهم زدنی نورا و اعطنی نورا و اجعلنی نورا یا نور المنور برحمتک یا ارحم الراحمین **حکایت** همچنان صحاح نظر و اخوان عبر خبر چنان داد ندکه در زمان حضرت مولانا در شهر قونیه زنی ولیه کامله کراو را معروف فخر النسا خواندندی قدس سرها و او خاتونی بود پارسا و صدیقه و در عهد خود رابعهٔ جهان بود و اکابر عالم و عارفان صاحبدل محب و معتقد مذکوره بودند و او را کرامات ظاهر از حد بیرون بود و او پیوسته از صحبت حضرت مولانا خالی نبود و ایشان نیز اوقات بدیدن او رفتندی مگر محبان فخر النسا او را باعث شده باشند که البته بحج باید رفتن و او را هم داعیه باطن بود گفت تا بحضرت مولانا مشورت کنم که بی اجازت و اشارت او مرا مجال حرکت امکان نیست و هرچه او فرماید آن کنم برخاست و بزیارت مولانا آمده پیش از انکه بگفت آید مولانا فرمود که نهایت نیت نیکواست و سفر مبارکست امید است که ما هم باشیم سر نهاد و هیچ نگفت یاران متحیر ماندند که کیفیت حال و ماجرا بینهما چیست آن شب خدمت فخر النساء در خانهٔ مولانا مانده صحبت کردند بعد از نیم شب خداوندگار بر بام مدرسه رفته بتهجد مشغول شده بعد از فراغ نماز نعرهای عظیم میزد و شورها میکرد و ما

از روزن بام اشارت کرد که فخر النسا بالا بالا بیا چون مذکوره بر بام مدرسه بر آمد فرمود که بالا نگاه کن که مقصود حاصل شده است می بیند که کعبهٔ معظم بر بالای مولانا طواف میکند و چرخ میزند عیانا و یقینا لاریبا و تخمینا فخر النسا شهقه بزد و در روی تعجب حالتی و حیرتی طاری شد بعد از زمانی چون بهوش آمد سر بنهاد و از آن خواست بکلی برخاست همانا که حضرت مولانا این غزل را از سر آغاز فرمود ~ کعبه طواف میکند بر سر کوی یک بتی * این چه بتی است ای خدا این چه بلا و آفتی * ماه درست پیش او قرص شکسته بستهٔ * بر شکرش نبات ها چون مگسی است رحمتی * جمله ملوک راه دین جمله ملائک امین * سجده کنان که ای صنم بهر خدای رحمتی * اهل هزار بحر و کف گوهر عشق را صدف * زان سوی عزت و شرف سخت بلند همتی * اوست بهشت و حور خود شادی عیش و سور خود * در غلبات نور خود آه عظیم آیتی * تشنوی این خطاب را ساخته شو جواب را * ذره مر آفتاب را گشت حریف ما بتی * ای تبریز مرحمت شمس هزار مکرمت * گشته سخن سبو صفت پر نم بی نهایتی * همچنان فقیر آن سوی فقیه سراج الدین تبریزی رحمة الله علیه که از کبار یاران بود روایت کرد که روزی حضرت مولانا مرا فرمود که حاضر باش که امشب ترا در کنار خواهم گرفتن همانا که از آن شادی زاری نمود هر چه داشت پوشیده بود بیاران و فقرا شکرانه داد و گفت چون شب شد جامهٔ خواب لطیف گسترانیدم توقع آنکه مگر خداوندگار بیاید و بیاساید که از حکایات عبادت شب و سماعها که در روز میکند و تا غروب وجود مبارکش چون لب ساغر لاغر گشته بود ناگاه بیامد فرمود که سراج الدین تو در جامهٔ خواب درآ در آمدم و تا اول صبح بیدار می غلطیدم بامید آنکه شاید که بیاید دیدم که بنماز مشغول شده دیر کشید فریاد کردم که ای سلطان دین یکدم آسایشی بکنی صبح نزدیکست و بنده از انتظار خداوندگار مردم

فرمود که سراج الدین اگر ما در خواب رویم چندین خفتگان بیچاره را که چاره کند چه همه
بیهوده گرفته‌ایم تا از حق بخواهیم و بکمال برسانیم و از عقاب عقوبات برهانیم و بدرجات
جناب برسانیم ان شاء الله العزیز و این غزل را فرمود ﴿ اگر تو کار نه کردی
مفلسی از خیر ❊ بیا که کار چو تو صد هزار را کردی ❊ درچنین گر جنانی جان جان جان جان
هر زمان خواهی لقب خسرو و شیرین لبی ❊ چون این بیان از زبان صاحب عیان
بسمع دانشمندان رسید جمیعهم بتمهید عذر بلادت و نادانی خود مشغول گشته استغفار
کرده از سلک یاران شدند همچنان عزیزے از نهایان حق روایت چنان
کرد که روزے حضرت مولانا در کنار خندق قلعه ایستاده بود که فقیہے چند از مدرسه
قراطائی بیرون آمده از سر امتحان سوال کردند که رنگ سگ اصحاب کہف چگونه بود
فرمود که زرد بود زیرا که عاشق بود و همیشه رنگ عاشقان زرد باشد چنانکه رنگ من
سر نهادند و مرید شدند **حکایت** ثقات حکایت را چنان روایت کردند که
شیخ معین الدین پروانه رحمة الله علیه جهت مولانا سماع عظیم ساخته بود و اجتماع کرده
بعد از آن که سماع فرو داشت کرد و جماعت سفره را خورده متفرق گشته و اصلاً مولانا
انگشت مبارک نکرده در طعام پروانه را آتش در نهاد افتاد که برابر شمع مولانا پروانه وار
می سوخت فرمود که در کاسهٔ چینی جلاب شراب حماض ساخته پیش آوردند بر دست گرفته
بحضرت مولانا عرضه داشت تا مگر کفچهٔ بخورد دم بدم میگفت که این شربت از وجه حلال است
همچنان حضرت مولانا کفچه را میگرفت و تا نزدیک دهان مبارک برده باز در کاسه
مے نهاد تا چند بار و بمعانی مشغول می شد و خدمت پروانه شمع وار اشکها می ریخت
تا نزدیک سحرگاه درین جزر و مد بودند آخر الامر محاسن مبارک خود را گرفته فرمود

امیر معین الدین از ریشم شرم نمیداری که مرا محتاج قدر سگاه میکنی و گفت ؎ چرب و
شیرین مینماید پاک و خوش * یک شبی بگذشت با توشد پلید * چرب و شیرین از غذای
روح خور * تا بتو پر روید و نالی چپید * یاران باهم غریو بر آوردند باز برخاست و سماع شروع
نمود یاران عزیز چنان روایت فرموده اند که چون از آن سماع فارغ شد بیرون آمد بحمام
درآمد و در خزینه حمام هفت شبانه روز نشسته بود و کسی را زهرهٔ آن نبود که تا از سر
اندرون در آید اصحاب از گریه و افغان بی طاقت گشتند که این چه ریاضت سخت و مجاهده
است باتفاق بحضرت سلطان ولد التماس کردند که والد خود را از آن استغراق باز دارد
و همچنان دران وقتی که لا یسعنی فیه ملک مقرب ولا نبی مرسل بود کسی جز حضرت
ولد را مجال نبود چون حضرت ولد بحمام درآمد پیش خزینه ندا کرد حضرت مولانا سر از
دریچه خزینه بیرون کرده فرمود که بهاء الدین چونست یاران مشتاق ما شدند و سر نهادند و روی
بر قدم پدر می مالید و می نالید نی بلکه می نالید یاران شاد کردند و بقوالان فرجیها
بخشیدند بیرون آمده بسوی مدرسه روان شد و خلایق عالم در پی او و این بیت را گفت
؎ از زردی همچون آتشم حمام عالم گرم شد * بر صورت گرمابه چون کودکان کمتر گریخ
چون بمدرسه رسید باز بسماع مشغول شد و آن حالت تا چهل روز تمام کشید

حکایت

سرور راهبان دیر افلاطون از اکابر احبار ایشان بود مردی بود پیر و معمر و از جمیع
ولایت استنبول و افرنج و سیس و حانسک و غیره بطلب علم پیش او می آمدند و از و تحصیل
احکام میکردند حکایت کرد که روزی حضرت مولانا بدیر افلاطون که در دامن کوه سخت
آمده بود در مغاره که آب سرد بیرون می آید و بانجا رفت تا قعر غار روانه شد و
من بیرون غار مراقب شدم که تا هفت شبانه روز درمیان آب سر نشسته بود بعد از آن

شوکیان بیرون آمد و روانه شد وحقا که اثر تغیر اصلا در چشم مبارکش نبود و سوگند آن خورد
که آنچه در صفت ذات مسیح خوانده بودم و در صحف ابراهیم و موسیٰ مطالعه کرده بودم و همچنان
عظمت و روش انبیا را که در تواریخ سلف دیده بودم در وی همان بود و زیاده چنانکه در اسرار
خود فرموده و نموده بیت ای هم عشق گشته جانی و چیز دیگر * ای آنکه آن تو داری آنی
چیز دیگر * همچنان منقولست که روزی حضرت مولانا شمس الدین تبریزی عظم
الله ذکره در مدرسهٔ مبارک فرمود که هر که میخواهد که انبیا را ببیند مولانا را ببیند سیرت انبیا
او راست از آن انبیا که بایشان وحی آمده نه خواب و الهام خوی انبیا صفا و اندرون خود بند
رضاے حق بودند اکنون بهشت رضای مولاناست و دوزخ غضب مولاناست کلید
بهشت مولاناست برو مولانا را ببین اگر خواهی که معنی العلماء ورثة الانبیاء بدانی
و چیزے که شرح آن نمیکنم اگر بے شیخ بماند بیماند بے هزار رحمت بر روح تو باد خدایتعالی مولانا را
عمر دراز دهاد خداوند او را بجا ارزانی دارد و ابد و ارزانی دارد آمین همچنان روزے فرموده است
که این ساعت مثل مولانا در ربع مسکون نباشد در همه فنون خواه اصول خواه فقه و خواه نحو
و خواه منطق با ارباب آن بقوت معنی سخن گوید به از ایشان و با ذوق تر و خوبتر از ایشان که اگر
من از سر خود صد سال بکوشم ده یک هنر او حاصل نتوانم کردن و آنرا نادانسته انگاشته
است پیش از من از کمال لطف خود حکایت از فضلاء اصحاب منقولست که خدمت
مولانا صفی الدین هندی رحمة الله علیه که علامهٔ زمان خود بود در مدرسهٔ پنبه فروشان مدرس
و گویند مردے بود پارسا و متدین مگر روزے بربام مدرسه رفته بود وضوی ساخت
و طلبهٔ علم گرداگرد او حلقه زده ناگاه آواز رباب بگوش او رسیده گفته باشد که این رباب
چندانکه رفت بیشتر شد و بدعت از سنت گذشت در منع آن چه چاره باید کردن ناگاه

حضرت مولانا متصور گشته فرمود که نشاید در حال نعره برزد و بیهوش گشت طلبه علم
که غلمان او بودند در گلیمی کرده فرود آوردند بعد از آنکه بهوش آمد حضرت سلطان ولد را لابه گری
و تشفیع گرفت تا عذر آن بی ادبی را از حضرت مولانا درخواهد چندانکه سلطان ولد بوالده خود
سر می نهاد و شفاعت میکرد البته راضی نمی شد فرمود که هفتاد گبر رومی را مسلمان کرده اند
بهتر از آنست که صوفی هنک را همچنان سلطان ولد میگفت که عنایتی کنید و صفایی بخشید
و التفات کنید که لوح روح او چون روی شیشه‌های کودکان سیاه و تاریک گشته است
حضرت ولد چندانی کوشید که شفقت مولانا جوشید و رضا داد تا جمیع اهل مدرسه برخواسته
و بحضرت مولانا آمده مرید مخلص گشتند و چندین مشکلات که در علم دین او را بود ناگفته روز بروز
حل میشد و اغلب در خوابش خداوندگار تفهیم میداد همچنان حضرت سلطان فرمود که روزی
حضرت والدم بمن گفت بهاء الدین خواهی که دشمن را دوست داری و او ترا دوست دارد
چهل روز خیر نیکی او مگو تا آن دشمن تو دوست گردد برای آنکه چنانکه از دل بزبان راهست
از زبان بدل همچنان راه هست محبت خدای را نیز بنامهای عزیزش توان دریافتن
خدا فرمود که ای بندگان زنهار زنهار یاد من بسیار کنید تا صفای حاصل شود چندانکه صفا
بیشتر پرتو نور حق در آن دل بیشتر همچنانکه تنور نانها چنانکه گرم باشد نان را قبول کند و
چون سرد شود قبول نکند همچنان حضرت سلطان ولد قدس الله سره العزیز
فرمود که روزی پدرم در مدرسه معانی میفرمود گفت مرید راستین آنست که شیخ خود را
بالای همه داند چنانکه شخصی از مرید بایزید قدس الله سره العزیز پرسیده است که
شیخ تو بزرگتر است یا ابوحنیفه گفت شیخ من گفت ابوبکر بزرگتر است یا شیخ تو گفت شیخ من
و تمام صحابه را میشمرد گفت محمد بزرگتر است یا شیخ تو گفت شیخ من گفت خدا بزرگتر است یا شیخ تو

گفت غیر شیخ خود من چیزی دیگر نمیدانم همه شیخ خود را میدانم همچنان از دیگری می‌پرسیدند
که خدا تعالی بزرگتر است یا شیخ تو گفت در میان این دو بزرگ هیچ فرقی نیست عارفی دیگر
گفته است ازین دو بزرگ بزرگتری می باید تا تواند فرقی کردن ؎ چون خدا اندر
نیاید در عیان * نایب حق اند این پیغمبران * نی غلط گفتم که نایب یا منوب * گر دو پنداری
قبیح آید نه خوب * همچنان از حضرت سلطان ولد منقول است که روزی حضرت مولانا
در تعزیهٔ ولد شجاع حاضر شده بود و تمام قضات و شیوخ و امرا و اغنیا جمع بودند هر یکی در
در طلب بالا و غلبه تفوق می‌نمودند و می‌مردند مولانا فرمود که بالائی آنست که بطرف حق باشد
نه بطرف دنیا و خلق بالای دنیا آنست که زیر افتد چه هرچه بالاتر است زیرتر افتد و خرد
شود بالای بالا حق است نه بالای دنیا و گفت ؎ نردبان خلق این ما و منی است *
عاقبت زین نردبان افتادنی است * هر که بالاتر رود ابله تر است * کاستخوان او بتر خواهد
شکست * طوبی لمن ذلت نفسه و حسنت خلقته و طابت سریرته همه یاران
سرمسار گشته سر نهادند و همچنان حضرت ولد فرمود که تجلی مولانای بزرگ بعظمت و
کبریا بود و تجلی حضرت والدم بتواضع و لطف عظیم همانا که ولی خدا اکبرش خدای بود و لطفش
خدای فرمود که روزی پدرم گفت چون ولی حق ازین جهان نقل کند سیرش صد هزار چندان
باشد که در حالت زندگی بود از آنکه آن سیر فی الله است و آنرا نهایت نیست و همچنان تا روز
قیامت در مریدان و عاشقان تصرف او باقی باشد چنانکه فرمود هنکوی الی ماکراماة الملک
تنکبی حاضرم رکلاند لتنکسر و تصرف حق در بندگان تا ابد الآباد باقی است و هذه
الکفایة همچنان حضرت سلطان ولد فرمود که روزی پدرم مست شده بود گفت
بهاء الدین خدا تعالی بمن نموده است بنیاد و ایجاد عالم را که این عالم از کی باز ساخته است

وچون ساخته است وتا کی خواهد بودن والله اعلم همچنان ولد فرمود که روزی معین الدین
پروانه بزیارت مولانا آمده بود بحضرت پدرم خبر کردم و من پیش پروانه بسیار نشستم پروانه
منتظر نشسته بود و من بتمهید عذر آن مشغول شدم که مولانا بارها فرموده است که مرا کارها
است و حالات و استغراقها بحق امیران و دوستان هر وقتی که مرا نتوانند دیدن با ایشان
باحوال خود و امور خلق مشغول باشند ما برویم و ایشان را ببینیم پروانه تواضع می نمود
از ناگاه مولانا بیرون آمد و پروانه سر نهاد و گفت خدمت مولانا بهاء الدین تا
غایت عذرها میخواست وچنین لطفهای فرمود و من بنده از دیر برآمدن خداوندگار
این تصور کردم که یعنی این اشارت است بتواضع پروانه که انتظار و شوق مردم نیازمند
چه تلخ است وچگونه زحمت است و مرا از دیر آمدن شما فائده روی نمود مولانا فرمود که
این تصور بغایت نیک است اما قاعده آنست که بر در کسی چون سائلی بیاید که او را
آواز ناخوش و شکلی بد او را باشد بزودی براه میکنند تا آن آواز و مکرر نشنود و روی او را نه بینند
اما اگر سائلی باشد خوش آواز و خوش شکل و خوبروی و خواهنده بتضرع و زاری زود
زود نان پاره اش ندهند بلکه گویند صبر کن تا نان گرم پخته شود تا تو آواز او را بشنوند اکنون
دیر آمدن ما بهر آن بود که تضرع شما و عشق شما و نیاز شما با مردان حق خوش می آید خواستیم
تا بیشتر شود و مقبول تر گردد غفر الله له و درین حال پروانه سجدها میکرد و می گفت که
مقصود بنده بر در خداوندگار آنست که عالمیان بدانند که من نیز از جمله بندگان این
حضرتم و از چاکران آستانه چون بیرون آمد بشکرانه این حرمت و مرحمت مبلغ
شش هزار عدد سلطانی یاران را بندگی کرد فرمود که بخانه چلبی حسام الدین برده تا
باصحاب قسمت کند همچنان حضرت سلطان ولد نقل فرمود که روزی والدم

در بیان لذت صدق و اعتقاد پاک معانی میفرمود گفت جملهٔ علوم علما جهان که در عالم
کسب مے کنند تا لب گور است دیگر پیش نمی گذرد ه چو آل این علم اندر وریکت ❊ نه تو
مانی نه علمت نه گنبدی ❊ اما اعتقاد داشت که ازان عالم آمده است باز بدان عالم همی میرود
درین میان مثالی و حکایتی فرمود که مرا در جوانی یارے بود در دمشق که در درس هدایه
شریک من بود آخر الامر او را در ملاطیه قاضی کرده بودند مگر بهاوند نامی ملاطیه را بستد
و شهر را غارت کرد مال این قاضی را ببردند عاقبت فرمود که او را خصی کنند و بایهاش را
بیرون آرند قاضی گفت ای امیر کبیر ایدک الله بروح منه هرچه اینجا حاصل کرده بودم
ببردند و در دست من هیچ نماند و این بایهارا از ولایت خود بخود آورده ام چرا مے برند
امیر را خوش آمد و او را کما کان عزیز داشته دلداریها فرمود و منصب قضا را باز داد تا بدانی
که آن مردی و مردمی آدمی که میگویند اعتقاد راست اوست که از ولایت قدیم اوست که
از الست با هم آورده است و باز بعالم قدیم با خود خواهد بردن جهدی مے باید کردن که در
صحبت سیستان طریق مردی را بباد داده عنین نشوند تا در آنجا از جنت محروم نشوند تا
ه مرد آن مرد نیست بے ریش ذکر ❊ ورنه بودی بوالفضولی کیر خر ❊ هر که نامردی کند
در راه موست ❊ رهزن مردان شد و نامرد اوست ❊ همچنان حضرت سلطان ولد فرمود
که پیوسته جدم مولانا بزرگ عظمه الله ذکره با مریدان و اصحاب خود وصیت مے کرد
که فرزندم مولانا جلال الدین را عزیز و مکرم و محترم دارید و عزت عظیم کنید که اهلیت و اصل
بزرگ دارد و اصالت او ازلی است همانا که مادر مادرش دختر شمس الائمه سرخسیست قدس الله
سره العزیز و او حسینی بوده همچنان شمس الائمه رحمة الله علیه چندین پاره کتب نفیس در هر فنے
تصنیف کرده بود که هیچ عالمی مثل آن در خواب ندیده بود بزرگان آن عصر مصلحت چنان

دیدند که آن کتب را آشکارا نکنند تا بدست قتلهٔ انبیا و جادلهٔ اولیا نیفتد و فتنه واقع نشود
چنانکه گفته اند جاهلان منکراند علمی را ٭ که زجهل عما یراندش ٭ گرچه ایمان محض آن
باشد ٭ چون نه اند کفر خوانندش ٭ بعضی را نمودند و بعضی را در بغداد در دار الخلافه نهاده اند
بمهر و هنوز باقی هست و گویند زکاوت بزرگی آن بزرگ بغایتی بود که یکروز بر در جامع ملک
شهر کاتبان نشانده است تا تمام نام جملهٔ خلق را از نام پدرشان را بنشته اند بعد از آن که
از نماز جمعه فارغ شدند شمس الائمه از اول گرفته است مرتب تا آخر نام همه را علی الانفراد
فرو خوانده و آن مبنی بر ولایت و سیادت او بود همچنان حضرت ولد فرمود که شبی اصحاب
در بندگی پدرم نشسته بودند و حکایت ختنه سورکی میرفت مولانا فرمود که بهاء الدین
هفت ساله بود و برادرش علاء الدین هشت ساله بود که در قلعهٔ قرهٔ حصار بدر الدین گهرتاش
در داری ایشان است کردم مولانای بزرگ فرمود که مادرشان حاضر نیست بگوئید
او را خوش نیاید گفت من انواع جواب بگویم چون عروسی آغاز کردند تمام امرا و نواب سلطان
علاء الدین حاضر بودند جملهٔ قلعه را آراستند از جامهای نفیس و از سلاحهای ثمین و بادشاه اسلام
دران مجمع حاضر بود چنان عروسی کردند که در هیچ عهدی نبوده است و چندان بندگی نمود که لا تسال
همچنان حضرت ولد فرمود که چون سلطان جدم را بقونیه دعوت کرد بعد از سالی خدمت
امیر موسی با حضرت جدم بارها دعوت کرد و حضرت پدرم را داماد کردند و من آنجا یگاه
بوجود آمدم همچنان فرمود حضرت ولد که روزی دو فقیه ترک بزیارت پدرم آمده بودند و اندکی
عدس هدیه آورده و از حقارت آن شرمنده میشدند حکایتی فرمود که روزی حقتعالی بمصطفی صلی الله
علیه وحی فرمود که با اصحاب اولو الالباب بگوی که برای من مال و اسباب بدهند اشارت کرد هر یکی بوسع طاقت
و امکان استطاعت خود مالی آوردند بعضی نیمهٔ مال آورد و بعضی ثلث مال آورد و ابوبکر با همه مال خود را آورد

تا ماالهای بجید حاصل شد بعضی شتر بعضی زره بعضی آلات حرب مگر صحابهٔ بود درویش که هیچ چیزی نداشت غیر از سه دانه خرما و یک نان جوین داو پُر عیال مند بود و آن مقدار قوت عیال او بود برخاست و آن محقر را نزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم آورد و شرمنده نشست اصحاب را خنده گرفته بخفیه می خندیدند مصطفی صلی الله علیه وسلم دریافت که او را می خندند فرمود که از عالم غیب شما را سر بگویم جمله اصحاب شاکر دند که بلی یا رسول الله فرمود که حقتعالی پرده ها را برداشت و دیدم که ماالهای شما را بیک طرف ترازو ماندند و آن سه دانه خرما و نان جوین را که آورده بود بر یک طرف ترازو نهادند آن محقر بر همه زیاده آمد همگان سر نهادند و سر مصطفی صلی الله علیه وسلم تحسینها دادند و از سبب این سر باز پرسیدند فرمود برای آنکه آن درویش از چیزی برخواست که غیر آن چیزی دیگر نداشت که السخی بما ملک و باقی اصحاب را هم بقیه مال مانده است فرمود که القلیل عند الجلیل کثیر چه یک دانهٔ حقیر را بر زمین دفن میکنند و بخدامی سپارند حق سبحانه تعالی آن یک دانه را درختی میکند که چندین دانهای میوه میدهد بجید برای آنکه آنرا بخدا سپردند پس دانی بدرویش و بندهٔ حق باید دادن که بخدا سپردن آنست که الصدقة یقع فی ید الرحمن قبل ان یقع فی ید الفقیر انما الصدقات للفقراء والمساکین همانا که فقیران مهاجر و انصار شادیها کردند و خوشیها نمودند و از این شادی هر دو فقیه بنده و مرید شدند حکایت همچنان حضرت سلطان ولد فرمود که در اجلاس مدرسه اتابکیه تمام علماء کبار و مشایخ اخیار و امرای دیندار حاضر بودند و رسولان و عم اتابک میان بسته بندگی میکردند و مدرس مولانا شمس الدین ماردینی در مسند تدریس نشسته همانا که بطرف راست او قاضی سراج الدین و بطرف چپ شیخ صدر الدین بود و باقی اکابر نشسته بودند آخر الامر مولانا رسید چون درآمد سلام داد و در میان کنار صفه که جای نقیب است بنشست

تا حدی که دامن مبارکش زیر صفه آویخته بود فی الحال پروانه و صاحب و نائب و مجد الدین اتابک
برخاستند و در جنب مولانا آمدند همانا که حضرت پدرم سر در پیش انداخته بکسی نپرداخت
قاضی سراج الدین بیامد و دست مولانا را بوسیده بستد و بالای خود بنشاند بلابهای تمام
و شمس الدین ماردینی عذر میخواست که همه این جماعت برای بندهٔ شماست که مرید و بنده است
همانا که جمعیت خداوندگار بالای ملکوت است تا نماز پیشین مولانا در معرفت و گرمی بود
چنانکه امرا و علما جامها را چاک کردند بعد از آن سماع شد تا شبانگاه همچنان
حضرت ولد نقل فرمود که خدمت شیخ صدر الدین را اول در حق مولانا انکار عظیم بود شبی
در خواب دید که پای مبارک مولانا را مغمزی میکند بیدار شد استغفار کرد دوم بار همچنان
دید تا سه بار استغفار میکرد آخرین بار بیدار شد فرمود که چراغ درگیرانند غلام را فرمود که برو
از کتابخانه فلان کتاب را بیاور چون غلام از علو قصد زیر آمدن کرد دید که مولانا در میان نردبان
نشسته است پیش شیخ آمده خبر کرد شیخ بیامد دید که مولانا نشسته است چون شیخ دید برخاستند
و یکدیگر را در کنار گرفتند فرمود که ملول مشو و استغفار مکن چنین باشد گاه شما پای ما را مغمزی کنید
و گاهی ما از آن شما گاهی شما خدمت ما کنید و گاهی ما خدمت شما کنیم در میان ما یگانگی است بیگانگی نیست همان لحظه
باز غائب شد شیخ متعجب ماند روز دیگر در انجلوت قاضی سراج الدین رفته و قضیه را علی التمام باز گفت همچنان مصحوب قاضی
سراج الدین بتمهید عذر مولانا آمده حضرتش از حد بیرون دلداریها نمود و فرمود چون بیرون
آمدند شیخ فرمود که این مرد مؤید من عند الله است و از جملهٔ مستوران قباب حضرت عزت همانا که
در کیفیت افعال و اقوال و احوال او عقول عقلا خیره میشود او را لعبد الیوم بنظر دیگر باید دیدن
و حرمت و خدمت وی را بشیوهٔ دیگر باید کردن چنانکه فرموده بالایم اگرچه می‌نماید پستی
هشیار در آن دمم که آید مستی * ور ما به ازین نظر کن ای دوست از آنکه * ما را نتوان دید چنین سرسری

قاضی سراج الدین فرمود الحق آن چنانست که شیخ میفرماید بعد ازان چندانکه رفتند در
حضور و غیبت در اعتقاد باو افزوده اند تا مردن از جملهٔ محبان مخلص بودند همچنان
سلطان ولد فرمود که روزی ملک الحفاظ اسحاق حافظ نزد مولانا آمده بود تکلف
فرموده تعظیم و قیام نموده گفت تا بالا نشیند چنانکه مصحف را عزیز میدارند و بالای جای
کرسی می نهد باید که حافظان را عزیز دارند و بالا نشانند که ایشان حامل کلام الله اند و
همچنان در هر دلی که نور قرآن باشد نشاید که روی دوزخ ببیند زیرا که کاغذپاره که درو
قرآن نبشته اند آنرا بآتش نمی اندازند و حرمت میکنند و میگویند که درو قرآن نبشته است
اکنون ولی را که درین چندان قرآن باشد چون بدوزخ اندازند همانا که تمام حافظان شهر
بشکرانهٔ این مژده مرید شدند همچنان که سلطان ولد فرمود که روزی پدرم گفت
که بهاء الدین بمن نیک نیک نظر کن که چون دانهٔ من درخت شود مرا توانی دیدن و دریافتن
معنی ما را نیک نیک دریابی بسیار بسیار بجای آر تا ازو لذت گیری و محظوظ شوی بدانکه جسم
انبیا و اولیا و محبان ایشان تلف نمی شود چنانکه هر دانه و تخمی را که در زمین اندازند اگرچه
در صورت می میرد و ناپدید میگردد اما بعد از روزی چند زنده می شود و درخت میگردد جسم
انبیا و اولیا نیز همچنانست همچنان حضرت سلطان ولد فرمود که روزی یکی از
اصحاب دیوان آمده بود که ازان کار استغفار کند و بمهمی دیگر مشغول شود حضرت پدرم
فرمود که در زمان هارون رشید شحنه بود که هر روز خضر بدیدن او آمدی از ناگاه تایب گشته
تقاعد نمود دیگر خضر بصحبت او نیامد و بکلی منقطع شد شحنهٔ مسکین در قلق افتاد مضطرب شد
آن شب زاریها کرده خوابش نمودند که درجهٔ تو دران کار بود صباح برخاست و پیش
خلیفه رفته بطلب منصب خود شد پرسید که حال چیست آنچه واقع بود باز گفت

خلیفه همان شحنگی را بوی مقرر کرد و دید که خضر همچنان بزیارت او آمد شحنه از سر حال خود باز پرسید خضر گفت رفع درجات تو درین است که در دیوان نشینی و رعایت ضعیفان و مسکینان بکنی و مظلوم را از جنگ ظالمان برهانی و آنرا بهتر از هزار خلوت و جلوت دانی و بر موجب من نور لک فی شیئ قیل له دران شغل خطیر با خضر ملازم باشی همانا که آن مرد منصب خود را باز قبول کرده مباشرت نمود عنایت شیخ را رعایت فرمود که سر مولانا همچو سر اسلام پوشیده است چون اسلام غریب آمده است سر او را به بین که چون باشد الاسلام بدا غریبا و سیعود غریبا فطوبی للغرباء فرمود که روزے مولانا شمس الدین تبریزی با مولانا میگفت که مرا شیخی بود ابوبکر نام در شهر تبریز و سله بافی میکرد و من بسی از و ولایتها یافتم اما در من چیزے بود که شیخم نمیدید و هیچکس ندیده بود آن چیز را خداوندگار دید حضرت سلطان ولد فرمود که سید سنائی چنان عشق داشت که مولانا با شمس الدین تبریزی فرمود که عادت پدرم پیش از ان که بفقر ره نهد چنان بود که در مدرسه درس میگفت و در هر حجره دو طالب العلم بودندی هر بار که میرفت زیر نمد هر یکے بیست عدد یا شصت عدد یا زیاده لایق هر یکی می نهاد چون فقیهان در می آمدند و نمد را بر می داشتند تا گرد افشانی کنند درمها ریخته می شد حیران می ماندند و تعطف و تلطف او را سپهر نهادند فرمود که حضرت پدرم از اول حال تا آخر عمر هر چه کرد برای خدا تعالی کرده نه برای خلق و ریا کرد فرمود که روزے در تربت مقدس یوسف حافظ قونوی قرآن خواند یاران نعره ها میزدند از آواز خوش او بیخود می شدند پدرم فرمود که شیخی وعظ میگفت مردمان در راه از مریدان او یکی را دیدند گفتند آخر شیخ تو در مسجد وعظ میگوید تو چرا آنجا نبودی چون مرید این سخن بشنید فریاد کرد و نعرها زد گفتند وعظ را ناشنیده چه نعرها می زنی و فریادها میکنی مرید گفت میدانم هر چه شیخ من بگوید

همه خوب باشد و صواب باشد اکنون اگرچه مردمان معنی قرآن را نمیدانند اما اینقدر میدانند که
قرآن از حق آمده است همه نیکوست بران عشق نعرها میزنند و غرق ثواب بیحساب می شوند
که القاری والمستمع فی الاجر سواء حکایت همچنان حضرت سلطان ولد فرمود
که روزی فخرالدین سیواسی که جامع کتب اسرار بود از سیواس رسیده بود همان روز
پروانه و امرا بزیارت پدرم آمده بودند از ناگاه فخرالدین درآمد حضرت مولانا اکرام کرد
برسید که دوش بکجا منزل بود جواب داد که در خانه پروانه فرمود که امیر پروانه را درین
راه خانه هست گفت بلی اما در زمان امن و امان بغایتی ست که کاروان در هر مقامی
و صحرای که میخواهند منزل میکنند بی اندیشه و خوف پروانه را خوش آمد بعد ازان والدم
فرمود که در زمان بنی اسرائیل اشتری بوده ست که در گردن او هیکلی بسته بودند هر که او را
میدید بعزت میکرد و از باغ میوه ها میداد روزی یکی آن هیکل از گردن اشتر برید بعد ازان
اشتر ما سخره گرفته باز کردن اکنون ای امیر کبیر فقیر نهاد بدان آن هیکل مائیم بر گردن اشتر
عالم بسته چون ازین عالم غدار غرار بعالم ابرار دار القرار سفر کنیم انگاه احوالها معلوم شود
که چونست پروانه بگریست و گفت آنروز مبادا که بعد از خداوندگار بمانیم گفت نی نی
شما اندک زمانی خواهید ماند الا آسایش و آرایش نخواهد بودن همچنان شد که فرموده
بود و چون حضرت مولانا نقل کرد یاران قدیم را گفت بعد از من شما آسایش نخواهید بودن
الا فرزندان شما در عالم بیاسایند فرمود که روزی بعضی مریدان گفتند که ما بیچارگانیم
و محتاجانیم نمی توانیم بخدمت حضرت مولانا آمدن فرمود که شما را باید آمدن که محتاجید
و گناهگار فرمود که هر که معانی مثنوی را بشنود و کار کند بدان از قبل سمعنا
و اطعنا ست فرمود که پدرم شبی بنماز مشغول بود و من در پهلوش

نشسته بودم پدرم در حال قیام الله الله میفرمود بعد از زمانے دیدم که دهان مبارکش
باز مانده بود و لب نمی جنبید اما از اندرون سینه اش آواز الله الله می آمد سلطان ولد
فرمود که روزے بحضرت والدم گفتم که یاران میگویند که وقتی که ما مولانا را نمی بینیم اصلا
خوش نمی شویم و خوشی ما میرود فرمود که هر که بے من خوش نمیشود آنست که مرا نشناخته
است مرا آنوقت شناخته باشند که بے من خوشنود باشند از من یعنی مرا آشنا شوند
فرمود که بهاء الدین هر وقتی که خود را به بینی که خوش داری و حالات خوشی آن که آن خوشی
منم در تو جهانا که گفت ؎ لیک مارا چو بجوئی بر شاه بها جو ٭ که بیقمان خوش آباد جهان شاد بهیم
همچنان منقولست که روزے شیخ گرامی وحدالدین کرمانی رحمة الله علیه از حضرت مولانا
پرسید که کافر کیست فرمود که تو مومن را بنما تا کافر معلوم شود شیخ اوحدالدین گفت
مومن شما ئید خداوندگار فرمود هر که ضد است کافر اوست ؎ کیست کافر بیخبر ز ایمان
شیخ ٭ کیست مرده بیخبر از جان شیخ ٭ همچنان منقولست از خدمت شیخ عزالدین کوسه
که از جمله واصلان حق بود فرمود که روزے حضرت فرموده است که مرغی که از زمین ببالا
پرد اگرچه بآسمان نرسد اما اینقدر باشد که از دام دنیا دور تر باشد و برهد همچنانکه اگر کسے
درویش شود اگرچه بکمال نرسد اینقدر باشد که از زمرهٔ خلق و اهل بازار ممتاز شود و از
زحمات دنیا برهد و سبکبار گردد که نجا المخففون وهلک المثقلون همچنان روزی
از حضرت مولانا کسی سوال کرد که خلافے کار ناپسندیده میکند حال و چون بود فرمود که غم
نیست زیرا که مرغے را ماند که پرش اوبسته هست هرجا که خواهد ببرد اما آن مرغ را غم باشد که پرش
تمام نا شده باشد از لانه خود بپرد طعمهٔ گربه شود که نداند همچنان حضرت مولانا شمس الدین
تبریزی در مجمعی فرمود که اگر تو یار و فادار نیافتی من یافتم حضرت مولانا را عظم الله ظله

در روے مبارک مولانا کرده فرمود که یگانه در عالم آدمی وا نیبا نه جملهٔ عالم گوی از میدان بیرون بُردی و عالمیان را مستِ عشق خود گردانیدی همچنان فرمود مگر عزیزے درمیان جماعتے مدح حضرت مولانا میکرد که بغایت فرّے دارد و نوری و مهابتی و در حقِ مولانا شمس الدین انکار میکرد مولانا شمس الدین جواب فرمود که آنچه او معتقد شود و اقتدا کند و متابعت کند بباطل این چگونه فرّی باشد و نورے بلکہ اقتدا برحق کند نه بباطل باز میگوئی که می باید پنجاه ولی مفرد در رکاب مولانا رود آخر بنا بنیائے چگونه اقتدا کنید باز میگوئی که اولیا را نث نهایا شد تو کے اولیا را نشان بدانی آدمی چون عاجز شود یا از ان عجز روشنائی پیدا شود یا تاریکی زیرا که ابلیس از عجز تاریک شد و ملائکه از عجز روشن شد معجزه همین کند آیات حق همچنین باشد چون عاجز می شوند بسجود در مے آیند همچنانکه مگر در بندگی مولانا یاری چند گفته باشند که حضرت مولانا قدس سرهُ العزیز از دنیا فارغ ست اما مولانا شمس الدین تبریزی فارغ نیست از دنیا حضرت مولانا فرمود که این از انست که شما مولانا شمس الدین را دوست نمیدارید که اگر دوست دارید شما را طمع نماید و مکروه نه بیند ؎ و عین الرضا عن کل عیب کلیلة ٭ سوے عین السخط یبدے المساویا ٭ حبك الشیء یعمی و یصم یعنی عن عیوب المحبوب ہمین که عیبے بدن گرفت بدانکه محبت کم شد نمی بینی که مادر مشفق از احداث فرزند محبوب خود هیچ نمی رنجد و نمی گریزد بجان و دل مشتری اوست بلکه آن دیگر از خر لنگ خود ننگ نمیدارد اگر نکد زند و کراهیت کند همچنان حضرت مولانا شمس الدین تبریزی فرمود که امرد غواص دریای معنی مولاناست و بازارگان گنج شمس تبریز ام خلد الله برکته گوهر میان ماست من حدیث گوهر میگویم تو از سر پلے برمنی خیزی طریق خدا نیست البته راه با قسرست البته گذشتن است برپل جاهدوا باموالهم و انفسهم اول ایثار مال است بعد از ان کارها بسیار است

اول مر برا قسر است یعنی اول دریافتن مرو خداست و آنگاه حصول وصول خداست

حکایت همچنان از کبار اصحاب منقولست که دران ایام که حضرت مولانا شمس الدین تبریزی اعلی الله کلمته تشریف داده بود درمیان اکابر شهر قونیه غلغله عظیم درافتاد که عجبا خدمت شمس الدین تبریزی ولی است یا نیست و هر کو چیزی میگفت و آرزوی صحبت او میکردند تا مگر در یابندش و او پیوسته از مجامع و محافل و غلبهٔ حلقان گریزان می بود و اوقات که در مجمعها یافت میشد درمیان سخنان او سخن میگفتند **همچنان** روزی مولانا شمس الدین فرمود که آنکه درمیان سخن با سخن درآرد همچون نشرف لُهاوری و آن در آب تیره فرو رفتن است چنانکه بخواهد که با آب تیره بزرگ فرو میرود و دو انگشت بر نهارمی جنبانند که ای مولانا شمس الدین دستم گیر آتش بندت شد باز بحضور من سخن آغاز کرد و فرق میان معجزهٔ انبیا و کرامت اولیا شرح میکرد که انبیا هر وقت که خواهند معجزه بنمایند گفتمش اولیا از کجا تو از کجا آغاز کرد که بعضی رافضیان مستمر و بعضی را مستمر بعضی رافضیان باختیار بعضی را بی اختیار گفتم تصوری کرده ولی را و حال او را بخیال خود چون رو بگردانیم از سخن او از بهر مصلحت او گوید که با من حسد دارد و کین دارد من خویش دارم که جهودان را دعا کنم گویم خدایش هدایت دهاد که مرا دشنام میدهد دعا میگویم که خدایا او را از دشنام دادن خوشتر و بهترین کارش بده تا عوض این تسبیحی و تهلیلی و مشغول عالم حق گردد ایشان کجا افتادن بمن که ولیست یا ولی نیست ترا چه اگر ولی هستم یا نیستم چنانکه گفتند جوحی را که آن سو بنگر که خوانها می برند گفت مرا چه گفتند بخانهٔ شما میبرند گفت شما را چه ازین سبب از صحبت خلق پرهیز میکنم تا از سر تقلید در تشویش نباشند

و همچنان منقولست که یکی در حضرت مولانا شمس الدین تبریزی بحضرت مولانا گفت که من ترا دوست میدارم دیگران از بهر تو دوست دارم و شعر مجنون را استشهاد می آورد

ـه احب لحیتها سودان حتی * احب لحیتها سواد الکلب * مولانا جواب فرمود که اگر
غیر مولانا شمس الدین تبریزی را میگوئی خطاست * اگر مرا بهر او دوست داری [illegible]
باشد و مرا خوشتر آید از آنکه او را بهر من دوست داری و آنچه میگوئی که غیر محبوب را بتبعیت
محبوب دوست دارند و آنهم وقتی روا باشد که محبوب راضی باشد نتیجه هشتن آن غیر را آن شخص
هیچ نگفت سری نهاد و برخاست همچنان حضرت مولانا در مجمعی معرفت می فرمود گفت
حضرت محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم فرموده است که استر ذهابك و ذهبك و مذهبك
و در حدیث دیگر گفته من کتم سره ملك امره و آن سنت چولست و خیانت و بر حیات
آری بنده باشد که خبر آنها گوید مولانا شمس الدین تبریزی را اعلی الله ذکره مسلم باشد که گوید
من اظهر سره ملك امره الا آن بنده گو همچنان منقولست که روزے مولانا
شمس الدین در حضور اصحاب حضور فرمود که امشب خواب دیدم که با مولانا میگفتم کل شیئ
هالك الا وجهه باقی دیدار دوستانست و آن دوست توئی ـه یا دیدن دوست یا
خیالش * باقی همه چیزها خیال است * اهل دنیا اند و اهل آخرت و اهل حق شبلی اهل آخرت
است و مولانا اهل حق و آنچه مراست از حضرت مولانا مراد سه کس دیگر را بس است همانا که مقربان
حضرت از سر نیاز از سران کس باز پرسیدند فرمود که شیخ صلاح الدین قدس الله
سره العزیز و شیخ حسام الدین قدس الله سره و مولانا بهاء الدین من رضوان الله علیهم
اجمعین و من تابعهم الی یوم الدین امین بحق نبیه الامین حکایت همچنان شیخ
نور الدین بدر کمال خرساق رحمة الله علیه که از معتبران اعیان بود روایت چنان کرده که
در اول حال مرید شیخ صدر الدین شده بودم و ذکر شنیده و بخدمت آن بزرگ تردد
می نمودم و سنت شیخ چنان بود که بعد از نماز جمعه تمام علما و فقرا و امرا به موجب

فانتشروا فی الارض وابتغوا من فضل الله ورزاویه جمع آمدندی وخدمت شیخ مسلم
میگفت تا در کشف آن نکتها گویند وبحثها میکردند وغلبه عظیم میشد وشیخ اصلا نمی گفت
عاقبت سخنی نگفت تا بحث منقطع میشد روزی در خدمت شیخ اکابر بسیار نشسته
بودند ازناگاه از در حضرت مولانا پیدا شد شیخ برخاست وبا جمیع اکابر باستقبال مولانا
آمد همانا که بر کنار صفه نشست شیخ بسیار تکلف کرد که البته بر سر سجاده نشیند فرمود
آن نشاید بنده را چه جواب گویم شیخ گفت تا در نیمه سجاده نشیند حضرت مولنا نشیند ودر نیمه دیگر
من بنده گفت نتوانم هیچ جواب آن گفتن شیخ گفت سجاده که بجلوس خداوندگار نزاید
بما نیز نمی باید سجاده را در نوردید وبینداخت بعد از آن هر دو نشستند وحضرت مولانا هیچ سخن
نفرمود وصامت گشته چندانی نشست که حاضران مجلس حیران وسکران شدند و
همچنان شیخ را میدیدم که سر در پیش انداخته پیشانیش بر زمین می سائید وغرق
عرق گشته بود ازناگاه مولانا الله گفت وبرخاست همانا که وفقکم الله گویان روان شد
وخدمت شیخ از آن مستی شبانروز بخود نیامد وبکسی سخن نگفت وتمام اکابر مخلص شده ارادت
آوردند ومن بنده فی الحال به بندگی خداوندگار آمده مرید شدم والحمد لله علی نعمائه
همچنان خدمت نورالدین خرساق رحمة الله علیه حکایت کرد که فرزندم کمال الدین
را سنت میکردم وختنه سور عظیم بود وحضرت مولانا شانزده روز تمام در سور ما بود
وفوج فوج اکابر را سماع بود وجماعتی مے آمدند وجماعتی میرفتند همانا که حضرت مولانا در
مداومت سماع چندان مستغرق شده بود که در آن شانزده شبانروز هرگز طعامی نخورد
وشربت آبی نچشید وبخواب نرفت بعد از روز شانزدهم طعامهای نفیس آورده فرمود که
یاران برغبت بخورند که مرا اشتها صادق نیست وچون سفره را برداشتند چلبی امیر عالم

صاحب گُبسی گشته کمال الدین را بگرفت تا ختنه کردند همان شب حضرت مولانا اشارت کرد که
طعام بیاورند همچنان چهار چهار کاسه می آوردند از هر نوع و همه را بخدمت تمام می خورد
قریب پنجاه کاسه طعام را فرو خورد و باز سماع شروع کرد ما را حیرت در حیرت زیاده شد فرمود
که مرد خدا بر مثال عصای موسی ست که چندان اشتر بار سحره را فرو برد و اندر و شکمی پیدا نشد
شکمش پیش نگشت و یا همچو نور چراغ است که ظلمت خانها را ناچیز میگرداند و همچنان در شکم مبارکش
از طعمهٔ ذره تفاوت نکرده بود و همین بود که بود و این از جمله کرامات عجیب است ع لقمه
حکمه ست کامل را حلال + تو نهٔ کامل مخور میباش لال + هر که در وی لقمه شد نور جلال +
هر چه خواهد تا خورد او را حلال + **حکایت** فخر جویندگان نمک گویندگان شرف الدین
عثمان گوینده که ندیم قدیم بود چنان روایت کرد که روزی در باغ گرا خاتون که ولیه
زمان بود سه شبانروزی حضرت مولانا سماع کرد و در تواجد مشغول بود همانا که سه جوق
گوینده از گفتن و ناختن عاجز و مسکین گشته بودند در میان سماع بگوش یکی قوال گفتم که
سه شب ست که بخانه نرفتیم عجبا حال ایشان چون شده باشد همانا که حضرت مولانا دست
از زیر دامن بیرون کرده مشتی سیم تو مضروب مسکوک در دف ما چنان ریخت که دف دریده
بزمین ریخته شد جمع کرده شمردیم هزار و هفتصد درم بود سلطانی و ما از آن قدرت بی قوت
گشته حیران مانده بودیم که علی الصباح حضرت مولانا در میان باغ روانه شد و من بنده
در پی خداوندگار میرفتم تا به بینم که کجا ها میرود بر هر درختی که میرسید سلامی میکرد و همه درختان
در سجده میرفتند و مرا از سر والنجم والشجر یسجدان حکمتی سے فرمود همانا که فریاد بر آوردم
و شورها میکردم تا با آستین مبارک مرا اشارت کرد که گمواذان بیست شبانه روز بیخود و بی زبان
افتاده بودم مگر یاران مرا طلبیده اشارت کرده ست که عثمان ما سکران گشته در فلان جای

خفته است بصد هزار نیاز و ادب پیش خداوندگار آمده سر نهادم و استغفار کردم و هرگز همه
عمر خود بی‌نوا نگشتم و غمناک نشدم **همچنان** خدمت خواجه شرف الدین سمرقندی که
از بطانهٔ خانهٔ مولانا مردی بزرگ بود و لالای فرزندان ایشان حقا که دختر او را در حضرت سلطان
ولد و مولانا علاء الدین بود روایت کرد که حضرت مولانا در سن نه سالگی سایر اکابر و علما و
دانشمندان جهت نکته گوی را در بحث ملزم میکرد و باز تلطف نموده خود را ملزم میکرد و بلطف
تمام سوالها میکرد و جوابها میگفت و هرگز در اثنای بحث کسی را الا انتم نمی گفت ایشان غلبه
میکردند و لا نسلم میگفتند و لغزها میزدند گفت میگفتم که شما چرا لا نسلم نمی گوئید و تن میزنید
چون او در سال بزرگتر است بروی و لا نسلم چون گویم بارها میدیدم که تا حد ملزم می شد تا
بکلی خراب می شوند و در رعایت اکابر دین مبالغه میفرمود و همچنان اصحاب را دائم وصیت میفرمود
که وقتی از یاران نقل ما وی کنند باید که هفتاد بار تاویل کنی بخیر و نیکی و نیک اندیشی و چون
بکلی از تفسیر و تاویل آن فرو مانی تاویل کنی که سرّ او را او داند و فارغ شوی تا بی یار نمانی
ومن طلب اخا بلا عیب فقد بقی بلا اخی ۞ یار آینه است جان را در حزن ۞ در رخ آینه ای جان
دم مزن ۞ **همچنان** در معرفت فرمود که وجود شیخ کامل بر مثال حمام است چنانکه در وقت
دخول حمام تا از جامه‌ها و غیره تجرید نشوی ظاهر اطهارت حاصل نمیشود و از وسخ بدن تنقیه نمییابی
و از جنابت پاک نمیشوی همچنان تا پیش شیخ راستین نیز از هستی و خودپرستی مجرد نشوی بعینه مجرد نیز نی
و بطهارت قیامت نرسی و از جنابت باطن که جنابت نفس است طاهر نگردی و این آیت را تفسیر کرد لقد خلقنا
الانسان فی کبد ای فی ظلمة وجهل ثم رش علیهم من نوره فنجی عن اوحالها الانسانیه
فخرج من الکبد الی راحة فلا اقتحم العقبة العقبة نفسه فک رقبة ان یعتق نفسه من رق
الخلق و من رؤیته ان فک والله اعلم **حکایت** همچنان ملکه خاتون بنت مولانا روح الله روحها

روزی از خساست حال شوهر خود خواجه شهاب الدین شکایت کرد که در خانهٔ خود تنعم ندارد
و با وجود چندان اسباب و اموال کنیزکان و غلامان خود را خورد و گرسنه میدارد فرمود که نیکو
نمیکند همانا که سرش میخارد بعد ازان فرمود که اگر امساک ممسکان نبودی اکتساب اسباب
دنیاوی کے جمع شدے و حکایتی فرمود که مگر خواجهٔ بود منعم و بخیل روزی بمسجد جماعت رفته بود
ازناگاه بخاطرش افتاد که مبادا چراغ بے سرپوش مانده باشد زود برخاست و بخانه دوید کنیزک را
بانگ کرد که دیر از گشت اما سر چراغ بپوشان تا باد بران بخورد کنیزک گفت در راه چراغ انگشتایم گفت تا
پاشنهٔ در سوده نشود کنیزک گفت تو چندین راه آمدی نعل کفشت سوده نشد گفت معذور دار که
پای برهنه آمده ام و کفش در بغل من است همانا که ملکه منبسط گشته خنده زد و فارغ شد همچنان شیخ محمود
نجار رحمة الله علیه حکایت کرد که روزے درویشے وفات یافته بود چون در گورش نهادند
حضرت مولانای ما هر دو پای مبارک خود را در گور او کرده ساعتی مراقب شد بعد ازان
نعره بزد و تبسم کنان برخاست اصحاب کرام ازان حال سوال کردند فرمود که منکر و نکیر
آمده بودند تا او را برنجانند مرحمت نمودند ایشان را منع کردم که ازان ماست ازان که
پیوسته همسایگان سلطان از شر عوانان در امان باشند و سلیم گذرند یکی را گفتند که
از حضرت مولانا چه دیدی که مرید او شدی گفت ازین بیشتر چه بینم که مرا با او نسبت اتحاد
میکنند و بنام او میخوانند و فلان الدین مولوی میگویند بهتر ازین چه باشد که نام من
با نام او آمیخته و جان او کشته محبت او برامی و رزد و از محبان حضرت اوست و من
من احب قوما منهم مرا حاصل شده و ان از عنایت بے نهایت و جذبهٔ اوست
و ان الفضل بید الله یؤتیه من یشاء چنانکه فرموده اند ❧ اندازهٔ معشوق
بود غیرت عاشق ❊ ای عاشق بیچاره ببین تا زچه تیری ❊ و همچنان نقلست که

پیوسته حضرت مولانا اصحاب را وصیت میفرمود که در هر حالتی که باشم اگر جماعتی فتوی
آرند و کسی را سوال باشد منع مکنید و البته بمن عرضه دارید تا مراسم مدارس حلال باشد و همچنین بهم
که فتوی ازین خاندان تقوی منقطع شود و همچنان در وقت استغراق سماع اصحاب کرام
دوات و قلم حاضر داشتندی تا همچنان مطالعه ناکرده مطلع حال شدی و جواب صواب
ثبت فرمودی اتفاقاً روزی در مسئله مشکل مختلف فیه جواب ثبت کرد و آن فتوی را
بدست شمس الدین ماردینی دادند قبول نکرد و انکار نمود و آن فتوی را بخدمت قاضی سراج الدین
برده در بطلان جواب مثنوی طامات فرو نهادند مگر مولانا امام اختیار الدین در آن مجمع حاضر
بوده بحث کنان برخاست و بحضرت مولانا صورت حال را عرضه داشت حضرت مولانا
تبسمی فرموده گفت برو بمولانا سلام ما را برسان و بگو تحقیق مسئله ناکرده درویشان را
طعنه زدن مصلحت نباشد فی الجمله خدمت مولانا شمس الدین را کتابی است در دو جلد در
شرح فتوی که آنرا در شهر حلب خریده بود بمبلغ چهل درم و مدتی است که بمطالعه آن کتاب
مشغول نشده است از کتب خانه طلب کنند و در وسط کتاب در هشتمین سطر نظر کنند تا
مشکل حل شود در حال اختیار الدین رفته احوال را کما کان تقریر کرده تمام علما بر سر ما
خواسته عذرها خواستند شمس الدین ماردینی گفت بلی این دو مجلد کتاب را بمبلغ چهل درم
حلب خریدم راست است و آنچه بمطالعه آن مشغول نگشته ام هم واقع و این کرامات
عظیم است باقی را اختیار باید کردن قاضی سراج الدین فرمود تا کتب را اینجا بیارند فرزند
مولانا شمس الدین ماردینی رفته آن کتاب را بیاورد و بر مقتضای اشارت که کرده بود ورق
ورق شمرده در همان صفحه بود که فرموده بود حل اشکال کرده حاضران آن مجلس از نور ولایت
و احاطت اسرار او تا غایت در شگفت ماندند و بر قوت مکاشفه و حسن کرامات و ملاطفه او

انصافها دادند و عاجز و مستغفر گشتند همچنان خدمت مولانا شمس الدین ماردینی نقل کرد که
شبے حضرت رسول صلی الله علیه وسلم را بخواب دیدم در جاے نشسته بود چون پیش رفتم
و بحضرتش سلام کردم روی مبارک را از من گردانید واز جانب دیگر رفتم همچنان گردانید
گریان گشته گفتم یا رسول الله چندین سال با میدِ عاطفت و عنایت حضرتِ تو رنجها بردم
و تحلیها کردم و در تحقیق اخبار و آثار اجتهاد نمودم و در حلّ مشکلات دینی سعیها کردم عجبا
موجبِ حرمان این بیچاره چیست و سبب آن چه باشد حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم
فرمود که آن همه راست ست اما اخوان مرا بنظر انکار مینگری و این مرا خوش نمی آید و این
حرکت ورای همه گناهان ست و جرم عظیم و خیانت شنیع ست ای اولیای حق را از حق جدا
شمرده ۞ گر ظن نیک داری در اولیا چه باشد ۞ علی الخصوص حضرت مولانا که فرزند و جان
من ست فرمود که چون از خواب بیدار شدم استغفار نموده ازان حال توبه کردم و هنوز بشرف
ارادت مولانا مشرف نگشته بودم که این نوع کرامات مشاهده میکردم عاقبة الامر مطاوعت
نموده از مخلصان حضرت او شدم همچنان هم از خدمت مذکور منقولست که درمیان آئمه
دین تقریر کرد که روزے در مدرسه حضرت مولانا اجتماع عظیم نموده تمام امرا و اکابر حاضر و سماع
گرم میرفت و مدرسه نا ئره ران حوالی بود و استماع آن حالها و ذوقها مرا شیفته گردانیده برجامه
مختصر جامه پوشیدم از میان ازدحام خلق گذشته بمدرسه در آمدم و در گوشه در پس مردم
بتلاوتِ سوره سجده مشغول گشتم همانا که چون بآیت سجده رسیدم حضرت مولانا در حال سجده
کرد گفتم که شاید اتفاقی باشد سوره دیگر خواندم الی آخر السجدات همچنان سجده میکرد یقینم شد
که نظر مبارک ایشان بر لوح محفوظ ست و لوح محفوظ باطن خاطر اوست و اشارت
ما کذب الفؤاد ما رای عبارت ازین ست درین تفکر و تحیر بودم که گریبان مرا گرفته

سرکشان کشان بپیش کشیده فرمود که این سجدهٔ اهل عبادات سعادات است بعد ازین دانشمندی
را بجان و بپیش مندی را بپیش گیر و ازین بیشتر امتحان کردن مردان را حرام است و من از خجالت
بیخود گشته چون بهوش آمدم جامهارا چاک زده با خود گفتم ای شمسک محجوب از انوار چنین آفتاب
معانی تا کی در پردهٔ حجاب خواهی بودن چه بارها برهان و حجت دیدهٔ گمرکه نادیدهٔ عالم را
نادیده می آوری گریان گریان آهسته بیرون آمدم و بخانه رفتم و تمام طلبه و خلیفه خود را برگرفتم
و شبا هنگام بخانهٔ مولانا شدم چون نزدیک رسیدم بمدرسه دیدم که مولانا شیخ محمد خادم
در را کشوده استقبال ما کرد گفتم احوال چونست گفت حضرت مولانا فرمود جمعی آشنایان
می آیند در را بکشا و استقبال کن چون در آمدم در پایان جا ایستاده استغفار کردم
پیش رفته بصد هزار لابه و شفاعت یاران کف پای مبارک خود را مولانا بمن داد کبوسیدم
و بر روی خود مالیدم و مرید مخلص شدم همانا که فرجی مبارک خود را بمن پوشانیده و جان
فرجی و فرجی در جانمن ساری شده فرجی یافتم و استغراق حضرتش بغایتی بود که اگر ناگهان
کفش او در گل ماندی همان جا پای برهنه روانه شدی و اگر جمع فقرا دریوزه کردندی فرجی از
دوش باو دستار از سر و پیراهن از تن و یا کفش از پای برآورده بدیشان دادی و رفتی
همچنان منقولست که خدمت صدر عالی مولانا مجد الدین اتابک داماد معین الدین پروانه
رحمة الله علیه روزی از حضرت مولانا التماس نمود که در مدرسهٔ ایشان خلوتی بیرون آورد
اجازت فرموده و خلوت شد در حجرهٔ مدرسه بعد از چند روز جوعش غلبه کرد طاقتش نماند
چه بالتنعم و فراغت آموخته بود و او را یاری بود که همدرد و محرم او بود ضرورت جوع را درمیان
نهاده اتفاق کردند و شبی از حجره بیرون آمده بخانه دوستی رفتند و صفت جوع را بدو رجوع
کردند آن عزیز جهت ایشان بط مسمن و برنجی معصفر معلل مهیا کرد للغذا تناول طعام باز

بمقام خود آمدند و فرو کشیدند علی الصباح حضرت مولانا برعادت خویش آمده انگشت مبارک
بر در حجره نهاده بوی کرد بعد ازان گفت عجب حالیست که ازین حجره بوے بط و دانه بمشام
مے آید نه بوی ریاضت هماناکه خود را تسلیم شیخ سلیم باید کردن تا شیخ در همه حال غصهٔ
او را میخورد و بمقصودش میرساند هردو یاران از حجره بیرون آمده در پای مولانا افتادند و
استغفار کردند و گفتن با وجود چنین دُرّ یتیمی و محیط رحمتے خود را در کنج خلوتی قدید کردن
از بے سعادتی خواهد بود هم چنان منقولست که یاران فخر الدین سیواسی رحمة الله علیه
که اکابر اصحاب بود مگر او را تپ محرقهٔ مهلکه لازمه شده بود و مدتی صاحب فراش بود و تمام اطبا
از معالجهٔ آن عاجز گشته هماناکه حضرت مولانا بعیادت او تشریف فرمود اشارت کرد تا
پیر دانها حاضر کردند و در سرکوب کوفته فرمود تا بخوردن او دهند چون اطبا را این قضیه معالجه
معلوم کردند بکلی از صحت او نومید گشتند بعنایت حق و همت مردان همان شب عرق کرده
روی بصحت نهاده اطبا گفتند این معالجه دست قدرت مولاناست نه فائده طب
قانون حکمت ست هم چنان روزے گرامی چلبی حسام الدین رحمة الله علیه از کثرت
غلبهٔ خواب بحضرت مولانا شکایت کرد فرمود تا شیرهٔ خشخاش را بیرون آورده بخورد
هماناکه خوابش بکلی زائل گشته از بسیار بے خوابی دماغش بخلل آمده باز بحضرت مولانا
رجوع کرده دست مبارک برسر او مالیده ازان مرض صحت یافت تا معلوم و مفهوم عالمیان
گردد که رجال الله را آن قوت و آن قدرت چنان ملک یمین ایشان شده ست که هرچه
سبب رنج و عنا باشد آنرا موجب صحت و شفا گردانند و جهل و علم را عرفان و اعدا را
اخوان کنند چنانکه گفت ؎ چون قبول حق بود آن مرد راست ✤ دست او در
کارها دست خداست ✤ اولیا راهست قدرت از اله ✤ تیر جسته باز گردانند زراه ✤

همچنان منقولست که روزے حضرت مولانا بر بالای بام مدرسه خود سیر میفرمود و
حقایق میگفت از میان اصحاب یکے آہے سوزان از جگر گرم بر کشید مگر بزرگے از کبار
شهر سواره از راه میگذشت مگر گفته باشد که علت حضرت مولانا از سر غیرت فرمود
همانا به بینیم علت کرا واقع میشود بحکم الهی او را علتی حاصل شد که اکابر طبیبان از تشخیص
فرو ماندند بعد از مدتے سبب علت را دانسته بصدق تمام برخاست و بخدمت شتافت
با انابت و استغفار اعتذار بسیار مشغول شد و چون توبه او باجابت مقرون گشت
عوض آن مرض از وے زایل گشت ارادت کلی آورده مرید شد همچنان منقولست
که امیر محمد شکورچی که مرید خاص سلطان ولد بود چنان نقل کرد که خدمت شاهزاده جهان
کیغاتو خان بعد از نقل حضرت مولانا چون باقوا رسید ایلچی معتبر بطلب اُمرا واتراک قونیه
فرستاد تا مطاوعت نموده استقبال کنند مگر چندے از اُمرا از گستاخی ایلچی او را
بقتل آوردند چون این خبر بسمع بادشاه رسید غضب عظیم کرده یرلیقی شد که تمام
عساکر بقونیه روند و شهر را حصار کرده خلق او را بقتل آورند و نهب و غارت
مشغول شوند دران فرصت هیچ یکے از نواب و اُمرا دفع آن غضب نتوانستند کردن
همانا که مجموع اهل قونیه ازان خبردار منزعج خاطر شدند و در استخلاص خود هیچ چاره
ندیدند جز پناه حضرت تربهٔ مقدس باتفاق تمام بحضرت تربه آمدند زاری و تضرع کردن
چون کیغاتو خان بالشکر عظیم دران حوالی رسید شبے حضرت مولانا را بخواب دید که
بهیبت عظیم از قبهٔ خود بیرون مے آید و پیچ دستار مبارک خود واکشوده گرد بارویی شهر را
حلقه مے کند بعد ازان به شدے تمام بسر وقت کیغاتو خان مے آید و انگشت بر حلقش
مے نهد و او را خفه میکند و او فریاد کنان امان میخواهد میفرماید که اے ترک بیخبر ترک این ظلم

واین حرکت بکن و ببُوی ترکان خود برو والا جان بسلامت نبری درحال که بیدار شد امرا و مقربان خود را خوانده چون بحد تتلش رفتیم او را بغایت خایف ولرزان وگریان یافتیم سوال ناکرده صورت خواب را بازگفت تمام نوابان و مقربان بیک زبان گفتند که این را اندیشه کرده بودیم که این شهسوار که این شهر و این اقالیم ازان حضرت است و هرکه قصد این دیار میکند از نسل او دیار نمی ماند و هلاک میشود اما از خوف پادشاه مجال مقال نبود باز یرلیغ شد که لشکر باز گردد چون روز شد بنفس خود بجمیع امرا بزیارت تربه مقدس مشرف گشته من بنده هنوز تربه را ندیده بودم حضرت سلطان ولد را حاضر کرده مرید شد و قربانها کرد و صدقات بمجاوران حضرت دایمه دین ارزانی داشت و گناه شهریان را بخشیده بجوش دلی عودت نمود اهالی شهر شادیها کردند و بمکافات بمجاوران از هر نوع پیشکش کردند و مرا عشق قدیم و محبت یکی در هزار شد تا مرید سلطان ولد شدم همچنان بشکرانه آن رحمت حسبة لله تربه را بحال عمارت آوردم همچنان

در نقلست که حضرت مولانا در اوایل جوانی در میان وعظ بر سر منبر مگر حکایت خضر و موسی علیهما السّلام تقریر میکردند و یار ربانی مفخر الابرار شمس الدین عطار در گوشه مسجد بحضور تمام نشسته بود در اثناے آن بیان شخصے را دید که بصورت عجیب در گوشه دیگر نشسته سر میجنبانید و میگفت که راست میگوئی و نیکو نقل میکنی گوئیا ثالث تو بوده این درویش چون این کلمه را بشنید دانست که حضرت خضر است علیه السّلام دست در دامنش زد تا از وی استعانت طلبد خضر فرمود که همه ما استمداد از وی طلبیم و تمام ابدال و اوتاد و افراد و کمل و اقطاب را سلطان او است دامن او بگیر و از و طلب کن هرچه میطلبی از و حاصل است ازناگاه دامن از دست او درچید و غائب شد شمس الدین عطار گفت چون بدیه

حضرت مولانا رسیدم فرمود که خضر نبی وعزیزان دیگر از عاشقان ماست در حال
بهمراه دم و مرید شدم **حکایت** کرام اصحاب چنان حکایت کردند که شبی
شیخ الاسلام صدر الملة والدین رضی الله عنه صورت حضرت رسول صلی الله علیه وسلم
را در خواب دید که در خانقاه آمده بر صدر صفه بنشست و اصحاب عظام و اولیای کرام
بر یمین و یسارش صف کشیده بودند از ناگاه حضرت مولانا حاضر شد مصطفی صلی الله
علیه وسلم درباره آن بزرگ از حد بیرون عنایت فرموده روی بصدیق اکبر رضی الله عنه کرد
که یا ابابکر مقبل فرزندی داری که چشم ما همه بدو روشن است و فخر ما بدوست و او فرزند
جان من است در موضع معین بطرف راستش اشارت فرمود که بنشیند و حضرت مولانا
حقائق و معانی میفرمود و رسول الله صلی الله علیه وسلم تحسینها میکرد و تمام حاضران وجدها
میکردند علی الصباح حضرت مولانا بخانقاه شیخ رفته شیخ پیش رویده و اکرام عظیم کرد
و بر سجاده خود تکلیف میکرد همانا که حضرت مولانا آنجا بنشست که شب حضرت رسول
صلی الله علیه وسلم اشارت فرموده بود بعد از آن فرمود که چون حضرت سلطان ما
این جای را تعین کرده بر موجب امر او همین جا فرو نشیم دیگر نگفت چون حضرت مولانا
از حضرت شیخ رخصت خواسته برون آمد شیخ اصحاب صفه را وصیت فرمود که الله الله
پیش این مرد خدا دلها را جمع دارید و از خطرات فاسده احتراز کنید که بر سر دلها و ضمائرهای
درون مشرف است و پادشاه بزرگوار است و صورت خواب علی التمام با کابر کرام باز گفت
و از عظمت مولانا همه را اعلام کرد و شیخ را ارادت یکی در هزار شد همچنان نقلست که
کرّا ملک سعیده گوماج خاتون که منکوحه سلطان رکن الدین بود و مرید حضرت مولانا حکایت
کرد که روزی در سرای قدیم با اعیال خود با جمع خوانین خود نشسته بودیم از ناگاه

حضرت مولانا از در درآمد فرمود که زود ازین خانه بیرون آیند در حال پای برهنه بیرون دویدیم چون تمام قوم بیرون آمدند طاق صفه فرو نشست در پای مبارک مولانا افتاده صدقات بارباب حاجات ایثار کردم و هفت هزار درم سلطان بشکرانهٔ آن بر اصحاب فرستادم همچنان منقولست که حضرت مولانا پیوسته هلیله زرد در دهان مبارک می داشت جمعی از مقربان تاویلها می کردند از حضرت سلطان الخلفا چلبی حسام الدین قدس سرهٗ از ان سر سوال کرد فرمود که ریاضت حضرت مولانا تا بجائیست که نمی خواهد که آب شیرین در دهان ودر حلق او درآید بلکه میخواهد که تا بدان عفوصت آمیخته و تلخ باشد تا حظ نفس نشود این دال ست بر کمال ریاضت او همچنان منقولست که روزی با جمیع اصحاب بعیادت چلبی حسام الدین میرفت در میان محله سگی برابر آمد کسی خواست که او را برنجاند فرمود که سگ کوی چلبی را نشاید زدن ع ای که شیران مر سگانش را غلام + گفت امکان نیست خامش والسلام + آن سگی را که بود در کوی او + من بشیران کی دهم یک موی او همچنان نقلست که پیوسته کرا خاتون میفرمود که سالها بود و تمنای آن بودم که بحضرت مولانا متابعت کنم و در پی او نماز بگذارم و آن سعادت مرا مساعدت نمی نمود و آن دولت دست نمیداد روزی از اول صبح حضرت مولانا را مستی و استغراق عظیم غلبه کرده بود چنانکه از اول روز تا وقت عشا بر سر بام مدرسه آمد و شد میکرد و دعاهای نمود و هیچ آفریده التفات نمی کرد ناگاه در اثنای سیر بکنار بام مدرسه رفته پا بر هوا نهاد و غائب شد و این ضعیف از پرتو آن حالت بیخود گشته تا وقت صبح مانده بودم ناگاه سحرگاهی بر سر وقت من آمد و اشارت فرمود که وقت نماز ست بیا نماز بگذاریم از دستار مبارک دو عقده را گشاده و سجاده کرده و عقد نیت فرض کرده اقتدا کردم بعد از اتمام نماز

برخاستم تا کفش مولانا را راست کنم پر از ریگ حجاز دیدم حضرت مولانا فرمود که چون برآن مطلع گشتی مبادا که این معنی را بکسی نقل کنی تا حضرت او در قید حیات بود هرگز بکسی نگفتم و آن ریگ را بسودم و توتیا وار بچشم هر که بسودم خوش شد و در شربت هر رنجوری که کردم شفا یافت

حکایت همچنان حکیم جهان افلاطون زمان اکمل الدین طبیب رحمة الله علیه روایت کرد که خدمت سلطان رکن الدین سعید از من التماس ترکیب تریاق فاروقی کرده تمام ادویه را ترتیب کرده در خلوت خانه خود بتعجین آن مشغول گشته بودم تا حدی که خدمتگاران خانه نیز حاضر نبودند و مخارج و مداخل خلوت را بسته بودم چون باتمام رسید از ناگاه حضرت مولانا از گوشه تابدان خانه ظاهر شد از غایت حیرت بیخود گشته سر نهادم و تماس زرین تریاق عرضه داشتم اصلا التفات ننمود گفت ای خواجه کمال الدین اژدهای کردون مارا نیش زده است اگر بحر محیط تریاق گردد علاج آن نتواند کرد و در حال باز غایب شد و گویند این حکایت هم از علاء الدین آته بیجانی **همچنان** منقولست که یک نوبت حضرت مولانا بگرمابه رفته بود و اصحاب پیشتر رفته حمام را شسته و مردم را بیرون رانده و باستقبال مولانا رفتند تا آمدن ایشان تمام مجذومان و رنجوران و مبتلایان پر شده بودند گر اصحاب ایشان را میرنجانیدند و از سراب دور میکردند بانگ بر اصحاب زد و جامها بیرون کرده در آب درآمد و نزدیک ایشان رفته از آن آبها بر خود میریخت کافه حاضران از آن خلق عظیم و کرم عمیم او حیران ماندند مکرم الادبا امیر بدر الدین یحیی آنجایگاه بوده حاضر از سر ذوق این بیت را گفته است

بیت از خدا آمده آیت رحمت بر خلق + خود کدام آیت حسن است که در شان تو نیست

همچنان منقولست که روزی معین الدین پروانه ترتیب جمعیتی کرده اکابر را دعوت کرده بود و جملگان حاضر گشته آخر الامر حضرت مولانا را حاضر کردند چون سماع به آخر آمد

اکابر به تناول طعام مشغول شدند حضرت مولانا از شیخ محمد خادم ابریق خواسته به متوضا رفت
امیر پروانه سه هزار درم بشیخ محمد خادم شکرانه داده ابریق را بستد و بحضرت مولانا رسانید
همانا که دعاها کرده بقدمگاه قدم نهاده و امیر پروانه تا دیرگاه منتظر ایستاده بود و بعد از ساعتی
جماعتی از خدمتگاران پروانه درآمدند و دستبوس امیر کرده از دور ایستادند که امیر موجب انتظار
چیست گفتند منتظر حضرت مولاناست که از متوضا مولانا بیرون آید گفتند ما از راه مسجد
حرام می آئیم حضرت مولانا بتعجیل می رفت پروانه حیران شد شیخ محمد خادم را گفت در او این خبر را
تحقیق کن چون بمتوضا درآمد غیر از آن ابریق آب پر کسی نبود پروانه سجده ها کرده اعتقاد او
مضاعف شد و حضرت مولانا چهل روز تمام بخلق رو ننمود همچنان منقولست که یک نوبت
سلطان رکن الدین سید غفر الله را که در سرای خویش دعوت بس عظیم کرده بود تمام شیخ
و شیوخ و اکابر حاضر بودند چنانکه قاضی سراج الدین در مسند صدر بود و شیخ صدر الدین
در مسند دیگر و سید شرف الدین در پهلوی تخت سلطان و مجموع اکابر زیر و بالا پر گشته
از ناگاه حضرت مولانا با اصحاب درآمد و در میان سرا نشست در گرد حوض اصحاب چندانکه
سلطان و پروانه مبالغه کردن بالا نگذشت شیخ صدر الدین گفت و من الماء کل شیئ حی
حضرت مولانا فرمود بل من الله کل شیئ حی مجموع اکابر فرود آمدند همانجا سماع عظیم بود همچنان
در خانه پروانه سماع عظیم بود حضرت مولانا شورهای بسیار فرمود مگر سید شرف الدین
با پروانه بگوشه رفته بمساوی مشغول شد و او از سر ضرورت می شنید فی الحال حضرت مولانا
سر آغاز کرد این غزل را فرمود ؎ هذیان که گفت دشمن بدرون دل شنیدم + من بی تقوی
را که بکرده شنیدم + سگ او گزید پایم بنمود بس جفایم + نگزم چو سگ من او را لب خویش را گزیدم
چو برای مردان نرسیده ام چو مردان + چه بدین تفاخر آرم که بساز او رسیدم + در حال

سر بحث تسبیح شرف الدین

پروانه سر نهاد و استغفار کرد و دیگر سید را ردی نداد همچنان نقلست که از عثمان گویند که او گفت
نوعروسی کرده بودم افلاس احوال من راه یافته بود و ضرورت بغایت رسیده دلداری
عروس نیز از جمله واجبات است حضرت مولانا را معلوم شده برخاست و در حرم خود درآمد و از
خدمت کرا خاتون شش دینار مصری بوام حاصل کرده باز بیرون آمد و بنشست و بعد از زمانی
در اثنای سخن فرمود که عثمان پیش ازین خوش سنتی داشتی که دیدم با ما مصافحه می کردی
مدتی است که ترک آن کرده سبب چیست زود برخاستم تا دستبوس کنم دینارها پنهان در
دستم نهاد و فرمود که این سنت را چون فرض نماز محافظت کن شاد شدم و مدتی آن
وجه را خرج میکردم همچنان دیگربار مفلس شدم و هیچ نداشتم پیش مولانا آمدم که وقت آن شد
که سنت دستبوس بجای آورم حضرت مولانا تبسم فرمود گفت سهل است خاطر خوش دار که امروز
تو لقمه چرب خواهد رسیدن آن روز تا شب ملازم آستانه بودم اصلا اثری ظاهر نشد حیرتی
بر من مستولی گشت که اشارت آنحضرت چون واقع نشد چون شب هنگام شد اندک باران
باریدن گرفت یاران یک یک میرفتند گفتم پیش تر از آنکه تاریک و گل شود راه خانه گیرم چون
از در مدرسه بیرون آمدم دیدم که سیلاب عظیم میگذرد همانا که بواسطه خاک و خاشاک محله بند آب
گرفته بود و نمیرفت بپای خود راه آب گشودم تا روان شود ناگاه گوشه ریسمانی در پایم افتاد
و پیچیده شد چون پای را بیرون کشیدم دیدم که همیان ابریشم سلطانی در آنجا افتاده
است در بغل کرده روانه شدم و در خانه شمردم صد و هفتاد درهم بوده بعضی را بجردس دادم
و بعضی را بلابد صرف کردم روز دوم همچنان ترش گشته بحضرت مولانا رفتم یعنی که فتوحی حاصل
نشد اشارت فرمود که عثمان چرا رو ترش گشته زر کیسه بخانه بردی و دم از افلاس میزنی بخدا
تا شکایت نکنی و بشکرانها شکرگوی فی الحال سر نهادم و توبه کردم همچنان نقلست که

که شخصی از مریدان حضرت مولانا صاحب فراش بود و در وقت نقل وصیت کرد که میخواهم که حضرت
مولانا تا سه روز مرحمت فرموده نزد گور من تردد نماید بعد از وفات مذکور یک روز تمام بر سر گورش
بنشست جمعی از فرزندان متوفی پدر خود را در خواب دیدند که جامهای فاخر پوشیده بود و
خرامان خرامان می آمد پرسیدند ما فعل الله بک گفت در حال که مرا در گور نهادند گروهی ملائکه
عذاب حاضر شدند تا مرا بپیچانند و بجهت حرمت و هیبت مولانا نزدیک من نمی آمدند ناگاه ملکی
منور روی از گوشه در آمد و آن ملائکه عذاب را از من دور کرد که خداوند تعالی این شخص را در کار
مولانا کرده و او را با مزید عنایت فرمود **حکایت** یار ربانی بهاء الدین بحری حکایت کرد
که در زمان امارت خود مرا عادت بود که دمبدم بزیارت حضرت جلبی حسام الدین میرفتم و با او صحبتها
میداشتم و وقتها هم جلبی بخانهٔ ما می آمد و هنوز بحضرت مولانا وصول نشده بود روزی جلبی بخانهٔ من
تشریف داده بود همان ساعت دیدم که مولانا از نردبان بالا آمد و گفت که امیر بهاء الدین
حضرت جلبی را میخواهی که از دست ما بربائی سر نهادم که هر دو بندهٔ مخلص از جملهٔ بودگان حضرت
خداوندگاریم و بفراغت بنشست اندیشیدم که طعامی پیدا کنم فرمود که چیزی بیارید خواستم که بردم فرمود
بخدمتگاران بانگی زن تا بیارد خدمتگار را بردم گفتم که ما حضر چه داری گفت همین دم طعام خوردیم
و دیگ آب گرم نهاده ام تا کاسه ها را بشوییم مولانا فرمود که آن دیگ را بیاور در صحن و کاسه بخواست
و از دیگ بر انجا بدست خود بپرداخت دیدم که قلیه برنجی بود بغایت خوبی و در لذیذی بی نظیر بود
همگان حیران ماندیم که از دیگ خالی چندین طعام از کجاست فرمود که هو من عند الله طعام غیب
ست باید خوردن بنده و حضرت جلبی بطعام خوردن مشغول شدیم حضرت مولانا بنماز استاد
آن بود که ترک مال و عقال و عیال و دیار کرده بنده و مرید شدم **همچنان** در نقلست که اوقات
که حضرت مولانا بحمام رفتی و خلوت کردی آثار ایشان را یاران به تبرک برگرفتندی مگر بزرگی

در خلوت حمام نشسته بود در ضمیرش گذشت که اگر ازان آثار بدست من افتادی مرید میشدم
فی الحال مولانا فرمود که قدری ازان مویدان عزیز داد ند همان لحظه سر نهاد و مرید شد و
خدمات نمود و سماعها داد همچنان نقل است که روزے حضرت مولانا در مدرسه خود سیر
میفرمود و خدمت سلطان ولد و جلال الدین فریدون و جماعتی از اصحاب کرام در علوی
حاضر بودند و در سیر حضرت مولانا را ناظر از ناگاه امیر غریب بزیارت مولانا حاضر شده و
نذری که کرده بود یک همیان زر پیش او نهاد و سوگندان عظیم خورد که وجه حلال است تا خداوندگار
قبول فرماید همه را در آستین مولانا ریخت و بیرون آمد چون او غائب همه را بر سر خاک ریخته
روانه شد و برفت اصحاب فرود آمده آن مبلغ را جمع کردند حضرت سلطان ولد همه را
بیاران بخشید و یاران وجه معاش خود کردند همچنان چون حضرت مولانا از کثرت ازدحام
خلق ملول شدی بحمام رفتی و چون در حمام نیز غلو کردندی در خزینه حمام در آمدی و در آب گرم
فرو شدی اتفاقاً شبانروز در خزینه حمام آرام گرفته روی نموده بجا نا که مستغرق تجلیات و
بارقات وصال گشته بود بعد از سیوم روز حضرت چلبی حسام الدین تضرع بسیار کرده التماس
نمود که مزاج مبارک لطیف خداوندگار بغایت نحیف شده است اگر جهت ما ضعیفان شربتی
افطار کند و لحظه آرام گیرد چه باشد فرمود که کوه طور با همه وجوه خود تحمل یک نظر جمال حق نکرده
پاره شد

هل رأیتم من جبل رقص الجبل ☆ صار دکا منه وانشق الجبل

مسکین تن ضعیف نزار من درین سه شبانه روز هفده بار شعشعه آفتاب جلال و بوارق انوار جمال
بر وی تابید چون تاب آورد و تحمل کرد و ازان تاب هرگز رو نتابید و گفت

ازکمال قدرت ابدان رجال ☆ یافت اندر نور بی چون احتمال ☆ آنچه طورش بر نتابد ذره ☆ قدرتش
جا سازد از قاروره ☆ گشت مشکات و زجاجه جاے نور ☆ که همی درد ز نور آن قاف و طور ☆

چشمشان مشکات دان ونشان زجاج ❁ تافته بر عرش وافلاک این سراج

همان ساعت برخاست وسماع شروع کرد گویند هفت شبانه روز بلا انقطاع در سماع بود

همچنان نقل است که جمعی از تجار که از قدیم العهد با جلال الدین فریدون دوستان حکایت

بودند هر بار بطریق مصالحت بخدمتش آمدندی و دلبستگی عظیم نمودندی در روزی از خدمت او

التماس کردند که بحضرت ارادت آورند حساب مال خود را نشسته بذکور دادند تا شکرانه

یاران باشد وایشان بکلی از دنیا فارغ گشته درویش شوند و بعد گرفتن کر این ارادت ما را

بحضرت مولانا عرضه کن تا چه فرماید و آن اموال را بچه نسق بمصرف رسانیده آیند همانا که

چون چلبی جلال الدین احوال تجار را بحضرت مولانا کما کان عرضه داشت مولانا از سر ملالت

برخاست وابریق ستد و بمبرز درآمد و زمانی مکث فرمود انتظار تجار از حد گذشت بخدمت

سراج الدین تبریزی لابها کردند تا حال توقف را دریابد چون بقدمگاه درآمد دید که حضرت

مولانا در گوشه ایستاده است فرمود که سراج الدین ما از کجا و دنیا از کجا و ما را کی دنیا بوده

است و پیغمبر ما را چه دنیا بود و اصحاب او دنیا را کی دوست داشتند حقا که بوی این

نجاست بهتر بهتر از اسباب تمام دنیا و اهل دنیا است لطف کن و از ایشان عذر ما را

بخواه تا بدست خود بارباب الباب و استحقاق قسمت کنند اگر صادق راه حق اند بسمع

دریابند چه ثواب درانجا بیشتر است از انچه ما و اصحاب ما در زحمت باشیم و از مجموع آن اسباب

خلالی قبول نکرد و آن جماعت همه اموال را بدرویشان بذل کرده سماعها دادند و مرید

شدند حکایت همچنان از کبار اصحاب منقولست که سلطان رکن الدین از

خدمت علاء الدین طبیب آذربیجانی التماس نموده که برای او انواع معاجین ترتیب کند

قرب سه هزار عدد سلطانی خرج کرده معجین میکرد مگر فرزند طبیب گفته باشد که تو مردی کریم

نهادی و بخدمت تو امدشد دوستان دایم است و این معجونها التماس خواهند کردن و ناچار بهر یکی خواهی دادن و بسی خواهد تلف شدن تدبیر آنست که ترا در خلوتی کرده از بیرون قفل نهیم تا معلوم کنند که در خانه کسی نیست همان روز در را محکم کرده با حرم خود بترکیب معاجین مشغول شدند از ناگاه دیدند که پردهٔ تابخانه باز شد و حضرت مولانا بیرون آمد و در کنج خانه فرو کشید از دیدن این معامله حکیم و خاتونش بیهوش گشتند از هیبت آن حال خشک شدند بعد از ساعتی خود را جمع کرده برخاست و تمام معجونها را که در طاس زرین کرده بودند پیش مولانا نهادند که البته حضرت مولانا تناول کند انگشت مبارک بر بالای آن نهاده گفت در اندرون ما درویست که اگر معجونهای عالم را بدو دهند یکدم تسکین نپذیرد و آن وجع مجیج آرام نگیرد هر دو گریان گشته حضرت مولانا برخاست بر در اشارت کرد قفلها وا شد و روانه گشت چندانکه در پی او دویدند آثاری نه دیدند هر دو با خلاص تمام بنده و عاشق شدند چه پیش ازین حکیم علاء الدین را در حق اولیا اعتقادی نبود و طعنها میزد و از آن صحبت شیفته گشته خاتون خود را برگرفت و بقونیه آمده مرید مخلص شدند و وقوع این قصه در آذربیجانی بود همچنان از کبار اصحاب منقولست که پیوسته حضرت خضر علیه السّلام با حضرت مولانا صحبتها کردی و رمز کنوز حقایق غیبی را از حضرت مولانا پرسیدی و جوابهای لطیف شنیدی روزی مگر حضرت سلطان ولد دستار خود را می بست کنار دستار راست نمی آمد و باز خراب کرده می پیچید مولانا فرمود که بهاء الدین مکرر مپیچ و در بند تکلف مکش و در رعونت مباش که من نیز خود در جوانی یکبار دستار خود را مکرر پیچیدم برادرم خضر علیه السّلام از من ترک صحبت اختیار کرد مدتی از صحبت او محروم ماندم بعد الیوم حضرت سلطان ولد دیگر دستار خود را نه پیچید اصحاب میپیچیدند

و بر سر مبارک می نهاد ہمچنان منقولست که در اوان جوانی حضرت مولانا در دمشق در مدرسه
مقدمیه و برانیه گویند بتحصیل علوم مشغول بود و بارہا جماعتی از اہل بصیرت دیدند که خضر دران حجره
تردد میکرد و تا غایت آن حجره مزارات احرارست و اغلب عرفاء کمل از اطلاع اسرار ان
حضرت غافل و ذاہل بودند چه مستوران حق را ہر کسی نمی تواند دیدن و دانستن چنانکه
در نقلست که شیخ ابوبکر کتانی رحمه الله بزیارت کعبه معظم مشرف شده بود و در زیر ناودان نشسته
دید که پیر مردی از باب بنی شیبه در آمد و باشکوه تمام نزدیک او آمد و سلام کرد و گفت
چرا آنجا نروی که مقام ابراہیم ست و آنجا جماعتی نشسته اند و استماع حدیث نبوی میکنند
تا نیز بشنوی و مستفید شوی که آنجا پیری آمده ست روایات درست و اسناد عالی دارد گفت
او ہر چه آنجا باسناد میگوید من اینجا از استاد استاد می شنوم گفت از که می شنوی
گفت قلبی عن ربی گفت بچه دلیل میگوئی گفت با آن دلیل که تو خضری خضر گفت سبحان
الله تا اینوقت می پنداشتم که مجموع اولیای حق را میدانم و از من پوشیده نیست یقینم شد که
مستوران حق از چشم من نیز مستورند و من ایشان را نمی شناسم و ایشان مرا می شناسند
چنانکه فرموده و فوق کل ذی علم علیم ؎ دست بر بالای دستت ای فتا + تا به
یزدان که الیه المنتهی + و ہمچنان حضرت مولانا میفرمود که مولانا شمس الدین تبریزی نیز
مخفی بود و در حجر حق مستور ؎ بارہا گفته ام که فاش کنم + ہر چه اندر زمانه اسرارست + لیک
از چشم زخم بیم جفا + بر زبانم نهاده مسمارست + ہمچنان از کبار اصحاب منقول است که
حضرت مولانا در فصل زمستان شدید شبی در مدرسه خود بنماز تہجد مشغول بود و روی مبارک
بر فرش مدرسه نهاده چندانی اشک راندی که مشکها پر شدی چنانکه از برودت ہوا محاسن مبارکش
را یخ گرفته بر فرش چفسیده بود علی الصباح بصیاح تمام آب گرم بر روی می ریختند

تاریخ حال شود و چون صورت نماز ظاهرش این بود تا براسرار نماز باطن کرا اطلاع افتد مگر
محبان مخلص ازین حال سوال کردند فرمود که از امیر المومنین علی بن ابی طالب کرم اللہ وجہہ
منقولست اذا حضر وقت الصلوٰة یتزلزل ویتلون فیقیل له مالك یا امیر المومنین
فیقول قد جاء وقت امانة ان عرضها اللہ تعالے علے السموٰت والارض والجبال فابین
ان یحملنها واشفقن منها وحملها الانسان فلا ادری احسن اذا ما حملت ام لا وقال علیه
السلام الصلوٰة اتصال باللہ من حیث لا یعلمه الظاهر چون حال ولی برین منوال است
تا دیگران را چه رسد ؎ زبان که طوطی گویاست با هزار بیان + ز صد یکی نکند سر
حال را تقریر + قلم که چوب زبان ست بسته بند به بند + چگونه سر دل عاشقان کند
تحریر + همچنان منقولست که گفت روزی از عرفاء زمان جماعتی بزیارت
حضرت مولانا آمده بودند یکی از ایشان از سر این حدیث ان اللہ تعالیٰ شرابا
اعده الاولیاء یه اذا شربوا سکروا واذا سکروا تابوا واذا تابوا طابوا الی آخرہ
سوال کرد تا آن چه شراب است فرمود که چون حضرت محمد رسول اللہ صلی اللہ
علیه وسلم بقرب خاص قاب قوسین او ادنی اختصاص یافت مشرف گشته
بر سر اوقات حقایق جمال جلال حضرت احدیت راجل جلاله بدیدهٔ بصیرت
مشاهده فرموده بعد از کشف لطایف سبحانی و تحقیق رمز کنوز ربانی از حضرت
عزت دو جام جهان نمای از نور حاضر آمد یکی پر از شراب خالص و یکی پر از شیر
سایغ و باختیار یکے ازین دو جام اشارت رسید حضرت رسول اللہ صلی اللہ
علیه وسلم فرمود که اخترت اللبن وترکت الخمر لاختیار امتی زیرا که آن عهد
ابتداے احکام قوانین شریعت و استحکام اساس وامر طریقت بود جام

جہان نمای حقیقت راحت عارفان، وخاصان ملتِ خویش محافظت فرمود و
از بوی خوش آن شراب ست که بعضی اولیای کمل در اوقات بیخودے شوند
وکشف رازمی کنند چنانکه گفت ؎ کدام شربت نوشیده بود ابراہیم *
که مست وار شد از ملک و مملکت بیزار * چه سکر بود که او را او ر ا د سبحانی *
که گفت رہ زانا الحق و رفت بر سر دار * باتفاق تحسینها کرده ارادت آوردند *
و ہمچنان حضرت مولانا در صفت آن چنان شراب خوشگوار چه گفتار بسیار که
فرموده اند و گفته که اگر بر عقل عالیان ازین مستی چکد جرعه نه دم بماند و نه عالم نه مجنون
و نه خود کامی و ہمچنان در غزل میفرماید ؎ ساقی جان خوب رو ماه رو دید سبوی اسلو
تا سرو پای گم کند زاهد مرتضای من * از کف خویشتن خستام و زخم خویش تشنه ام *
تا همگی خدا شود جا کرو که خدائی من * پرسیدند که وجه چیست فرمود الوجل ان علی الروح
من احتمال غلبة الشوق ہمچنان رؤسای اصحاب روایت کردند که روزی حضرت
مولانا مع اصحاب بحمام رفته بودند چون یاران با بشارت حضرتش بخدمت ہمه گر
مشغول شدند بر خاست و در خلوتی در آمده از حد بیرون ساکت شده حلبی
چلال الدین فریدون را اصحاب کرام بجد گرفتند تا بر توقف مولانا اطلاع یابد
در خلوت شد از آنچه بیند دید که خلوت تا سقف از وجود مبارک مولانا مالامال شده بود لرزه بر اعضا اش
افتاده چنان نعره بزد که تمام یاران بیهوش شدند و حضرت مولانا آهسته آهسته بیرون آمده سماع کنان تا مدرسه
روانه شد ہمچنانکه از خدمت استاد الفضلا مولانا شرف الدین قیصر رحمة الله علیه
منقولست که او گفت که چون خدمت شیخ صدر الدین پیش آمد که بر جنازهٔ مولانا نماز
کند ناگاه شهقه بزد و بیخود شد تا ساعتی بعد از ان نماز کرد و اشک خونین از دیدگان

خود روان کرده روان شد جماعت کبار از کیفیت آن حال سؤال کردند گفت چون
پیش آمدم تا بنماز مشغول شوم صفی دیدم از روحانیان ملأ اعلی حاضر آمده بزیارت و
نماز مولانا مشغول شدند و فرشتگان آسمان بجمع کبود پوشیده گریستند‌ها تا که
خدمت شیخ با جمیع اکابر چهل روز تمام بزیارت تربت مبارک او تردد می نمودند هم مولانا
شرف الدین فرمود که خدمت استادم قاضی سراج الدین برابر تربت مولانا استاده
بود و زاری کنان این بیتها می خواند ؎ کاش آن روز که در پای تو شد خار اجل دست
گیتی بزدی تیغ هلاکم بر سر ✤ تا درین روز جهان بی تو ندیدی چشمم ✤ این منم
بر سر خاک تو خاکم بر سر ✤ همچنان اخوان صفا چنان روایت کردند که حضرت
مولانا بالای بام مدرسهٔ خود طواف میکرد و اوقات دو تیر پرتاب بر روی هوا میرفت
و باز ببام مدرسه می آمد روزی چنان غائب شد که بعد از بیست روز تمام در مسجد
حرام نشان دادند و اصحاب جمع آمده هفتهٔ در سماع بود همچنان از کبار احرام
منقولست که یار عزیز امیر حجی که از مریدان مخلص بود دیگر او را جهت عزیمت مصلحت دمشق
افتاد پیش مولانا آمده استعانت خواسته و طلب امداد کرده بدمشق روانه شد
چون بشهر دمشق در آمد بر سر کوشکی حضرت مولانا را ایستاده دید که بدست مبارک خود اشارت
میکرد و در حال نعره بزد و بیهوش شد چون بخود آمد هیچ ندید مهمات خود را تمام ساخته
چون بقونیه آمد بزیارت مولانا مشرف شد میخواست که حکایت را باز گوید که مولانا فرمود
که مردان همچو ماهیان دریای محیط اند از هر جا خواهند سر بیرون کنند سر نهاد و کیفیت
را با اصحاب باز گفت همچنان ملک الادبا مولانا صلاح الدین ملطی رحمة الله علیه فرمود
که چون بحضرت مولانا مرید شدم میدیدم که روزی ده دوازده رقعه بخدمت پروانه

وغیره فرستاده مساکین واهل حاجات راهمه رواشدی وهیچ یک خطا نکردے
مراد ضمیر گزشت که بعبار روز قیامت نیز این دستگیری خواهد بودن چنانکه فرمود
صالحان اُمتم خود فارغند ÷ از شفاعتهای من روزی گزند ÷ بلک ایشان را شفاعتها
بود ÷ گفت آن چون حکم نافذ میرود ÷ وقتی که شمشیر بران در اندرون غلاف ببرد
قیاس کن که در وقت تجرید چها کنند یاران شادی کنان شکرها کردند همچنان
کمال کرم ورموز حلم بغایتی بود که روزی در سماع شده بود ومستغرق دیدار یار
گشته حالتها میکرد ناگاه مستی در سماع در آمده شورها میکرد وخود را بخود واحضرت
مولانا میزد یاران وعزیزان اورا رنجانیدن فرمود که شراب او خورده است وبدمستی
شما میکنید گفتند ترساست گفت او ترساست شما چرا ترسا نیستید سر نهاده
متغفر شدند همچنان روزے در میان بازار قونیه میرفت
تگزترکی پوستین گرفته فراد میکرد که دلکو دلکو بحد میگفت حضرت مولانا نعره زنان
بچرخ در آمد ودل کو دل کو میگفتند سماع زنان تا بدر سبارک آمد همچنان روزی
از حضرتش سوال کردند که بعضی اولیا متکبر مے بینم وآن تکبر بر کجاست فرمود که در مردان
خدا اکبر کبر نامی باشد نه کبر ریای وتحیر نفسانی وعجب جاه مردم جانی چنانکه امام جعفر
صادق رضی الله عنه گاه تزکیه نفس خود کردے وخلقان وملوک را التفات ننمودے
پرسیدند ازان تکبر او گفت حاشا من متکبر نیستم ولیکن چون من از نیستی خود بکلی
برخاستم کبریائی او مرا مستهلک گردانید وبجای کبر من نشست واین کبر از کبریا
اوست ومن در میان نیستم ٥ گفت زبان کبر آورد کبرت نیازت را خورد ÷
شو تو نزکبر خود جدا در کبریا آویخته ÷ نقل است از بایزید که فرمود قدس الله سره العزیز

ہرکہ مرادید ارقم شقاوت ایمن شد چنانچہ فرمود ے رہد زتیر فلک زرسنان مریخ ش
ہران مریدکہ او از العشق پروردم ودرجای دیگر گفت ے خود مرید خود نمیرد
کاسہ حیوان خوردہ اند وانگہان از دست کی از ساقیان ذوالمنن وہمچنان
روزی درمیان جمع از معجزات انبیا وکرامات خواص اولیا معانی مینفرمو گفت
فرق درمیان معجزات وکرامات آنست کہ معجزات سنن انبیاست وکرامات آثار انوا
اولیاست معجزات اخراج شی است از عدم وتقلیب عیان است وکرامات صفت
انوار باطن اولیاست کما قال بعض اھل المعرفۃ کرامۃ الولی ھو قوۃ فعلیۃ وکفایۃ مؤنۃ
یقوم لھم الحق بما ھی ما خرق العادات ومعجزۃ النبی اخراج الشئ من العدم الی الوجود و
تقلیب الاعیان کما قال قدس سرہ ے قلب اعیان است واکسیر محیط ابتلاف خرقہ تن
بے محیط وقال للاولیاء کرامات وللانبیاء معجزات فالمعجزات بالدعوی لانھا حجۃ
والکرامات بغیر دعوی لانھا اجابۃ دعوۃ ہمانا کہ بعضی کاملان سبیل طریقت وشاربان
سلسبیل حقیقت از اظہار کرامات بنفرت تمام احتراز واجتناب واجب دانند بلکہ مشغولی
آنرا عین حجاب انگارند چنانکہ بخدمت جنید رضی اللہ عنہ نقل کردند کہ فلان درویش
بر سر بسط سجادہ اندر حضت نماز میکند و در ہوای پرد وبوالعجب کرامات میگوید شیخ
فرمود کہ دریغا کہ او بازیچہ مشغول شدہ است وقانع بدان گشتہ وبحال خویش
خرسند آمدہ اورا بخوانند وباگاہانید دازان حالت باز آورد وازان بایست باز
ایستاد وتا معلوم شود کہ مقامات کاملان ملک تا کجاست ے تا کجا آنجا کہ جان را
راہ نیست جز سنان برق مہ اللہ نیست ای برادر بے نہایت درگہیست
با ہر انچہ میرسی با اللہ مایست وقال قدس سرہ العزیز عقوبۃ الانبیاء حبس الوحی

وعقوبة الاولیاء اظهار الکرامات وعقوبة المؤمنین التقصیر فی الطاعات

همچنان خدمت ملک الادبا مولانا صلاح الدین ملطی روایت کرد که در شهر عراقلیه
در خانه نور الدین وفادار با جماعت بزرگ و شیوخ کرام همدم بودم ناگاه که شیخ مؤید الدین
جندی با چندی صوفیان که جنیدی بودند از قونیه رسید استقبال کرده بغایت
تکرم و معزز داشتند بعد از سلام و طعام انواع کلام از شیخ مؤید الدین سوال کردم
که خدمت شیخ صدر الدین در شان بی نشان مولانا چه میگفت و در خلوت چگونه
صفت میکرد گفت والله روزی با خواص یاران در بندگی شیخ نشسته بودیم مشغول
شمس الدین ایکی و فخر الدین عراقی و شرف الدین موصلی و شیخ سعید فرغانی و نصیر الدین
قونوی وغیرهم حکایت سیرت و سریرت مولانا بیرون آمد شیخ بصدق تمام و ایقان
کلی شور کنان فرمود که اگر بایزید و جنید درین عهد بودند غاشیه این مرد مردانه
را برگرفتندی و منت بر جان خود نهادندی همچنان خوان سالار فقر محمدی صلی الله علیه وسلم
اوست ما بطفیل او ذوق میکنیم و همگی ذوق و شوق ما از قدم مبارک اوست تمام درویشان
انصاف داده بیان عیان شیخ آفرین کردند بعد از آن گفت مؤید الدین من بیچاره
نیز از جمله نیازمندان حضرت آن سلطانم و این بیت گفت ؎ لو کان فینا
للالوهیة صورة   هو انت لا اکنی ولا اتردد   همچنان منقول است که مگر راهبی دانا
در بلاد قسطنطنیه آوازهٔ علم و حلم مولانا شنیده بود و عاشق شده مسافرت نموده
بطلب مولانا بقونیه آمده راهبان شهر او را استقبال کرده معزز داشتند راهب صادق
التماس زیارت آنحضرت کرده اتفاقاً در راه مقابل رسیده نستی کرت بخداوندگار
سجده کرده چون سر برمیداشت مولانا را در سجود میدید و گویند که حضرت مولانا

سجده‌ها برد و سر نهاد راهب فریادکنان جامه‌ها را چاک زده گفت ای سلطان
دین تا این غایت چه تواضع و تذلل است با همچو من بیچارهٔ پلیدی فرمود که چون حدیث
طوبی لمن رزقه مالاً وجمالاً وشرفاً وسلطاناً وجواداً بماله وعفة فی جماله وتواضع فی
شرفه وعدل فی سلطانه فرمودهٔ سلطان ماست با بندگان چون تواضع نکنیم بخانهٔ چه را
شاییم و کرا شاییم و بچه کار آییم ع گفت آنکه هست خورشید ذره او ✤ حرف طوبی هر که
ذلت نفسه ✤ بندگی او به از سلطانی هست ✤ که انا خیر هم شیطانی است ✤ فی الحال راهب
بیچاره با اصحاب خود ایمان آورده مرید شد و فرجی پوشید چون حضرت مولانا بمدرسه
مبارک آمد حضرت سلطان ولد و اصحاب را حکایت فرمود که بهاء الدین امروز برای سببی
کم زنی قصد کم زنی ما کرده بود تا آن مسکنت را از دست ما برباید و لله الحمد که بتوفیق احدی
و معاونت محمدی در کمی و کم زنی ما غالب شدیم چه آن تواضع و کم زنی و مسکنت از حضرت
مصطفی صلی الله علیه و سلم میراث محمدیان هست و نصاب آن چنان دولت نصیب
مسکینان امت اوست و این غزل را گفت ع آدمی آدمی آدمی بسته دمی زانکه نه
آدمی ✤ آدمی را در همه در خود بسوزان دمی باش اگر محرمی ✤ کم زده آن ماه نو بدر شد
تا منزلی کم زمی از کمی ✤ همچو ملک حالت گردون به بر همچو فلک خم زده اکرمی خمی ✤ الی آخره
همچنان روزی یک میخی بر دیوار حجرهٔ مدرسه کوفت حضرت مولانا فرمود که این
مدرسه مسکن اولیاست و این حجرهٔ مولانا شمس الدین هست نمی ترسند که درینجا
میخ میکوبند تا دیگر چنان نکنند می پندارم که آن میخ را بر جگرم میزنند حرمت مدرسه را
تا این غایت رعایت میفرمود تا بی حرمتیها را چه رسد همچنان روزی حضرت
مولانا درین بیت معانی میفرمود ع دعوی عشق کردن آسان هست ✤ لیک

آن را دلیل برہان است ؛ گفت روزے بادشاہے دید کہ کودکی پیرے را محی زد وعظیم می رنجانید سلطان فرمود کہ او را حاضر کنید پرسید کہ این پیر را چرا میزنی وبیحرمتی میکنی ہمین دم سیاست کنم کودک گفت سلطان اسلام را بقا باد او دعوی عاشقی میکرد واز محبت من می لافید اکنون سہ روز است کہ او را ندیدم بدان سبب او را میرنجانم تا عاشقان حق بصحبت باشند واز غیرت او اندیشہ کنند **حکایت** ہمچنان احزاب صحاب قدس سرہم روایت کردند کہ روزی جوانی معتبر از سادات مدینہ حضرت رسول صلی اللہ علیہ وسلم بزیارت حضرت سلطان ولد آمدہ بود وجماعتی از سادات با او بودند تفحص کردند کہ فرزند سید ترب دار مصطفی صلی اللہ علیہ وسلم است ہمانا کہ بو العجب دستارے بستہ بود چنانکہ عذبہ در پیش تا بناف فرو گذاشتہ وکنار دیگر را شکر آونز مولوی کردہ ہمچنان حضرت سلطان ولد او را اکرامی عظیم نمودہ بزبانی کہ بلسان عربی مبین بود وبمعانی واسرار مشغول شد وآن جوان باخلاص تمام ارادت آوردہ مرید شد واجازت درخواست کرد بوی بعربی اجازتی دادند کہ خلیفہ خاندان باشد بعد از ان حضرت سلطان ولد ازو پرسید کہ این شیوہ شکر آویز مولانای ماست ومنسوب بمولویان است ومشایخ دیگر ازین قسم نیست وسادات دیگر این شیوہ را نکردہ اند شما را این شیوہ از کجا رسید جواب داد کہ ما از قدیم العہد آن خلیلم واز قبیلہ قریشم وتا بودہ است از زمان خلیل الرحمن علیہ السلام مفاتیح کعبہ معظم واز زمان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم پیش ماست وہر کہ مفتاح بایست شود ویا نعلین مبارک رسول صلی اللہ علیہ وسلم ویا از آثار او ترب داران حضرت کہ آبا واجداد ما بودند مید ہند وباجازت ما باطراف جہان از امت محمدی میگرداند وآنجا متمتع میشوند ونذورات آنرا سال

بسال پیش یامی آورند تا بیگان آنحضرت و مجاوران آن دولت علی قدر مراتبهم و مناصبهم وظیفهٔ وقت را می رسانند و همچنان از اجداد ما منقولست در کتاب اسرار معراج مسطور که چون حضرت رسول صلی الله علیه و سلم در شب سبحان الذی اسری بعبده لیلاً معراج عروج نمود و بقربت ثم دنی فتدلی مشرف شد و برؤیت دیدار حبّا مخصوص گشت و ملحوظ نظر عنایت شد و محظوظ گشت و از آنچه از آیات دیدنی بود کما ینبغی دید و اسرار وحی را بیواسطه شنید

درمیان عاشق و معشوق کارے رفت رفت * تو نه معشوق و نه عاشق مرترا یاری چه شد *

چون بجهت دعوت امت مبادرت نمود بر کنگرهٔ عرش مجید تمثال صورتے را مشاهده فرمود که بدان خوبی در ارکان ملک سکان فلک ندیده بود

یکی ملیحے همی بینم برون از دیده در دیده * نه او را دیدهٔ دیده نه وصفش گوش بشنیده *

چون حضرت رسول صلی الله علیه و سلم در لطافت آن صورت حیران و سکران مانده بود و تعلق عظیم بدو نموده دید که دستارے بر سر نهاده بود با شکر آویز و جامهای بردیمنی پوشیده بغایت اهتزاز و اضطراب می نمود از جبرئیل کیفیت حال آن یک پیکر باز پرسید که چندین هزار تماثیل عجیب و اشکال غریب که تحت العرش در هر فلکے علحده مشاهده کردم که ما من مخلوق الّا وله تمثال تحت العرش الی اخره هیچ یکی از آنها مرا چنان بخود ربوده و نگران نکرد الا که این صورت لطیف الطف منیف عجبا این صورت که باشد و سرّ این چگونه بود اهذا ملك مقرّب ام نبیّ مرسل او ولیّ مکمل جبرئیل علیه السلام گفت این صورت کسی است که از نسل صدیق اکبر است رضی الله عنه که در آخر زمان میان امّت تو ظهور خواهد کردن و عالم را با سرار و انوار و حقایق تو مالامال کرده زیب و زینت خواهد بخشیدن و همچنان حق تعالی او را

قدمی و قلمی و دمی بخشد که جمیع الباب ممالک ارباب دل محبت و مرید او شوند و او از سر نور مظہر
مستظہر دین تو خواہد بود ن چنانکہ گفت ؎ مخزن انا فتحنا بر کشاه ؏ سر جان مصطفیٰ را
باز گوه ؏ ہمانا در سیرت و صورت من جمیع الوجوہ نظیر تو باشد کما قال رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وسلم ما من نبی الا ولہ نظیر فی امتہ نام او ہم محمد باشد و لقب او جلال الدین بود
و سخنان او شارح اسرار اخبار تو و کاشف بطون قرآن عظیم بود در ان حال حضرت
رسول صلی اللہ علیہ وسلم از غایت شادی بشاشت عظیم نمودہ بمقر خود رسید دستار
مبارک خود را ہمان شیوہ کہ تفرج کردہ بود باز بست و لباسی موافق آن لباس پوشیدہ
در میان اصحاب درآمد اصحاب ہمہ متعجب ماندند ازین لباس چہ پیش ہیچ وقت ندیدہ بودند
کہ آن سرور صلی اللہ علیہ وسلم بدین لباس نزد اصحاب برآمدہ باشند پرسیدند کہ یا
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم سبب پوشیدن این لباس چیست و از کجاست آن سرور
صلی اللہ علیہ وسلم گفت کہ در شب معراج فرخندہ فرزندان ابا بکر را دیدم کہ ملبس این لباس
بودم مرا خوش آمد کہ بپوشم و فرمود کہ خذوا عمائمکم فان الشیطان لا تدنب العمائم ھمیان الحرب
مقدار یک شبر تمام بر سر دستار خود ارسال کردہ و کنار دیگر را در پس قفا شکر آویز
کردہ بود و از آن زمان تا الی یومنا ہذا ما قرشیان متابعت سنت رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وسلم کردہ ہمان می ورزیم و آن سنت قبیلۂ ماست و گویند علما و مشائخ خراسان
برہمین سنت میروند و آن روز از غایت شادی صدیق اکبر رضی اللہ عنہ ہرچہ داشت
بشکرانہ فدای رسول و یاران کردہ گویند کہ در وقت وفات رسول صدیق اکبر از حد
بیرون میگریست و زاریہا میکرد رسول میفرمود یا ایھا الصدیق ما یبکیک و
این گریہ بے نہایت تو از کجاست فرمود کہ حضرت آدم صفی و نوح نجی و انبیاء کرام را

عمرها دراز بوده و سالها میان امّت خود بدعوت مشغول شدند تو که پادشاه همه آدم و من
دونه تحت لوای پیغمبرانی در شصت و دو سالگی سفر میکنی و میروی ازان سبب دلم می سوزد
و دریغم مے آید که چون تو سلطان بزودی میروی و من میخواستم که همچو آدم هزار سال در عالم
می ماندی تا عالمیان بوجود مبارک تو مشرف گشتندی فرمود که هیچ غم مخور که یک روزه
دعوت پُر رحمت من مقابل هزار ساله پیغمبران دیگرست و آنچه باُمّت من روی نموده
است و خواهد نمودن و علماء امّت هرار سیده است امم ماضی را در سالهای بسیار روی
ننموده است و نبوده و بدانی که علماء اُمّتی کانبیاء بنی اسرائیل گفته من است یا صدیق خاطر
خاطر خوش دار که الیوم تنسد کل فرجة الا فرجة ابی بکر همه روزنها بسته گردد مگر روزن
ابوبکر رضی الله عنه و للابوبکر صفقتان بدانکه من روزی از گریبان یکی از فرزندان تو سر
بیرون خواهم کردن و عالم را باز بنور خود منور گردانم تا مقصود تو بکلی حاصل شود ابوبکر
صدیق رضی الله عنه سر نهاد و شادان شد حضرت رسول صلی الله علیه و سلم بعالم بقا
نقل کرد و ما سادات قرناً بعد قرن در تمنای این زمان بودیم که آن صورت را که بدان صورت
و سیرت و صفت رسول الله صلی الله علیه و سلم دیده بوده اشارت فرموده ظهور کنند
تا ما بشرف روزگار شریف او مشرف شویم و لله الحمد که بدان دولت رسیدیم و آن
سعادت مساعدت نمود و بمقصود ما بحصول پیوست همچنان حاجیان نیز متواتر این خبر
داوند و از سادات راستین مدینه بدین تفصیل و تفضیل شنیدند آنچه گفته اند در اوصاف
کمالیت همچنان بشیخ نگفتند و دو صد چندانست ندیگر **همچنان منقولست**
که در زمان حضرت سلطان ولد قدس الله سره العزیز معتبر تاجرے بقونیه آمده بود تا
که زیارت حضرت تربه را دریافته انواع تحف و طرف بحضرت سلطان ولد بوده

اصحاب را خدمات بسیار کرده و از سرگذشتهای سفر خود بسی حکایات باز گفت در
اثنای حکایت چنان گفت که سفر کیش و بحرین کرده بودم تا لعل و دُرّ و یاقوت
بچنگ آورم بزرگی از اعیان آن دیار بمن ارشاد کرد که مطلوب تو بپیش فلان صیاد
یافت شود چون بخدمت وی رسیدم صندوقی باز کشاده از هر نوع عرضه داشت
چنانکه در قیمت هر یک حیران ماندم و از حصول آن مجموع و چگونگی کثرت طراوت
او را باز پرسیدم گفت والله چهار برادر بودیم و پدری داشتیم نیز از قدیم العهد
ماهی گیران بودیم اما درویش و مفلس الحال اتفاقاً روزی در کنار دریا شست انداخته
بودیم از ناگاه جانوری در شست ما گرفتار شد چندانکه می کشیدیم و می کوشیدیم
نمی توانستیم بیرون آوردن بعد از زحمات بسیار چون بکنار بیرون آوردیم آن خود
خداوند آب بوده است و او را عجب البحر خوانند چنانکه در افواه مردم مشهورست جانوری که
دیدیم بو العجب همگان متعجب ماندیم که این را چه کنیم و بچه کار آید همچنان ملول گشته
بر لب طالعی میگریستیم که بعد از چندین روز شکاری بدست ما افتاد و آن جانور همچنان بما
نگاه میکرد پدرم گفت که من این را در خانه کنم و از هر کسی درمی بستانم و آنگاه بخلق
بنمایم تا همه ایشان این را تماشا کنند و قدرت حق را ببینند بلکه گرد عالم بگردانم
تا فتوحی حاصل شود و رنج ما بکلی ضایع نشود در بانطاق واهب النطق آن جانور بگفت
آمد و گفت مرا رسوا مکنید هر چه مطلوب شماست بیاورم چندانی که سالها با اولاد و احفاد
شما بس کند و ما از گفتار او متعجب ماندیم پدرم گفت ای جانور عزیز ترا لبی پای بند
چون ترا رها کردن گفت سوگند بخورم پدرم گفت بسم الله بیار تا چه داری گفت ما
محبانیم و مریدان حضرت مولانائیم بروح مقدس مولانا جلال الدین رومی که بروم باز

بازبیابیم پدرم نعرهٔ زد و بیهوش شد چون بهوش باز آمد گفت او را از کجا شناسی گفت
ما دوازده هزار قوم ییم روی بوی آورده ایم و او هر بارے در قعر دریا باز بما روی نمود
و از معانی و حقایق درس بما میفرماید و از حقایق و ارشاد ما میکند و با پیوسته بر امر
آن سلطان درین مشغول می باشیم فی الحال پدرم او را آزاد کرد بعد از دوم روز
بیامد و چندان مروارید و سنگها آورد که نتوان گفت و از ما حلال خواسته عودت نمود
و در عین آن قلت و فقر و فاقه عظیم از ناگاه قارون وقت شدیم و خواجگان معتبر
گشتیم چنانکه غلامان ما تاجران فاخر اند و هر تاجری که از یواقیت و غرایب طلب
داشت بیش یا یافت شد و با اولاد آن صیاد یم و ما را پسران صیاد می گویند و در آن
عهد قدیم پدر عزیز ما بقونیه رسیده زیارت حضرت مولانا را دریافته بود و لله الحمد
که درین زمان من بنده را نیز ملاقات حضرت شما میسر شد و بدولت ابدی سیدم
و همچنان تجاران قدیم متواتر روایت کردند چنانکه فرمود ع ماهیان خبر یا رسید
در دریا ✤ هزار موج بر آورد جوش دریا بار ✤ و در جای دیگر فرمود ع ماهیان از
پیر آگه ما بعید ✤ ماشقی زین دولت وایشان سعید ✤ و این کراماتی هست در نهایت
عظمت و معجزات محمدی صلی الله علیه وسلم همچنان از کرام اصحاب منقول است
که روزی خدمت شیخ صدر الدین و قاضی سراج الدین و سائر علما و عرفا باتفاق
بمسجد مرام و باغها بیرون آمده بودند و همچنان حضرت مولانا هم در میان آن جماعت
تشریف فرموده و حضور ارزانی داشته بودند بعد از ساعتی برخاسته در آسیایی
در آمدند بسیار توقف فرمود و انتظار این جماعت از حد گذشت مگر خدمت شیخ و
و قاضی در طلب مولانا در آسیا در آمدند دیدند که حضرت مولانا در برابر سنگ آسیا

در چرخ در آمده است فرمود که بحق حق اول که این سنگ آسیا سُبّوحٌ قدّوسٌ میگوید
شیخ فرمود که من و قاضی سراج الدین همان ساعت محسوس می شنیدیم که آن سنگ آسیا
سُبّوحٌ قدّوسٌ میگفت و این غزل را از سر آغاز کرد **غزل** دل چو دانه ما مثال آسیا
آسیا کی داند این گردش چرا + تن چو سنگ و آب و اندیشها + سنگ گوید آب
داند ماجرا + سنگ گوید آسیابان را بپرس + گو فگند اندر نشیب این آب را + آسیابان
گویدت ای نان خوار + تا نگردد این که باشد تا بیا + ماجرا بسیار خواهد شد خموش +
از خدا وا پرس تا گوید ترا + و ما از غایت آن عظمت او و تصرف بیخود شدیم چون بهوش
آمدیم حضرت مولانا غائب شده بود **همچنان** شیخ محمود صاحبقران روایت کرد که
یار غار جلال الدین قصاب روزی حکایت میکرد که روزی پیش مولانا شخصی گفت
خلان کس خوی بد و بار گران دارد و این مثلی است مشهور که خوی بد و بار گران و
حضرت مولانا فرمود که اصل آن مثل چنانست که در زمانِ ماضی پادشاهی بود
عادل و کریم نهاد و در دروازه آن شهر دکانِ کوزه فروشی بود و او بغایت پیری
رسیده چنانکه این پادشاه از آن دروازه در آمدی پیر کوزه فروش در دعای
سلطان مبالغه نمودی و مدحها کردی همانا که روز نوروز پادشاه را برو گذر افتاد
فرمود که هر چه ترا مقصود و مطلوب است امروز از من بخواه پیر گفت شاه عالم را
بقا باد بفرما تا خواص حضرت و لشکر مملکت تو هر یکی کوزه و سبوی از من بدان بها
که میخواهم بخرند و بمیدان سلطان با هم برند پادشاه اشارت فرمود که هر که مرا دوست
میدارد از این پیر کوزه بخرد تمام لشکریان از امرا و کبرا اعلی حده کوزه از وی بدیناری خریدند
و ببردند مگر سلطان را وزیری بود گرانجان و فرومایه و بدخواه آخر تر رسیده بنفسه

بطلب کوزه بیامد پیر بروی سبوی عرضه داشت وصد دینار بها نهاد وزیر مناقشه نمود
قبول نمیکرد همچنان پیر در تنزل می بود آخر الامر بحکم ضرورت بهزار دینار سبو را بخرید پیر بجد
گرفت کا لبسته مرا نیز بگردن گرفته بحضرت سلطان بری والا سبوی را نمی دهم
اگر خواهی واگرنے پیر را بر گردن برداشته سبوی را بحضرت سلطان آورد همانا که
بادشاه گفت که ای پیر این چه حالت است وچه اهانت است که کردی گفت
شاه عالم خوی بد وبار گران یعنی اگر وزیر خوش خوی می بود وخسیست نمیکرد دو دیناری میداد
وسبوی را می برد بدین ملامت مبتلا نمی شد بشومی خساست نفس عرض نفیس خود را
بباد داده بر جان خود خواری بار آورد همچنان خدمت جلال الدین قصاب که ندیم صحاب
بود حکایت کرد که روزی در اوائل ظهور این اسرار جماعتے فقها در خلوت مرا در میان
آوردند واز سر خشونت انکارات عظیم زدند ومن از سر درد و بیری ناگاه تیزی
دادم خنده بر ایشان غلبه کرد فی الحال مرا آزاد کردند وبیرون جستم گفتم تیزی از من
عنایت از حق یاران خندها زدند وخوش شدند حضرت مولانا فرمود که سر این مثل
چنان است که بادشاهی بود که او را بفصد کردن احتیاج افتاده بود چون فصاد را
پیش بادشاه حاضر کردند فصاد مسکین نشتر را تیز کرد وقصد فصد کرد همانا که سر نشتر
شکسته شد و در انجا بماند فصاد از وهم پادشاه بے خواست تیزی در غایت تیزی
داد سلطان را خندهٔ عظیم بگرفت وبقهقهه بخندید فی الحال سر نشتر از بازوی سلطان
بیرون جست فصاد گفت سلطان عالم تیزی از من وعنایت از خدا واین مثل
در میان مردم از انگاه باز یادگار بماند همانا که بقدر امکان از بندگان فقیر بندگی واز
حق تعالی عنایت ودستگیری چنانکه گفته اند علی الدیک صیاح وعلی الله صباح

واین دو حکایت از لطایف حضرت مولاناست که در اوقات میفرمود چنانکه گفت

بیت هزل من هزل نیست تعلیم است ❊ بهر ارشاد خلق تفهیم است ❊

همچنان منقولست که در زمان مولانا شخصی بر بالای درخت میوه دار بر آمده بود تا

میوه ها چیند از ناگاه صاحب باغ واقف شده بیامد که از درخت فرود آی گفت فرود

نمی آیم گفت چون باغبان بجد گرفت گفت زنم مطلقهٔ ثلاث باد اگر ازین درخت فرود

آیم **شبا** نروز بر آنجا بماند انواع فتوی طلب کرد ممکن نشد عاقبت عزیزی گفته باشد

که این شکل را بحضرت مولانا عرضه باید داشتن جماعتی از محبان مخلص این حکایت را

بحضرت مولانا روایت کردند جواب فرمود ازان درخت بدرختی دیگر رود و فرود آید

تا هیچ خللی واقع نشود و اگر چنانکه تنها باشد بر سر اسپی فرود آمده فرود آید حانث

نشود همچنان کرد و رهید تمام مفتیان شهر آفرینها کردند **حکایت** همچنان از

کبرای فقرا چنان منقولست که در خانهٔ ضیاء الدین وزیر طاوسی نام خاتونی بود چنگی

بغایت خوش آواز و شیرین ساز دلنواز جامه پرداز نیکو دل و نادرهٔ جهان و از لطافت

چنگش تمام عاشقان اسیر چنگ او گشته بودند اتفاقاً روزی حضرت مولانا در آنخانه

در آمده برابر حجرهٔ او بنشست همانا که طاوس چنگی جلوه کنان پیش آمد و سر نهاد

و چنگ در دامن مولانا زد و بحجرهٔ خود دعوت کرد حضرت مولانا اجابت فرمود از

اول روز تا نماز شام بنماز و نیاز قیام نمود از دستار مبارک خود مقدار گزی بریده بوی

داد و کنیزگان او را دینارهای سرخ بخشیده روانه شد همان روز شرف الدین خزینه

دار سلطان را بروی عبور افتاده عاشق مفتون او شد و مردم امین فرستاد

و ارسال کرده تا او را بجام برند و در حبالهٔ خود در آورده و پنجاه هزار دینار کلاه بندش بخشیده

خدمات بیحد نموده و شب زفاف از و سوال کرده تا غایت ترا این خوبی و ملاحت نبود درین
ایام چه معنی که ترا رابعه عهد و زلیخای زمانه می بینم و آن نیستی که پیش ازین بودی این زیب و
زینت ترا از کجاست همچنان حکایت تشریف دادن مولانا تعریف کرده باره ستاند
او را که سربند کرده بود باز نموده خزینه دار دلشاد گشته بحضرت مولانا شکرانها فرستاد
و هر دو مرید شد عاقبت کار حال طاوس چنگی بجای رسید که حوریان قونیه و نوریان
قدس مرید او شدند و میانهٔ ایشان صریح کرامات میگفت و از ضمیر مردم خبر میداد
و مجموع کنیزکان خود را آزاد کرده بشوهران داد و آخر الامر آنخانهٔ مبارک را حمام مسلمانان
ساخت و این زمان مشهور بحمام سلوم گشته همچنان منقولست که روزی حضرت
مولانا در خلوت خود مستغرق نماز شده بود یکی در آمد که بے نوایم و چیزے ندارم چون
او را در آن مستغرق بدید قالیچه را از زیر پاے مبارکش کشیده روانه شد همانا که خواجه
فخر الدین مراعی آن حال را دریافته چون مرغی بطلب آن شخص بیرون آمده و او را نیز
در بازار دید که قالین را میفروخت بزجر آن مسکین مشغول گشته بحضرت مولانا آورد
فرمود که از غایت احتیاج کرده است عیب نیست معذور دار او و باید خریدن زهی
کمال حلم و جمال علم دریای شیم همچنان شیخ نفیس الدین سیواسی رحمة الله علیه
روایت کرد که روزے حضرت مولانا مرا اشارت کرد که دو درمی خطاب نیکو بستان
و بیار و آن زمان یک سندی خطاب را بدرهمی میفروختند فی الحال حاصل کرده آوردم
از دست من بستد و در میزرے کرده روانه شد و من آهسته آهسته در عقب او میرفتم
تا در خرابه در آمد دیدم که ماده سگے با بچه گان خفته بود فرمود که هفت شبانروز ست
که این بیچاره چیزے نخورده است و بسبب بچگان غیبت ننموده همه را در خوردان سگ داد

ومن ازان شفقت و مرحمت حیران ماندم گفت همانا که حق تعالی نالهٔ او را بسمع من رساینده
غمخوارگی فرموده همچنان روایت کرد که درخانهٔ پروانه سماع عظیم بود و حضرت مولانا
بخلوت خانه درآمده نماز شروع فرموده خدمت کرجی خاتون دو طبقی بزرگ خطاب
فرستاد تا یاران بخورند از ناگاه سگے درآمد خطابها بخورد و بعضے را ملوث گردانید اصحاب
ملول شدند میخواستند که او را قهر کنند و برنجانند فرمود که مصلحت نیست او از شما محتاج
تر است و اشتهای نفس او صادق تر همگنان بنهادند همچنان اصحاب عظام
جلبی بدرالدین و شمس الدین حکایت کردند که روزی در بام مدرسهٔ لالا نشسته بودند
مگر که برادر شمس الدین گفته باشد که گو آن زمانے که جامهای نفیس پوشیده بر اشتر
سوار میگشتم و غلامان در پے میدویدند همانا که بعد ساعتے بحضرت مولانا آمده از ناگاه
پروانه سه هزار درم و بقچهٔ پر جامهای نفیس و غلامی و اشترے فرستاد و عذرها
خواستند فی الحال حضرت مولانا فرمود که جلبی بدرالدین این درمها را به برادرت
شمس الدین بده تا جامها بپوشد و بر اشتر سوار گشته غلامی خدمتگار شے باشد و
درمها را خرج کند و در سینه بے کینه اش تاسف و تاهف و تصلف راه ندهد و از
غیرت فقر و فقرای راستین دین پر حذر باشد در حال جلبی بدرالدین و شمس الدین
جامها را چاک زده روی بر خاک نهادند و مستغفر شدند بعد ازان فرمود که هر که را لذت
فقر محمدی صلی الله علیه وسلم روی نمود حقا که از لذات دو جهانی و اعراض فانی اعراض کرده
و فارغ شده و در سلک احرار ابرار منخرط گشت و این بیت را گفت **مثنوی**

هر که از دیدار برخوردار شد + اینجهان در چشم او مردار شد + فقر فخری بهر آن آمد
سنی + تا ز طماعان گریزم در غنی + **و همچنان** حضرت سلطان ولد ایدنا الله بسره المؤید

نقل فرمود که روزی والدم در مدرسهٔ مبارک نشسته بود دیدم که سه نفر جوان سرخ پوش درآمده نهادند بحضور تمام فرونشستند حضرت پدرم فرمود که مصلحت باشد تا ببرند فی الحال از نظر من غایب شدند از ان حال سوار کردم فرمود که ایشان از هفت تن اند مگر یکی از ایشان نقل کرده بطلب بدل و آمده بودند و اینجا یگاه سقای هست از محبان ما چه او کمال حال و مقامات رجال رسیده بود و مقرب درگاه الله شده از من او را درخواست کردند اشارت کردم تا او را ببرند و برجای متوفی نصب کنند و حدیثی فرمود که کلما مات واحد منهم ابدل الله تعالی مکانه آخر فاذا جاء الامر قبضوا و یاران ما چندانکه آن سقا را طلب کردند یکی ندیدند همچنان بعد از وفات مولانا قدس سره العزیز بزیارت سلطان ولد رسید از مقامات و درجات خود با نموده غائب شد همچنان یار ربانی ملک منصور فلک منور مولانا اختیار الدین رحمة الله علیه روزی بحضرت مولانا خوابی را که دیده بود تقریر میکرد و تعبیر آن میجست گفت امشب در خواب دیدم دریای بس بیکران و در کنار آن دریا درختی دیدم بر مثال درخت طوبی بغایت بلند و بزرگ و بر شاخهاے او بے نهایت مرغان کلان کلان نشسته بودند و هر یکے بالحان شیرین صفیر مے زدند و تسبیح میگفتند و من دران عظمت حیران مانده بودم حضرت مولانا جواب فرمود که آن دریای بے نهایت ایزدست تعالی و تقدس و تعظم و آن درخت بزرگ وجود مبارک مصطفی صلی الله علیه وسلم ست و شاخهای آن درخت درجات انبیا و مقامات اولیاست و آن مرغان کلان کلان ارواح انسان ست و الوان الحان که می سرایند معانی و اسرار لغات زبان ایشان ست همچنان بحضرت اختیار الدین در واقعه دید که حق سبحانه و تعالی

اورا دعای تلقین می فرمود بدین عبارت که اللهم ارحم علی سیدی و سندی و شیخی
و مکان الروح من جسدی و ذخیرة یومی و غدی مولانا جلال الدین حق و
الذمه علی آبائه و اجداده و امهاته و اولاده و خلفائه و اتباعه الی یوم القیامة
همچنان مولانا شمس الدین ولد مدرس روزی بحضرت مولانا از دانشمند بزرگ روایت
کرد که فلان میگوید که ما نیز بنده و عاشق خداوندگاریم اما درین حال تحصیل علوم مشغول
گشته ایم و اجتهاد مینمائیم امید هست که بعد از حصول آن مطلوب بیائیم و مرید شویم جواب
فرمود که حاصل ناکرده نمی تواند ترک آن کردن وقتی که حاصل کند چون تواند از قید
رهیدن و بعالم فقر رسیدن همانا که کار بیکاران ست ❊ این کار کسی نیست که
کاری دارد ❊ تا بخت کرا بود کرا دارد دوست ❊ هم بروایت آن بزرگ دانشمند منکر
عظیم بود از حال اولیا تمرد مینمود از ناگاه روز عرفه عید اضحی بحضرت مولانا مقابل
افتاده است اورا بگرفت و از دروازه بمیدان بیرون آمد و بخلوت جای برد که هیچ
کسی نبود فرمود که نگاه کن دانشمند خود را بر کوه عرفات میان اهل تلبیه بدید از غایت
حیرت دردی درو پیدا شد نعره بزد و بیخود گشت حضرت مولانا روانه شد چون
دانشمند مسکین ازان عرفات فنا بخویش آمد دید که حضرت مولانا رفته بود فریاد کنان
بمدرسه آمد و ازین حال یاران را بازگفت با خلاص خاص و ایقان ایقان از جمله معتقدان
خالص گشت و بدان عنایت ناگهان و نوازش شاهان شکرها میکرد و شکرانها میداد
مگر ناگهان آن عنایت رسید که ای من غلام چنان ناگهان ❊ راویان عدل که از اصحاب
فضل آراسته و پیراسته بودند روایت چنان کردند که حاجی بکتاش خراسانی که خلیفه
خاص بابا رسول الله بود که در ملک روم ظهور کرده بودند و جماعتی اورا بابا رسول الله

میگفتند وحاجی بکتاش مردی بود عارف دل وروشن درون اما در متابعت مولوی
نبود همانا که نقیب خود شیخ اسحاق را با مریدی چند نزد مولانا فرستاد که در چه کاری و چه
می طلبی واین چه غوغاست که در عالم افگنده واین سوال مبنی بر آنکه چون تمام اکابر جهان
واصاغر عالم راغب آنحضرت شدند و ذوق همه مشایخ وعلما وامرا بدان مخنان بود
وبسی مریدان مقلد که شیوخ مترسم خود را اعتراض کرده بنده و مرید شدند دران خاندان
بتحقیق وتصدیق ایشان را رشک آن حالت بغایت می خلید از هر جای از سر غیرت
هر یکی سخنی ونکته میگفتند وطعنه می زدند همچنان گفته بود که اگر یافتی فهو المطلوب
ساکن باش و اگر نیافتی این چه غلغله است که در جهان انداختی وخود را منظور عالمیان ساختی
دوکان چندین خلق را در هم زدی چنانکه فرموده است بیت سر قدم کردیم وآخر
سوی جیحون تاختیم ✤ عالمی برهم زدیم ورخش بیرون تاختیم ✤ چون که در سینه
مجنونان آن لیلی شدیم ✤ سرکش آمد مرکب واز حد مجنون تاختیم ✤ الخ وهمچنان
گفته بود که جهان را از شر وشور خود بر کردی وبا رقان سیه کار که از هیبت شور تو
تلخ کام سیاه جامه شدند گویند چون مرید مذکور که شیخ اسحاق بود در مدرسه رسید
مگر حضرت خداوندگار دران حالت در سماع بود آستانه مدرسه را بوسید با دب تمام
وحضور درویشانه درآمد بماند حضرت مولانا این غزل را از سر آغاز فرمود غزل
اگر تو یار نداری چرا طلب نکنی ✤ دگر بیار رسیدی چرا طرب نکنی ✤ بکاهلی بنشینی که
کراین عجب کاریست ✤ عجب تو بی که هوای چنان عجب نکنی ✤ الخ آن درویش بیخود
گشته همان غزل را وتاریخ را نبشته روانه شد چون بخدمت شیخ حاجی بکتاش رسید
قضیه را چنان که دیده بود وشنید کماکان شرح داد وتاریخ ووقت وغزل را عرضه

حاجی بکیتاش گفت همان روز بود که دیدم حضرت مولانا چون شیر غران از در درآمد و فرمود که غرض خواهر شور ما از سر سوز و طرب است نه از سر سوز و طلب و گلوی مرا محکم بگرفت بیم آن بود که هلاک شوم سر نهادم و استغفار کردم و اضطرار و تذلل پیش آوردم و در آن ساعت از دیدهٔ من غائب شد اکنون ای درویشان من سلطنت و عظمت او دران مسابقت نیست که در تصور مثال امثال ما گنجد بغیر از امتثال آن صورت معنی مثال صورت نمی بندد ؎ چنان لطافت خوبی و حسن جان بخشی * کسی از و نشکیبد بجز شقا و ضلال * بجمعهم سر نهادند و محب و مخلص شدند همچنان علماء اصحاب کبار هم الله جلابیب رضوانه روایت کردند که روزی حضرت مولانا با اصحاب کرام بمسجد جمعه می رفتند از ناگاه بجلادے مقابل افتاد که چندین خونها کرده بود و گردن مردم زده او را زیارت کرد و عزت نمود یاران از آن حالت حیران ماندند که او چه اهل زیارت است تا مثل او سلطان او را تعظیم کند بزرگی از ان حال سوال کرد فرمود که مردی بود از اولیاء الله که در حجاب عزت پوشیده مانده بود و دائم آرزو بردی که از قفس قالب مرغ روح او پرواز کند و بدرجهٔ شهادت رسد حق تعالی سببی ساخت تا مذکور را متهم کردند و این جلاد او را از حبس قفس بدن رها نید آن ولی خدا ولایت خود را بدین جلاد داد همانا که یاران وصف حال او را بدو تقریر کردند در حال جلاد مسکین بصدق عظیم توبه و استغفار جدی نمود و از جملهٔ مریدان مقبل شد ؎ ای لباسک پوست کور را نام نیست * لیک اندر پرده بے آن جام نیست * همچنان امام ربانی سید المذکورین مولانا مجد الدین ولد قراشهری رحمه الله مردی بود متقی و اهل ورع و از انواع علوم بهره مند و از اعلم اولیاء حظی وافر داشت و از جملهٔ خلفا خداوندگار بود در خطهٔ روم

یکی او بود و شجرهٔ او را بدست خود نوشته روایت کرد که در اول حال از قیصر شهر ترک پسری
بقونیه باهم برده بود در مدرسهٔ مولانا در خدمت من می بود مگر شبی حضرت مولانا در صحن
مدرسه تا نصف شب کالقمر لیلة البدر سیر میفرمود و جمع اصحاب در خواب رفته بودند
و آن طالب علم ترک آهسته آهسته درس خود را تکرار میکرد و مراقب احوال خداوندگار همی بود
و مرا هم خواب غلبه کرده بود ففقیه ترک می بیند که حضرت مولانا بر نور سبز راکب شده
اندک اندک جانب روزن بالا رفتن گرفت چون برون رسید فقیه مرا بیدار کرد و چون
بران اطلاع یافتم نتوانستم تحمل کردن و خود را گرفتن بیخود وار نعره زدم و بیهوش
گشتم یاران خفته بیکبارگی بیدار گشتند و چون من بخود آمدم فرمود که مجد الدین چرا
نعره میزنی و طعمهٔ خود را از حوصله بیرون می اندازی ترک نو مرید می تواند تحمل کردن
و تو افشا میکنی ابدال حق را از نهان بسیار باشد محرمیت حاصل کن تا محروم نشوی
ها ها که من کنم سره ملک امره نه که فرمودهٔ مرد الست ــــ گرد از دار نیستی پیدا نکردی
خیر و شر ٭ هرچه ناپنداشتش بر روی مه پنداشتی همچنان یاران مخلص خاص کمحل
اجتهاد اختصاص داشتند و با نوار اخلاص منور بودند روایت چنان کردند که روزی
حضرت مولانا در مدرسهٔ خود فرمود که مولانا شمس الدین ما روبی مرد ولی است اما
خود را نمیداند ما او را از خودی خود واقف کنیم چه بعضی از اولیا هستند که ولایت خود را
نمیدانند و بعضی ولایت خود را واقف اند اما دیگری را نمیدانند و بعضی کمل کرام آنانند
که ولایت خود را و دیگری را عین الیقین می بینند و حق الیقین میدانند و ایشان
ساقیان کامل اند و از مشرب کوثر محمدی صلی الله علیه و سلم نوشند و این شمس الدین ما را
روزی مردی از مردان خدا نظر عنایت انداخته بود تا از آن نظر مبارک بی نظیر عالم

شده و ولی گشته چون یاران این خبر خیر را بذکور رسانیدند که حضرت مولانا در حق شما
امروز در مدرسه میان چندین اکابر چنین گواهی داد در حال بسجده رفته و شادیها کردند گفت
همچنانکه مولانا فرمود راست است حکایتی کرد که روزی که مراهق گشته بودم و در شهر
حلب در مدرسه تحصیل میکردم و تکرار هدایه مشغول بودم دیدم که ناگاه درویشی از در درآمد
واز من درخواست آب کرد بے تعلل و توقف برخاستم و کوزه آب بدست درویش
دادم و قدری طعام ماحضر داشتم در پیش درویش و لریش نهادم از ان حرکت موزون
من دیدم که درویش خوش شده و در من یک نظری عجب بکرد چنانکه از لذت نظر شیرین
او چنان ذوقناک شدم که انزال منی شده و من دران خوشی تا خود را جمع کردم دیدم که
درویش رفته بود و غائب گشته و هنوز لذت آن نظر در کام جان من باقی است
اما چون بحضرت مولانا رسیدم و این عظمت را دیدم ملحوظ نظر عنایت او گشتم حلاوت
آن نظر را در مقابلهٔ آن عنایت کم از قطره دیدم از دریای محیط و ذره یافتم از نیر اعظم
ولله الحمد والمنة که بعنایت وارشاد او سلطان ولی شناس تیز گشتم همچنان
اصحاب عظام اسکنهم الله دار السلام روایت چنان کردند که شیخ بدر الدین دافلاطون
تبریزی چون بدار الملک قونیه رسیدند مال تربت مقدس امیر علم الدین قیصر روح الله
روحه را بحضرت سلطان ولد دلالت نمودند و هنرمندی خود را عرضه داشت کردند که
او دعوی میکند که هر روز هزار درم سلطانی بخدمت یاران مجربی دهند چه اصحاب بسیار
اند و چه اخراجات کمتر چنانکه شیخ بدر الدین کیمیا میدانست حضرت سلطان ولد که
مربی تمام اصحاب امرا و اهل آداب بود این قصه را در بندگی والد خود عرضه داشت
وحضرت مولانا هیچ نفرمود چون بدر الدین تبریزی با دسب تمام درآمد و سر نهاد

بصدق درون مرید مخلص شد ہمچنان حضرت ولیة اللہ فی الارضین فاطمہ خاتون والدہ شیخ ما سلطان
العارفین چلبی جلال الدین امیر قدس اللہ سرہما بنت شیخ صلاح الدین قدس اللہ سرہ
کہ مریم ثانی بود و صدیقۂ ربانی خبر داد کہ از شگاف در نظر میکردم کہ خداوندگار در ین باب
چہ فرماید کہ سبحان اللہ عجب چیزیست ما سعی میکنیم کہ زر را خاک کنیم تا گرد فتنہ او نشیند
و دود کدورتش از دود مان ما بخیزد کی آمدہ است کہ من خاک را زر میکنم تا فتنہ برانگیزاند
مگر از اشارت الفتنة نائمة لعن اللہ تعالی من ایقظہا بے خبر است این کار افزائی با شد
و نمی داند کہ زیادہ جوئی را دوست میدارم حقا و ثم حقا کہ حق را بندگان ہستند کہ اگر بر
سنگ و کلوخ نظر کنند بے علت کیمیا زر شود و یاقوت گردد و ہمچنان برخاست و
دست مبارک را بر سر ستون مرمرین مدرسہ نہاد در حال دیدم کہ ستون مرمر ہمچون آفتاب
درخشندہ و زرین شد تا لمعان آن چشمہا را خیرہ کرد اصحاب بدر الدین تبریزی لغرہ زنان
بجمعہم بیہوش گشتہ و مرا عقل زائل گشتہ و چون بخویش آمدم فرمود کہ بہاؤ الدین
خدمت بدر الدین را بصحبت جنید زمان خلیفة الحق چلبی حسام الدین ببر تا ملازم خدمت
ایشان باشد مثنوی تا بداند کہ بزر طامع نہ ایم ٭ ما ز راز زر آفرین آوردہ ایم ٭
آنکہ گر خواہد ہمہ خاک زمین ٭ سر بسر زر گردد و درّ ثمین ٭ فارغیم از زر کہ ما بس پر فنیم ٭
خاکیان را سر بسر زرین کنیم ٭ از شما کے کدیۂ زر میکنیم ٭ ما شما را کیمیا گر میکنیم ٭ ہمرہ جانت
نگرد و ملک و زر ٭ زر بدہ سرمہ ستان بہر نظر ٭ بعد الیوم بدر الدین تبریزی کہ می ورزید کیمیا
و صنعتی کہ بکار می برد فدای یاران بود و عاقبة الامر علم الدین قیصریہ بعد از رحلت مولانا
او را معمار تربۂ مبارک ساختہ بود و ہمچنان از مقربان حضرت منقول است کہ
روزے حضرت سلطان رکن الدین انار اللہ برہانہ پنج ہمیانی سیم سلطانی فرستادہ بود

خواجه مجد الدین بگرفت و پیش مولانا برد بانگ بروی زد که بیرون انداز تا هر که خواهد گیرد
بیت قماش کان تو نبود برون انداز از خانه * درون مسجد اقصی سگ مردار چون باشد *
بیرون انداختند هیچکس قبول نکرد و برداشت مجد الدین آن حال را بحضرت مولانا عرضه داشت
فرمود که بر وخرج کن هم نتوان تلف کردن سیوم بار از پرسید که آن سیم را چه کنم و چه
باید کردن فرمود که اگر مرا بحقیقت بی تقلید دوست میداری آن مجموع را برگیر و در خندق
ریز تا جانت از حساب و خلاصی یابد همچنان برگرفتند و در خندق قلعه ریختند خندق پر
از آب و لجم سیاه بود بسا کسان که بهوس آن سیم پا یدرو بها سیاه کرده جا نها باختند
بعد از ان فرمود که مال و منال زهر قاتل است و همگان از بهر او در قتال و تمام خلق را می کشد
و فانی میکنند تا حدی که مردان خدا را نیز دهان تلخ میکند الله الله احتیاط می باید کرد
تا از جمیع آفات سیم سلیم ماند و تسلیم عاهات او نگردد بیت و بنا نبود عیدم من زشتی او
دیدم * گلگونه نهد بر رخ آن روی سیه زرده * **حکایت** همچنان مشهور آفاق
باستحقاق اخی امیر احمد ماسری رحمة الله علیه که از رؤسا آن دیار بود مردی بود منعم و متمول
و صاحب مقام بسی روزگار دیده و بصحبت اکابر رسیده بود و چون حضرت سلطان
العارفین چلبی قدس الله سره العزیز بدان دیار رسید و جمیع اهالی باهره من الذکور
والاناث بنده و مرید او شدند چنان حکایت کرد که در عنفوان جوانی چون صفت حمیده
ظهور حضرت مولانا بتواتر اینجا میرسید و از عظمت حال و قال او مسافران عالم بیان
میکردند مرا هوس آن می شد که از پدر اجازت خواسته بطرف قونیه عازم شوم و شرف
دست بوس آنحضرت را دریابم و البته پدر و مادر دستوری نمیدادند و بهلاً و هلاً تغیر زبان
میکردم شبی از غایت شوق و عشق تمام برخاستم و چند رکعت نماز حاجت گزاردم و بان

نیست چهل بار سورهٔ انعام خواندم تا مگر انعام حق معاودن گشته از سلک انعام بیرون آید
بدان زیارت مشرف شوم چون نزدیک صبح سر نهادم و بخواب رفتم بهمان صفت و صورت
که از یاران و مسافران شنیده بودم حضرت مولانا را بخواب دیدم فرجیا پوشیده
و دستار خانی بر سر نهاده بخانهٔ ما در آمد و من بنده پیشتر دویده سر می نهادم و سر
و رو بر خاک قدمش میمالیدم و لابها میکردم مولوی از یاران مقراض میخواهد و موی مرا
بریده بر رویم بوسها میدهد و چند بار بارک الله بارک الله میگوید و میفرماید که شیخ مثنوی است
و من از غایت شادی بیدار میشوم و موهای بریدهٔ خود را بر سر بالین می یابم و ازین حالت
حیرت در من ظاهر میشود و از شوق آن چند روزی دیوانه وار در کوها میگردم و عاقبة الامر
اجلاس عظیم کرده فرجی می پوشم و باقامت سماع و اوضاع و تلاوت مثنوی شروع میکنم
بعد از آن ارمغانی نیکو از هر چیزی ترتیب کرده بحضرت مولانا ارسال کردم و از حال
خود اعلام دادم همانا که شجرهٔ خلافت فرستاده من بنده را بمریدی قبول کردند و من
عرضداشت کردم که همچنان علامت قبول من آن بود که حضرت شما بدین دیار تشریف
داده اید و علم الیقین مرا عین الیقین گردانیده بحق الیقین رسانیدید همچنان پیوسته حضرت
سلطان ولد مذکور را برادر و یار میخواند از سر نو بصدق تمام مرید چلبی گشته تمام فرزندان و
اصحاب و اعقاب خود را مرید سلطان کرد وَاِنَّهُمْ عِنْدَنَا لَزُلْفٰى وَحُسْنَ مَآبٍ مقام ایشان
شد همچنان منقولست که درویشی حضرت مولانا را بخواب دیده مرید شد و مویش را او برید
و علی الصباح خواب را بکلام اصحاب حکایت کرد اصحاب آن عزیز را بحضرت مولانا ارشاد
کردند تا از سر نو مرید شود گفت اخی موی او را دوش بر گرفته بودم و او را قبول کرده آن
کافی باشد همچنان منقولست که روزی خدمت شیخ صدر الدین بدرس احادیث مشغول بود

وافاضل عالم در ان مجلس حاضر ناگاه حضرت مولانا از در در آمد شیخ استدعا نمود که درس امروز بینه را مستعد شود همانا که در بیان حدیثی چندان احادیث غرائب استشهاد آورده بسط معانی عجیب کرده و سبب ورود احادیث فرموده تحقیق کرد که حاضران مجلس متحیر ماندند مگر در ضمیر شیخ گذشته باشد که عجبا معنی حدیث آنچنانست که مولانا فرموده یا چیزی دیگر چه با این معانی را از هیچ بزرگ سماع نکرده ایم و این طرز را نشنوده ایم همان شب حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم را بخواب می بیند که در خانقاه نشسته است شیخ پیش میرود و دست بوس رسول الله میفرماید حضرت رسول صلی الله علیه وسلم میفرماید که معنی این حدیث و مقصود من آنچنانست که مولانا فرموده و بران مزید نیست شیخ صدر الدین از غایت شادی بیدار شد و پیش از آنکه خواب را بدرویشان واگوید می بیند که حضرت مولانا از خانقاه در آمد و بر صدر صفه بنشست و فرمود که انا ارسلناک شاهدا و مبشرا یعنی ان الرسول صلی الله علیه وسلم شاهد الحقیقة سرا مبشرا لک فی الرؤیا یعنی گواهی آنچنان شاهد عدل در حق بندگان مقبول باید که در محل قبول افتد ان شاء الله تعالی و برخاست شیخ را اعتقاد یکی هزار شد همچنان روزی حضرت مولانا بحمام در آمده بود همان لحظه باز بیرون آمده جامها پوشید یاران سوال کردند که خداوندگار چه زود بیرون آمد فرمود دلاک شخصی را از کنار حوض دور میکرد تا مرا جا سازد از شرم آن عرق کرده زود بیرون آمدم همچنان برای یکی گفتند که مردی بیوفاست فرمود که وفا خوش است گفتند آری گفت اکنون شما وفا را سخت گیرید دائما فرمودی که بحق وفای مردان و باز گفتی بحق وفا

س حق تعالی فخر آرد از وفا + گفت من اوفی بعهد غیرنا + مرسگان را چون وفا آمد شعار + رو سگان را ننگ و بدنامی میار + بیوفائی چون سگان را عار بود + بیوفائی

چون روا داری نمود + کو غلام هندوی آرد وفا + دولت او را میزند طبل بقا همچنان
اوقات اتفاق چنان می افتاد که گویندگان از غایت مداومت سماع خسته می شدند
روز دوشنبه و یا پنجشنبه و بتبرک می آمدن حضرتش میفرمود که چون نماز عشاق
دست بداد باری نماز اشراق بگذاریم و چند رکعت نماز میکرد تا گویندگان میرسیدند
و با گویندگان سماع میکردند همچنان مگر روزی در بندگی مولانا رباب می زدند و
مولانا ذوقها میکرد از ناگاه عزیزی درآمد که بانگ نماز دیگر میگویند لحظه برین رو
گذشت رو بآن عزیز آورده فرمود که این نماز و آن نماز هر دو داعیان حق اند یکی ظاهر را
بخدمت میخواند و این دیگر باطن را بمحبت و معرفت حق دعوت می نماید و چون از
اصحاب یکی تاهل کردی فرمودی که ان شاء الله یار دینی باشد همچنان روزی
درویشی از مساوی گفتن یکی شکایت کرد از انکار باز گفت فرمود که جهان گیر توان شد
اما دهان گیری نه همچنان روزی بحمام درآمده بود و بچشم ترحم بجسم مبارک خود نظر
میکرد که قوی ضعیف و نحیف گشته است فرمود که جمیع عمر خود را از کسی شرمسار
نگشته ام اما امروز از جسم لاغر خود بغایت خجل شدم که بزبان حال چها گفت و چها
نگفت و چگونه ناله کرد که روزی مرا در آسایش نداری که قدر قوت میگرفتم تا باز بار
کسی میکردم اما چه کنم که آسایش من در رنج اوست چنانکه گفت ؎ اگر یکدم بیاسایم
روان من نیاساید + من آن لحظه بیاسایم که یک لحظه نیاسایم + همانا که آسایش عاشقان
در تعب است و گنج در رنج و طرب در طلب و مرحومی در ادب ؎ کشاکشهاست
در جانم کشیده کیست میدانم + دمی خواهم بیاسایم ولیکن نیست امکانم + +
همچنان روزی حرم مولانا کرا خاتون قدس الله سرها از سر این حدیث سوال کرد که

که اکثر اهل الجنة البُله چه معنی دارد فرمود که اگر ابله نبودندی بجنت و انهار خرسند نشدندی
جای که دیدار یارست چه جای جنت و انهارست فرمود که اکثر اهل الجنة البُله و علیون
لذوی الالباب و این بیت را گفت ع در دوزخ اگر زلف تو در چنگ آید ز
حال بهشتیان مرا ننگ آید و ربی تو بصحرای بهشتم خوانند صحرای بهشت بر دلم تنگ آید بس
هر دون همتی که تفرج باغ بسته شد از دیدار باغبان محروم ماند ع جنت مرا بی روی او هم دوزخست و هم عدو
سقر ختم زین رنگ و بو کو فر انوار بقا فرمود که روزی جماعت صاحبدلان دیدند که رابعه قدس سرها بدستی
آتش و بدستی آب باستعجال میدوید سوال کردند که ای بانوی آخرت کجا میروی و چیستی گفت میروم
که آتش در بهشت زنم و آب در دوزخ ریزم تا این هر دو حجاب رهزن از میان برخیزند
و مقصود معین شود و بندگان خدا خدا را بی غرض رجا و علت خوف خدمت کنند چه اگر
رجای جنت و خوف جحیم نبودی یکی حق را نه پرستیدندی و مطاوعت ننمودندی ع
بهشت این مشتی مقلد کی خمیدی در رکوع گر نه در جنت امید قلیه و حلواستی اما مطلوب
و مقصود محبان مخلص وصال محبوبست و هر دو تبع آن وصال **مثنوی** هر چه جز عشق
خدای احسن است گر شکر خوار است آن جان کندن است از خدا غیر خدا را خواستن
ظن افزون است کلی خواستن شیخ ماتریدی را گفتند هل ماترید گفت ارید ان لا ارید

حکایت همچنان منقولست که روزی حضرت مولانا در تقریر معانی گرم شده بود و از
جماعتی از هر طایفه حاضر بودند حکایتی فرمود که ترکی بشهر آمده بود ناگاه بر در مدرسه رسید دید که مدرسه را
روفته اند و آب افشانی کرده و فقها با دستارهای بزرگ جاهای نفیس نشسته اند بعد از ساعتی دید که
نواب مدرسه بیامد جهت هر یکی از نان و گوشت و غیره راتبه ایشان بود آورد و هر کسی را حصه بداد ترک را
این حالت قوی خوش آمد روز دیگر ترک بیچاره ترک عیال و دیه خود کرده بر خود دستاری و جبه

رهست کرده بمدرسه درآمد و بمدرس سلام داده در چپ او نشست مگر مدرس فقیه فقیر بود
بفراست معلوم کرد که او عالم نیست و آن برای غرض کرده است مدرس فرمود که ای عزیز
من بآرایش ظاهر و جبه و دستار کسی دانشمند و فقیه نمی شود و بی مجاهده بمشاهده کسی نرسیده
است سالها خون جگر باید خوردن و تکرار می باید کردن و دود چراغ می باید کشید تا
مگر بتوفیق الله تعالی و لعنایته او کسی کسی شود و از وجود او کسان کسی توانند آموخت
اکنون مثال جماعتی که صورت پرستانند و در زیب صورتند و در ترتیب ظاهر اکتفا کرده
فرجی برای صورت پوشیده اند و هرگز معنی دان و معنی بین و معنی کش نیستند همچو
آن ترک گفته اند سالها زحمات باید کشیدن تا اگر آدمی یکدمه آن دمی گردد ٥
سالها باید که اندر آفتاب * لعل یابد رنگ و رخشانی و تاب * تا که بشک مشک گردد ای
مرید * سالها باید دران روضه جرید * همچو تاری شد دل و جان در شهود * تا سر رشته
بمن روی نمود * چون خیالی میشود در زهد تن * تا خیالات از درونه رفتن *
همچنان منقولست که کمال احرار شیخ محمود نجار رحمة الله علیه روایت کرد که روزی
در مدرسه مبارک سماع عظیم بود و خدمت شیخ فخر الدین عراقی که از عارفان زمان بود دران
ساعت حالتی کرد خرقه و جبه اش افتاده میگشت و بانگها میکرد همانا که حضرت مولانا
در گوشه دیگر سماع میکرد و خدمت مولانا اکمل الدین طبیب با جمیع علما نگاهداشت میکردند
بعد از مولانا اکمل الدین بشیخ فخر الدین عنایت کند فرمود که اگر خداوندگار رسکین
خدمت شیخ فخر الدین عراقی ازین بس خواهها خوش خواهد دیدن فرمود که اگر سر این
سوگند و خسپید آخر الامر ملحوظ نظر عنایت گشت باجازت آن حضرت معین الدین پروانه
شیخ فخر الدین را بجانب توقاه دعوت کرده خانقاه عالی جهت او عمارت فرمود

و در اینجا یک شیخ خانقاه شد و پیوسته شیخ فخر الدین در سماع مدرسه حاضر شدی و دائما از عظمت مولانا باز گفتی و آهها زدی و گفتی که او را هیچکس کما ینبغی ادراک نکرد و در عالم غریب آمد و غریب رفت و در جهان آمده روزی دو بما روی نمود آنچنان زود برون شد که ندانیم که بود همچنان روزی حضرت مولانا در میان معرفت فرمود که آب جوی که ماهیان در وی مقیم اند تا نان ریزه در وی نریزی ماهیان سر بیرون نمیکنند و بدان نان پارهائی بچسپند همچنان آب حکمت ما که در جوی روان ما روان است تا صدق طلب و اعتقاد درست و اخلاص بی ریا در وی نریزی ماهیان معانی باعلی قدرهم المستمعین والطالبین ازین جوی سر نمی کنند و گرفتار شصت هیچ صیادی نمی شوند همانا که تذلل و افتقار عظیم می باید که اضطراب و اضطرار موجب استحقاق است امن یجیب المضطر اذا دعاه ~~ حق تعالی که سماوات آفرید * از برای دفع حاجات آفرید * هرچه روید از پی محتاج رست * تا بیابد طالبی چیزیکه جست * تا نگرید طفلکی نازک گلو کی روان گردد ز پستان شیر او * همچنان روزی مگر عزیزی از یاران غمناک شده بود حضرت مولانا او را فرمود که همه دلتنگی دنیا از دل نهادگی این عالم است و هر دمی که آزاد باشی ازین جهان و خود را غریب دانی و در هر رنگی که بنگری و هر مزه بچشی دانی که با او نمانی و جای دیگر میروی دلتنگ نباشی طوبی لمن جالس اهل الفقه والحکمة وخالطه اهل الذل والمسکنة باز فرمود که آزاد مرد آنست که از رنجانیدن کسی نرنجد و جوانمرد آن باشد که مستحق رنجانیدن را نرنجاند چنانکه گفت ~~ تا درین خرقه ایم از کس ما * هم نرنجیم و هم نرنجانیم همچنان مرویست که روزی یکی از اصحاب از قلت اسباب شکایت میکرد و بحضرت مولانا لابهامی نمود تا ویرا قدری دنیاوی دست دهد

فرمود که برو و مرا دشمن گیر و هیچ دوستم مدار تا دنیا ترا دوست گیرد و حق تعالی ترا دنیا
دهد گفت نتوانم فرمود که پس برو در بینوائی و درویشی صبر کن تا بنوای برسی و نوای
استماع کنی چه دین با دنیا یکجا جمع نمی شود مگر مردان حق را و این بیت گفت

ای طالب دنیا تو یکی مزدوری	وی عاشق خلد ازین حقیقت دوری
وی شاد بهر دو عالم از بیخبری	شادی و غمش ندیدی معذوری

مگر شخصی کیسه پر زر یاوه کرده بود و بیخود وار می دوید و از هر کسی می پرسید ناگاه
بحضرت مولانا رسید فرمود که مگو که گم کردم بگو یافتم یافتم همچنان درویشی
دلریش روایت کرد که روزی شخصی بحضرت مولانا مقابل افتاد و سر نهاد و گفت
ازین عالم دون قوی سیر و ملول شده ام کاشکی بدان عالم میرفتم تا می آسودم
که حضرت باریتعالی آنجاست فرمود که چه دانی اگر آنجا باشد بیرون ز تو نیست
هر چه در عالم هست * از خود بطلب هر آنچه خواهی که توئی * همچنان مگر عزیزی
از یاران در مجمعی عظیم اتفاق افتاد و هر یکی از هر بابی قصه ها می خواندند و فضلها
میجستند و آن عزیز هیچ نمی گفت حضرت مولانا فرمود که یار چرا تو هم معرفتی و سخنی
نمی گوئی گفت مجموع اکابر بودند تو هم شدم فرمود که تو دهن بایستی گشادن ما خود
می گفتیم و همچنان قدوة الاصحاب چلبی جلال الدین المعروف با بن اسفهار
رحمة الله علیه که از عرفای اصحاب و امیرزادهٔ شهر بود حکایت کرد که روزی مولانا
بقیصریه پیش پروانه قاصد میفرستاد و نامه املا میفرمود حضرت چلبی حسام
الدین بنوشت و در ضمن مکتوب گفتها گفته و درّ معانی سُفته بودند چون نامهٔ
مبارک را بر سر دستار زدم سر نهادم و پایهای مبارک خداوندگار را بوسها دادم

وگفتم اگر زبانی پیغام پرسند چه گویم فرمود که تو آنجا دهان باز کنی ما گفتنی را بگوییم چون
بخدمت سلطان و امرا رسیدم و سلام مولانا رسانیدم همگان بر سر پا برخاسته اکرام
عظیم کردند و ایستاده پروانه مکتوب را بعبارت شیرین فرو خواند و در هر محلّی فریها
میکردند و مطلوب را اجابت نموده از عظمت خداوندگار سوال کردند که چگونه میکند
و مزاج مبارکش چونست چندانی حقائق و دقایق گفته ام که بیخود شده ام پروانه و
امرا گریها میکردند و افسوسها میخوردند که چون از آنحضرت و از ان صحبت و دیدار
مهجوریم عاقبت پروانه از من پرسید که خدمت چلبی بارها تشریف میفرموده امّا
مثل این بار شما را برین معرفت ندیده ایم حکایت را باز گفتم همشان باتفاق
سر نهادند و تحیتها کردند و پس خدمتها که فرستادند و همچنان
خدمت افلاطون زمان خواجه اکمل الدین طبیب طاب ثراه روزی بزیارت مولانا
آمده بود و آنروز در خانهٔ حسام الدین بود اکمل الدین جامهای بس نفیس پوشیده
بود و جوغهای سقلاط سرخ با پوستین سمور بر دوش گرفته بعد از لمحه حضرت مولانا در
گوش اکمل الدین سرّی گفت فی الحال سر نهاد و جامها بقوّالان داده روانه شد
حضرت چلبی حسام الدین از مذکور پرسید که مولانا در گوش شما چه فرمود و موجب سجده
حالت چه بود گفت مرا در ضمیر میگذشت که با این جامهای نفیس زمانه در نظر مردان حق
چون آمدم و چون یافت شدم و این حرکت هیچ مصلحت نبود همانا که خود را الغایت
بیچاره و شرمسار دیدم و حالم دگرگون گشت همان ساعت در گوشم فرمود که فارغ
باش و اندیشه مکن و خجل مشو جان ما که تنت نزد ما اعتباری ندارد تا جامه بالای که
بیرون است چه اعتبار خواهد بودن که ان الله لا ینظر الی صورکم و لا الی اعمالکم بل ینظر الی

الی قلو بکم و نیاتکم جهدی کن که تو معرفت جامه شوی نه جامه معرفت تو و من از خوشی آن
عنایت جامها اشکرانه بقوّالان دادم و چندانکه اکمل الدین در قید حیات بود بگر جامه تکلف
نپوشیده **همچنان** ملازمان صحبت و خادمان خدمت روایت چنان کردند که
حضرت مولانا چیدر و ارسیر را دوست میداشت بعد از انکه ده و پانزده روز بلکه بست و
سی روز گذشتی اصلا افطار نکردی و سیر و انهای خام میخورد و میفرمود که حضرت مصطفی
صلی الله علیه وسلم با امیر المؤمنین علی هردم اشارت میفرمود که کل الثوم شاید باشد حکمتی که
کرا او داند **همچنان** حضرت کرا خاتون والدهٔ چلبی عارف قدس سره سرهما روایت کرد که
قرب ماهی حضرت مولانا را ندیدم که چیزی افطار کرده باشد و من هنوز نوعروس بودم و
معلم من حضرتش بود روزی فرمود که فاطمه خاتون درخانه ماماست هست گفتم هست اما بغایت
ترش فرمود که بیار در کاسهٔ بزرگ کرده پیش او بردم فرمود که بیت سر سیر بکوب و درانجا کن
تا لذت گیرد نیمشبی دیدم که باز آمد و ماست را بخواست و نانهای سخت رنگ گرفته را
درانجا تر کرده تمام آن کاسه را بخورد و من قدری ماست در دهان کردم فی الحال
زبانم آبله کرد از غایت حدت آن همچنان کاسه را لیسیده بمن داد و بنماز تهجد شروع فرمود
حتی مطلع الفجر و چون یاران جمع آمدند بسماع مشغول شد تا هفت شبانه روز قرار
نکرد و لحظهٔ نیارامید روز هشتم بحمام رفته هفته دیگر در انجایگاه بود و عالمیان بدین
قدرت عظیم حیران ماندند بسی منافقان زنار ها بریدند و موافق شدند از مخالفت
استغفار کرده موافقت نمودند **همچنان** روزی فرمود که ازین عالم سه چیز اختیار کردیم یکی
سماع یکی فقاع یکی حمام منقولست از چلبی شمس الدین ولد مدرس که او روایت کرد که روزی فرزند حضرت خداوندگار ملکه
خاتون رحمها الله مملوک خود را رنجانیده بود ازناگاه حضرت مولانا از در در آمده بانگی بروی زد که چرااش میزنی و

وچراش میرنجانی چه اگر او خاتون بودی و تو کنیزک چه خواستی کردن و میخواهی که فتوی دهم
که در کل عالم کنیزک هیچ نیست الاحق را و فی الحقیقة برادران و خواهران ما اند که ما خلقکم
ولا بعثکم الا کنفس واحدة در حال توبه کرده او را آزاد کرد و هرچه پوشیده بود
بوی پوشانیده و چندانکه در قید حیات بود دیگر غلامان را بعرض رسانیده و بنسبت
نبوی سلوک نموده میگفت س شرم دارم از بنی ذوفنون * البسوهم گفت
مما یلبسون * مصطفی کرد این وصیت تا بنون * اطعموا الالباب مما تاکلون *
من چو پوشم از خود اطلس لباس * زان نپوشانیم خصم را هم پلاس * همچنان
منقولست که روزی حضرت مولانا را از کثرت سماع و لطافت مزاج بسیار زکام
شده بود فرمود که الزکام امان من شر السام وهو یقطع عرق الجذام اول فصد
وا خره حمام همان ساعت فصد فصد کرده پیراهن خود را بفصاد بخشید دوم روز
بحمام رفت همچنان بزرگی سوال کرد که در عقب صلوة مکتوبه آیة الکرسی
خواندن چه حکمت دارد فرمود که قال النبی صلی الله علیه وسلم من قرأ آیة الکرسی
عقیب کل صلوة مکتوبة قبض الله روحه بنفسه عبادرا ازان عمل عظیم تر چه فائده و چه
حکمت باشد که جان ترا بدست خود قبض کند و فیض رحمت فرماید لاجرم حضرت مصطفی
صلی الله علیه وسلم دائما میخواند وامت خود را هم بر قرأت آن ترغیب و تحریص فرمود
و فضیلت آیة الکرسی از عرش عظیم عظیم تر است و در هیچ کتابی نیست مخصوص
مصطفی است صلی الله علیه وسلم و بامت مرحوم او علیه السلام همچنان پیران
و یاران حقیق که سالکان طریق تحقیق و مستان جام رحیق بودند رضوان الله علیهم
اجمعین چنان روایت کردند که روزی حضرت مولانا فرمود که یاران ما ترا به مارا

بلند سازید که از مسافت دور پیدا شود که هر که تربهٔ ما را از دور بیند و اعتقاد نماید
و بولایت ما اعتماد کند ایزد تعالی او را از جملهٔ مرحومان گرداند علی الخصوص که کسی بعشق
تمام و صدق بی ریا و حقیقت بی مجاز و یقین بی گمان بیاید و زیارت کند و نماز بگذارد
و هر حاجتی که دارد بخواهد باری سبحانه و تعالی جمیع حاجات او را بر آورده گرداند و بمقاصد
خود برسد و مطلوب دینی و دنیاوی او حاصل شود ؎ ز بس دعا که بکردم دعا شدست
وجودم * که هر که بیند رویم دعا بخاطرش آید * و همچنان فرموده است که دعا همچون
تیرست و آمین یاران پرهای تیرست ؎ بخواه ای دل چه میخواهی عطا نقد است
شه حاضر * که آن مه رو نه بر تابد برو تا سال آینده * همچنان نقل صحیح است که
روزی حضرت مولانا فرمود که هفت کرت تربت ما را عمارت کنند آخرین بار گنجی
بیرون آید متمول و تربهٔ ما را یک خشت از زر و یک خشت از نقرهٔ خام بسازد و حوالی
تربت ما را شهری انگیزد بس بزرگ و تربت ما را در میان شهر ماند و دران زمان
مثنوی شیخی کند * همچنان از یاران کبیر منقول است که روزی در بندگی مولانا
حکایت سبع خوان صاین الدین مقری میکردند که ابو حفص دوران و قانون زمان
است و هر شب باید که ختم قرآن کند آنگاه آرام فرمود که آری کودکان کودکانرا نیکو
شمرند و از مغز مغزش خبر ندارند فرمود که کتاب الله مبنی علی اربعة العبارة والاشارة
واللطائف والحقائق العبارة للعوام والاشارة للخواص واللطائف للاولیاء والحقائق
للانبیاء و آن عزیز پیوسته بعبارت مشغولست و از سر آن محجوب است
همچنان روزی صاین الدین بتکلف میگوید که امشب بعشق مولانا قرآن را ختم
کردم فرمود که چون نظرکیدی فی الحال سر نهاد و گریان شد و مولانا فرمود ؎

بر دلش گر تافتی گفتی لبش * ذرہ ذرہ گشتہ بودی قالبش * گر تو انزلنا کتابا بالجبل *
لا تصدع ثم انقطع ثم ارتحل * لرأیتہ خاشعا متصدعا من خشیۃ اللہ و درین باب چہ
معاینہا کہ فرمود امام ابوحنیفہ رحمۃ اللہ کہ شبی نماز عشا میکرد سورۂ اذا زلزلت الارض
زلزالہا فرو خواند چون بدین آیت رسید کہ فمن یعمل مثقال ذرۃ خیرا یرہ شہقہ بزد
و بیہوش گشت گویم ہفت شبانہ روزے بر سر سجادہ بیخود ماندہ بود از ہیبت اسرار
قرآن - اگر قرآن خوانی آنچنان خوان کہ ترا بخوانندت نہ آنکہ از غفلت آن خواندن
براندت و سر رب تالی القرآن و القرآن یلعنہ ست عروس حضرت قرآن نقاب
آنگہ براندازد * کہ دار الملک ایمان را مجرد بیند از غوغا حکایت کمل اصحاب
روایت چنان کردند کہ روزی قاضی سراج الدین ارموی رحمۃ اللہ علیہ کہ در جمیع علوم
عقلی و نقلی شافعی ثانی بود از چند فن معتبر مسائل مشکل و نکت غرا استنباط کردہ
مستحضر گشت و بشاگردان خود تفہیم داد کہ وقتی مرا در مجمع امرا و فضلا با حضرت مولانا
اتفاق افتد میخواہم کہ فضیلت و حیثیتی خود را بوی تمام معلوم سازم تا معلوم کند کہ
دانشمندی چلیست و دران دم کہ من در بحث گرم شدہ باشم و دقیقہ از من فوت
شود از ہر جانبی معاونت کنید ہمانا کہ حضرت مولانا صباح بسر وقت قاضی در آمد و
سلام دادہ ہیبت عظیم در وی نظر میکرد و بزودی باز بیرون می آمد قاضی
سراج الدین در پے او بیرون می رود ہیچکس را نمی بیند و از مردم محکمہ سوال میکند
کسے نشانش نمیدہد بعد از ساعتی دید کہ حضرت مولانا از علو قاضی فرود آمد و روانہ شد
حیرت آن جماعت یکی در ہزار شد و خدمت قاضی بالای علو میرود کہ نماز صبح بگذارد
می بیند کہ بر اینزارہ ہای دیوار علو مجموع آن مسائل و نکتہا یگان یگان نبشتہ است

واسوله واجوبهٔ آن را در تحت هر مسئله و نکته ثبت فرموده و در تحقیق آن چندان لطائف غیبی بیان کرده که در بیان نیاید فی الحال قاضی نعرهٔ میزند و جامه بر خود چاک میکند و از آن امتحان و استغفار کرده دوان بمدرسه می آید و از حضرت مولانا عذرها خواسته محب مخلص میشود و پیش تمام اکابر و شیوخ این قضیه را باز میگوید و این حکایت در بدایت حال بوده و از آن سبب بود که بعد از نقل مولانا در منع رباب و تحریم سماع جماعتی سعیها میکردند و از فر استعداد می طلبیدند اصلا تمکین نمیداد و رضی نمی شد همچنان روزی حضرت چلبی حسام الدین قدس الله سره العزیز از حضرت مولانا پرسیده است که همشهری ما قاضی سراج الدین چگونه کسست فرمود که نیکو مرد است گرد حوض میگردد و موقوف یک لگد است امید هست که نومید نشود بلکه با امید گردد همچنان شمس الدین ولد مدرس رحمة الله علیه روایت کرد که چون یاران عاشق و مرید مولانا می شدند دعا میکرد و میفرمود که خدا شما را از شر گرگان نگاه دارد یاران سوال کردند که ایشان چگونه قومند فرمود که قاطعان طریق حق و اهل هوا و بدع و منکران جان همچنان منقولست که چون حضرت مولانا در سماع مست می شدند قوالان میگرفتند و همچنان چرخ زنان و پای کوبان صلوات میداد که اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَّ عَلٰی اٰلِ مُحَمَّدٍ وَّ بَارِكْ وَسَلِّمْ باز شروع میکرد همچنان یک روز آئینه داری محاسن مبارکش را راست میساخت گفت خداوندگار چگونه سازم فرمود که آن قدر که فرقی باشد میان مرد و زن بر و زد دیگر فرمود که من بر قلندران رشک می برم که هیچ ریش ندارند و حدیثی فرمود که من سعادة المرء خفة لحيته لان اللحية حلية المرء وفی كثرتها اعجاب المرء وهو من المهلكات و فرمود که بسیاری ریش صوفیان را خوش هست اما صوفی تا ریش را شانه کردن عارف بخدا میسر

همچنان روزی در مدرسه ایستاده بود و یاران مجموع حاضر بودند رو بیاران کرد و گفت والله اعلم در عالم کسی نیست بجز یک کس انگس یا شماست و از برای شماست و از بهر شماست و میکوشد و شما را میخواهد چنانکه گفت ‌ع من از برای مصلحت در حبس دنیا مانده ام ٭ من از کجا حبس از کجا مال که را دزدیده ام ٭ یاران شکرها کرده سر نهادند و شادمان شدند

همچنان ولد مدرس روایت کرد که روزی حضرت مولانا فرمود که خواجه فقیه احمد مارحمة الله علیه پیوسته گفتی که چهل سال تمام لیلا و نهارا نفس را هدایت بجد کردم و ریاضت بسیاری کشیدم تا مگر علت دانشمندی از من برود و از ان حجاب بیرون بروم می بینم هنوز اثری باقی است و چندانکه لوح دل ساده تر قربت بیشتر یعنی که لوح محفوظ از لوح حفاظ اعلی است

وهمچنان فرمود که حضرت والدم سلطان العلماء فی العلم بهاء الدین ولد رضی الله دائما میفرمود که اگر ما را نه علمهای تحصیل و آن معنی گشتی آنمعنی از علم خوبتر ستی و میگفت

‌ع دل زد انشها بشستم آشنائی یافتم ٭ ظلمت هستی نماندم روشنائی یافتم ٭

اکنون کسی می باید که چون از مدرسهٔ فقه بمدرسهٔ فقر آید چنان آید که حق را باید چنانکه در مدرسهٔ فقه را برون شورهاست بدانکه مدرسهٔ عشق را قوانین است

همچنان منقولست که روزی حضرت مولانا بخدمت عارف صمدانی علاء الدین بریاپوش رحمه الله علیه اشارت فرمود که اگر از تو سوال کنند که مولانا که بود جواب ده که نه بینی و نشنوی معنی نه عظمت او را توانی دیدن و نه اسرار او را توانی شنیدن بعد از ان فرمود که ده من نان را خائیدن و در جیب ریختن قوی سهل است اما یک من نان را خوردن عظیم دشوار است چه این علما ظاهر علوم اهل معلوم را میخوانند و میریزند اگر یکبار چنانکه خوردندی بی آنکه خواندندی از زحمت خائیدن رهیدندی و خاموشی

وخاموشی را پیشهٔ خود کردندی ؎ شست فرسنگ از سخن بگریز ٭ که زدام سخن درین سستی ٭ همچنان فرمود که در آخر وقت خواجه حکیم سنائی زیر زبان میگفت مجان ع همچنان گوش فا پیش دهانش بردند این بیت را میگفت بیت باز گشتم ز آنچه گفتم ز آنکه نیست ٭ در سخن معنی و در معنی سخن ٭ همچنان از اصحاب کرام منقولست که تکمین معین الدین پروانه میخواست که ولد تاج وزیر را در قونیه قاضی کند او مردی بود بر فضائل علم و ادب ابائی ادب و معجب و از عالم اولیا دور روزی گفت بسه شرط منصب قضا را قبول میکنم شرط اول آنکه رباب را از میان خلق برگیری دویم آنکه محضرانرا که خلاف محکمه اند برانی سیوم آنکه محضران نو را حکمی دهی تا از مردم چیزے نبرند پروانه جواب داد که آن دو شرط را می شنوم و توانم کردن اما رباب را نتوانم برداشتن که وضع پادشاهی همین بزرگست ازان سبب بقضا رضا نداد چون این حکایت بسمع مبارک حضرت مولانا رسید که زهی رباب مبارک و لله الحمد باید کرد که رباب دستگیر او شد و او را از چنگ قضا رهانید عاقبت الامر تمام اولاد او مرید خاندان شدند همچنان یاران کرام روایت کردند که روزی حضرت سلطان ولد بحضرت والد خود حکایت میکرد که صوفیان با همدیگر خوش میسازند و صحبت میکنند با یکدیگر قیل و قال ندارند اما یاران ما با همدیگر در جنگند بے موجبی و سببی با یکدیگر نمی سازند فرمود که آری بهاء الدین اگر هزار ماکیان در خانه باشند با همدیگر می سازند اما دو خروس در یک محل نمی سازند و یاران ما بمثابه خروس اند ازان با خروش اند ؎ چون نبی سیف بودست آن رسول ٭ امت او صفدرانند و فحول ٭ مصلحت در دین ما جنگ و شکوه ٭ مصلحت در دین عیسیٰ غار و کوه ٭ همچنان شیخ محمود صاحب قران روایت کرد که روزی شخصی بحضرت

شکایت میکرد که یاران باهمدیگر دائم در جنگند فرمود که برادر با برادر اگرچه جنگ میکند
اما پدر با هر دو صفاست مگر روزی از اتفاق صوفیان در حضرت مولانا تقریر میکردند
که باهمدیگر چه خوش بر می آیند فرمود که نی چه عظیم فرو می روند علامت بر آمدن آدمی
آنست که با مردان خدا و اولیائے صحبت کند و الا بر آمدن اهل دنیا عین فرو رفتن
ست چنانکه کرمی در سرگین و چین اگرچه بالا میجوشد هم باز فرو میرود بعد ازان فرمود
که شیخ همچون آفتاب است دست بدامن آفتاب زنید و خود را بوی تسلیم کنید اگر بر آید
هم بر آئید و اگر غروبی کند هم غروب کنید تا تسلیم کلی و انقیاد پیر و مطاوعت وی ثابت
شود **همچنان** روزی با عالی مردی معرفت میگفت فرمود که تو درین حال همچنان
زری باید که زر تو شوی وقتی که در بوته درآئی و بارها بجوشی بر سندان ریاضت ضربت
ضراب خوری تا انگشتری سلیمانی شوی و با گوشوارهٔ عارض سلطان گردی اکنون آن همه
آدمیان مردم اند و مسلمان مقلد وقتی آن دمی محقق شوند که در کورهٔ عشق در آیند و بر سندان
صبر زخمهای شدائد کشند و تحمل محالات کنند و بر جفاهای عوام احتمال نمایند تا صفا
یافته مرآت الله گردند و هذه کفایة **و همچنان** روزی از محققان اصحاب چنان
منقولست که معین الدین پروانه روزی بخدمت شیخ صدرالدین رفته بود دید از
فرمودن فوائد بسیار شیخ فرموده است که امشب مرا عروج عالم ملکوت شده بود و بسی
حجب مرتفع گشته حضرت مولانا را بر بالای عرش مجید دیدم ایستاده و آنچنان قربتی
که او راست هیچ ولی را نیست و نموده است دوم روز پروانه معتقد عظیم گشته با اکابر
شهر بزیارت مولانا آمد و با ادب تمام نشست پیش از آنکه آن حکایت را روایت کند
فرمود که امیر معین الدین آن معنی راست است و آنچنانست که شیخ دید اما او را هیچ ندیدم

و پی سماع شد و این غزل را از سر آغاز کرد و گفت

اگر حریف منی پس بگو که دوش چه بود | میان این دل و آن یار میفروش چه بود
وگر بچشم بدیدی جمال او هم دوش | مرا بگو که در آن حلقهای گوش چه بود
وگر تو با من هم خرقه و هم رازی | بگو که صورت آن شیخ خرقه پوش چه بود
اگر فقیری و ناگفته راز می شنوی | بگو اشارت آن ناطق خموش چه بود
وگر شناخته کاصل انس و جان کجاست | یکی است اصل بس این چشم و گوش چه بود
وگر بدیدی جائی که پشت و رو نیست | که در تصور عشاق پشت و رو ش چه بود
وگرنه عشق نه سر ذوقی غرض باهم | هزار ذوق پیام و گفت گوش چه بود

پروانه را دان حال مجال قال نماند زود برخاست و روان شد همچنان از کبار اصحاب منقولست که خدمت قدوة الابدال خواجه فقیه احمد رحمة الله علیه از جمله شاگردان بهاؤ الدین ولد بود هدایه میخواند آن روز سلطان العلماء چندانی معانی گفت و نمود که جانهای مقدس حیران ماند فقیه آشفته وار برخاست و کتب خود را در آتش انداخته بجانب گورستان روانه شد چندانکه حضرت شیخ در قید حیات بود بشهر قونیه نیامد بعد ازانکه رحلت بود در دروازهٔ احمد تقاعد نمود انگاه شهرت گرفته کرامات مینمود و معینات میگفت اما در متابعت اوقات که در جوانی حضرت مولانا را بر و گذر افتادی نعره ها زدی و غریو ها کردی و گفتی که راه دهید که گنج روان می آید و از دور سجده کردی و مجموع خلائق که بر و هنگام بودندی چندین نوبت این گواهی را از وی شنیدندی و کیفیت حال و اسرار آن قال معلوم ایشان نشدی و گویند حضرت مولانا فقیه را دیدے که گذشتی چشمها بهم کردی و فرمود که او اهل قدا نیست مقتدی مخلص است که

من جمیع الوجوه بطریق متابعت بمقتدای خود اقتدا نماید واین مرد لیست یکسواره که گلیم
خود را از غرقاب رهاینده است ونجات یافته ایشان را در عالم غیب اهل فتور خوانند تا
حضرت ما شاء الله چه فرماید وچه معامله کند **همچنان** از حضرت کرا خاتون که حرم مولانا قدس سره
بود وشرح ولایت آن خاتون را در اطباق اوراق گنجایشی ندارد **نقل است**
که شبی نزدیک سحری از عالم غیب الغیب غلغله وکلکله بسمع مبارک او می رسید از ان معنی از
حضرت مولانا سوال کرد که غلغلهٔ ارواح وکلکلهٔ ملائکه بتواتر می شنوم چه حالت است فرمود
روح پاک فقیه را ملائکه کرام بآسمان میبرند آن بود که وقت چاشت قیامت برخاست
در تاریخ سنه ثمان عشرة وستمائة ونماز او را مولانا گذارده دفن کردند **همچنان** ولی الله
فی الارض حبیب فقیه القشهری که استاد زکریا نوفال بود از شاگردان مقبل مقبول
سلطان العلما بود **همچنان** مرد درویشی از مشایخ عصر در اول بهار وفات یافت
اعتقاد همه عوام این بود که ولی خدا است بحضرت مولانا اعلام کرد که آن فلان مرد
ولی مرد است فرمود که تمام اشیا واجزای عالم رو بحیات نهاده اند او چون مرد چگونه مرد
خدا است تا مرد خدا رضا ندهد مرگ را برو دست نیست واغلب انبیا واکابر اولیا باید که اندر
فصل خزان وغلبت زمستان نقل کنند چنانکه حضرتش در زمستان شدید که روی زمین
چون حدید شده بود رحلت فرمود وهذه من امارات الولایة **همچنان** خدمت
قدوة المدرسین قامع اهل البدع مولانا شمس الدین ملطی رحمة الله علیه روایت کرد که روزی
حضرت مولانا فرمود که ازین یاران ما هیچ کاری نیامد وکوششی نتوانستند کرد بهتر از ان
نیست که پیشتر که بدان عالم رویم وجهت ایشان درجاتی مهیا کنیم تا یاران را مشکلات
عقاب عقوبات آسان شود گفت مراد دولت تو راه مرد رنجه مشو زانکه من از لطف وکرم سوی تو

آینده شدم **حکایت** همچنان از فحول اصحاب منقولست که روزی در جمعیت معین الدین پروانه شیخ مجد الدین جندی که در علم حروف ممتاز بود نزد شیخ صدر الدین و سایر علما و شیوخ دین دعوی کرد که امروز درین مجلس هرچه مولانا با من بگوید من بلا تسلم لا نسلم منع کنم تا ملزم شود شیخ بارها فرمود که امتحان کبار طریقت مذموم است نه شنید همانا که حضرت مولانا از در مدرسه درآمد فرمود که لا اله الا الله محمد رسول الله بیکبارگی فریاد کردند شیخ مجد الدین بیامد و بهار و مستغفر شد و بسی عذرها خواست همان روز در اثنای معرفت فرمود که چنانکه در قانون شرع نبوی فی تحت کل شعر جنابة وارد است تا اگر یکتار موی از موهای تن تر نشود آدمی از جنابت ظاهر طاهر نمیشود همچنان نزد محققان مدقق نیز در آدمی از هستی او موی باقی باشد هرگز از جنابت خباثت باطن پاک نشود چنانکه گفت ؎ کامل

صفتی راه فنا می پیمود ✤ ناگاه گذر کرد ز دریای وجود ✤ یک موی زهستی اوبر او باقی بود ✤ آن موی بچشم فقر زنار نمود ✤ چنانچه حق تعالی در شان مشرکان نجس انما المشرکون نجس فرمود و مقصود نجاست باطن ایشان بود نی نجاست ظاهر و آن هستی و فضول نفس ظلوم جهول است همچنان منقولست که روزی حضرت مولانا فتوی نبشته بود و آنرا بخدمت قاضی عز الدین سیواسی بردند چون بمطالعه رسانید از سر فضیلت و فضول بصدر قبول نکرد فی الحال حضرت مولانا بمذکور مصور شده فرمود که آن مسئله دران کتاب مختلف که کاغذ فتوی را نهاده بهین نعره بزد و از هوش برفت چون بخویشتن باز آمد و آن مسئله را در آنجا بیافت از سر اخلاص بنده و مرید شد **حکایت** همچنان از راویان حکایت مولانا قطب الدین شیرازی رحمة الله علیه چنان روایت کرد که روزی در مجمع فضلای تبریز حکایت کرد که در اوان شباب چون بقونیه رسیدیم و با اکابر

همدم وهم بازگشتیم وما دوازده یار بودیم در غایت استعداد و هر یکی در فنون علوم ذوفنون بودند عاقبت الامر باتفاق یاران خود از چند پاره کتب غریب و مسائل و نکت عجیب اختیار کرده مستحضر شدیم چنانکه هیچکس را دران باب مجال ایراد وجواب نبودی همانا که چون روی مبارک آن بادشاه را دیدم از آنها یکی در خاطر نماند کوشیدم که نکته بگویم و مسئله وا پرسیم دیدم که همه از لوح درونم محو شده بود و اصلا قوت حافظهٔ مذکوره ام مددی نکردم از سر آیهٔ يَمْحُوا اللّٰهُ مَا يَشَاءُ وَيُثْبِتُ وَعِنْدَهُ أُمُّ الْكِتَابِ چیزهای عجیب معلوم شد دیدم که از کمال قدرت در من تصرفی کرده جمیع علوم را از دلم پاک برده و مرا خالی بمانده چنانکه می گوید

چون بنسیان بست او راه نظر + کار نتوان کرد گر باشد هنر + چون بتذکیر و بنسیان قادراند + بر همه دلهای خلقان قاهراند + آیت انسوکم ذکری بخوان + قدرت نسیان نهادن شان بدان

و من غرق دریای وحدت گشته بودم از ناگاه حضرت مولانا بشرح معانی شروع فرمود در ضمن آن لطایف تمام و مسائل و نکت ما را تلقین کرده یگان یگان تقریر کرد و مواضع ایراد و دقیقه کبری را باز نمود و هر یکی را بجای رسانید که از فهم آن عقول عقلای عالم حیران ماندند برخاستم با صدق تمام با یاران خود مرید شدیم حقا که بعد الیوم خود را بحر بی پایان دیدم همچنان از علماء اصحاب منقول است که خدمت مولانا شمس الدین ماردینی مگر در خواب مسئله را فرو خوانده و در فتوی آن قاصر شده شبی حضرت مولانا را در خواب دید فرمودش که آن در هدایه مذکور است در فلان باب سی و سیوم ورق را بشمار و در صفحهٔ راست در هفتم سطر ببین و استحضار حاصل کرده فتوی بنویس و هیچ از متعصبان مذهب میندیش صباحی برخاست

وہدایہ را درپیش گرفت ہدایت آن سلطان ہادی ہیچپان بود کہ فرمودہ بود بعد از آنکہ
فتوی را بنوشت کیفیت حال را کما کان بعلماء مدرسہ تقریر کرد و گویند کہ آن روز کہ
فرمود بیست نفر دانشمند نفوز نار انکار بریدہ از انکار نجات یافتند و مرید مخلص
شدند والسّلام علی من اتبع الھدیٰ ﴿ من عشق را بدیدم برکف نہادہ جامی
میگفت عاشقان را از بزم ما سلامی ﴾ حکایت یاران مکرم و مقربان حریم
حرم عظم اللہ ذکرہم ہیچپان روایت کردند کہ ملکۂ زمان بانوی جہان خاتون سلطان
کرجی خاتون رحمۃ اللہ علیہا کہ از جملہ محبان مخلص و خالص و مریدۂ خاص خاندان بود
و دائم در آتش شوق مولانا می سوخت اتفاقاً خواست کہ بقیصریہ رود و سلطان را
ازو ناگزیر بود از آنکہ کرین ترجمان و صاحب رای زنان بود و تحمل بار فراق آنحضرت
ندہشت مگر دران عہد نقاشی بود کہ در صورتگری و تصویر مصورات ثانی مانی بود و در
فن خود مانی را در نقش فرومانی میگفت و اورا عین الدولہ رومی گفتندی اورا
تشریفہا دادہ اشارت کرد تا صورت مولانا را در طبق کاغذ رسمی بر بندد چنانکہ میباید
در غایت خوبی بنگارد و گذارکند تا مونس و شعار او باشد پس عین الدولہ با امینی چند
بحضرت مولانا آمدہ تا ازین حکایت اعلام کند ہیچپان ناکردہ ازو و رابیتاد و
پیش از آنکہ سخن گوید فرمود کہ مصلحت است اگر توانی ہانا کہ طبقی چند کاغذ مخزنی آورد
عین الدولہ قلم بر دست گرفتہ توجہ نمود و حضرت مولانا بر سرپا ایستادہ بود نقاش
نظرے کرد و بتصویر صورت مشغول شد و در طبقی بغایت صورت لطیف نقش کرد
دوم بار نظر کرد دید کہ آن چہ اوّل دیدہ بود آن نبود در طبقی دیگر رسم دیگر زد چون
صورت را تمام کرد باز شکلے دیگر آغاز نمودار آمد و آنرا در بیست طبق گوناگون صورتہا بست

وچندانکه نظر میکرد نقش دیگرگون میدید متحیر ماند و نعرهٔ بزد و بیهوش گشته قلمها را بشکست و عاجز وار سجده ها میکرد همانا که حضرت مولانا همین غزل را از سر آغاز کرد **غزل**

آه چه بے رنگ و نشان که منم	کے ببینی مرا چنان که منم
گفتی اسرار در میان آور	کو میان اندرین میان که منم
کے شود این روان من ساکن	اینچنین ساکن روان که منم
بحر من غرقه گشت هم در خویش	بوالعجب بحر بیکران که منم

الی آخره همچنان گریان گریان عین الدوله بیرون آمد و کاغذها بخدمت گرجی خاتون بردند مجموع آن صورتها در صندوق نهاده در سفر و حضر با خود میداشت و در حالتی که شوق آنحضرت او را غالب شدی در حال بآن مصور مشکل آرام میگرفت **حکایت** همچنان یار ربانی ولی پنهانی حسام الدین چلبی در باغ مولوی رحمة الله علیه روایت کرد که مرا در جوانی درد چشم شده بود و بمعالجهٔ اطبا اصلاح نمی پذیرفت و ناسور شده بود روزی از مریدان مولانا بخدمت پدرم دلالت کرد که او را بحضرت مولانا برو ازو استعانت جوے تا چشمها فرزندت خوش شود همچنان پدرم مرا برداشته بحضرت مولانا آورد دیدم که حضرت ایشان را هم درد چشم بوده است مرا در ضمیر گذشت که چون او معالجهٔ درد خود نمیتواند کردن بدرد دیگران چه درمان کند فی الحال فرمود که حسام الدین پیشتر آ تا چشمهای ترا به بینیم پیش دویده سر نهادم همانا که ید و انگشت مبارک خود آب دهان بر گرفت و بر چشمهای من مالید و فرمود که فرزند کارد دستهٔ خود را نمی برد اما در مقام دیگر ذو الفقاری میکند و سنت الهی چنانست که بندگان محتاج همدیگر باشند و فی الحقیقت آن همه افتقارها بر حق میگردد و بعد دوم روز باذن الله تعالی و بعنایت مولانا عینان من منور گشته

پدرم ترتیب سماع کرده دعوت کرد و مجموع اهل خانه بنده و مرید شدیم و ازین نوع کرامتها در هر
روز عجایب مشاهده می کردیم و درین حال هشتاد ساله شده ام و دیگر زحمتی و دردی ندیده ام
والحمد لله رب العلمین همچنان شیخ اکمل الدین تبریزی الخادم رحمة الله علیه که سرور خادم
مشهد مقدس تربة بود چنان روایت کرد که مصحوب حضرت مولانا در شهر حلب بودم و
چند روز در آنجایگاه توقف افتاد روزی بسوی بازار رفتم و از بقالی چیزی خریدم از ناگاه
بمن دشنام داده مرا رنجانید بیادم و غربت و دشمنی این قوم را بحضرت مولانا تقریر کردم
اتمان قوم قوی رنجید فرمود که ازین شهر سفر میباید کردن لشکر مغول میرسد و حلب را خراب
میکند همچنان بود که بطرف دمشق روانه شدیم و در عقب لشکر مغول رسیده حلب را خراب
و بیآب کرده و بیچاره بقال را پاره پاره کردند همچنان کرامتی دیگر که از حضرتش در راه
شام مشاهده کردم و شجاعت پنهانی او را آشکارا دیدم آن بود که ساربان اشتران
در منزلی بجد گفت که البته درینجایگاه نزول کنیم حضرت مولانا تمکین داد باز الحاح کرد
پیش آمد که من نمیروم حضرت مولانا مشتی بر بناگوش او زد و کوفت در حال نگونسار شد
و هر دو دستش را محکم بسته بر دوش مبارک بگرفته روانه شد همچو قرب یک فرسنگ راه رفته در سبزه
گاهی خوش گیاهی فرو نهاد فرمود که ای ابله گیرم که در حق ما رحمتی و شفقتی نداری غم اشتران
خود نیز نخوردی چه آن منزل خشکستان بود و امشب آن منزل منزلگاه مغل خواهد شدن
و حوالی آن را زیر و زبر خواهند کردن آن بود که لشکر مغل منزل بمنزل در پی ایشان می رسید
و ولایت حلب را خراب کرده حلب حلب کردند همچنان از شیخ کمال الدین منقول است
که شبی شیخ صدرالدین رحمة الله علیه مصطفی را صلی الله علیه و سلم در خواب دید و مشکلات
مسایل که بر وی پوشیده بود استفسار کرده بر وی کشف می شد و میدید که حضرت مولانا

برابر رسول صلے اللہ علیہ وسلم نشستہ است وقول ورا تصدیق میکند وتحسین میفرمایند شیخ بیدار شده از شادی درجہان نمیگنجید ودران اندیشہ فرو رفتہ بود ازناگاہ دید کہ حضرت مولانا از در درآمد و در ہمان مقام کہ برابر مصطفےٰ صلے اللہ علیہ وسلم نشستہ بود بنشست و آن مشکلات را بر شیخ مکرر کردن گرفت تا نیک مقرر شود شیخ نعرہ ہا بزد وحالہا نمود و باخلاص تمام شکرہا میکرد درزمان آنچنان سلطان شیخ زمان بود مشار الیہ ومدار علیہ

نقل است از کبار احرار رضی اللہ عنہ روزے حضرت مولانا در پیش دکان شیخ صلاح الدین زرکوب قدس اللہ سرہ میگذشت ہماناکہ او را طق طق زدن بگوشش رسید بسماع وبجزع مشغول گشت وہنگامۂ عظیم جمع آمد بخدمت شیخ صلاح الدین خبر کردند کہ مولانا سماع شروع کردہ است شیخ بشاگردان خود اشارت کرد کہ دستہا را از ضرب وا نگیرید کہ اگر زر وغیرہ تلف شود باکی نیست وازوقت تا صبح دیگر در سماع بود بعدازان فرمود کہ سماع آن بود کہ گویندگان رسیدند وسماع بجد گرفتہ این غزل آغاز کرد

یکے گنجی پدید آمد دران دکان زرکوبے زہی صورت زہی معنی زہی خوبی زہی خوبے

چون شیخ بدکان درآمد دید کہ تمامی دکان پُر از زر ورق شدہ بود وسندان وہمہ آلتی کہ بود ہمہ زرین گشتہ چون مولانا از سماع بیرون آمد فرمود کہ دکان یغما کردند و ازان برخاستہ در حلبہ نیکان نکو کار گشت وآن بود کہ ازان عنایت مشہور جہان گشت گویند کہ سندان را شاگردان شیخ پنہان کردہ فروختہ اخراجات سماعہا کردند ویاران عزیز را دادند ہمچنان رئیس الاصحاب جلبی جلال الدین المعروف بابن سفہسالار رحمۃ اللہ علیہ حکایت کرد کہ مرا در عالم جوانی غلبۂ خواب عظیم زحمت میداد و دائما سرگردان میبودم بحضرت مولانا از غلبۂ خواب شکایت کردم فرمود کہ خشخاش بسیار

آوردند و شیر آنرا بکوفتند و علی الریق مرا در خورانیدند همان بود از آن گرانی در من اثری نماند و
لعنایت او آن بخارات از دماغ من زائل شد و سر سبک گشتم و دائما اسرار خداوندگار را
مذکور نشستی هفت شبانروز گذشتی که خیالش نبردی رهنمون روایت کرد که روزی
حضرت مولانا در باغ خلیفه چلبی حسام الدین قدس الله سرهما بود و آنروز سماع عظیم شد
از اول روز تا وقت عصر همانا که تقاعد فرمود هر دو دستهای مبارک خود را بالا برداشته
آواز داد که بیایید بیایید که درها بگشایید و فرمود که جماعتی از سفر در میرسند و از ما حلوای
گرم میخواهند مگر در ضمیر مسافران عزم خیال حلوا سرزده بود از ناگاه جماعتی فضلا از بلاد
ترکستان و بخارا الشهیر قونیه رسیدند و همان دم حضرت مولانا را طلب داشته خبردار شدند که
در باغ چلبی حسام الدین انجمن ان باگرد راه گرد شاه گشته در حال رسیدند چون بشرف
دستبوس مولانا مشرف گشتند و بتشریف سعادت مستعد شدند همان دم خدمت ملکة المخدرات
فخر النساء فی العالمین قدس سرها طبقی پر حلوای خانگی در پیش مسافران نهاد حضرت مولانا
اشارت فرمود که فکلوا مما رزقناکم حلالا طیبا چه اگر مائده عیسی را درخواست میکردید
منزل میشد تا حلوا را چه رسد الله الله از حضرت مردان خدا طلب حلوا مکنید بل طلب آن
کنید که مشکل شما حل شود و قوت جانی غذای شما گردد هر چهار یار بنده و مرید شدند
همچنان جماعتی شیوخ از حضرت مولانا سوال کردند که در روز عید طبل و نقاره
چرا میزنند آن چیست فرمود که دهل میزنند را جهت گوش کران زنند تا از آن حالی ایشان را
انتباهی باشد و غافلان از خواب غفلت بیدار شوند و استعداد روز عید کنند و از هر
چیزی باخبر شود و این معنی را از دندمه صور قیامت و طبل روز عرصات گرفته اند که
روز قیامت بعضی را عید و قومی را وعید است تا از آن زمزمهٔ صور و نعره تا قوا اعتبار گیرند

واز حشر اجساد خود باخبر شوند ٭ نالهٔ سرنا و آواز دهل ٭ چیزکی ماند
بدان ناقور کل ٭ همگان تحسینها دادند همچنان منقولست که شخصی اگر زنش را به طلاق
سوگند داد که هرچه بگویم آن کنی اگر نکنی من مطلقه باشم و شوهرش راضی شد گفت باید که یکبار
گوشت خوک بخوری آن مسلمان درین حال سرگردان شده از هیچ عالمی مشکل او حل
نشد برخاست بحضرت مولانا آمد و زاریها نموده ازین حال اخبار کرد فرمود که از محکمهٔ
قاضی منی نانی بستان و بخور تا طلاق واقع نشود حکایت همچنان مگر گرجی خاتون
از خدمت معین الدین پروانه رنجیده بود تمام اکابر و ثواب شجاعت طلب عفو کردند که
گناه پروانه را عفو کرده مصالحه کند راضی نشد گفت بشرطی صلح میکنم که پروانه به
طلاق سوگند بخورد که آنچه از و خواهم بدهد و الا من مطلقه باشم شوهر قبول کرد زن گفت
میخواهم که هر نعمتی و عجایبی که حق تعالی در جهان آفریده است پیش من حاضر آری شوهر
بیچاره در کار فرو ماند و تدبیر این خواهش نمی توانست کردن عاقبت الامر از سر
اخلاص برخاست و بحضرت مولانا آمده و کیفیت ماجرا را باز گفت فرمود که برو
کتاب الله را بدست آور و آنرا در دستارچه بسته در دامن او کرده باشی عجائب
جمله نعمت ها را بوی آورده باشی که لَا رَطْبٍ وَّلَا یَابِسٍ اِلَّا فِیْ کِتٰبٍ مُّبِیْنٍ چه
هرگز طلاق و فراق واقع نشود همچنان از حضرت مولانا پرسیدند که سر در
بَارَکَ اللّٰهُ فِیْ سَبْتِهَا وَ خَمِیْسِهَا چیست گفت از برای آنکه هر دو همسایهٔ جمعه اند برای
شرف و مبارکی روز آدینه شب خمیس تشریف مبارکی یافت الا فی رحمة الله
و همچنان هر عقلی و یقینی که همسایهٔ عشق شوند و او را در میانه شیخ خود سازند لاجرم
هرچه گویند و کنند مبارک و متبرک باشد چنانکه گفت ٭ همنشین مقبلان

چون کیمیاست * چون نظرشان کیمیای خود کجاست * همچنان منقولست
که روزی حضرت مولانا بحجرهٔ چلبی بهاءالدین ولد پدرش در آمد و او را خفته دید الهی نامه را
در پس پشت خود نهاده فرمود که خواجه حکیم حاضر و تو در خواب رفته‌ای تا که رعایت ادب صحبت
از سایر طاعات بهتر است ادب را نگاه دار تا محل غضب و هدف تعب نگردی * مثنوی
از خدا جوییم توفیق ادب * بی ادب محروم گشت از لطف رب * بی ادب تنها نه خود را داشت بد
بلکه آتش در همه آفاق زد * همچنان او را که ادب ظاهر و ادب باطن فاطمن کامل
باشد همانا که در هر خانه که کلام الله تعالی حاضر شود و هر جا که احادیث نبوی باشد
حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم حاضر آمده و در هر مقامی که کلام اولیا خوانده شود
ارواح آیند و هذه کفایة * همچنان منقولست که روزی شمس الدین ولد مدرس
بحجرهٔ خود خفته بود و از سر غشیان نسیان مثنوی را پس پشت خود نهاده و ناگاه حضرت
مولانا در آمده آن کتاب را چنان دیده فرمود که یعنی این سخن ما برای آن آمد که پس پشت باشد
و الله و بالله تا آنجا که آفتاب سر بر میزند تا آنجا که فرو میرود این معنی خواهد گرفتن و اقلیمها
خواهد رفتن و هیچ محفلی و جمعی نباشد که این کلام خوانده نشود تا بجدی که در معبدها و مصطبها
خوانده شود و جمیع ملک از آن سخن حلل پوشند و بهره‌مند شوند همچنان مگر حضرت سلطان
ولد روزی فرموده باشد که همچنان سخنان شما را باز بدی باید که فهم کنند فرمود که بنده
بهاءالدین ما آن سخن نشنویم همچنان حضرت ولد پرسید که بعضی مردم گاه گاه بیاران
اعتقاد می‌فرمایند و باز دیگرگون میشوند فرمود که مثال آن جماعت چنانست که اوقات دیوانگان
سخنان عاقلانه میگویند و اغلب باز بهذیان و ترهات مشغول میشوند اما دولت رست آنکس
رست که هیچ وجهی قدم از جادهٔ اعتقاد و اخلاص بیرون ننهند و در صراط خود مستقیم باشند که

إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللّٰهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا که مقام استقامت مقام صدق هست همچنان
درویشی در حضرت مولانا حکایت کرد که فلانی شراب خوار عظیم هست اما هیچ مست نمی شود فرمود
که مگر در جیب می ریزد خاصیت شراب آنست که وقتی که مست نکند سرکه بوده باشد مثال
مقلدان شریعت و طریقت نیز همچنانست که کلام اللّٰه را میخوانند و میخایند و سخنان اولیا را
تقریر میکنند و هیچگونه مستی و شوقی ندارند و از آنجا ذوقی نمی نمایند از آنکه میخوانند و میخایند و
هیچ نمی خورند همانا که از خدا خوانی خدادانی بهتر هست و مقصود از لیعبدون لیعرفون است فهو المطلوب
همچنان در باب عشق معانی فرمود که العشق یزید بالسماع و ینقص بالجماع چه هر که بجماع بیشتر
مشغول شود چنانست که پر و بال خود بمقراض می برد و طنابهای حیاتش را می گسلد و پایهٔ
نردبان آسمان را می شکند همچنان روزی فرمود که مردم را بالا بردن قوی مشکل است
اما بسوی زیر زدن ترحلی فقد همچنان روزی در معنی این بیت معرفت می فرمود
چون چنین خواهی خدا خواهد چنین ٭ می دهد حق آرزوی متقین ٭ بر خیال میل تو چون پر بود
تا بدان بر حقیقت بر شود ٭ چون برانی شهوت پرت بریخت ٭ لنگ گشتی وان خیال از
تو گریخت ٭ پر نگهدار و چنین شهوت مران ٭ تا پر میلت برد سوی جنان ٭ خلق پندارند
عشرت میکنند ٭ بر خیالی پر خود را میکنند ٭ یعنی که حق سبحانه و تعالی خواهست بندگان
خاص خود را بی امهال و اهمال قبل الممات و بعد الممات میدهد چنانکه در شهری آتش عظیم
افتاده بود و اصلا کشته نمی شد قطبی از آن حال تفحص کرد درویشی را آرزوی کباب
شده بود و آتشش نمی یافت چون از آنجا فارغ شد تفقد کرد و آتشها فرو مرد -
همچنان شیخ محمود نجار روایت کرد که پیوسته حضرت خداوندگار از خدمت شیخ محمد
خادم سؤال کردی که امروز در خانهٔ ما چیزی هست و اگر گفتی خیر هست هیچ نیست منبسط گشتی و

وشکرها کردی که لله الحمد و المنة که خانهٔ ما امروز بخانهٔ پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم می ماند و اگر گفتی
که اسباب مطبخ مهیاست و چیزی کم نیست منفعل گشتی و گفتی که ازین خانه بوی خانهٔ فرعون
می آید و گویند در بندگی ایشان هرگز شمع ورنگردندی بغیر از روغن چراغ و گفتی هذا للملوك
وهذا للصعلوك همچنان خدمت مولانا اختیار الدین که از کبار اصحاب بود روایت
کرد که روزی در حضرت مولانا نشسته بودیم از ناگاه برخاست و علیک السلام کرد
و بنشست و ما هیچ کسی را ندیدیم بعد از آن فرمود که افعل ما تؤمر ستجدنی ان شاء
الله من الصابرین یعنی میکن هرآنچه کردنی است حضرت چلبی حسام الدین سر نهاد
و از آن حال باز پرسید فرمود که دیدم شخصی ازرق چشم پر خشمی زرد صورتی بپیشم آمد
سلام کرد که من تبم و مرا حمّی خوانند دستوری دادم تا مرا سه روز مهمان باشد
فی الحال لرزیدن گرفت چون سه روز منقضی شد دیگر زحمت تپ را ندید موافق حضرت
سه روز جمیع یاران را تب گرفت همچنان منقولست از حضرت سلطان
الخلفا چلبی حسام الدین قدس سره که او فرمود که در سفر شام بموافقت حضرتش جمیع
یاران را سه روز تب گرفت ملازم مولانا بودم همانا که در دمشق در مدرسه در آمدیم
می بینند که جماعت فقها در عرض پاک بهاء الدین ولد جنبش میکردند که چرا شاید که
او را سلطان العلما گویند و عالمیان را شیفتهٔ خود کرده از قرب الله دم میزند و خود را
الٰهی میخواند و در گفتن مساوی گرم شده بودند حضرت مولانا با ایشان اتحاد نمود هیچ
نمی گفت مگر از آن جماعت یکی او را دریافته ناخوش شد چون از مدرسه بیرون آمدیم
آن شخص حال را با فقها گفته باشد که این مرد فرزند بهاء الدین ولد است همشان پیش باز کرده
عذرها خواستند و انصاف درویشانه داده مهمانی عظیم کردند فرمود که مقصود ما خوشی

شماست پیوسته طالب آن خوشی ایم همچنان منقولست که روزی معین الدین پروانه
بزیارت شیخ صدرالدین رفته بود و دران صحبت حکایت ادرارات میکردند و دران میان
مگر جهت اصحاب هر روز نیم دینارا درار میداد و پیش شیخ فرمود که باشد که حضرت مولانا از او را
دو عالم فراغت دارد بدرویشان مقل مستحق میباید دادن همانروز پروانه هم بزیارت مولانا
آمد فرمود که معین الدین شیخ را اخراجات بسیارست و معیشت پادشاهانه میکند یاران ما بهیچ نمی باید
و آن دینارا و را ادلیق تر است پروانه سر نهاد و بسیار گریست و یاران را بندگیها نمود
همچنان شیخ محمود حکایت کرد که روزی یاران تشنیع زدند که شیخ صدرالدین را
چندین ادرارست و اوقاف و حضرت مولانا را نیم دینارست عجب فرمود که شیخ را اخراجات
بیشترست و حمایت مسافران بر دست اوست و ما را هیچ نیست و آن نیز بدیشان
باید دادن همچنان از کمل اصحاب منقولست که روزی در بندگی مولانا حکایت شیخ
اوحدالدین کرمانی میکردند رحمة الله علیه که مردی شاهدباز بود اما پاکباز بود و چیز ناشایسته
نمیکرد فرمود که کاشکی میکردی و گذشتی ۔ ای برادر بی نهایت درگهیست ٭
بهر آنچه یافتی بالله مه ایست ٭ چنانکه درویشی بخدمت بایزید آمد رحمة الله علیه تا مرید شیخ شود
شیخ فرمود که این گناهان مشهور که در افواه اناث و ذکور مذکورست همه کرده گفت
گفت زدی همه را به بین و بگذر الحق گناه بیا و مرید شو تا مبادا که در خلوات آن زهر صرف تو
ترا راهزنی کند و عجبی در باطن تو سر زند و بکره ولول شیطان ذلیل شوی و از شومی
خودبینی از خدا بینی محروم بمانی چه از دیدن طاعات عجب و مستی میزاید و از دیدن گناهان
شکست و شکستگی سر میزند پس مرد مردانه آنست که روز بروز بیشتر شود و بیشتر رود
و در عدم انتقال بحال ارتحال نماید همانا که درین راه تعلق و توقف موجب هلاکت است

همچنان روزی حضرت مولانا فرمود که شیخ اوحد الدین در عالم میراث گذاشت
غله وزرها و دو من عمل بهاست ه هر که او بنهاد ناخوش سنتی * سوی او نفرین رود هر
ساعتی * نیکوکاران راست میراث از خوشاب * آنچه میراث است اورثنا الکتاب *
همچنان یکی سوال کرد که در زوایا و خوانق پیوسته کوزه‌ها را برابر قبله می‌نهند چه معنی دارد
فرمود که چون مسافری غریب از در مقام درآید باید که هیچ نگوید و از توجه کوزه استدلال
قبله کرده اول دو رکعت نماز کند آنگاه بحاضران سلام دهد و سخن گوید و در مذهب یعنی
اول سلام دهد و نماز کند آنگاه بسخن گفتن مشغول شود همچنان یاران مقرب و
واخوان مودت رحمهم الله چنان روایت کردند که اوقات محبان و معتقدان آنحضرت
اکثر اوقات سیمها و دینارها می آوردند و پنهانی در زیر نمدش میریختند حضرت مولانا
جهت رعایت خاطر دوستان قبول میکرد و هیچ نمیگفت در نیم شبی که نماز برمیخواست آن
مجموع را برگرفته در چاه میریخت اصحاب اخیار بطریق افتقار سوال کردند که چرا بیاران انعام
نمی‌کنید و بچاه میریزید فرمود که کمال دوستی آنست که محبوب ترین و بهترین چیزها را
بدوستان و یاران دهند آنانکه چیزهای ناخوش و زهرناک را بیاران ایثار کنند
جمیع اسباب و عروض دنیا زهر قاتل و متاع قلیل بی حاصل است دریغم می آید که بجان
خود زهر چیزی که مرا زیان میکند و زحمت می دهد اولی آنست که بشما ندهم و شما را
ازو دریغ دارم و این حدیث را فرمود که ضع یدك علی صدرك فاحب ان تصنع لنفسك
فاصنع لاخيك ه مپسند بکس آنچه بخود نپسندی * باجمله از آن خواه که خود خرسندی *
همچنان نگر روزی حرم خداوندگار از علت قلت حکایت میکرد فرمود که دنیا را
از شما دریغ نمیدارم و شما را از دنیا دریغ میدارم از قدمای اصحاب منقول است که

روزی حضرت مولانا بحمام درآمد و هفت روز و شب در خزینه حمام نشست بعد از افغان بسیار و غریو یاران بیرون آمده بسوی مدرسه روانه شد از سر آن معنی سوال کردند فرمود که یکدم با اهل دنیا صحبت داشته بودم و بهم سر یا یافته بودم میخواستم تا از آن برودت خلاص یابم تا دیگران که در زمهریر دنیا غرق اند چه رسد و از آن یخدان دنیا خلاص یابند الله الله تا طالب آفتاب تموز معنوی نشوند از آن جمادی و فسردگی بدر نجهند و روان ایشان روانی نیابد و حقیقت آن آفتاب صحبت مردان خداست و الفت دیدار مبارک او و همچنان در صفت اهل دنیا فرموده است **مثنوی**

چون جمادند و فسرده تن شگرف	می جهند انفاس شان از تل برف
چون زمین زین برف در پوشد کفن	تیغ خورشید ای حسام الدین بزن
گر جهان پر برف گردد سربسر	تاب خور بگدازدش تا یک نظر

همچنان خدمت امام معظم یار مکرم بهاء الدین بحری رحمة الله علیه چنان روایت کرد که مصحوب مولانا بحمام آب گرم رفته بودیم همچنان ده روز تمام اندرون آب گرم نشست و هیچ افطاری نفرمود و از ناگاه ترکی کاسهٔ بزرگ ماست آورد در آنجا سیر بسیاری کرده افطار نمود پس از آن چهل روز دیگر بذوق سماع مشغول شد و اصلاً چیزی نخورد چه آن پادشاه انام اغلب ایام تغییر زمان خود را برین نسق میفرمود **حکایت** همچنان روزی در میان یاران معرفت فرمود که درویشی را که پیوسته در طلب خداست و از خلق انقطاع کلی نموده سالک مسالک عشقیست چهل خواجه منعم محب مال بخش می باید تا خدمت او کنند و ما لابد او را من جمیع الوجوه تدارک سازند و او را بهیچ چیزی مفتقر نگردانند تا او بفراغ بال پر و بال گشاده بعالم حال خود مشغول گردد و مستغرق وصال حق

شود و جهت دوران قربتی حاصل کند و اغلب انبیا و اولیا را این آیت دست نداد و آن
حال روی نمود و هذه کفایة لاصحاب الهدایة همچنان خدمت خلاصة الاصحاب مظهر نور
ثمری شیخ جمال الدین ثمری رحمة الله علیه همچنان روایت کرد که روزی سلطان عزالدین
کیکاوس انار الله برهانه بزیارت مولانا آمده بود چنانکه می باید قوی التفاتی نفرمود و بمعارف
و نصائح مشغول نشد سلطان اسلام بنده وار تذلل نموده گفت تا حضرت مولانا بمن
پندی دهد فرمود که چه پند دهم ترا شبانی فرموده اند گرگی میکنی پاسبانیت فرموده اند
دزدی میکنی و خلاف سلطانی کرده بسخن شیطان کار میکنی همانا که سلطان گریان بیرون
آمد و بر در مدرسه سر برهنه کرده توبها کرد و گفت خداوندا اگرچه حضرت مولانا بمن چنان سخت
فرمود از بهر تو فرمود من بنده بیچاره نیز این تواضع و تضرع از بهر پادشاهی تو میکنم
بحرمت آن دو صدق بی ریا که بر من رحمت کنی ؎ بر آب دو دیده نمم رحمت کن
بر سینه پر سوز غمم رحمت کن * ای رحمت تو بیشتر از هر مشتی * بر من که ز هر کمی کمم رحمت کن
همانا که حضرت مولانا خرامان بیرون آمد و او را نوازش عظیم فرمود و گفت که حق تعالی
بر تو رحمت کرد و ترا آمرزید همچنان هم او نقل کرد که روزی در بندگی خداوندگار حکایت
کردند که اتابک ارسلان طمغش مدرسهٔ عظیم ساخته و در وقفیه او قیدها کرده است که البته در آن
مدرسه مدرس حنفی مذهب و صوفی باشد و دائما فقهیات خوانند و شافعیان را در آنجا تمکین
ندهند و حضرت مولانا فرمود که بروایت ابن مسعود چیزی مقید در راه حق نامحمود است چه
هر چیزی که جهت مرضیات حق میکنند می باید که بی قید باشد و بی شرط تا خالصا
لوجه الله باشد و ثواب آن متضاعف گردد و چیز مقید او بدان میماند که درویشی سندی
با خواجهٔ نیشاپوری همراه شد و آن درویش بفراغت تمام پا برهنه می رفت و از سنگلاخ

وخارا احتراز نمیکرد نیشاپوری را بوی رحم آمد کفش خود را بوی بخشید هندی دعا می کرد و بجد تمام میرفت نیشاپوری دمبدم تحکم میکرد که چنان زود مرو و پا بر سنگلاخ آهسته تر قدم نه و از زخم خار پرهیز کن هندی ملول شد کفش را بیرون آورده پیش او نهاد که بستان مرا خیر مقید نمیباید سی سال است که برهنه پا میگردم بی هیچ قید اکنون برای کفش نتوانم مقید و محکوم کسی شدن و ممنون منت گشتن پس معلوم شد که خیر مقید سفید نیست اگر خواهی که از تمام قیود مطلق باشی پیوسته خیر مطلق کن وَلَا تَمْنُنْ تَسْتَكْثِرُ وَلِرَبِّكَ فَاصْبِرْ ؎ تا کاسه دوغ خویش باشد پیشم * از کیسه کاسه کسان نندیشم * در بی برگی مرگ بمالد گوشم * آزادگی را به بندگی نفروشم *

همچنان ازو منقولست که روزی معین الدین پروانه با ولادخطیر شرف الدین و ضیاء الدین بلندی رحمهما الله بزیارت مولانا آمده بودند پروانه التماس نمود که موعظت بشنود فرمود که امیر معین الدین تا توانی و بتوانی چهار قبله را خدمت کن و خدمت آن چهار قبله را بر خود لازم دان پروانه سر نهاد که ما قبلهٔ یکی میدانیم سر قبلهٔ دیگر کدامند فرمود که اول قبلهٔ نماز است هر روزی پنج بار گذاردن دوم قبلهٔ دعاست تا چون احتیاج افتد روی بسوی قبلهٔ دعا کنی و بزاری تمام ملتمس خود را دریوزه کنی سیوم بادشاهان قبلهٔ حاجات درماندگانند و ملجأ مظلومان تا چون مظلومی و درماندهٔ روی بسوی تو آرد حاجت او را روا کنی تا حق تعالی حاجات دینی و دنیای ترا روا کند ؎ تا توانی درون کس مخراش * کاندرین راه خارها باشد * کار درویش مستمند برآرد * که ترا نیز کارها باشد * چهارم دل مردان خدا که قبلهٔ نظر حق است و از مکونات عالی تر و برتر ؎

آن دلی کز آسمانها برتر است | آن دلی ابدال یا پیغمبر است

مسجدی کان در درونِ اولیاست　　　سجده گاهِ جمله است آنجا خداست

زینهار نگاه داری تا سنگِ فجور در ان دلها نیندازی و با غیرِ او نه پردازی و همچنان چون باخلاص تمام و اهتمام تمام طرف حق را نگاه داشته باشی ملک سبحانه و تعالی مملکت دین و دولتِ دنیا و آخرت را بر تو نگاه دارد السلام علیکم گویان همچنان جاست پروانه سجده کنان بیرون آمد و بسے الحاحها که بیاران فرمود همچنان روایت کردند که روزی حضرت مولانا در معنی این بیت معانی منیر موده تا نگوئی سرِ سلطان را بکس ٭ تا نریزی قند را پیشِ مگس ٭ حکایت فرمود که شخصی بشهری عزیمت کرده بود تا طراری آن قوم را دریابد و در آنجا بعیاری مشغول شود ناگاه بمحله رسید کودکی را دید که کلیچه بر دست گرفته بود و میخورد این عیار ازو درخواست کرد کودک گفت نمیدهم بجد گرفت کودک گفت همچون گاؤ بانگے بزن تا بدهم عیار سوبسو نظر کرد هیچ کسی را ندید و از غایت جوع البقر بقر و ار بانگی بکرد گفت اکنون بده کودک گفت نمیدهم از انکه مادر و پدر من سپرده اند که کلیچه را بگاؤ مده که لائق گاو کاه باشد ٭ قند خر را اگر طرب انگیختی پیشِ خر قنطار شکر ریختی ٭ همچنان کلام حکمت را و اسرار احرار را بهر کسی نشاید گفتن بلکه منع و استتار آن از جمله واجبات است که تعطوا الحکمة من غیر اهلها فتظلموها الی آخره بجنسی هی و تا کسی محل آن اسرار و قابل آن دیدار نبود نشاید نمودن و نامحرم را گستاخ کردن ناقدان اخیار و ناقلان اخبار روایت چنان کردند که روزی حضرت سلطان ولد را چند دینار ضائع شده بود تمام خانها را بر هم زد و از ان درهم اثری پیدا نشد و همه آن درهم عاقبت میانِ کتبِ علاؤ الدین برادرش موجود شد همچنان حضرت ولد بتوبیخ و تفریح آغاز کرده عتابها میکرد و سقطها میداد حضرت مولانا فرمود که بهاؤ الدین علی که حرف جراست

اگر علاج نکنند پس چه کنند هر دو صفا شدند همچنان محموده خاتون نامی را لعزیزی داده بود
مگر بطبع داماد موافق نیفتاد با وی دخول نکرد و هر دو در خانه کرد که متبوحش سر در کشیده
مانده بودند و قبض عظیم ایشان را فرو گرفته بود از ناگاه حضرت مولانا از در درآمد کرد که
مبارکباد کرد و دیناری چند نثار فرمود و دیگر فرمود که لِنے محموده را قبض نباشد
محموده قبض چه کار دارد همان ساعت در هر دو بسطے رو نمود و از آن قبض اطلاق یافتیم
مجلسے چند کار کرده نتیجه ذوق آن عمل را نگران شدند همانا که داماد و عروس سر نهادند
و سروری در ایشان ساری شد همچنان مگر در عروسی یاری حاضر شده بود یکی با نگهی
برزد که شکر باد امنیست که نیاورده‌اند مولانا فرمود که شکر هست اما بادام نیست
همچنان جویان دلّاک روزی حضرت مولانا را سر می تراشید و در حلق موی مبالغه
میکرد فرمود که چون باز خواهد رستن اینقدر کافی است همچنان از ثقات مخدرات
منقولست که روزی در ضمیر منیر کرا خاتون قدس سرها در گذشته باشد که حضرت
مولانا زمانهاست که در تقلیل طعام و منام و کثرت سماع و تقریر معارف و کلام قیام
مینماید و مبالغه عظیم میفرماید و ریاضت قوی میکند از آن سبب بجانب ما التفات نمیکند
و گرد شاهد بازی نمیگردد و عجبا این از صفت بشری و شهوت زناشوهری در وی اثری
مانده باشد یا بکلی اشتها ساقط شده فارغ گشته است همان شب تشریف صحبت
ارزانی فرمود چون شیر غرّان مست شنقاقیت دخول کرد تا بجدی که از دست مولانا گریزان
گشته طرف بام مدرسه روان شد و استغفارها میکرد و باز بحضرتش سجده میگرفت که
هنوز تمام نشد بعد از آن فرمود که مردان خدا هرچه خواهند قادراند و بر ضمایر مردم
ناظر و در هر حالی که جویی حاضر حضرت عزّت ایشان را حافظ و ناصر و حاشا که

از امور دنیویات ذاهل و قاصر باشند همانا که ترک مباشرت و معاشرت ما از غایت استغراق مشغولی است بحضرت حق و آنهم از برای شناخت میخواهم که بعد الیوم خود را صحبت آن عالم آراسته و مهیا گردانی که آن خوشی و آن لذت بی زوال و باقی است بعد از آن نیز همچنین قصه بعینه میان صدیقه و حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم واقع شده بود و صدیقه از یکی صحبت میرنجید و اوقات طالب لذاتِ نفسانی می شد اتفاقاً روزی در نظر حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم نشسته بود و عصفوری با دیگری در مجامعت مبالغت می نمود و صدیقه آن معنی را بطریق مطایبه بحضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم عرضه داشت همان شب با مذکوره نُوبار دخول فرمود و گفت یا عائشه تا نه پنداری که ما از اینها قاصریم و یا فرق در قوتِ ما طاری شده است اما بکامِ دل ترک این کام کرده طالبِ کام ابدی گشته ایم فَضَحِكَتِ الصِّدِّيقَةُ وَتَابَتْ ؎ ترک شهوتها و لذتها سخاست ؛ هر که در شهوت فرو شد بر نخاست همچنان از کرام اصحاب منقولست که روزی حضرت مولانا سخنان فرید الدین عطار را رحمة الله علیه مطالعه میفرمود بو الفضول گفته باشد که کلام عطار است فرمود که ای عزخواهر بس من کیستیم هم از حضرتش عزیزی پرسید که لامکان چه جاست و کجاست فرمود که لامکان جان و دل مردان است مگر روزی صوفی پرسیدش که معنی آن چیست فرمود که آن سخاست که در راهِ حق از سر جان و دل برخیزد ؎ جان باشد و دل سخای درویش اینست ؛ ایثار حقیقتی دل ریش اینست اینست اصول هر سخاء بیقین ؛ یعنی که به نزد عشق معنیش اینست ؛ همچنان عزیزی روایت کرد که روزی حضرت مولانا از من قلمی درخواست کرده و بر دیواری سطری چند بنوشت که ای مرد اگر تو ده مرده خویش را یک مرده نمای که مقابل تو

دو هر دو یا سه مرد خواهد آمدن و تو همه را خواهی شکستن اکنون تو نیم مرد نیستی خویشتن را صد مردی نمائی العیاذ بالله که اگر برابر تو دویست مرد بیاید حال تو چون خواهد بودن

همچنان محققان اخیار و مدققان اخبار روایت کردند که یکی جمعیت عظیم ساخته بود و جمیع اکابر آنجا یگاه حاضر گشته مگر نازنین خواجه زاده ارادت آورده مرید شد حسودی گفته باشد که عجب این مرید بچه دار رسد و خدای تعالی او را آمرزد یا نه حضرت فرموده که اولش آمرزیده و خود را بوی نمود آنگاهش طالب ما گردانید و بسوی ما فرستاد چه سنت الهی چنانست که اول بنده را خدای تعالی قبول میکند آنگاه بسوی بندگانش راه میدهد تا ببرکت صحبت و تربیت او مربی میشود و قوت میگیرد و بحضرت عزت قربتی می یابد چنانکه فرمود وَلَوْلَا الْمُرَبِّیْ مَا عَرَفْتُ رَبِّیْ وَالشَّیْخُ فِیْ قَوْمِهٖ کَالنَّبِیِّ فِیْ اُمَّتِهٖ بی شیخ اگر بماندی و من لا شیخ له لا دین له

همچنان منقولست که روزی خادم حرم از قلت منال و درم شکایت کرد فرمود که اگر ترا هزار دینار بدهند و گوش و بینی و عضوی دیگر از بدن جدا کنند راضی باشی گفت نه فرمود که بس چرا دعوی بینوائی میکنی بس بی نوا نباشی بانوا باشی و چندین قیمتی چیزها که با خود داری چرا قدر آن را ندانی و شکر آن نکنی و صبر فقر را راس المال خود نسازی فَاشْکُرُوْا نِعْمَةَ اللّٰهِ اِنْ کُنْتُمْ اِیَّاهُ تَعْبُدُوْنَ از آنکه شاکر را زیارت وعده است آنچنان که قرب مرد سجده است

همچنان منقولست که روزی دو شخص بزرگ با همدیگر خصومتی می کردند و ترهات و سقط بهمدیگر می گفتند آن یکی با قرین خود میگفت که خدای تعالی ترا بگیرد اگر دروغ میگوئی و آن دیگر میگفت نه خدای تعالی ترا بگیرد تو دروغ میگوئی از ناگاه حضرت مولانا بسر وقت ایشان رسید فرمود که فی نفی خدای تعالی نه ترا گیرد نه او را گیرد تا مارا گیرد که لایق گرفت او مائیم و بگرفتاری او سزاواریم هر دو سر نهادند و صلح کردند و مرید و مخلص شدند

همچنان خدمت چلبی جلال الدین سپهسالار رحمة الله علیه روایت کرد که روزی حضرت مولانا از خانهٔ چلبی حسام الدین بیرون آمده بحمام زیروانه درآمده در خزینهٔ حمام هفت شبانروز فرو نشست تمام یاران و عاشقان افغان افغان میکردند که این چه گونه ریاضت وچه شان معیشت است که بعد از هفت روز از ناگاه سر از سوراخ خزینه بیرون کرد و از خزینهٔ دل اسرار و معانی فرمودن گرفت و این غزل را از سر آغاز کرد

غزل

باز آمدم باز آمدم تا وقت را میمون کنم	باز آمدم باز آمدم تا درد عشق افزون کنم
باز آمدم باز آمدم تا بهر یاران دل	از اشک چشم و آه شب خون دل معجون کنم
باز آمدم باز آمدم تا سوز و درد عشق را	در گوشهای دل هم در کنج سر مدفون کنم

الی آخره و چندین غزلهای دیگر که فرموده و من بنده در اندرون حمام طبقه طبقه می نشستم و آن نشستها در دست من تر می‌شد و مسامات عرق کلی بر من بسته شده بود تا حدی که چند طبقه را تعلیق زدم اصلا دست من عرق نکرد و فرجی من تر نگشت و من از نشستن و ایستادن مانده شدم همچنان دیدم که سلطان ولد درآمدم سرها و ولابها کنان والد خود را بمدرسه برد تا هفت روز دیگر لیلاً ونهاراً سماع بود و هذا من القوة الالهیة والقدرة الصمدیة همچنان منقولست که کمال قوال که منصف شهر و استاد هر دو بود مگر در سماع دوستی در ضمیرش گذشته باشد که عجب مراد درین سماع که چه مقدار قوالند زری خواهم بودن حضرت مولانا از روی زمین مشتی بر خاک بگرفته در دف او ریخت که بستان و گفت دیده کن در حال دید که دفش پر زر گشته بود و این غزل را از سر آغاز فرمود

ای عاشقان ای عاشقان من خاک را گوهر کنم ای مطربان ای مطربان دف شما پر زر کنم

عاقبت الحال کمال بیچاره کور شد و می نالید و این نکبت بی ادبی را باز می گفت +

همچنان از کرام یاران منقولست که روزی خدمت معین الدین پروانه بزیارت
مولانا آمده بود و آن روز عنایت بی نهایت فرموده لطائف بسیار گفت و حکایت روایت
فرمود که روزی حضرت مولانا و سیدنا و مصطفای مجتبای معلی صلی الله علیه وسلم براهی میرفت
از ناگاه باستخوانی رسید بدست مبارک خود در خاک دفن کرد و بگذشت همچنان باستخوان دیگر
رسید دید که عقربی بر آن نشسته عقوبتش میکند نظر کرد و او را بپوشانید و بگذشت صحابه
از کیفیت آن حال سوال کردند فرمود که آن استخوان اولین از آن مظلومی بود که پیوسته
ظالمان ظلم میکردند و او می کشید رحمت کردم و ویرا پوشانیدم و این استخوان دیگر از آن
ظالمی بود که اصلا در رعایت رعیت نبود و تعدی مینمود حق سبحانه و تعالی از ظلمت ظلم او
صورت عقربی ساخته است تا روز نشور او را عذاب میکند امر نبود که او را بپوشانم همچنان
بگذاشتم و بگذشتم تا اولوا الابصار از دیده ها عبرتی گیرند و از گناهان کردهٔ خود استغفار
کنند و از انتقام ترسان و هراسان باشند ؎ پس بدندان گناهان را مگز + فکر کن
از ضربت نامعترض + گر بدندانش دهان پرخون کنی + درد دندانت بگیرد چون کنی +
همانا که پروانه زاری کنان بیرون آمد و آن روز بشکرانهٔ ارشادات حضرت تمام علما و فقرا
و اصحاب را عطاها و میراث ارزانی داشت همچنان حضرتش در معرفت گرم شده بود
فرمود که وای بر آنکه ما را نشناخت و وای بر آنکه ما را نشناخت مقصود از آفرینش خلق
شناخت و عرفان خالق است تعالی که الا لیعرفون و فرصت شناخت را مهمل گرفت
و آنکه شناخت و قدر آنرا نشناخت و شکر آنرا نشناخت و نکرد ؎ ای بسا
معشوق کاید ناشناخت + پیش هر بدبختی نداند عشق باخت + چه بدترین فراقها آنست
که بعد العیان والوصال باشد نعوذ بالله من ذلک همچنان خدمت کاتب کتب الاسرار

بهاءالدین بحری رحمة الله علیه که سیّاح بحار معانی بود چنان روایت کرد که روزی با جمیع اصحاب
در حضرت مولانا قدس سره جمع آمده بودیم در خانه دامادش خواجه شهاب الدین و یاران در
نور حضور او مستغرق گشته بودند ناگاه حضرت مولانا برخاست که مرحبا یا مصباح الله بازن
فرو نشست و ما هیچ کسی را ندیدیم بعد از ان حضرت چلبی حسام الدین و سلطان ولد از آن
حال سوال کردند فرمود که پیوسته ارواح روحانیان و کرام ارواح کرام بزیارت مردان
می آیند از آنها یکی مصباح الله بود که تمام مصابیح آسمانها از و منور اند و از و نور میگیرند همچنان
اولاد مدرس روایت کردند که روزی در خانهٔ پروانه مجمع عظیم بود و حضرت شیخ در سماع مستغرق
گشته مگر کمال الدین معرّف که معروف گل کمالش گفتندی و هنوز کمال گلش دست نداده
بود بشب بسوی مولانا کرده با منکران بافسوس افسوس مشغول گشته بود یاران او را برگرفتند
و از صفهٔ خانه زیر انداختند و آن دیگران از وهم یاران گریزان شدند چون بعد از مراجعت افتاد
حضرت شیخ فرمود که چلبی شمس الدین اگر تلخ نباشی بخورندت و اگر گرگ نباشی ندرندت باکثر آن
کثری نغزی ست بابدان بدمعاش و با نیکان نکو ❊ جای گل گل باش و جای خار خار
یار معنی دار باید خاصه اندر دوستی ❊ تا توانی دوستی با یار معنی دار دار ❊ همچنان کتبهٔ کلام
و حفظهٔ کرام روزی از حضرت مولانا پرسیدند که مجلدات مثنوی را با همدیگر ترجیحی و تفضیلی
هست فرمود که ثانی را بر اول فضیلت چنانست که آسمان دوم را بر اول و سوم را بر دوم
ششم را بر پنجم چنانکه تفضیل ملکوت بر عالم ملک تفضیل جبروت بر ملکوت الی ما لا نهایة
و همچنان از منطوق آیت و کذلك فضلنا بعض النبیین علی بعض این مفهوم می شود
که کذلك فضلنا بعض الناس علی بعض و بعض الاشیاء علی بعض و بعض الاسرار علی
بعض و همچنان در جمیع اشیاء موجودات این فضیلت و رجحان در کار است ❊

همچنان فرمود که سخن آدمی بوی آدمی است و از بوی نفس و نفس او را معلوم میتواند کردن مگر که مسام مشام بعلت زکام مسدود گشته باشد؎ بوی صدق و بوی کذب کول گیر هست پیدا در نفس چون مشک و سیر؛ گرندانی یار را از ده وله؛ از مشام فاسد خود کن گله

چه از قرآن بوی خدا می آید و از حدیث بوی مصطفی می آید و از کلام ما بوی ما می آید

همچنان فرمود که هر که سخنان عطار را بجد خواند اسرار سنائی را فهم کند و هر که سخنان سنائی را باعتقاد تمام مطالعه نماید کلام ما را ادراک کند و برخوردار شود و برخورد؛

حکایت خدمت ملک المدرسین مولانا شمس الدین ملطی رحمة الله علیه نقل فرمود که بکر در شهر آقسرا واعظی بالای منبر بیت حضرت مولانا را تقریر میکرد و کرمی می نمود قضارا دانشمندی اعتراض نموده او را تکفیر و تعیر میکرد و آن واعظ روشن دل که مرد مردانه بود و مولوی بود از منبر فرود آمده او را مشتی زد و بیند خت همانا که بمقتل رسید در حال جان تسلیم کرد و واعظ گریزان گشته بتفاریق تمام تا بقونیه رسید همچنان خویشاندان دانشمند او را دنبال کرده بخانه مولانا التجا کرده و آنجماعت از حد بیرون فریادها کردند و تشنیعها زدند همانا که حضرت مولانا رقعه بخدمت علم الدین قیصر فرستاده اشارت فرمود که واعظ را از آنجماعت خلاص دهد چه دیت او را چهل هزار درم خواستند قاصد رقعه علم الدین را در میان زرگران یافته چون مطالعه کرد فی الحال از اسپ فرود آمده تمام آلات سلاح و سلب نقد و جنسی که داشت فروخته پنجاه هزار دینار عدد نقد کرده چهل هزار را بخصمان داد و ده هزار بیاران شکرانه فرستاده و واعظ را تشریف نیکو و استری راهوار ارزانی داشت تا مگر خدمت کرجی خاتون علم الدین قیصر را عتاب کرد که چرا بخانه نیامدی و خود را در میان بازار تجرید کردی گفت ترسیدم که اشارت آن عنایت بتاخیر افتد و آن رحمت فوت شود

چه هرگز حضرت مولانا از کسی چیزی نخواسته است و باشارت عنایت کسی را مخصوص نکرده من بنده بشکر آنکه مرا بحساب آورده والتفات نموده جبینها کردم کرجی خاتون آن ادب و آن حالت را مستحسن دانسته و دیدهٔ صدهزار عددبوی وجه فرموده بتشریفات مخصوص کرده نایب در خود ساخت همچنان از اجلاء اخلاء رضوان الله علیهم اجمعین منقول است که در شهر قونیه امیر نام خواجه معتبر و معتمد و معتقد وازجملهٔ محبان و عاشقان مخلص بود نا گاه او را قصد زیارت کعبهٔ معظم شده از حضرت مولانا اجازت و عنایت درخواست کرد و روانه شد و او حکایت میکرد که در هر منزلی و مقامی و شهری که رسیدم حضرت مولانا را مصور میدیدم و حیرت مینمودم و چون بدمشق رسیدم دیدم که بالای بام مسجد جامع سیر می فرماید و بسوی من اشارت میکند و من از هیبت آن حالت بیخود گشته تا قرب نماز دیگر خفته بودم چون بخود آمدم هیچکسی را ندیدم همچنان حیران و آشفته حال بجانب کعبه روانه شدم چون بطواف کعبه مشرف گشتم حضرت مولانا را دیدم که طواف میکرد و بر بالای کوه عرفات دیدم که مناجات میکرد و چون بمبارکی بشهر قونیه رسیدم بی توقف بگرد راه بدستبوس مولانا رفتم دیدم که جماعتی یاران نشسته بودند فرمود که آری حاجی میر مردان خدا در دریای قدرت بر مثال ماهی دائماً بسپارند هر کجا که خواهند سر بیرون کنند و روی بنمایند و ایشانرا محبان هر کجا که طلبند یابند سر نهادم و قدم مبارکش را بوسیدم و کیفیت حال را باصحاب حال باز گفتم باز حضرت مولانا فرمود هر مریدی که او را اعتقاد پاک و صدق عظیم باشد بی هیچ گمانی در دو جهان بمراد جزوی و کلی برسد و معتقد او در همه حال مصور او شود و مقصود او از و بر آید درین باب خوش حکایتی روایت کرد در زمان ماضی جوانی بود پاک دامن و پاکیزه اعتقاد و او را مرمی

سنگی بود که بصورت آدمی ساخته بودند در غایت لطافت و او عاشق آن صورت سنگین
شده بود و او را می پرستید و هر حاجتی که از وی درخواستی روا می شد و از خوشی آنحالت
گوشهٔ ساخته بود و توشهٔ مهیا کرده جهانداری میکرد مگر جماعتی از اقران او بر وی حسد کردند
که این جوان هیچ نوعی اسبابی ندارد و از حد بیرون خرجها میکند و آینده و رونده را خوش
میدارد و همه را می نوازد و جمیع مردم از وی خوشنودند این یاری از کجاست اتفاق
کردند که هر یکی علیحده جمعیتی و سماع کنند تا او را نیز بامتحان در کار آرند چون نوبت
جمعیت بآن جوان رسید بصدق تمام پیش آن سنگ محبوب خود سر نهاد و گفت ای
اخی و ای سلطان من جماعتی از سر امتحان و مهمان جهان خواهند شد وقت عنایت
و هنگام مددهست همانا که از کمال اعتقاد و نیاز او همان دم سنگ شگافته شد و چندانی
زر فرو ریخت که نتوان گفت مهمانی عظیم کرده آن جماعت از کیفیت حال او سوال کردند
قضیه را باز گفت بجمعهم انصاف دادند و او را سرور واخی خود ساختند اکنون جای که
ببرکت اعتقاد و صدق از جمادی و سنگی دینی مقصودی دست دهد تا آن اخلاص
واعتقاد پاک راستین از مرد خدا چها بدو چها میسر کند و چه مقصودها از برکت وی روی نماید

بلکه شد از بت سنگین غذا ✽ با همه کفرش بعنایت شمن ✽ و همچنان منقولست
که روزی در حضور مولانا شکایت کردند که جماعتی در مسجد سخن دنیا میکنند فرمود هر که در
شش مقام بکلام دنیا مشغول شود سی ساله طاعت مبرور و مقبول او مردود گردد و
باطل شود یکی در مسجد دوم در مجلس علم سوم در پی جنازه چهارم در گورستان پنجم در وقت
اذان ششم در قرأت قرآن و بتفاصیلی هر یکی را شرحهاست حکایت همچنان
حضرت ولیة الله فی الارض فاطمه خاتون بنت شیخ صلاح الدین قدس سرها

روایت کرد که در زمان پدرم شبی حضرت مولانا را محبان صادق بچهل جا بسماع دعوت
کردند همه را اجابت فرمود که بیاییم گفت که بهانا بر خاست و بخلوت درآمد تا سحرگاه بنماز
و عبادت الله مشغول شد چون روز شد از خانه هر چهل کس که خوانده بودند یک یک کفش
مولانا را آوردند که آنجا بگذاشته رفته بود همچنان یک کفش پا پرست بود و یکی از آن جیب
و هر شخصی حیرت آنشب را حکایت میکرد که امشب حضرت مولانا در خانهٔ من چنان کرد
و چنین گفت و غلغلهٔ در میان ایشان افتاده بود و خلایق درین قضیه حیران مانده
بودند و حضرت مولانا و پدرم شیخ صلاح الدین از مقام خود چنانکه بود بجنبیده بودند و
او از کمال کرم و کرم کمال خود بهر محبی تمثیل نموده و حاجات ایشان را برآورده و تمام
شیوخ و کبار قونیه حیرت نموده از حیرت خود تبرا نمودند و انصافها دادند و جمع آن کفشها
را باکابر زمان و اصحاب یاران بخش کرده گفتی بحضرت شیخ صلاح الدین رسید و آن کفش
حضرت چلبی عارف قدس الله سره بخدمت سلیمان پادشاه قسطونیه ارمغان برده
از حد بیرون بندگیها نمودند و از آن کفشها بهر رنجوری و نیازمندی که آب دادندی باذن الله
شفا یافتندی و زنان حامله بآسانی بازنهادندی ببرکت آنحضرت قدس الله سره
همچنان منقولست که خدمت یار ربانی علاء الدین بریاپوش مردی بود کر بزرگ زندی
عظیم مگر وقتی که رومی بوده در ربقهٔ اسلام اقدام ناکرده تحریر رقبهٔ او را ننوشته بودند
شبی در خواب می بیند که پایهای مبارک مولانا را مغافری میکند و بسیار بسیار می مالد اما
نمیداند که این چه کس است و کیست علی الصباح دست و رو شسته و حیران این خواب
گشته از دیه خود بسوی شهر روانه می شود چون بمیانه راه میرسد از ناگاه بحضرت
مولانا مصادف میشود میفرماید که ها بریاپوش از زحمت دوشینه چونی و آن بیچاره

فی الحال نعرہ ہا میزند و بیخود می شود چون بخویش مے آید کسی را آنجا نمی بیند معلومش میشود کہ حریف خوابش و بودہ است سر نہادہ آشفتہ حال روانہ میشود بعد از چند روزی عوانی را کشت اورا قتل و سیاست میفرمایند حضرت مولانا فرجی مبارک خود را بر و انداختہ از دست جلادان خلاصش میدہد در حال مسلمان گشتہ بعنایت آنحضرت بجائی میرسد کہ قضات و مدرسان شہر مثل سراج الدین و فصیح الدین پیش معرفت او الکن میشدند و بر تقریر حقایق او اقرار میدادند ہمچنان از خدمت یاران محرم منقول است کہ روزی حضرت مولانا معانی میفرمود و در شرح توکل و قناعت مبالغہ میکرد و یاران و قدرت آن حالت می بخشید و ترغیب میداد و در ضمن آن تقریر فرمود کہ چون حضرت مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وسلم از یاری میرنجید دعا میکرد کہ اَللّٰھُمَّ اَکْثِرْ مَالَہٗ وَوَلَدَہٗ تا او بدانہا مشغول شود و از صحبت او محروم گردد نَعُوْذُ بِاللّٰہِ مِنْ ذٰلِکَ و چون از یاری خوش می شد و عنایت عمیم خود را ہمراہ جان او می کرد می فرمود اَللّٰھُمَّ قَلِّلْ مَالَہٗ وَوَلَدَہٗ تا او مجرد و نزد سبکتر بودی و مستعد آن معنی گشتی ہمچنان منقولست کہ درمیان دو یار محبوب خصومتی و کدورتی واقع شدہ بود و ہیچ نوع بمصالحہ رضا میدادند روزی حضرت مولانا درمیان معرفت گفتن فرمود کہ حق تعالی مردم را بر دو نوع آفریدہ است یکی بر مثال خاک ست جامد و بی حرکت در غایت ثقالت و گرانی دوم بر مثال آبست دائم روان و سیار ہمانا کہ چون این آب بر سر آن خاکستان روان می شود از برکت مجاورت ہمدیگر صد ہزار گلزار از ان گلزار بر میدمد و اشجار و ازہار و اثمار آن در حرکت می آیند و غذای ابدان و قوت ارواح میشوند اکنون این دو دوستان کہ جنگ میکنند قطع مواصلت میکنند البتہ میباید کہ یکی حکم خاک گیرد و یکی بمثابت آب باشد و از غایت

تو ضیع خوی اب گیرد چون باہمدیگر آمیزش و اختلاط کنند و اتحاد نمایند حق سبحانہٗ و تعالیٰ ببرکت آن اتحاد و اجتماع
صد ہزار ریاحین صلح و شادی و گلستان و فاد صفا پدید آرد و نباتات راحات و خوشیہا رویاند دیگر
فرمود کہ اکنون ای نور الدین چون برادر تو حکم خاک گرفتہ اجابی خسپد بصلح تو نمی چسپد تو آب صفت گرم کن
و قدم بنجہ فرما و بسوی او روان شو تا روان یاران باساید و شکر کنان شکرانہا دہند فمن عفی و اصلح فاجرہٗ علی اللہ
چو فرمودہ است حق کالصلح خیر ٭ رہا کن ماجرا را ای یگانہ ٭ فی الحال سر نہادند و صالحانہ صلح کردند
ہمچنان فرمود کہ دو یار ہمدل بخدمت قطب العارفین بایزید بسطامی قدس اللہ سرہٗ العزیز
مہمان شدند شیخ فرمود کہ ارکی یاز ہمدیگر را یار اید گفتند سی سالست کہ باہم مصاحبیم و مصاحبت
میکنیم و در سیاحت بر و سیاحت بحر مشغول فرمود کہ بحکم عادت ہیچ میان شما ماجرای و جنگی
واقع شدہ ست گفتند نہ فرمود کہ سی سال تمام بمنافقی تعبیر زمان دیدہ اید ہمانا کہ مرافقت و موافقت شما
مبنی بر منافقت بودہ است چہ غایت یاری و مرۃ و دستاری در انست کہ صلحی و جنگی و
عتابی واقع شود و از نو صلحا کردہ تازہ کاریہا کنند تا علت منافقی در دل شما مدخل نکند و از
شر نفاق ایمن باشند کما قال الحکیم و قد اصاب و یبقی الود مابقی العتاب ہمچنان منقولست
کہ روزی حضرت سلطان ولد قدس اللہ روحہ مدح زمانہ میکرد کہ درین دوران چہ نیکو روزگاری
است کہ تمام مردم معتقد و براخلاص اند و اگرچہ منکران نیز ہستند اما قوتے ندارند حضرت
مولانا فرمود کہ بہاء الدین این را چون گفتی گفت از انکہ در زمان پیشین برای انا الحق گفتن
منصور را بر دار کردند و چندین نوبت قصد بایزید کردند و چند مشائخ کرام را بقتل آوردند
بلکہ یقتلون النبیین بغیر الحق در قرون ماضیہ واقع شدہ است للہ الحمد درین زمان و
ہر بیت خداوندگار ہزاران کلمہ انا الحق و سبحانی مندرج است و کسی را زہرہ نیست کہ دم زند
و ایراد کند و اعتراض نماید حضرت خداوندگار تبسم کنان فرمود کہ ایشان از مقام عاشقی بود

وعاشقان بلاکش باشند ؎ دوست همان که بلاکش بود * عود همان که در آتش بود *
ومارا مقام معشوقی است و معشوق پیوسته فرمانروا و مطاع باشد و سلطان ارواح و امیر نفوس
وحاکم عقول بود چنانکه گفت ؎ شمس تبریزی که کامش سر ارواح بود * پا منه تو سینه
بر جایگاه کام او * و در جای دیگر گفت ؎ عشق دیوانه است و ما دیوانهٔ دیوانه ایم *
نفس اماره است و ما امارهٔ اماره ایم * حکایت همچنان منقولست که شیخ زاهد متقی حاجی
مبارک حیدری رحمة الله علیه که از خلفاء قطب الدین حیدر بود روزی با مریدان خود بطرف
مسجد حرام بتفرج میرفتند از ناگاه حضرت مولانا مقابل افتادند همانا که حاجی مبارک میرزینی را
لباس چادر زنان بر سر افگنده بر سر راه فرو نشست مریدان تشنیع زدند که این چه حرکت زنانه
است که میکنی شیخ گفت با وجود چنین مرد مردانه که می آید همه را جامه و چادر زنان باید پوشیدن
و در پس دریچه گردانی نشستن و کم از زن بودن همانا که چون حضرت مولانا نزدیکتر رسیدن
باجمعهم سر نهادند فرمود که حاشا حاشا شما درویشانید حاجی مبارک پیش آمد و پایهای
مبارک مولانا را در کنار گرفته بوسها میداد و میگریست فرمود که غم مخور چرا چنین میکنی و
میلرزی و بعد ازین غم را وجود نیست خوش باش و فارغ میزی گفت بعد الیوم خداوندگار
عنایت کرد و شفقت فرمود همچنان چون فرزندش حاجی محمد بوجود آمد مهمانی عظیم کرده اکابر
قونیه را دعوت نموده بطلب مولانا بیامد فرمود که بر سر بیاییم و بر رو بیاییم و بر قفا بیاییم و
بپهلو بیاییم و خدمت کنیم و او نعرها میزد و سجدها میکرد همچنان مگر جماعت یاران را بر سبیل رسالت
بقیصریه فرستاده بود چون معاودت نمودند بعضی اصحاب صفت خانهای پروانه میکردند
نه از ان الوان نعمتها و الوانها و لذتها میگفتند حضرت مولانا تبسم کرده فرمود که یاران اشتر ما
که در مدح سقایه مبالغه میکنند و مفتخر میشوند که چنان خوردیم و چنین بردیم ؎ ای بدیده

تو تهای چرب خیز ✤ فضلهٔ او را بدین فر آب ریز ✤ فی الحال توبه کرده استغفار کردند همچنان
از اکابر اخبار که اخیار اخبار بودند منقولست که چون شرف الدین سربویه که از اکابر بزرگان بود
و سرور شیوخ درگذشت مگر که یاری در جنازهٔ او حاضر بود حضرت مولانا پرسید که کیفیت حال آن
چون بود گفت چندین هزار آدمی در جنازهٔ او سر باز کرده بودند و نوحه میکردند فرمود که
از سر پوشیدهٔ خبرش نبود چه سود ✤ مردانه و مرد رنگ باید بودن ✤
وز نی بهزار سنگ باید بودن ✤ امید هست که نومید نشود همچنان منقولست
که روزی یاران کریم از خساست مغان لئیم قونیه حکایت و شکایت میکردند که زکات نمیدهند
و ابواب صدقات را بکلی مسدود کرده اند و درویشان از ایشان متشکی اند با آنهمه شیخی
و خساست زبان طعن گشاده در حق یاران می لافیدند و اثرها مینمایند فرمود که باکی نیست
چون باختیار خود بقدوسیان نمی دهند بحکم اضطرار دیوستان بیایند و بستانند همچنان شد که
که فرموده بود همچنان از عرفاء اصحاب منقولست که بعضی علماء اصحاب درباب کتاب فتوحات
مکی چیزی می گفتند که عجب کتابی است که اصلا مقصودش معلوم نیست و سر حکمت قابل
نامفهوم از ناگاه زکی قوال اندر در آمد و سر آغاز اسرار کرد مولانا فرمود که حالیا فتوحات زکی
به از فتوحات مکی است و سماع شروع فرمود همچنان منقولست از خدمت ملک الارباب
مولانا فخر الدین دیودست که از علماء اصحاب بود که او گفت که روزی حضرت مولانا فرمود
که هرچه از مقامات مقبولِ نظرِ ما آمد با تعلق گرفت چنانکه حق تعالی در کلام مجید میفرماید
که أَنَا رَبُّكُمُ الْأَعْلَى اگرچه آن نقل از گفتهٔ فرعون بود و سخن مبطل نماز ست الا چون حق تعالی
یاد فرموده و در قرآن ذکر کرد مبطل نماز نباشد چون بحق تعلق گرفت پس ازین بیان
عیان میشود که هرچه حضرت شان پسندیده و پیش ایشان مرضی است و مقبول آمده

بدیشان تعلق گرفت **وهمچنان** گفته مخلوقی که حق تعالی نقل فرمود مبطل صلوة نشد
گفته را که سخن حق باشد و آنرا بشر می از انبیا و اولیا نقل کنند آنهم گفته حق باشد
چنانکه فرمود ؎ گرچه قرآن از لب پیغمبر است * هر که گوید حق نگفت او کافر است *
خاصه آن آواز خود از شه بود * گرچه از حلقوم عبد الله بود * **همچنان** روزی حضرت
سلطان الخلفا ینبوع الصدق و الصفا چلپی حسام الحق و الدین قدس الله سره العزیز
میان اعزه اصحاب چنان روایت کرد که شبی سماع عظیم بود بعد از سماع سینه مبارک شیخ را
مغمزی میکردم پرسیدم حضرت خداوندگار بخدمت شیخ صدر الدین محدث بجد عنایت
میفرماید و رعایت او میکند عجبا او درین راه محقق است یا مقلد فرمود که بحق سینه بی کینه من
که آئینه سر الله است که مقلد است والله مقلد است نسبت بتحقیق شما فرمود که مرد را دو نشان
عظیم است یکی شناخت دوم باخت بعضی را شناخت است باخت نیست بعضی را باخت
است شناخت نیست خنک جان آنکه هر دو را دارد **همچنان** مریدی از شیخ ابراهیم ادهم رحمة الله
علیه التماس نمود که او را اسم اعظم بیاموزد شیخ فرمود که او را وسط اندازند چنانکه فریاد میکرد
و پاپای غرقه میگردید عاقبت الامر چون اضطراب و اضطرار و بغایت انجامید الله الله
گفتن گرفت همانساعت او را آب بکنار انداخت و خلاص یافت شیخ فرمود که اسم اعظم
خاص آنست که در کمال اضطرار دستگیر بنده عاجز و مضطر شود که امن یجیب المضطر اذا دعاه
زیرا که اضطرار گواه استحقاق است چنانکه گفت ؎ آن نیاز مریمی بوده است و درد *
که چنان طفلی سخن آغاز کرد * **همچنان** حضرت سلطان ولد قدس الله سره العزیز روایت
کرد که روزی در مدرسه پدرم باخدمت مولانا اکمل الدین نشسته بودیم و بمعانی مشغول گشته
از ناگاه پدرم از در درآمد و سر مبارک بر زانوی من نهاده بروی گرم گرم نظری کرد و فرمود

که بهاء الدین مرا بسیار بسیار نظر کن گفتم عجبا فردای قیامت همچنین روی مبارک شمارا
خواهم دیدن اکمل الدین گفت واللّٰه مرا اعتقاد چنانست که هر که درین دنیا یکبار روی
حضرت خداوندگار را دیده باشد روز قیامت تمام قبایل و عشایر خود را شفیع و رفیع باشد
همانا که حضرت پدرم برخاست و بذوق تمام فرمود که واللّٰه تمام علماء عالم را فردا تبوع
خواهند بخشیدن و هر که ما را دیده هرگز روی دوزخ را نه بیند و باز فرمود که زمانی بیاید که این مدرسه
تا بکلی بیاب شود و راه گذریان که از آنجا عبور کنند حقا که در دوزخ نیایند چنانکه فرمود

سخت خوشی چشم بدت دور باد * ای خنک آن چشم که روی تو دید * دیدن روی تو بسی نادرست * ای خنک آن گوش که نامت شنید * همچنان حضرت سلطان ولد

در شان والد خود می فرماید

آتش دوزخ نسوزد آنکسی را کو برو * یک نظر انداخت روزی یا شنید از وی بیان *

همچنان از عظماء اصحاب منقولست که خدمت قاضی کرد
قونوی که از جمله اکابر قونیه بود و تربت وار سلاطین ماضی رحمهم اللّٰه روزی در مجمع اکابر
قونیه حکایت کرد که من در اوان حضرت مولانا بوجود گیش شکرها کردند فرمود
که بروان پاک پدرم شیخ راستین حقیقی آنست که بی آنکه مریدش باشد و مطلع شود کار او را
تمام کند و او را بجای رساند بی هیچ جهدی و جهادی و خدمتی او را بمنزلی رساند که مس وجود او
اکسیر مس وجود دیگران شود تا مسها را زر کند و کیمیا سازد و این قوت و قدرت کار محمد یانست

و متابعان او

زکیمیا عجب آید که زر کند مس را * مسی نگر که بهر لحظه کیمیا سازد *

همچنان منقولست که یار رجانی و معدن معانی بهاء الدین بحری رحمة اللّٰه علیه روایت کرد
که روزی معمار رومی در خانه خداوندگار نجاری می ساخت یاران بطریق مطایبه با وی گفتند
که چرا مسلمان نمی شوی که بهترین دینها دین اسلام است گفت قریب پنجاه سال است که

در دین عیسیٰ ام از و میترسم و شرمسار میشوم که ترک دین او کنم از ناگاه حضرت مولانا از در
در آمد فرمود که سر ایمان ترس است هر که او از حق ترسان است اگرچه ترساست با دین است
نه بیدین و باز بیرون جست فی الحال معمار ترسا ایمان آورد و مسلمان شد و در سلک مسلمانان
گشته مرید شد همچنان روزی طالب علم چند که از خجند آمده بودند سوال کردند که در عالم
موش بچکار آید فرمود که هیچ چیز در جهان بی حکمتی صورت نیست چه اگر موش نبودی مار عالم را
و آدم را خراب کردی همانا که بیضهٔ مار را موش میخورد و تلف میکند و الا جهان از مار پر کردی
و شرح خاصیات که در جمیع ذرات عالم و آدم نهاده است پنهان است و نهایت پذیر نیست
سر نهادند و مرید شدند باز فرمود که روزی حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم در محراب مسجد قبا
نشسته بود و اصحاب کرام رضوان الله علیهم اجمعین در صحبت او حاضر بودند از ناگاه ماری
گریزان از در در آمد و در زیر دامن رسول الله صلی الله علیه و سلم پنهان شد گفت یا رسول الله
از دشمن میگریزم چون پناه هر دو کون تویی مرا نگاهدار در عقب خارپشتی در آمد که ای رسول خدا
شکارم را در کار من کن که بچگانم گرسنه بگوشه منند فرمود که تا جگربندی بوی دادند
او را خوشنود کردند روانه کردند رسول علیه السلام فرمود که ای حیه اکنون بیرون برو که
دشمنت بازگشت و برفت مار گفت تا من نیز هنر خود را نمایم و بروم بر مثال کمربندی میان
رسول الله صلی الله علیه و سلم را حلقه کرد و میخواست که بی رحمانه زخمی بزند همانا که انگشت
کهین بر مار عرضه کرد تا بر انجا زخمی زند و چون مار سر بیرون آورد تا زخمی زند ابو هریره رضی الله
عنه گربه که و واج لِکُلِّ اُمَّةٍ حَکِیمٌ و حکیم امتی ابو هریره در بر داشت و تاج عنایت بر فرق
سر نهاده بود سر انبان مبارک باز کرد گربه سیاهی بر جست و آن مار را بزیر پنجه خود پاره پاره
کرد رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمود که حب الهرة من الایمان تعشقوا ولو بالهرة و دوست

مبارک بر پشت وی ما لید از برکت مالش آن دست چندانکه او را از بامهای بلند فرو اندازند البته بایدکه بر سر پا ایستد و پشت او بزمین نرسد و آن روز ابو هریره را دعای عظیم کرد و گویند بست و سه گربه در خانهٔ خود می پرورد و هر گاه اگر گربه بایست بودی شکرانهٔ گربه دادی و بچه بایستی همچنان منقولست که چون حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم انگشت کهین را از زخم بی مار نیش کشید انگشت بیجان بحضرت رب العزت نالید که خداوندا احمد من مسکین را ضعیف ترین اعضا دید و فرو گذاشت ای دستگیر ضعیفان فریاد رس در حال جبرئیل امین انگشترین با نگین بحضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم تشریف آورد و انگشت ضعیف را قوی حال گردانید صاحب خاتم و مصاحب خاتم النبیین کرد و تا در قیام قیامت سنت شد که محل خاتم انگشت کهین باشد نه انگشتان دیگر تا بدانی که تضرع ضعیفان و بیچارگان را پیش حق چه قدر هاست همچنان حضرت سلطان ولد قدس سره روایت کرد که روزی عید بزرگ با حضرت والدم بمیدان میرفتم و بهر کوچه و محله که میرسیدم خلائق جوق جوق صلوات میدادند و نعرها می زدند و همه سواران فرو می آمدند و سر می نهادند تا حدی که من و یاران در آن عظمت حیران مانده بودیم و من دامن پدر را محکم گرفته می گفتم که خدایا چه کسی و چگونه جایی و ترا چه گویم و بچه صفت خوانم و این چه قوت و قدرت و جلالت و حالتست که هیچ بزرگی حق تعالی نداده است که در تو مشاهده میکنم فرمود که بهاء الدین خوش است بلکه خوشی نخست گفت بتو بخشیدم از تو میراث بفرزندانت خواهد رسیدن و تا روز قیامت مسجود عالمیان خواهید بودن چنانکه فرمود

خیال شاه خوش خویم تبسم کرد بر رویم ٭ چنین شد نسل بر نسلم چنین فرزند فرزندم ٭

والحمد لله رب العالمین که عالمیان بنده و مرید ایشانند همچنان منقولست که روزی حضرت مولانا بکنار جوی

... ای گل فضل تو جلیست و خوشبوست الخ

نشسته بود و سنگی بزرگ درمیان آب پیدا بود فرمود که یاران عجبا این سنگ سخت گی
گل شود گفتند مگر بعد از مرور ادوار و کرور اطوار فرمود که بلی این گل شود اما دلهای گلین را
سالها بگذرد که مبدل نشود همچنان در آن سنگی سنگی میرود تا میرود ~ زانبیا
ناصح تر و خوش لهجه تر * که بود رفت دم شان در حجر * آنچنان دلها بدشان ما و من *
نقدشان شد بل اشد قسوة حجاره * آن دل عطای مبذلیست * داد حق را قابلیت
شرط نیست * و مرا میل میشود که او را قابلیت بخشم و تبدیلش کنم و مرحومش گردانم
~ کیمیا داری که تبدیلش کنی * گرچه جوی خون بود نیلش کنی * أُولَٰئِكَ يُبَدِّلُ
اللّٰهُ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ وَكَانَ اللّٰهُ غَفُورًا رَّحِيمًا همچنان یکی از اخلاق حمیده
و اشفاق پسندیدهٔ آنحضرت آن بود که با جماعت بحمام آب گرم رفته بودند چون بحمام
رسیدند مگر حضرت چلبی امیر عالم را پیشترک دوانیده تمام مردم را از حمام بیرون کرده تا
حضرت مولانا خلوت با اصحاب خود صحبت کند فرمود که سیب های سفید و سرخ آورده
حوض را پر کردند همانا که چون حضرت مولانا درآمد که در مسلخ حمام مردم باستعجال تمام
جامهای پوشیدند و از شرمساری می شتافتند دید که حوض را از سیبها مالامال کرده اند
فرمود که امیر عالم جانهای این مردم یعنی کم ازین سیب است که ایشان را بیرون کرده
سیبها پر کردی چه هر یکی از ایشان را سیبهاست چه جای سیبهاست نه که مجموع
عالم و مافیها برای آدمی است و آدمی برای آن دمی است ~ مقصود ز عالم آدم
آمد * مقصود ز آدم آن دم آمد * مقصود از عالم آدم آمد اگر مرا دوست میداری بگو تا
همشان باز درآیند و مجلس را از وضیع و شریف و صحیح و ضعیف بیرون نمانی تا من
بطفیل ایشان توانم درآمدن و لحظه آسودن چلبی امیر عالم سرشار گشته سر نهاد

و همه را اشارت کرد تا دران حوض خوض کنند آنگاه حضرت مولانا قدم مبارک نهاد و در آمد
همچنان فضلاء بلیه علماء فقیه اعظم الله ذکرهم روایت کردند که روزی حضرت مولانا
در شرح اسرار می دید که اَوّل مَا خَلَقَ اللهُ اَلْقَلَمُ عبارت از آنست ن والقلم و ما یسطرون
روایت بدان معانی میفرمود گفت که روزی حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم اسراری
اخوان صفا را بخدمت علی مرتضی رضی الله عنه در خلوت بیان میکرد و وصیت کرد
که این اسرار عظیم را بنامحرمی مگوی و افشا مکن و متابعت نگاه دار تا چهل روز تمام تحمل فرمود
بیقرار گشته بود و حامله وار شکم پهن شده مجال تنفس نماند عاقبت الامر بخود وار بصحرای
بیرون آمده و در آنجا چاهی مع نیافت سر را فرو چاه کرده آن رازها را یک بیک گفتن
گرفت و از غایت مستی کفها کرده از دهان او آن کفها در آب چاه ریخته میشد تا بکلّی
مستغرق گشته ستر سکوتی و سکونی بیافت و بعد از چند روزی دران چاه یکتائی برست
و روز بروز بزرگتر میشد و قد میکشید مگر چوپان روشندل بر آن حال مطلع گشته آن نی را
برید و سوراخی چند کرده شب و روز عاشق وار می نوخت و گوسفندان را می چرانید تا بجدیکه
در قبائل عرب نی نوازی چوپان مشهور شد و شایع گشته همچنان اشتران و گوسفندان گرد او
حلقه کرده از چرا باز مانده بودند و تمام عرب غربا و شرقا بتفرج و استماع آن نغمه میبودند
و از غایت لذت آوازنی می گریستند و ذوقها میکردند تا این حکایت بسمع مبارک رسول
صلی الله علیه و سلم رسید فرمود که چوپان را حاضر کردند چون سر آغاز نواختن کرد تمام اصحاب در ذوق
گشته شورها میکردند و بیخود می شدند فرمود که این نواها شرح آن اسرار است که من
با علی در خلوت گفته بودم همچنان تا کسی را از اهل صفا صفوتی نباشد اسرار اخوان الصفا را
از نوای نائی تواند شنیدن و متلذذ گشتن که اَلْاِیْمَانُ کُلُّهٗ ذَوْقٌ وَ شَوْقٌ

چنانکه فرموده است در بیان این سه
نی حدیث راه پرخون می کند

قصه های درد مجنون می کند
آه و دردت را ندارم محرمی

چون علی آه می کنم در قعر چاه
چه عجب شد نی برویید از لبش

نی بنالد زار من کردم تباه
بس کن ای نی زانکه ما تا محرمیم

زان سکر مارا و نی را عذر خواه
همچنان حضرت سلطان ولد فرمود

که روزی از حضرت پدرم سوال کردند که آواز رباب عجائب آوازیست فرمود که آواز صریر باب بهشت است که ما می شنویم مگر سید شرف الدین گفته باشد که آخر ما نیز همان آواز می شنویم چه معنی که چنان گرم نمی شویم که حضرت مولانا می شنود فرمود که حاشا و کلا بلکه آنچه ما می شنویم آواز باز شدن درست و آنچه او می شنود فراز شدن درست همچنان سلطان ولد فرمود که روزی جهودی از احبار ایشان بحضرت مولنا مقابل افتاد و گفت دین ما بهتر است یا دین شما فرمود که دین شما فی الحال مسلمان شد همچنان منقولست که روزی از یاران کرام یکی از کرام اخوان بحضرت مولنا انجیر تازه آورده بود انجیر برگرفت فرمود که زهی انجیر خوش اما این انجیر استخوان دارد برزمین نهاد آن درویش حیران ماند که انجیر استخوان چون باشد آهسته آهسته برخاست و آن انجیرها را برگرفت و روانه شد بعد از ساعتی بیامد سبدی دیگر هم از آن انجیرها بیاورد و در پیش مولانا نهاد دانه برگرفت افطار کرده فرمود که این انجیر هیچ استخوان ندارد شیخ محمد خادم را اشارت فرمود تا بحاضران مجلس بخش کرد اصحاب درین مشکل متحیر مانده بودند چون آن درویش بیرون آمد و روان شد در پی او بیرون آمده کیفیت حصول انجیرها باز پرسیدند گفت مرا دوستی بود باغبان او را در باغ نیافتم بی اجازت او

سبدی انجیر جمع کردم و بحضرت مولانا آوردم به نیت آنکه چون باغبان را بیابم بهایش را بدهم بنور ولایت حضرت خداوندگار معلوم کرد از آنجا نخورد و استخوان انجیر بها ناکه آن بوده درین نوبت رست بباغ آن دوست آمدم وانرو انجیر نیکو خریده بهایش را دادم وازو حلالی خواستم لاجرم قبول کرده تناول فرمود عنایتها ارزانی داشت کردند

حکایت محبان اصحاب عظام کثرالله امثالهم الی ساعة القیام روایت که روزی محمد بیگ اوج که غازی و از بهادران دیار بود و کلاه سفید که می پوشند استخراج او بود بهانا که پروانه طلب او کرده چون بقونیه رسید بزیارت حضرت مولانا مشرف استعانت و استمداد خواست تا بقیصریه رفته امرا احباب ممالک اوج دهد سر نهاد و مرید شد مگر دران ایام مردم او بازرگانان خواجه مجدالدین را غارت کرده قریب پنجاه هزار دینار قماش برده بودند چون مجدالدین تضرع و نیاز او را بدید در کنج مدرسه رفته زیر لب گفت که ای مردک چرا می آمدی می خرامی و استعانت میخواهی چندین مال مرا بردی و خونریزی میکنی حقا که در قیامت خصم تو خواهم شدن والله رهات نخواهم کردن کجا خواهی رسید از دست من و چون امیر محمد بیگ سر نهاده بیرون رفته حضرت مولانا به شدتی عظیم نعره بزد که حاشا که نرهد چرا نرهد که میگوید که نرهد والله والله که هر که از مدرسه ما بگذرد برهد و هر که نام ما ببرد برهد و هر که ما را دوست دارد برهد در حال خواجه مجدالدین سر نهاد و از سر مجموع مال را بدو بحل کرد و چون محمد بیگ بقیصریه بحضرت سلطان اسلام و پروانه نیکنام وصول یافت بحصول انواع تشریفات مخصوص گشته بمقام مالوف خود عودت نمود یکی از مردم او کیفیت ماجرای خواجه مجدالدین را و عنایت مولانا را در حق او بوی روایت کرد از غایت شادی تمام مال را با قاصد

قاصدان امین و چندین تحف دیگر ارسال کرده عذرها خواست همچنان خدمت خواجه
مجد الدین نیز مجموع مال را التصدق کرده بیاران خداوندگار و خواجه زادگان بخش کرده
و سماع عظیم بداد **نقلست** از عین المومن و شرف الدین علیه الرحمة که ندیم خاص حضرت بوده
و انگشت نمای جهان و مشهور زمان نزد صحبت او بودند و بحضرت مولانا همراه عزیزی رفته
بودیم و هفت شبانه روز بلا منقطع سماع بود و خدمت آن عزیز از جمله مقبولان صاحبدلان بود
و برادر عثمان گوینده آن گفته که چندین روزست که بخانه خود نان و نفقه نبرده‌ایم عجبا احوال
ایشان چه فی الحال حضرت مولانا در عین سماع دستها از زیر دامن بیرون کرده مشتی از سیم نو
بر دفشان ریخته اصحاب نعره‌ها داشتند همانا چون از سماع بیرون آمدند سیم معدود نهصد
عدد بود همچنان **منقولست** که روزی حضرت مولانا بهاء الدین بحری حکایت کرد کم
که آخر تیرماه و اول زمستان بود که روزی حضرت مولانا بدولاب من تشریف داد و دران
ایام آبها یخ بندی سر آغاز کرده بود همانا که چاچهار را بیرون کرده بجانب حوض روانه شد
و عظیم دیر کشید بیقرار در پی او بیرون آمدم دیدم که در حوض در آمده است و در زیر
ناودان نشسته و آب بر سر مبارکش میریزد و تا حلق غرق آن آب سرد گشته همچنین
سه شبانروز در انجایگاه قرار گرفته کسی را زهره چون و چرا نبود و من بنده از سر بیخویشی
و دلریشی فریادها کردم و چاچهار را چاک زدم و زنهار خواستم که آب سرد درین فصل
زیان مندست و وجود مبارک شما در غایت نازکی میترسم که سردی اثر کند جواب فرمود
که سردان را نه مردان را همانا ساعت بیرون آمده سماع شروع کرد تا شبانه روز سه
در سماع بود که یکدمی توقف نه فرمود و لحظه نغنود و دائما اسرار و غزلیات میفرمود همچنان
نوبت دیگر هفت شبانروزی در سماع بود و هیچ افطار نکرد مگر یاران محرم طعام لطیف

مهیا کردند تا مگر رحمت فرموده قدری افطار کنند فرمود که ای نفسک صبر کن وسخن من بشنو
واین ماکول را مخور اگر بخوری این تراخواهد خوردن وهیچ نخورد وگفت بیت گرخوری
یکبار ازان ماکول نور * خاک ریزی بر سر نان تنور * الجوع الجوع الجوع ثم الجوع گفته باز
سماع شروع فرمود همچنان شرف الدین عثمان گوینده روایت کرد که آن روز
که امیر جلبی امیر عالم از عالم غیب قدم بصحرای جهان نهاد حضرت مولانا همین غزل را
از سر آغاز کرده گفت بیت صلا یا ایها العشاق کان مه رو بکار آمد * میان بندید
عشرت را که یار اندر کنار آمد * و بمتتابع هفت شبانروزی سماع بود واکابر شهر
وسلاطین وغیره چندان شکرانها ونثارها فرستادند که در شمار آید وهمه را خداوندگار
بگویندگان ویاران ومحبان ایثار کرد وباقی را والده اش نگاه داشت وحضرت مولانا
سماع شروع فرمود همچنان خدمت ملک الادبا معدن العلوم المقیم فی منزل المعلوم
مولانا صلاح الدین الملاطی رحمة الله علیه چنان روایت کرد که روزی علم الدین قیصر
رحمة الله علیه سماع عظیم کرده هرچه پوشیده بود بقوالان بخشید وهمچنان عریان رقص
میکرد وتمام امرا وکبار وعلما وفقرا حاضر بودند وحضرت مولانا شوری عظیم کرده دحال
علم الدین قیصر جوقانی سرخ سقلات بی نظیر با پوستین وشق وکوبهای زرین ودستار
پشمینه مصری آورده بحضرت مولانا پوشانیدند همانا که چون از سماع بیرون آمدیم واز محله
که عبور میکردند از شراب خانه آواز رباب بسمع مبارکش رسید قدری توقف فرموده بچرخ
درآمد وذوقها میکرد تا نزدیک صباح در نعره بود وهمه را ربود بیرون دوید بپالای مولانا
افتادند وهرآنچه پوشیده بود همه را ابدان رندان ایثار کرد و گویند مجموع ایشان ارمنیان
بودند چون بمدرسه مبارک تشریف داد روز دویم آن ربودگان جمع گشته بیامدند وبصدق تمام

مسلمان گشته مرید شدند و سماعها دادند همچنان خدمت مولانا صلاح الدین رحمة الله علیه فرمود که شبی در حجره خود بمطالعه کتاب مثنوی معنوی مشغول بودم ازناگاه حضرت مولانا درآمد پیراهن مبارک بیرون کرده با فتوحات بخشید فرمود که اظهار آثار محبت کردن از واجبات است و خدمت علم الدین قیصریه دو هزار عدد سلطانی بهمین شکرانه داد و پیراهن را قبول کرد و بخدمت کرجی خاتون ارمغان برده و ده هزار دینار سیم بخشید همچنان از کمل صحاب منقول است که هر شب آدینه مجموع خواتین اکابر قونیه پیش خاتون امین الدین میکائیل که نائب خاص سلطان بود جمع می آمدند و لابها میکردند که حضرت خداوندگار را دعوت کنند چه حضرتش را بدان خاتون آخرت از حد بیرون التفات و عنایتها بود و او را شیخ خواتین میگفت و چون آنجماعت جمیع شدندی و بحضور تمام منتظر گشتندی بی آنکه اعلام کردندی بعد از نماز عشا حضرت مولانا همچنان بی زحمت تنها پیش ایشان رفتی و در میانه ایشان رفتی و در میان ایشان نشسته همشان گرد آن قطب حلقه کشیدی و چندانی گلبرگها برو ریختندی به تبرک از ان گلبرگ بردندی و حضرتش در میان گل و گلاب غرق عرق گشته تا نصف اللیل بمعانی و اسرار و نصایح مشغول شدی آخر الامر کنیزکان گوینده و دفافان نادره نای زنان زمان از سر آغاز کردندی و حضرت مولانا سماع شروع فرمودی و آنجماعت بجای شدندی که سر از پای ندانستندی و تمام جواهر و زرینه و آلتی که داشتندی در کفش آن سلطان کشف ریختندی تا مگر چیزکی قبول کند و التفاتی نماید اصلا نظر نمی فرمود نماز صبح را با ایشان گذارده روانه می شد و اینچنین شیوه طریقت در هیچ عهدی هیچ ولی الله ننموده است مگر که در زمان سید المرسلین صلی الله علیه و سلم خواتین عرب بر و آمدندی

واز اسرار واحکام شریعت از سید مستفید گشتندی و آن بر وحلال بود واز خصائص
حضرتش بود همچنان شوهران این خواتین در خدمت نائب بیرون سراجع آمده صحبت
داشتندی و محافظت کردندی و تا مردم اغیار برین اسرار مطلع نشوندی همچنان
خدمت مولانا صلاح الدین حکایت کرد که روزی حضرت مولانا اعظم الله ذکره روایت
کرد که در شهری استسقا کرده بودند و روزه ها داشته و قربانیها میکردند و نمازها میگذاردند
و از حضرت حقتعالی استعانت همی طلبیدند تا هفت روز تمام درین بودند اصلا بارانی نیامد
و قطرهٔ از باران نچکید خلائق کلی بیچاره و مضطر گشته اتفاق کردند که فردا چون روز شود
و دروازهٔ شهر باز شود بر دروازه هر غریبی را که بیابیم او را بشفاعت حق بریم تا دعا کند
که دعای غریب قریب اجابت است و فرمودهٔ رسول است همانا که از دروازه شهر بیرون
آمدند درویشی غریب لبیب ایافتند که از بسطام رسیده بود گفتند ای درویش تو درین شهر
غریبی و در حق ما بی غرضی و بموسی علیه السلام امر آمده است که مرا بدهانی خوان که بدان
دهان گناه نکردهٔ و آن دهان در حق ما دهان نیست اکنون دعای کن مگر که حق تعالی
مرحمت فرموده دعای ترا قبول کند و اجابت فرماید درویش غریب بالای منبر رفته
بعد از حمد باری تعالی و درود سید المرسلین و شفیع المذنبین گفت یارب العالمین تمام
عالمیان و آدمیان از آن تست و جز تو کسی ندارند و کسی از تو یافته اند اگر چه تا کسی سکینند
و کسان ترا نمی شناسند بحق هر دو چشم من باران بفرستی و تشنگان خود را آبی ده فی الحال
ابر عظیم پیدا شد و عالم را سیلاب و نم کرد چند روز شب و روز می بارید بجمیع اکابر محبت او
گشته از کیفیت او سوال کردند که چشمان ترا پیش حق چه فضیلت است که او را شفیع
آوردی گفت چندانکه در وجود خود نظر کردم در خود هیچ چیزی ندیدم که بحضرت الله

لائق باشد دیدم که بدین چشمان ضعیف خود دو نوبت روی مبارک سلطان العارفین
بایزید راقدس الله سره العزیز دیده بودم وجمال اورا مشاهده کرده بودم او را بحضرت شفیع
آوردم تا مقصود شما میسر شود وتمام مردم محیث مرید او شدند بعد ازان فرمود که چشمی که روی
ابا یزید را دو نوبت دیده است چنینها میکند وولایت مینماید تا چشمان کسی که روی خدای
بایزید را دیده باشد چها کند من رآک رآنی ومن قصدک قصدنی وعلی هذا دهان
کشا وضیر وصلاح دین راگفت مصرع توئی خدای من ای دیدهٔ خدا دیده + تمام یاران
شورها کردند وشکرها شکرین بجای آوردند همچنان منقولست که روزی حضرت
مولانا در معرفت گرم شده بود فرمود که ابو البشر آدم صفی الله را صلوات الله علیه وسلم
فرزندش شیث علیه السلام قوی کاهل بود وازامور دنیا فارغ وخواهل خطاب عزت
در رسید که او خلیفهٔ آدم باشد وکسب علم اسما وحکمت اشیا کرده معلم برادران خود شود و
ایشان را ارشاد کند وهمشان مطاوعت نموده خدمت او کنند بسبب آن فراغت
وانقطاع که دارد دائما برادران او بروی تشنیعها میزدند واو را میرنجانیدند ودر حرمت و
خدمت او تقصیر میکردند همانا که دل شیث ازایشان رنجیده شد حق تعالی ارتفاع
برکت کرده قحطی برایشان مستولی کرد وحضرت شیث بوحی الٰهی تصنیف حکمت کرده
اول بار عبا بافی کرده وجامهٔ ساخته در پوشید همه را آن لباس خوش آمد برغبت تمام
می خریدند ومی پوشیدند واین خرقه عبا پوشی ازو ماند وآن اکتساب بموسی رسیده
اومی پوشید تا عهد صدیق اکبر رضی الله عنه وشیث را ازآن اکتساب اسباب عالم
جمع شد وایشان هشتاد ودو برادر بودند همگان مسکین وبینوا شدند لابه کنان
پیش آدم علیه السلام آمدند عجز واضطرار خود را عرضه داشتند آدم علیه السلام فرمود

که شیث را خوشنود باید کردن از خدمت آدم نزد شیث آمدند و استغفار کرده نادم گشتند آدم علیه السلام گفت یا شیث اکنون وقت دعاست دعای بکن تا حق تعالی عنایت فرماید گفت حق خدارا معین کنند و انچه هرچه ایشان را حاصل شود از زروع و ضروع و نقود و اجناس و ثمرات و حیوانات وغیرها نیمهٔ آنرا جدا کرده خدا تعالی دهند آدم علیه السلام گفت نتوانند کردن باز عاصی شوند گفت عشران را بدهند همگان راضی شدند و صلحی کردند لاجرم حق تعالی چندانی برکت و نعمت داد که در حساب کتابت آید و همچنان فرمود که بس هرکه توجه بعالم انبیا و اولیا کند و روز و شب بامور آخرت مشغول شود و از عالم انقطاع نمایند همگان را واجب میکند خدمت او کردن و خدمت نمودن و مال الله را باهل الله دادن تا از برکت دعای او جمله عالمیان و آدمیان در فراغت و رفاهیت باشند و پیوسته رضای حق دانند و هذه کفایة لمن له الکنایة

ای لبا امساک کز انفاق به	مال حق را جز بامر حق مده
چون قبول حق بود آنمرد راست	دست او در کارها دست خداست

همچنان روزی در میان معرفت فرمود که درویشی صاحبدل پیش امیری رفته بود و او از جملهٔ محبان او بود در اثنای معارف گفت دوش در خواب چنان و چنین دیدم امیر ملول شد که یعنی درویشان را خواب می باشد شیخ را ضمیر او معلوم شد فرمود که حاشا که خواب کنند بلکه درویشان در بیداری خوابها می بیند چنانکه فرمود گفت پیغمبر که عینای تنام * لاینام قلبی عن رب الانام * آنکه او بیدار بیند خواب خوش * عارف است او خاک او در دیده کش * درحال امیر از ان اندیشه استغفار کرد همچنان از اخیار احرار رضوان الله علیهم اجمعین منقولست که

پیوسته حضرت مولانا در وقت طلوع آفتاب و رویت ماه برابر شان ایستاده فرمودی
که والشمس والقمر والنجوم مسخرات بامره الا له الخلق والامر تبارک الله رب العالمین
واکرام کنان روانه شدی همچنان روزی نقل کردند که عجبا درویش گناه کند
فرمود که اگر طعام را بی اشتها خورد که طعام را بی اشتها خوردن درویش را گناه عظیم است
اگرچه آدمی در غایت جوع زهر خورد گوارنده شود و زیانش نکند و شکر خوردن بالای
سیری زهر شود و در حالت اشتها صاحبدل را همه چیز مباح شود چنانکه فرموده اند
تو صاحب نفس ای غافل میان لقمه خون میخور + که صاحبدل اگر زهری خورد آن انگبین باشد
همچنان منقولست که روزی حضرت مولانا از اخلاق و آداب حضرت رسول الله
صلی الله علیه وسلم حکایتی میفرمود که ابی ابن کعب رضی الله عنه از جمیع اصحاب اقدم
اعلم وآمن بود ولیکن فصاحت لسان نداشت از غایت تورع و حلم محمدی صلی الله علیه وسلم
مجموع قرآن را بتجوید وترتیل تمام برو فرو خواند حتی سمع جملة القرآن من لسانه صلی الله علیه وسلم
تا معلوم ومفهوم او شود که قرآن را چگونه باید خواندن همچنان منقولست که جمیع قرآن را
حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم هفت بار مرة بعد اخری بر جبریل امین فرو خواند و هفت بار
او خواند و رسول صلی الله علیه وسلم بشنید و همچنان در شب معراج هفتاد بار بر حضرت
باریتعالی فرو خواند همچنان منقولست که حضرت سلطان الخلفا چلبی
حسام الدین قدس الله سره العزیز مجموع مجلدات مثنوی را بر حضرت خداوندگار هفت بار
فرو خواند وسماع جانی کرده استماع فرموده و بر رموز کنوز اسرارش مطلع گشته مطلع انوار
اسرار الهی شد و تمام مشکلات مثنوی را حرفاً حرفاً والفاً الفاً حل کرده و باز از حل
ثبت فرموده اعراب نهاده و هر که از خلفای عظام از حضرت ایشان سماع کرده

نسخه ساخت همانا که نسخه صحیح و معتمد علیه آنست و آن مرید سست همچنان مگر روزی معین الدین
پروانه گفته باشد که حضرت مولانا آئین سماع را در عالم زهی نیکو نهاد فرمود حاشا که نهادم
بلکه نیکوتر داشت کردم و لیست که روزی در مدرسهٔ مبارک معانی میفرمود و گفت روزی
شیخی در دست مرید خود چوبی دید گرفته گفت ای فلان این چه چوبست که گرفته
گفت اگر بیرون طریقت بنیست بزنمت گفت حقا که مرید راستین و یار دین من
توئی و این مذهب امیر المومنین علی است که فرمود رحم الله امرأ اهدی الی عیوبی و
باز فرموده است که من با همه خلق بخلق نیکو خوش برآیم گفتند چگونه برآئی گفت
بقدر امکان اصلا احسان کنم اگر قبول نکنند من با ایشان بروم علی ان اقوال و ما علی
القبول بیت راه اینست و نمودم با تو راست + ترک این ره میکنی فرمان تراست
حکایت همچنان خدمت امیر نور الدین ولد صبحا که یار غار و نائب معین پروانه بود
و حاکم ولایت قونیه شهر و مرید مخلص مولوی بود روزی در بندگی حضرت مولانا از
کرامات حاجی بیکتاش خراسانی حکایت میکرد که روزی بخدمت او رفتم و او اصلا
در رعایت صورت نبود و متابعت نداشت و نماز نمیکرد و او را الحاح کردم که البته
نماز می باید کردن فرمود که برو آب بیار تا وضو سازم همانا که بدست خود مشربه را از
چشمهٔ پر آب کردم و پیش او بردم مشربه را برگرفت و بدست من داد که بریز چون
بر دست او ریختم آب صافی خون شده بود و من در آنحالت و حیران شدم حضرت
مولانا فرمود که کاشکی خون را آب کردی چه آب طاهر را نجس کردن چندان هنری
نیست و آنچه حضرت کلیم کریم آب نیل را جهت قبطی خون کرد و برای سبطی خون را
آب صافی کرد از کمال قدرت او بود و این شخص را آن قوت نیست و این را تبدیل

عجز او قوت

تبذیر گویند که ان المبذرین کانوا اخوان الشیاطین تبدیل خاص آنست که خمر تو
خل گردد و مشکل تو حل گردد و مس دون زر خالص شود و نفس کافر تو مسلمان گردد و
مسلم شود و کل تو حکم دل گیرد همانا نورالدین سر نهاد و از رغبتِ او اعراض نمود و گفت بیت

چون بسی ابلیس آدم روی هست بس بهر دستی نشاید داد دست

همچنان کرام اصحاب رحمهم الله روایت کردند که روز جمعه بود که حضرت مولانا فرمود که
بمسجد قلعه باید رفتن یاران بجمعهم استعداد کرده بمسجد رفتند همانا که مولانا بکنجی رفته بنماز
تکبیر بست و در قیام بماند تا حدی که ختم قرآن کرده خطیب از خطبه فارغ شد نماز جماعت
گذارده سلطان و امرا و علما بیرون آمدند و حضرت مولانا هنوز ایستاده بود
همانا که اصحاب نیز بادب تمام بیرون رفتند چه کسی را مجال آن نبودی که در صحبت او
بپاید و موافقت توانستی کردن از هیبت و عظمت آن حضور علیها تا جمعه دیگر از مسجد بیرون
نیامد چون آدینه دوم سلطان و ارکان دولت و علما و شیوخ امت جمع آمدند دیدند
که حضرت مولانا بخشوع و حضور عظیم برکوع خمیده بود همانا که خدمت شیخ المشائخ صدر
الملت والدین و خدمت قاضی سراج الدین را بکا گرفته چندان گریستند که در گفت
نیاید و بر سر زبان خدمت قاضی سراج الدین گفته باشد که اگر عبادت و نماز و نیاز
انیست که حضرت این مرد میکند پس ما بر ریش خود میخندیم و نمیدانیم که در چشم همچنان
گریان بیرون رفت و روز دوشنبه حضرت مولانا از آن استغراق باخود آمده و بسوی
حمام روانه شد و از آنجا بمدرسه آمد سه شبانه روز در سماع بود همچنان منقولست
که روزی حضرت مولانا کمال الدین طبیب رحمة الله علیه در میان تمام حکما و اکابر زمان
حکایتی کرد و گفت که باتفاق حکماء ماضی و حال اعتقادات چنین است که اگر بعد از

حضرت مصطفی صلی اللہ علیہ وسلم پیغمبری آمدی وممکن بودی ابن سینا خواستی بودند و
درین نشانات صد هزار ابن سینا. وچنانچه طور سینا مقر اند که بالای دست مولانا دست کسی نیست
واین بزرگی بدو متقرر است وهیچان وتشوق رسول از کلمهٔ واشوقاه ذات مبارک بودهٔ
والسلام هیچان مگر روزی غزلی پیش اکمل الدین میخواندند واین بیت را شنید که
فرموده است ؎ درون سینه چون عیسی نگاری بی پدر صورت * که مانند چون
خری بریخ زفهمش بوعلی سینا * نعره میزد ومیگفت هرچه گوید خداوندگار رسد
چه همه علما وحکما خوشه چین خرمن حکمت وی اند وحکیم الٰهی حضرت اوست چه کمال
گفتار ولطافت رفتار ولطافت کردار او مسلم است هیچان مگر جماعت دانشمندان
درباب قهر نفس سخن میگفتند فرمود درویشی بود که سالها عبادت میکرد وریاضت
می ورزید روزی بنفس خود میگفت که من انت ومن انا قالت انت انت وانا انا
باز چون چند بار دیگر طواف کعبه کرده پیاده ومشقت راه کشیده گفت که من انا
ومن انت قالت انا انا وانت انت باز هر عبادتی که بود ورزید اصلا در قتل وچارهٔ نکرد
همانا که بروزه وریاضت جوع مشغول شد چون مدتی براین ریاضت بسر برد از نفس پرسید
که چون است حالا انا وانت جواب گفت که سبحان انا انا وانت انت والله اعلم نفس را
بغیر از جوع هیچ طاعتی مغلوب ومسلمان نمیکند ؎ ایها المجوس فی رهن الطعام *
شوق میخوان بجملت العظام هیچان از علماء اصحاب منقولست که روزی فقیه مردی
از سر امتحان سوال کرد که سر آنکه چون حضرت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم از متواضعان بیرون
آمدی چرا خطر انک گفتی فرموده که چون پدر بزرگوار ما آدم علیه السلام در خلد برین بوسوسهٔ
شیطان لعین بقوت جاذبه نفس وقوت ماسکهٔ اش گندم را در معدهٔ خود جای داده

وقوت هاضمه اش وراجته گردانیده ورحال کندیده وقوت دافعه اش درجنبش آمده نفاست

خروج کرد ورحال آن دمی را از جنب اخراج کردن چون دروارد بنا آن عذره را از خود دور کرد

وکندآن مشام مبارکش سید بار پس نظر کرد ونالید که وازان حدث بگریست که او از حضرت غفار طلب

مغفرت کرده چند بار کلمه غفرانک بزبان براند همچنان تا روز قیامت بر فرزندان من او سنت شد که

بعد از حصول خلا وفراغت در طلب مغفرت بلفظ مبالغه غفرانک گویند ومستغفر شوند تا مغفور ومرحوم

گردند فی الحال از ضلالت وانکار خلاص یافته صاحب اخلاص شد همچنان

شیخ محمود صاحب قران چنان خبرداد که بعد از انکه صاحب فخرالدین نقل کرده بود از اکابر

اصحاب یکی او را درخواب دید که بغایت خرم وشادان بود سوال کرد که ترا ابول خیرات

میخوانند حق تعالی دران عالم با تو چه معاملت کرد گفت از چندان خیرات که ما کرده

بودیم هیچ یکی مرا چنان دستگیر نشد که درختی از ملک من بعمارت تربه مولانا بردند ودر اینجا

صرف کرده حق تعالی بآن قدر مرا بخشید ومرحمت فرمود بعد از وفات مولانا اصحاب

را تعظیم میکرد وبسیار عظیم وحضرت سلطان ولد را بندگیها مینمودند ودائما خدمت

چلبی حسام الدین را بانواع دلداریها میکرد ومحمود شد عاقبتش آن بود

هر لطف که نهایی درسایهٔ آن آیی	بسیار بیاسایی هان وه چه بدرویشان
یکدانه اگر کاری صد سنبله برداری	بس کوش چه بنمایی هان وه چه بدرویشان

همچنان از حضرت مولانا فخرالدین دیو دست ادیب منقولست که روزی حضرت مولانا

درخانهٔ پروانه معانی میفرمود ومجلس عظیم بود فرمود المؤمنون لا یموتون بل ینقلون

من دار الی دار شیخ تاج الدین اردبیلی که شیخ خانقاه پروانه بود ودران زمان صاحب

فضیلت وبیان ایراد کرد که بس چرا کل نفس ذائقة الموت گفت فرمود که

عسه و از سر نگالش بیرون کرد

که کُلّ نفسٍ گفت کُلّ قلبٍ نه گفت تو قلب شو یا در قلب بندهٔ مومن جا گیر تا همچون قلب مومن نمیری و اگر قلبی کنی هرگز بنقد قلبی نرسی در چه تو در هوای نفس میروی و آلت نفسی پس کُلُّ نفسٍ ذائقة الموت تراست همانا که حب کرده هیچ نگفت همچنان روزی در تفسیر این آیت معنی غریب بیان کرد که حق تعالی کُلُّ شیءٍ هالکٌ الا وجهه فرموده است نه آنست که مدح خود میکند و بر بندگانش از تقدم بقا تفاخر می آرد که من باقیم و شما فانی بلکه دعوت رحمت میکند که بکلی در من مستهلک شوید چنانکه وجود قطرهٔ در دریا تا در وجه کریم ما که الا وجهه باقی و ابدی شوید چنانکه گفت **مثنوی**

کُلُّ شَیْءٍ هَالِکٌ اِلَّا وَجْهَهُ / چون نه در وجه او هستی مجو

هر که اندر وجه او باشد فنا / کُلُّ شَیْءٍ هَالِکٌ نبود جزا

زانکه در الاست او از لا گذشت / هر که در الاست او فانی نگشت

همچنان هم در خانهٔ پروانه معرفت میگفت و در شرح آسمانها و زمین و ستارگان و آفرینش جهان بی نهایت بیانهای فرمود و گفت که صورت این عالم اهل حق را در معنی دیده است باز همچنان تاج الدین اردبیلی گفت بس مصطفی صلی الله علیه وسلم الدنیا جیفة چرا گفت و این چگونه باشد فرمود که از طالبان او مباش تا ترا جیفه ننمایند و از حساب کلاب نباشی چه بغیر از محبت حق با هر چه مشغول شوی جیفه است و از جیفه بدتر همواره طالب حق باش و او را طلب تا لایق دیدار باشی و در همه اشیا او را توانی دیدن و نظر ما رأیت شیئًا الا و رأیت الله فیه ملک یمین تو باشد **همچنان** **منقولست** که روزی محترقهٔ اصحاب از ظلم ظلمهٔ خانه خراب شکایت عظیم کردند فرمود که در بازار قصابان هیچ سگ را کشند معهذا که گشتنی سگ است اما همواره

گوسفندان رامیکشند ورحمت کشتن راایشان میکشند وچون حق راعنایت با مومنان بیشتر ست لاجرم رحمت ایشان رانیز بسیار ست وهم رحمت ایشان بیشمار واین بیت رابگفت بیت در مطبخ عشق جز نکو رانکشند ✤ لاغر صفتان وزشت خورا نکشند ✤ گرعاشق صادقی زکشتن مگریز ✤ مردار بود هرانچه اورانکشند ✤ یاران رانسلی گشته بسجد شکر هاکردند وبجور روزگار رضا دادند همچنان از علماء اصحاب منقولست که روزی حضرت مولانا نقل فرمود که بگر شیطان رجیم در مسجد اهل قبا ایستاده بود توقع قبول زیارت رسول داشت وحضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم تمکین نمیداد واز دخول منع میکرد همانا که ازحضرت جلیل جبرئیل امین بیامد که مجالش ده تا شیطان مازیارت ترا دریابد چون درآمد بندگی کرده فرونشست وگفت ای رسول خدا مرامیدانی که چون بودم وچگونه بودم ودرچه کار بودم گفت بگو گفتا چندین هزار سال باتذلل ورقت وبیچارگی استاد ملایک افلاک ومعلم مکمل املاک بودم ومنبر مرا چنانکه درشب معراج مشاهده فرمودی برساق عرش مجید نهاده اند وصدهزار ملائکه تبذکیر من حاضر می شدند تا هزار سال دیگر بآن فوج اولین نوبت اجلاس نمی رسید بانذک نفرینی مردود ابد گشتم وطوق لعنت ان علیك لعنتی الی یوم الدین درگردن من بسته مغضوب عالمیان گردانید واز صحبت فرشتگانم محروم کرد وآدم متروک خاکی رابسروری پیش کشید وبخلافت برگزید واز خلافت تمام مرا مرجوم کرد اکنون یا محمد صلی الله علیه وسلم نگاه دار وهراسان باش تا محمدی خود مغرور نشوی وبعجبی مسرور نگردی که مکر واستدراج الهی اورانهایت نیست وهمواره پرحذر باش وخوف خودرا ازخوف او خالی مکن وبسیاری بگریست وهمان بود که حضرت

رسول الله صلی الله علیه و سلم تا نفس آخرین مجاربهٔ نفس مشغول گشته در جهاد صغر و جهاد
اکبر پهلوانی نموده لمحه نیاسوده و لحظهٔ نغنوده و همیشه بریان دل و گریان چشم بوده کان
فی جوفه ازیز کازیز المرجل و دائما فرموده که انا علمکم بالله و اخشیٰکم الله و هرگز از نان جوین
سیر نخورده بود و بفراغت نخفت تا دیگران را چه رسید متابعت راستین آنست که چنان
کنند و چنان شوند همی نعره زنان سماع شروع فرموده بی نهایت زاریها و شورها کرد
و تا هفت شبانروز تمام از سر پا ننشست همچنان خدمت مفخر الاصحاب چلبی
شمس الدین ولد مدرس رحمة الله علیه روایت کرد که روزی حضرت مولانا قدس الله سره
العزیز در مقام خلوت اصحاب صحبت را معرفت میگفت فرمود که در وجود آدمی سه هزار مار
هست و هر هزار بار بیک لقمهٔ زنده می شود و اگر از سه لقمه یک لقمه کم کنی هزار مار در نفس تو
مرده میشود و اگر دو لقمه کم کنی دو هزار مرده میشود فی الجمله اگر یک لقمه زیاده کنی هزار مار
زنده میشود و اگر کم کنی مرده میشود انشاء الله تعالی خدای تعالی ما را و جمله یاران ما را توفیق
دهد بکم خوردن و کم گفتن و کم خفتن آمین آمین و این کلمات باین ترتیب فرموده

ایشان ست و الله اعلم	گر کنی یک آرزوے خود تمام
در تو صد ابلیس زاید و السلام	همچنان یار گرامی حسام الدین دباغ

رحمة الله علیه روایت کرد که روزی حضرت مولانا بر در دروازهٔ باغتان ایستاده
بود بر لب جوی آبی که از اندرون شهر بیرون می آمد و در آنجا ریخته می شد تفرج میکردند
دیدند که بغایت آلوده و پلید شده بود همانا که بگریست و بعد از آن نظر عظیم فرمود که
ای آب مسکین رو شکرها کن که در اندرون شان نرفتی انگاه میدیدی حال خود را امید هست
که ملک قدوس هم از قدس خویش ترا طهارت داده مقدست گرداند چنانکه در تفسیر

اسم قدوس فرموده است **مثنوی** — آب چون بیکار گشت وشد نجس

تا چنان شد کاب را رد کرد حس + خود ببردش باز در بحر صواب

تا بشستش از کرم آن آب آب + سال دیگر آمد و دامن کشان

ای کجا بودی بدریای خوشان + من نجس زینجا شدم پاک آمدم

بستدم خلعت سوی خاک آمدم + ای بیایید ای پلیدان سوی من

که گرفت از خوی یزدان خوی من + در پذیرم جمله زشتیت را

چون ملک پاکی دهم عفریت را + چون شوم آلوده باز آنجا روم

سوی اصل اصل پاکیها شوم + دلق چرکین برکنم آنجا ز سر

خلعت پاکم دهد بارے دگر + کار او این است و کار من همین

عالم آرایست رب العالمین + همچنان روزی در تفسیر وفی السماء رزقکم

وما توعدون معانی میگفت حکایت فرمود که درویشی طالب رزق آسمانی شده بود روزی از ناگاه در جای حمزه زر یافت آنرا قبول نکرد که من البته فتوح آسمانی می خواهم چون شب بخانه خود بیامد کودکانش از جوع میگریستند وتشنیها میزدند درویش گفت حق تعالی بمن رزقی داده بود اما احتراز کردم نستدم مگر دزدی بربالای روزن درو گوش نهاده بود نشان موضع حمزه را دریافت حمزه وار روانه شد دید که دران حجره مار سیاه خفته بود در تعجب آمد گفت مگر او برای دفع فرزندان این را قاصد بگفت بصد حیله سر حمزه را بسته برگرفت و از روزن او فرو انداخت درویش نظر کرد جان حمزه را پر زر دید سر نهاد و حمد باریتعالی باقامت رسانید گفت اقرار کردم که اشارت وفی السماء رزقکم وما توعدون حق است و راست است وحاشا که دروغ باشد ٥ ای نمود

تو مکان از لامکان * فی السماء رزقکم کرده عیان * همچنان از علماء اصحاب چنان منقول
هست که روزی حضرت مولانا در تفسیر سر شاورهن وخالفوهن معانی میفرمود گفت
روزی ابن مسعود رضی الله عنه در شهر بصره بربام سرای خود سیر میکرد بخاتون خود
اشارت کرد که من ازین بام فرو جهم زن فریاد کرده گفت نشاید نشنید وازان بام
بلند فرو جهید از حکم قضا پایش شکسته شد بعد ازانکه صاحب فراش شده جماعتی فصحا
از دمشق بیامدند که فارس ترین مردم درین زمان توئی باید که حاضر شوی تا بمشورت
اکابر عثمان را از میان برگیریم گفت والعذر واضح درین حالم که می بینید واصلا مجال
حرکت ندارم ایشان او را معذور داشتند واز برکت آن شکست تا ازان قضیه
گردن شکن امان یافت حاضر نشد گفت صدق رسول الله فی قوله که خلاف زنان
کردن مرا از گناه کبائر برهانید وبغایت مخفی رسانید کما قال قدس الله سره العزیز

شاورهن وانتك خالفوا　　　ان من بعضهن تالفوا

همچنان خدمت مولانا تاج الدین خروس المدرسین رحمة الله علیه روایت کرد که در
صغر سن در مدرسهٔ جلال الدین قراطائی پیش مولانا علامه العالم رکن الدین مازندرانی
رحمة الله علیه درس میخواندیم واکابر علما حاضر بودند وپرده بر در آویخته بود ازناگاه دیدم
که پرده را برداشته حضرت مولانا سلام داد وفرمود که علماء دین بچه مشغولند همانا
که مولانا رکن الدین وطلبهٔ علم برابر دویده گفت بدرس فقه مشغولیم فرمود که عجبا
از فقه الله وعلم الله وحکمت الله کجا درس میگویند وآهی بکرد تمام علما گریان وجگر بریان
گشته فریادها کردند وپا برهنه بیرون جستند همگان در پی دویدند اصلا اثری ونشانی ندیدند
وازان هیبت استاد مولانا رکن الدین هفته رنجور ومهجور افتاده بود وچون برخاست

با جمیع علما بمدرسهٔ مولانا آمده بود و بارادت تمام تمهید عذر فرمود آنروز بیست دانشمند
مقبل مرید مخلص شدند همچنان بعضی از یاران کبیر که قلیل ایشان عند الله کثیر بود
پیش مولانا چنان روایت کردند که سفها و فقها اصحاب را بجهد طعنه زدند که بر مخلوق
سجده کردن روا نیست مولانا فرمود که ای عزیز خواهر یکی مرا از دست شیطان و جلاد نفس
خلاص داد و آزادم کرد و از تو جانم بخشید چرا او را سر ننهم و جان در راه او ندهم مثلاً
یکی را پادشاهِ وقت خشم کرده بدست جلاد داد تا همچنان دست و گردن بسته
بسیاستگاهش برد و میخواهد که او را گردن بزنند و در عین آن حالت یکی از خواص حضرت
انگشتری امان در پی رسانید که البته او را آزاد کنند و خلعتش دهند و آن بیچارهٔ
امان یافته میگوید که عجبا این مردمی و احسان و جان بخشی در حق من که کرده است
که سجده میجویدش و او را میگوید که این کرم را فلانی کرده است و او از غایتِ شادی
با خلاص تمام و تضرع عظیم در پای وی می افتد و سجده ها میکند و می زارد و ثناهاش میگوید
که حیات بخش من وای خضر وقت من مرا از تو زنده کردی و جانم بخشیدی و دایماً تا روز
قیامت شکر منعم خود را واجب دانسته دعاهاش میکند همچنین اولیا با خلق خدا همین
معامله میکنند و شفقتی می نمایند که ایشان را از سیاستگاه دنیا و از دست شیطان دون
و سلطان نفس خردون آزاد میکنند و خلاص میدهند و اخلاص شان می بخشند و از
ورطاتِ هلاک و از راه های مخوف می رهانند و بر صراط مستقیم و قربت الله کریم دلالت
میکنند چرا بصدقِ تمام سجدهٔ شکر ایشان نکنند و آن سجده را برخود واجب ندانند
همانا که در طریقت و حقیقت شکر ایشان و سجدهٔ ایشان و تعظیم ایشان شکر لله
است و سجده و تعظیم حق است و این برکسی واجب است که در حقِ آن احسان کرده اند

واو را از اسفل با علی برده اما در حق آن کسانیکه آن احسان را بوی نکرده اند ایشان را
سجده کردن لازم نیست بلکه کفر ست اولئک هم الکفرة الفجرة و آن عزیزان خدا
نیز از سر او و سجدهٔ او فارغند چه اگر ناگاه بتقلید سجده کنند کافر شود و این علی فی حق اگر سجده نکند
کافر شود همانا که تعظیم متابعان حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم که محبوب الله اند و قبول
رسول الله صلی الله علیه وسلم بر عالمیان فرض است که و من یطع الرسول فقد اطاع الله
تا در ان محبوبیت شریک باشند والسّلام علی من اتبع الهدیٰ همچنان روزی
در معنی اتحاد انبیا و اولیا علیهم السّلام حکایتی فرمود که دو شخص پیش قاضی بدعوی زمینی
بودند همانا که یکی از گواه خواست بیرون آمد و دو درویش گواه برد و گواه دیگر خواست دو درویش
دیگر بیاورد و دیگر خواست گفت بجای دو گواه چهار آوردم دیگر گواه میخواهی قاضی
گفت اگر چهل هزار بیاوری ایشان را قبول نکنم و در حقیقت اتحاد یک جا نند که المؤمنون

کنفس واحدة چنانکه فرمود ع

متحد جانهای شیران خداست	جان گرگان و سگان هر یک جداست
هم یکی باشند و هم ششصد هزار	چون بایشان مجتمع بینی دو یار

همچنان در معنی المؤمن مرأت المؤمن
لطائف میفرمود گفت الله را یک نام مومن است و بنده را هم مومن المومن مرأت

المؤمن یعنی تجلی فیها ربه ع

آئینه کرد و برابر بر گرفت	خالق ارواح از آب و زر گل
آئینه انا الشمس نه گوید چه کند	هر که از آئینه بتابد خورشید

یعنی در آئینهٔ بندهٔ مومن الله چون
تجلی میکند تو اگر رؤیت الله میخواهی در آن مرأت در آ تا تو بینی آنچه بینی ع

آهن من صیقل عشقش چو یافت	آئینه کون رفت از وی آهنی

همچنان روزی علماء دین سوال کردند که تفسیر وهو معکم چگونه باشد مثال فرمود که چنانکه معیت بهار با همه اجزای عالم آمیخته است و همشان از وی زنده اند و خندان چنانکه هر گلی و گلی و سنگی و ریگی از وی منور و مزین گشته اند اما خصوصیت بهار با خس و خار و نفس خار چنان نیست که با گل احمر و لعل انور و همچنان خصوصیت معیت الله با روان انبیاء و اولیاء آنچنان نیست که با عوام و معیت بادشاه با مقربان خود آنچنان نیست که با پاسبانان و خربندگان و غلامان باشد چون معیت ما هست الله را ✤ آن معیت جو که داد آگاه را ✤ و همچنان معیت مدرس با مبتدی نوآموز آنچنان نبود که با طالب علم مستدل همشان سر نهادند و مرید شدند **همچنان** از خدمت یاران کرام منقول است که روزی امیر معتبر بزیارت آمده بود سوال کرد که سگ ماده را بچگان ز بهر چه بیشتر است و گوسفند را یکی یا دو بیش نیست و سالی دوازده ماه گوسفند را می کشند و در ایشان حق تعالی بحکم الغنم برکة وغنیمة وراحة و فوائد بسیار نهاده است و نسل سگ گرچه بسیار است هیچ ایشان را نمی کشند کمتر اند و برکتی ندارند عجبا سر این چه باشد حضرت مولانا جواب فرمود که گوسفند سحرخیز است و سگ بیچاره سحر خسپ بدان سبب برکت ندارد و برکت از آن گوسفند است و سگ را هیچ نیست سر نهادند و خدمات نمودند ✤

همچنان مگر درویشی از قلت منال و ضعف حال و رزق قلیل شکایت می کرد فرمود که اگر حق تعالی رزق پنجاه ساله را یکبار بر تو فرو ریزد چه خواهی کردن و به کجا خواهی گنجانیدن حکیم کریمست روز بروز ادرار ارزاق را از انبار قدرت و غیب بی جهت بحکمت بتو می رساند تا طاغی و باغی نشوی که وَلَوْ بَسَطَ اللّٰهُ الرِّزْقَ لِعِبَادِهٖ لَبَغَوْا فِی الْاَرْضِ چنانکه پیشینان از غنا طاغی شدند و بی ادبانه دعوی لِمَنِ الْمُلْكُ کردند

وانا ربکم الاعلی گفتند تا مالک را گذاشته هدف هلک شدند زینهار تا نگویی که نمی دهد

وازان گذشتها هم بیاد آر و شکر نعم حق و کرم او تقصیری مکن

منگر اندر غابر و کم باش زار	لوت و پوت خورده را هم یاد دار

همچنان اصحاب عرفان واحباب عارفان روایت کردند که روزی بزرگی
بزیارت آمده بود و گفت از حضرت شما التماس میکنم که مرا در وقت مرگ چیزی درد نکند
که مرگ همچون کمان خوارزمی است بغایت محکم و سخت اندازچنانکه هیچ دست کشی سخت و
کمانی او را نتواند کشیدن و آن کسی که خدمت استاد کمان کش نکرده باشد البته
زه آنرا بیکبارگی نتواند بگوش خود رسانیدن و تا زهی بگوش خود نرساند زهی بگوش او
نرسد همانا که سالها بر کباده کشیدن مداومت باید کردن و دران صنعت مدتی بوده
تا قادر شود بر کشیدن آن کمان دستکش اکنون کباده کمان مرگ مداومت
عبادات و خیرات و حسنات و سخاوت مال و تن است چون بسخاوت خو کرده باشی
و دران فن قایم گشته چون متقاضیان جان بر تو آیند و از تو طلب جان کنند
بی هیچ زحمتی و دردی آسان آسان جان خود را ایثار ایشان کنی و امانت حق را
از حضرت حق دریغ نداری که اِنَّ اللّٰهَ یَأْمُرُکُمْ اَنْ تُؤَدُّوا الْاَمَانَاتِ اِلٰی اَهْلِهَا و بر
مقتضای وَالنَّاشِطَاتِ نَشْطًا ایشان را اعضا درد نکند و زحمتی و المی نباشد درد
و زحمت نسبت بکسانی باشد که اصلا بسخاوت نفس و ایثار مال خود خو نکرده باشند و
بداد و دهش نیاموخته البته وقتی که از ایشان طلب جان کنند هرگز باختیار
ندهند و بشادی و تسلیم نکنند و وحشتی پیش آرند لازم بر موجب وَالنَّازِعَاتِ غَرْقًا
بزور و زحمت ازو بستانند و او را بغایت سخت آید و درد کند رفتن خود را هیچ نخواهد

چنانچه گفت ؎ گر مومنی و شیرین هم مومن است مرگت * ور کافری و تلخی هم کافر است
مردن * همچنان منقولست که روزی در مجمعی بزرگی سوال کرد که کسی صحبت
شیخی کسی نشود و بجای رسد فرمود که درویشی پیوسته بی آنکه از شیخ تلقین ذکر
شنود خود بخود ذکری میکرد و کوششی عظیم مینمود شبی دید که نوری از دهان او بیرون
می آید و بر زمین فرو میشود همچنان حیران و غمناک برخاست و بخدمت شیخی آمده صورت
خواب را عرضه کرد شیخ فرمود که ذکری که بی تلقین شیخ باشد همچنان باشد و از و تلقین شنید
همان شب دید که از دهان او نور اِلَیْهِ یَصْعَدُ الْکَلِمُ الطَّیِّبُ وَالْعَمَلُ الصَّالِحُ یَرْفَعُهُ بر عرش برین
میتافت تا بدانی که بی تربیت شیخ هیچ تربیتی راست نیست و همه طاعات بی بر است
و بی نور و مَنْ لَا شَیْخَ لَهُ لَا دِیْنَ لَهُ ؎ دست را مسپار جز در دست پیر * حق
شدست آن دست او را سخت گیر * همچنان درویشی از مکر نفس و هواهای و ملول
شده بود شبی پیر خود را در خواب دید که طشتی پر زیبق پیش او نهاد و شمشیر الماسی در دست او
داد بدان شمشیر الماس چندانکه دو پاره میکرد باز بهم میشد و هموار می گشت و او ازین کوشش
عاجز گشته بیدار شد شیخ را بر سر بالین خود ایستاده دید فرمود که تا هنگام مردن باید که
دست از مجاهدهٔ نفس و کوشش باز نداری و بقدر امکان در قتل نفس تقصیر و تهاون نکنی
از آنکه تا نفس نمیرد از مکر او نتوان رهیدن ؎ می کشانش در جهاد و در قتال * مرد را
والله تحریک الوصال * تا نمیری نیست جان کندن تمام * بی کمال نردبان نائی ببام
همچنان فرمود که از شیخی پرسیدند که فلان الدین مرید کیست گفت چه میگوئی او از شیخی
بیزار و این بیت را گفت ؎ هر که اندر عشق باید زندگی * کفر باشد پیش او جز بندگی
باز فرمود که آن کسی که حلاوت بندگی و مریدی را دریافت همه عمر خود آرزوی شیخی نکند

درجواب همچنان بزرگی بخدمت شیخی کس فرستاد که بمن درویشی بفرستد برای صحبت و
همدمی شیخ درجواب گفت درویش کیمیاست دریافت نمی شود آری شیخی بفرستم چندانکه
خواهد همچنان از علمای اصحاب منقولست که روزی کرجی خاتون بطریق مطایبه و مطالبه از
خدمت علم الدین قیصر سوال کرد که از خدمت مولانا چه کرامت دیدی که ربوده او شدی
و مرید گشتی و او را عظیم دوست میداری گفت بانوی جهان را عمر باد کمترین کرامات
مولانا آنست که هر پیغمبرے را امتی هست که دوست میدارند و هر شیخی را قومی معتقد
گشته اند باتفاق تمام جمیع ملل و ارباب دول حضرت مولانا را دوست میدارند و باسرار
او مشرف میشوند و از وقایع میگشایند ازین عظیم تر چه کرامات خواهد بودن بانوی
جهان نشاط عظیم نمود و تشریفاتش را پوشانید و یاران را خدمات وافر ارزانی فرمود
همچنان روزی بعضی یاران از انکار اهل نفاق و طنازی ایشان بدرویشان در
حضرت مولانا حکایت کردن فرمود که چون نوح نبی علیه السلام باشارت الهی کشتی را
تمام کرد کنعانیان همواره یا کفار بی اقرار از سر اصرار استکبار طنازی میکردند و تسخیر میزدند
که درین صحرای خشک کشتی بچه کار آید و چرا شاید بعد از آن که تمام کرد زمانی بگذشت
اهل تفسیر میگویند دو سال تمام خلایق در انجا نجاست میکردند تا بکلی اول قاذورات پر
شد همانا از غایت عجز حضرت نوح علیه السلام از دفع آن عاجز شده بود بحضرت حق
تعالی بنالید عاقبت الامر حق تعالی مرضی مهلک در ایشان حادث کرد که معالجه آن جز
بحدث آدمی نبودی حکمای آن قوم باتفاق تناول حدث آدمی فرمودند همانا که از غایت
ناموس شرمساری از همدیگر پنهانی میرفتند و از انجا میخوردند تا هیچ از انها نماند بعد از آن
حق سبحانه و تعالی عما یقول الظالمون علوا کبیرا علی التوالی جبل رد تمام یاران عظیم فرو

فرستاد و فار التنور از زیر پیدا شد و خسر هنالک المبطلون همه را غرق طوفان گردانید
همانا که انکار اسرار و طنازی کردن اسرار را مبارک هست و زیان سند عظیم و لله الحمد طوفان
طوفان بلا دیگین اند و کمال قدرت در قبضه قوت ایشان هست یاران بارایقا یاد
درین چند روز حال شان معلوم شود چنانکه فرمود روزی در باغ طاغیان ز سبز بینی غم
مخور + من اصلهای بختیان از راه پنهان نشکنم + و همچنان حضرت سلطان ولد هم
ازان طوفان بی نشان نشان داد و از کیفیت شان برایشان بازگفت

ای منکران که ما ایم شمنان شاه ما	نزدیک شد تا در رسد بر جملتان طوفان ما

همگان غریق حریق طوفان بلا گشته شدند و ناپدید گشتند و از سخط ایزدی چنان سقط
شدند که سقطے از ایشان در جهان نماند و قل جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان
زهوقا گر نبودی نوح را از حق یدی + او جهانی را چرا برهم زدی + صد هزاران
شیر بود او تنی + او چو آتش بود و عالم خرمنی + چونکه خرمن پاس عشر او نداشت + او
چنان شعله بران خرمن کجاست + همچنان از خدمت استاد السلاطین مولانا
فخرالدین دیودست ادیب مرویست که روزی حضرت مولانا بجماعت خانه مدرسه
درآمد و یاران را جمع دید فرمود که الله الله با همدیگر جمع باشند و پیوسته در جمعیت کہ
الجماعة الرحمة والفرقة عذاب اگر گوسفندی را تنها در مرغزاری بگذارند دائم بنالد و فربه
نشود بلکه هلاک شود و گرگش درد الا در میان گله خود باید همچنان اگر درختی را تنها
بجای نشانند و تیمارش نکنند نیکو نروید و نگیرد مگر تا دل بش جمعیت و اتفاق بی نفاق
را اثرهاست چنانکه گفت هست سنت ره جماعت چون رفیق + بی ره و بی یار
افتی در مضیق + جمع کن خود را جماعت رحمت است + تا توانم با تو گفتن آنچه هست +

همچنان فرمود که از نوشیروان عادل پرسیدند که از عقل و مال و دولت کدام بهتر است گفت اتفاق خلقان واجتماع یاران یعنی هرجا که اتفاق واجتماع هست شر حاصل است واصلا خشونت ونعمت بکار نیست واین بیت را فرمود ~ ان یکن قطع علینا الیکن اسیافا + لاین الناس ولا تجد الناس فنافذ + همچنان روزی حضرت مولانا جمیع یاران را حرمت فرمود وصیت کرده گفت الله الله چندانکه صحبت وخدمت شیخ دست دهد بغیر از خدمت وملازمت صحبت او همه هیچ است واگر صحبت او دست ندهد مصاحبت اصحاب او از واجبات است واگر آن هم دست ندهد مشغولی با کلام ایشان از همه اولی تر است واگر آن هم دست ندهد بطاعت حق مشغول میباید شدن وآن صحبت را بتضرع عظیم ونیازمندی چون حضرت موسیٰ علیه السلام التماس باید نمودن وسایه یار دینی را طلب داشتن ~ سایهٔ یار به که ذکر خدا + انچنین گفته است احمد ما + همچنان ملک الادبا مولانا فخر الدین معلم رحمة الله علیه روایت کرد که روزی حضرت مولانا بزیارت تربت والدش مولانای بزرگ بهاء الدین ولد آمده بود بعد از انکه نماز گذارد واوراد خواند وساعتی نیک مراقبت نموده از من دویت وقلم خواست چون بیاوردم برخاست وبرسر گور فرزندش چلبی علاء الدین آمده بیتی بران تربت مخصص کرده بنوشت وآن بیت اینست ~ ان کان لا یرجوک الا محسن فیمن یلوذ ویستجیر المجرم

بس کجا زارد کجا نالد لئیم	گر تو نپذیری بجز نیک اے کریم

فی الحال رحمت کرد وفرمود که در عالم غیب دیدم که خداوندم مولانا شمس الدین با مذکور صلح کرد وبرو بخشید وشفاعت فرمود تا از جملهٔ مرحومان گشت ~ کالکه هیچ خلقش ننگرید + از خلافت آن کریم اورا خرید + تا بمقبولان حضرت ومرحومان تحت چها بخشد

همچنان روزی عزه حفاظ شهر از تفسیر این حدیث سؤال کردند که رب تالی القرآن والقرآن یلعنه چه معنی دارد فرمود که اغلب قرآن اوامر و نواهی ست و ترغیب بر آداب بر ظاهر و باطن یکی میخواند که اقیموا الصلوة واتوا الزکوة نماز نمیکند و زکوة نمیدهد و یکی میخواند یأمر بالعدل والاحسان ظلم میکند و بخیل صحیح ست و در امانت خیانت میکند و از منکر و فحشا اجتناب نمی نماید لاجرم بزبان حال قرآن مجید برو لعنت میکند و اورا ملعون میخواند

و روز قیامت خصم جان او خواهد شدن	س	روزی بیاید کین سخن خصمی کند با مستمع
کاب حیاتی خواندت تو خویشتن گر ساختی	*	وآنجماعت که در طریقت قرآن مجید سلوک

نمایند و مأمور حکم شوند و از جادهٔ مستقیم بیرون روند همانا که عبارت و اشارت ایشان

والقرآن رحمة خواهد شدن	س	معنی قرآن ز قرآن پرس و بس
و زکسی کاتش زدست اندر هوس	*	همچنان سر نهادند و مرید شدند

همچنان روزی خدمت چلبی شمس الدین ولد مدرس از یکی شکایت کرد که فلان دانشمند بمن گفت که پوستت بکنم حضرت مولانا فرمود که زهی مرد که او دست و ما شب و روز در حسرت آنیم که پوست را بکنیم و از زحمت پوست برهیم تا برحمت دوست برسیم زنهار زنهار تا بیاید و از پوستان خلاص دهد این خبر بگوش آن دانشمند رسید غلطان غلطان بحضرت مولانا بیامد و بعشق تمام مرید شده فرجی پوشیده و در باطن خود فرجی و فرج بیافت و از سلک اولیا گشت همچنان مگر حضرت مولانا در سماع بود و یکی از ناگاه نعرهٔ بزد و جامها دریدن گرفت فرمود که او را بدین سوآری هم جامهات بدرد و هم جان خود را هلاک کنی سعی کن تا بدان شوروی تا ابد سلامت مانی چون آن درویش بگوشِ خود رسید همان ساعت تسلیم جان کرده با حضرت حق بپیوست همچنان خدمت

عزیزان از یاران بزرگ روایت کرد که روزی حضرت مولانا دوات و قلم خواسته برخاست و بر در باغچهٔ مدرسه این ابیات را نبشته فرمود

خطاب بنده و حق هر دو بشناس	که تو حق گوئی و حق ایها الناس
خوشا هائی ز حق و ز بنده هوئی	میان بنده و حق هائی هوئی
نه بیند مرد خود بین بادشا را	این المذنبین یا بد خدا را
درین ره نیست خود بینی خجسته	ستنی لاغر و لی باید شکسته

همچنان خدمت ولد مدرس چلبی بدرالدین گفت که روزی حضرت مولانا در ورقی نبشته بدست من داد همین ترکیب را که درویش را راحت و لذت و گشاد در حالت خاموشی بیشتر بود و ترا در خاموشی ملال می افزاید و تبسم میکرد و میگفت چولست خیر باشد گفت در آنساعت که حق تجلی کرده است او پرده برانداخته چه جای سخن است نیستم همچو شانه جمله زبان + همچو آئینه ام همه دیده + تا اثرهای من نگردد فاش + میزنم نعره های پوشیده + فَتَغَنِّی بِهِ غِنَاؤ یَبْقَی لَهُ اِذِ انْمَحَی عَنَّا بَجَنْدِ و معبّر آن سخن همچون تنیدن کرم ابریشم است برخود پندار و کاری میکند جهان روشن را برخود تاریک میکند و خود را بخود در زندان میکند رَبِّ زِدْنِی حَیَرَةً

گفت صدیق رضی الله عنه از هفت حدیث بیش روایت نکرده در همه عمر همچنان روزی در مجمع کبار سبب نزول این حدیث را بیان میکرد مَا رَأَی الْمُسْلِمُوْنَ حَسَنًا فَهُوَ عِنْدَ اللّٰهِ حَسَنٌ فرمود که روزی صحابی کرام پیش رسول الله صلی الله علیه وسلم گفتند که در اوقات از همسایگان خود خمیر مایه ستانیم و باز میدهیم جایز است یا نه زیرا که در قدیم بوده است فرمود که چون باتفاق در میان شما رضی هست رواست

و در مذہب ابو یوسف نان را بوزن دادن و بستدن روا است و بنزد محمد معدود دادن
و گرفتن ہم جائز است ہمچنان علامۂ علماء عہد روزی از سر این حدیث الاعمال
بالخواتیم سوال کردند سبب ورود چہ بودہ است فرمود کہ در زمان رسول صلی اللہ علیہ وسلم
جوانی بود و بفسق و فجور مشہور گشتہ ناگاہ وفات یافتہ اقربای او از غایت خجالت
خاک او را بشب دفن کردند صباحی جبرئیل امین بیامد و محمد امین را اعلام کرد کہ برو
نماز کن حضرت مصطفےٰ صلی اللہ علیہ وسلم حکمت او را طلب داشت بحضرت عزت
رفتہ باز آمد کہ حق سبحانہ و تعالیٰ میفرماید کہ آن جوان در آخر وقت کلمۂ اَشْهَدُ
اَنْ لَّا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَاَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّدًا رَّسُوْلُ اللّٰهِ بر زبان راند استغفار نمود
ہمان لحظہ رحمتش کردہ از گناہان او در گذشتم حضرت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
شادیہا کردہ کہ اِنَّمَا الْاَعْمَالُ بِالْخَوَاتِیْمِ فرمود گفت سعدی ہیچ کافر را بخواری
منگرید * کہ مسلمان مردنش باشد امید * گفت حق گر فاسقی اہل صنم * چون
مرا خوانی اجابتہا کنم * فرمود کہ ہیچ ورای حق مبلغی و محسنی و مفضلی نیست
در حق بندگان مجرم خود و حکایتی گفت کہ روزی اصمعی در راہ حج عربی را ایک مشت
فرو کوفت جہت آب بر کہ فی الحال نادم شد و توبہ کرد و او را بسیار طلبید تا از
حلالی خواہد نیافت چون بر کوہ عرفات بر آمد آن عرب را دید کہ بر اصمعی دعا
میکند کہ خداوندا او را بر آی من مسکین مگیر کہ تدانست اصمعی در پایش افتاد و گفت
مرا می باید کہ دعا ت کنم گفت نے نام من محسن است مرا باید کہ بنام خود عمل کنم و ترا
آمرزش خواہم اکنون قیاسی کن کہ آن محسن ما چہا خواہد کردن در یوم دین ہمچنان
روزی اکابر شہر بزیارت آمدہ بودند و در شرح اَفَمَنْ شَرَحَ صَدْرَهُ لِلْاِسْلَامِ معانی میفرمود

گفت چون این آیت منزل شد از حضرت رسول صلی الله علیه وسلم سوال کردند که هیچ
نشانی دارد صدر مشروح و دل کشاده فرمود که بلی چون نور حق در دلی در آید
آن دل کشاده شود و فراخ گردد و خدائیتعالی هر کرا خواهد که دلش آراسته و فراخ
و بینا شود آنرا کشاده گرداند بنور خویش علامت او آن باشد که از دنیا دور
شود و میل بآخرت کند و پیش از وصول مرگ برگ و ساز خود را مهیا کند و دنیا را
طلاق دهد پیش از انکه دنیا او را طلاق دهد آن روز که رسول الله صلی الله علیه وسلم
نقل فرمود عایشه رضی الله عنها نوحه میکرد نه چنان نوحه که تو میکنی عایشه نمی گفت
که دریغا اسپان و اسباب تو دریغا مال و مملکت تو و خان و مان تو چنانکه ما میگوییم
بلکه میفرمود یا من لم ینم علی السریر یا من لم یلبس الحریر یا من لم یشبع من
خبز الشعیر یا من لم ینام علی الحصیر آن روز که جان شیرین میداد زیر وی فرش نبود
از لیف آگنده که او پوست درخت خرما بود چنانکه نشان لیف بر پهلوی مبارکش ماند
و کاسهٔ چوبین بر بالین نهاده بود و دست مبارک در آنجا میکرد و آب بر پیشانی میمالید
و بر سینه می ریخت و میگفت اللهم اعنی علی سکرات الموت و نشان دیگر آنست
که روی بآخرت نهی و طلب بهشت کنی که در راه بهشت رنج بسیارست بآسانی
حاصل نمیشود که گنج بی رنج و مال بی بال حاصل نمی شود جزاء بما کانوا یعملون
چنانکه هر که طلب دنیای فانی کند تا خواب از چشم دور نکند و راه دراز پیش نگیرد و
زحمت راه نکشد بدنیا نرسد عجبا کسی که بهشت جوید و از دوزخ بگریزد و بطلب حق
سبحانه وتعالی باشد بخفتن و خوردن و آسودن بمقصود نتواند رسیدن و مراد حاصل
کردن جویندهٔ حق نخسپد و گریزنده دوزخ را خواب نیاید ٥

عجباً للمحب کیف ینام	کل نوم علی المحب حرام
یا داود کذب من ادعی	محبتی فاذا جنت اللیل نام عنی
اذا جن العاشق حی العاشق	برچه ای عاشق برآورا ضطراب
بانکه آب وتشنه والگاه خواب	همچنان از قول اصحاب منقولست

که روزی بزرگی از حضرت مولانا قدس الله سره العزیز بطریق استفسار سوال کرده باشد که میان بلی ونعم فرق چیست جواب فرمود که الفرق بین بلی ونعم هوان بلی نفی ما تقدم واثبات ما تاخر ونعم بعکسه اثبات ما تقدم ونفی ما تاخر ویدل علی قوله عز وجل الست بربکم قالوا بلی وهم اصحاب الیمین واصحاب الشمال قالوا نعم اسمع الله تعالی اصحاب الیمین الالف فاجابوا بلی وهو نفی ما تقدم واثبات ما تاخر وهم الذین آمنوا ولم یسمع الله تعالی اصحاب الشمال الالف وهم اهل الجهنم قالوا نعم بعکسه وخلافه فاجابوا بنفی ما تاخر واثبات ما تقدم والمکان واحد والزمان واحد والحق واحد فهم الذین کفروا ولم یسمع الله تعالی لهم الف الاستفهام فاجابوا بالنفی کانهم سمعوا الست بربکم قالوا نعم واسمع اصحاب الیمین وهم اهل الجنة الالف فقال الست بربکم قالوا بلی یعنی دیریست که روزست وهم الذین آمنوا وتحصنوا علی الاسلام والایمان اعتقادا عظیما نمود ومرید شد همچنان شخصی پرسید که فرق میان تمام وکمال چیست فرمود که الفرق بین التمام والکمال آنست که کمال عبادت از تمامی بی نهایت ست وتمام بنهایت فنا رسیدن است چنانکه در مرگ بگویند که تمام شد یعنی سپری شد پس از بهر اینمعنی است که اکملت در دین آورد وا تممت در نعمت والله اعلم همچنان مجموع این لطایف و ظرایف منقولست از دست خط حضرت مولانا که در کتابهای خود نبشته بود بدین ترتیب

در فوائد جوع قال فی قلۃ الاکل منافع کثیرۃ منہا ان یکون الرجل اصح جسماً واجود حفظاً و ازکی فہماً واحلی قلباً واقل نوماً واخف نفساً واحد بصراً و اسلم طبیعۃً واقل مؤنۃً واوسع مواساۃ واکرم خُلقا وعن محمد بن النعمان قال اخترت صوم الدہر بما سألت ستۃ نفر عن ستۃ اشیاء فاجابو الجواب واحد سألت الاطباء عن اشفی الادویۃ فقالوا الجوع وقلۃ الاکل وسألت الحکماء عن اعظم الاشیاء علی طلب الحکمۃ فقالوا الجوع وقلت الاکل وسألت العباد عن انفع الاشیاء فی عبادۃ الرحمٰن فقالوا الجوع وقلت الاکل وسألت العلماء الملوک عن اطیب الادام والاغذیۃ فقالوا الجوع وقلۃ الاکل وسألت العشاق عن اوصل الاشیاء الی المعشوق فقالوا الجوع وقلۃ الاکل وقال ابو طالب المکی المؤمن کمثل التمر ولا تجس صورتہ الاجلا بطنا

ص عن افضل الاشیاء علی حفظ الصلوۃ فقالوا الجوع وقلت الاکل

جوع خود سلطان دار وہاست ہین
جوع را تو ناخیس خوارش مبین

جوع مر خاصان حق را دادہ اند
تا شوند از جوع سیر و زورمند

جوع ہر خلقت گدا را کے دہند
کے علف واران بہ پیش رونہند

شکم تہی شود مال ہیچو نے بہ نیاز
شکم تہی شود اسرار کو بلسان قلم

قیل افضل الاعمال اجاعت بطن شبعان واشباع بطن جائع یعنی این شکم سیر خود را گرسنہ گردان شکم گرسنہ را سیر گردان بعضی گفتند یعنی شکم درویش را و بعضی گفتند شکم جان خویش را گرسنہ گردان و منتظر و قابل غذای روح گردان کہ الصوم طیب الاشباح در رقیب الارواح روزہ تن را پاک کند از رنجوری واز کاہلی طاعت و جان از بر ماند از تنہائی و وحشت ہر گاہ کہ وجود تو عدم شد حالی عدمت وجود گردد و یسئل عن الحکیم ما سر الطہارۃ طہارۃ اللہ قال سر الطہارۃ گفت صورت طہارت آموختم جان طہارت چیست گفت جان طہارت طہارت جان ست

از صفات مذمومه تاریکی انگیزنده و قیل اخراج السر عن موانع التقرب الی الله تعالی طهارت
آنست که سر خود را بیرون آری و پاک کنی از آن چیز که از نزدیکی حق باز دارد فصل و
ستر شکر الشکر علی ثلثة اوجه شکر العامة حمدهم علی المطعم والمشرب والملابس وشکر
الخاص ما ورد علی قلوبهم عظمة کل شئ وشکر خاص الخاص ان یرتفع علی قلوبهم حقارة الاشیا
بسبب ظهور تجلیات الالهیة و انعمات الاشیاء فیهما میفرماید که شکر بر سه درجه است
یکی شکر عام مردمان از بهر خوردنی و آشامیدنی و پوشیدنی و ذخیره کردنی که
فانی است و شکر دوم شکر خاصان است بدان معنی که بر دل ایشان فرو می آید
ذوقی و حالتی که از دنیا نیست بلکه آثار و قبول حق است و شکر سیوم شکر خاص الخاص است
بر دیدار عین جمال منعم تا عظمت همه نعمتهای دنیا و نعمتهای عقبی و هر چه غیر حق است
در دل ایشان حقیر شود قیل لسنائی کلامک لا یفهمه الا واحد من الف قال انما
انا اتکلم لذلک الواحد قیل القلوب ثلاثة قلب مطروح قلب مجروح للمؤمنین وقلب
مشروح للعارفین چون حق تعالی میخواست که صنع و صفات خود را مشاهده و پیدا کند
عالم را آفرید و چون خواست که ذات خود را بظهور رساند آدم را آفرید قال الرجل للشبلی
ما الدلیل علی الله قال الله قال فما بال العقل قال العقل عاجز والعاجز لا یدل الا علی القادر
گویند مجرای سخن سه گونه است از نفس روان میشود دویم از عقل سیوم از عشق اما آنکه
سخن نفس مکدر است و بی مزه که نه گوینده را ذوق است و نه شنونده را فائده دوم سخن عقل است
و او مقبول عقل است و ینبوع فوائد که هم شنونده را پر ذوق کند و هم گوینده را سیوم سخن
عشق است که هم گوینده را مست کند و شنونده را نیز سرخوش گرداند و بطرب آرد
قال علی کرم الله وجهه ما قلعت باب خیبر بقوة جسدانیة ولا حرکت غذائیة ولکن ایدت

بقوة ملکوتیة وانا من احمد کالضوء من الشمس وهرکه خود را بی قدر تر و بی قیمت تر دانست و با قدر و قیمت نداشت آنکس لطیف و عاشق و بامزه است ازانکه عاشق قیمتی ندارد و هر آنکسی که در خود نگاهی میکند وجود خود را وزنی مینهد و را بها نگاه میدارد تا شکست وی حاصل نشود او فسرده و مرده و گران جان است والله اعلم

شیر حقایق را از پستان مردان شیری می باید که بکشد

آن ذوق را گر فتم پستانها در آید | بنهاد در دهانش آخر مکید باید

و همانا آن شیر را شیخ در دهان مرید زنده دل میکند نی در دهان مرده اگرچه شیر در پستان شیخ بسیار است اما مرده را ازان حظی نیست قال علیه السلام نعم صومعة المسلم قلبه هرکه در بندگی ملکی باشد او را لب نانی کم نباید اما هرکه در آب و نان باشد کار بروی سخت بود و زندگانی تنگ و هر چیزی که بحقارت نگاه میکنی گوئی با الله بچشم حقارت نگاه میکنی لاجرم محروم مانی از منفعتهای آن نعمت چون صدقه میداد گفتم صدقه چون آب است بنگر کدام درخت و بکدام نبات میرسانی اگر بفاسق میدهی خارستان زیاده کرده باشی و اگر بصالح میدهی سیب و انار زیاده کرده باشی الصدقة بذر زرع العوائد والفوائد الأبدية والرجل في ظل صدقته حتى يقضي الله بين الناس يوم القيامة يا ابراهيم فضلتك بالحكمة والكرامات الظاهرة وما صفت عليك وارسلت عليك ضيفا من خواص عبادي وصفت عليك سألهم فما اطعموه فمات فكفنوه فوجدوا الكفن في محرابهم مردودا عليهم مكتوبا عليه هذا مردود عليكم فلم تطعموه از وسیر نشوند و بد و سیر شوند عوج ابن عنق بچندین خروار نان سیر نمی شد هر روز هفتاد نان با جریب بودی روزی موسی علیه السلام بر وی بگذشت و آن خورد

سه هزار آن نان می بخشید و او یکبار هر روز از پشته بر پشت خود هیزم آوردی تا ابراهیم نان

او را نظاره کرد که دسته دسته نانها را می پرداخت گفتش اگر من ترا هفت لقمه نان سیر کنم چه گوئی گفت اگر هفت لقمه را در ببینی من کنی مرا عطسه نیاید گفت برخیز اکنون دست بشوی بر وقت گرسنگی بیا سایه موسی علیه السلام بگفت بگو بسم الله الرحمن الرحیم و دست دراز کن بدین کاسه و بخور گفت آن هفت لقمه طعام تمام نتوانست خوردن و هر چند تکلف میکرد نمی توانست بخورد گفت نمی توانم گفت تا بدانی که سیری از حق است نان بهانه است ~ آنکسان کین جا طمع از جان و دل بر داشتند * در عتاب لن ترانی دل زبر بر داشتند * ملک دنیا کهربای بود و ایشان هر یکی * زیر هر موئی روان صد گنج و گوهر داشتند * عقل را مغرور دل کردند و هوا را حذر اند * فقه را بگذاشتند از فقر افسر داشتند * اینچنین مردان که من گفتم همه در راه دوست * چون سنائی هر یکی پنجاه چاکر داشتند * از عتاب چار و پنج و هفت گردون فارغند * در یکی منزل روان خضر و سکندر داشتند * مَنْ عَرَفَ اللّٰهَ لَا یَخْفٰی عَلَیْهِ شَیْءٌ وَاللّٰهُ اَعْلَمُ *

حکایت یکی بسر وقت درویشی بخلوت در آمد گفت که تنها نشسته گفت این دم تنها شدم که تو آمدی مرا از حق ماندی اُویس قرنی میگوید که کس بر من گذرد و سلام نکند بسی منتها دارم که آن دم مرا مشغول نمیکند در رنج و زحمت نمی شود و آن مشغول کردن بسلام دادن عاشق شب خلوت را لایق است طوبٰی لمن کان بالبدن مع الخلق و بالقلب مع الحق تعالی بحضرت الله هیچ عملی شریف تر از همت بلند نیست انّ الله یحب المعالی الامور الله عائخ العبادة همت بلند از شناخت خیزد گفت بدنیا و آخرت دست نیالایم پس هر چند شناخت بیش بود همت بلند تر باشد اقربکما و احسنکما بی طلبتا ول ابدیکم جان این ساعت نیستم جان جانمن دوست مهمان گور و شوار باشد

آخر بهان جان را بهشت کنی تا از بهشت مستغنی شوی که ان الله جمیل یحب الجمال اگر کمال جمال او را به بینی جمیل هیچ کست در چشم نیاید حدیث آدم میکند و من بیش او نشسته ام آن احمق را از من خبرش نیست سخن نورانی در دل ظلمانی قرار نگیرد و هرچه تاریکی و ظلمت می بینی آنرا کفر گو و هرچه نورانی بینی از ایمان گو موقوف گفته غیر مباش از مردی هرچند خود را مرده ترکنی سخن زندگان نزد تو بیشتر آید هر که او را نشناسد أُولَئِكَ هُمْ شَرُّ الْبَرِيَّةِ مرا از خلقان پنهان کرده است الشیطان یفر من ظل عمر و من ظل الشیخ سالک هیبت شیخ بر نفس زند کره شدم رام شود پیغمبر صلی الله علیه و سلم را اولا بود و نبوت بولایت بحق مشغول بود و به نبوت دعوت خلق میکرد و بس هم لی یه باشد علامة الولی ان یطلب من کل بیت ما فیه فلا طلب من احد ما لیس فیه الطمع الخزنة الا ممن هو اهل خبره منی سخن گفتن لهو است آنجا که مرد نیست از سخن مستغنی است فرمود که اللهو ارزقنا عینان مطالبان تنجیل بهما اعقدة المهم قال علیه السلام ان الله تعالی عبادا یعرفون الناس کما یمشی الارواح فی الاجساد و له عباد یمشون فی الناس کمشی النمل فی الاغضاب ٥ ای دل تو و درد او که درمان نیست ٭ غم میخور و دم مزن که فرمان نیست ٭ یعنی درد او را درمان دان هر مکر دهی که بتو رسد در خواب و بیداری آنرا کمند لطف آن دان و آنرا رقیب فضل آن دان که ترا سیلی زنان بحضرت نزدیک میکند و حد میزند تا پاک شوی الحدود کفارات لاهلها داغت می نهد تا علت از تو برود که تو اشتر اوی اشتر را مرهم نهند و داغ کنند و لیکن با شتر نگویند که این داغ بهر کدام علت می نهیم نه می بینی که درد ترا بحضرت نزدیک میکند و عالم را بر دل تو سرد می کند نه بینی که کرامات جدوی ترا بخلق میکند و غرامات روی ترا از خلق مے گرداند

ے گرپای بآ زرو نهادی یکچند + کشتی سگ نفس را قربان انیست + نه می بینی که برکات گوشمال سگی چگونه در کنجی میخزد چنانکه برف وباران بارد سگ رنگ رنگ میکند وزیر سایبانات و نردبان سر درمی کشد فرمود که طالب میخواهد که همین لحظه کاشف گردد خود بتاتی وانتظار بمقصود میرسد چنانکه یکی درخت قبسی می نشاند وهمان سال میخواهد که میوه بدهد وسایه افگند از غایت ضعف آن درخت میوه نمیدهدش تاساق بندد وعالی شود وقوت گیرد فاستغلظ فاستوی آنگاه میوه دهد وکشف حاصل شود قال الله تعالی من تقدم الی شبرا تقدم الله ذراعا تقدم الی الله بترك الهوی بروان پاک مصطفی وبروان پاک یاران ابوبکر صدیق وعمر فاروق وعثمان ذی النورین و علی مرتضی صلی الله علیه وسلم ورضوان الله تعالی علیهم اجمعین ے دریوته نیستی شو وباک مدار + کین فقر منزه است زاغیار ودیار + آنگاه تمام هست شریف لطیف خوش باشی که تمام ازین هستی ناشریف نالطیف ناخوش فانی شوی ابدالابد بباشید قدس الله روحه اول سلام میکرد ودرمسابقت آخرالاخر علیک السلام میگفت از سرحال پرسیدند گفت از شفقت میکنم که چهل طبق نور نثار سلام دهنده است آن عطیه را فدای خلق کردم فصل علیکم بحسن الخط فانه مفاتیح الرزق علیکم بالصوم فانه مفاتیح غیب القلوب علیکم بالخدمة وزیارت الابرار فانها اعظم الخطوب بالجوع سمات الحکمة ونور المقلة وباب العبادة ومفتاح باب الغیب وذریعة الاخلاص و الیقین ان الله مع الذین اتقوا والذین هم محسنون یعنی الله راحت درین جهان بکسی دهد که پرهیز کند از ایذا بناحق واگرکسی او را بناحق برنجاند محسن باشد آنرا از خاطر عفو کند احفظ لسانک ان اردت امانا ے زبانا زدست برنج اندرم + ببرم سرش

تا نبری سرم ❊ فرمود که اگر این زبان زبان نبودی گرد این طایفه را جبرئیل در نیافتی
وکافری نظر عقل است و نظر بالله توحید است بازاین هر دو بر تفاوتست لاجرم
موحّد و کافر بر تفاوت اند جز نظر هیچ نیست دیگر فرمود که پادشاهی بود و را غلامان
باجمال و کمال بود شبی جهت امتحان غلامان خود کنیزکی را اشارت کرد که خود را بدیشان
عرضه کن تا خائن از امین پیدا شود کنیزک خود را بانواع زیب و زینت آراسته بیرون آمد
و غمزها میکرد غلامی چشمک میزد و یکی دال می پذیرفت و یکی دست بازی میکرد و یکی غلطی میکرد
جماعتی که خلاص حضرت و امینان صحبت بودند بدان غلامان بی ادب دشنام میدادند
که نام شاه ما را بدنام میکنند و در خانهٔ او دغل می اندیشند و کنیزک را جفا میگفتند
که بی ادبی میندیش و الا تو دانی کنیزک کیفیت حال و ماجرای قال را بحضرت سلطان
باز گفت غلامان گستاخ را قهر فرمود امینان ناصح را تشریفها داد و الحالة هذه
امینان حضرت الله انبیا و اولیا اند و خاینان حضرت اهل دنیا و شهوتیان و آن
کنیزک عجوزهٔ دنیاست همانا که ماوای امینان علیین است و ماوای خاینان سجّین
والله اعلم **حکایت** همچنان منقولست که در خانهٔ پروانه شبی سماع عظیم
بود و حضور علماء و شیوخ بود و امرا و سلطان و حضرت مولانا تا نصف اللیل مستغرق
سماع شده بودند مگر معین الدین پروانه در گوش شرف الدین ولد خطیر گفته باشد
که حضرت خداوندگار را ساعتی نگاه میدار تا من قدری بخواب روم تا پاره قوت
گیرم که خدمت اکابر توانم کردن فی الحال حضرت مولانا در حالت چرخی که چرخهٔ
افلاک حیران چنان چرخ گشته بود غزلی از سر آغاز فرمود و گفت ❊ گر بخسپی
شبکی جان چه شود ❊ ور بکوبی در هجران چه شود ❊ ور بیاری شبکی روز آری ❊

از برای دل یاران چه شود ✤ ور سلیمان سوی موران آمد ✤ تا شود مور سلیمان
چه شود ✤ ور دو دیده بتو روشن گردد ✤ کوری دیدهٔ شیطان شود ✤ الی آخره
همانا که پروانه جامهها را چاک زده در خاک غلطان شد و بسی ابتهال و تضرع نموده
چه خدمت پروانه را نام سلیمان بود همچنان پروانه بیچاره در عظمت سلیمان آن سلیمان عظمت
حیران مانده مور وار کمر اخلاص بر میان جان خود بسته تا صبح صادق بصدق تمام بانواع
خدمات و بندگیها قیام نمود همچنان اصحاب الیقین ایدهم الله بنوره المبین خدمت ملک
ارباب الفتوت محمد سپرآبادی که از فتوت داران معتبر و مظهر ممالک روم بود همچنان
عیسی وار مجرد و صاحب قدم بوده حضرت مولانا او را اخی من فرموده است چنان روایت
کردند که او گفت که ایام مستغلات شده بود و مرا خرمنی بود عالی و جاش عظیم بیرون
آمدم همانا که ازناگاه لشکر مغل صحرای قونیه را فرو گرفت خرمنها را بباد دادند و تردد
کرده یغما کردند و مرا حضرت مولانا فرجی پوشانیده بود و بجادم اشارت کردم که آن
فرجی مبارک را بر گندم بینداز از برکت آن فرجی جاش ما را فوجی نیاید حق علیم است
و کفی به شهیدا تمام همسایگان ما را از خرد یک دو تاراج کردند یکی گندم
یا انگشت و کاه برگی تلف نشد و هیچ نبردند همه را بشهر کشیده سفرهٔ مسافران کردم
چون بشهر آمدم راست بحضرت مولانا رفتم تبسم کنان برابر آمد که اگر اخی میفرمود
همشان می رسیدند همچنان از خدمت شیخ سنان الدین اقشهری منقول
است که روزی درویشی از تفسیر اولیای تحت قبابی سوال کرده بلوشی بعد از معانی
بسیار فرمود که وقتی با اولیای و درویشان سست صحبت کنید آنچه از خلق و موافق
و ملایم طبع شماست و در فهم شما می گنجد بصدق تمام قبول کنید و آنچه ناخوش آید

مستکره نمایند از حرکات و سکنات و اخلاص ایشان را باز همانجا بگذارید پیش عوام خلق
نقل مکنید تا ایشان وی مفضی نشود چه اگر ایشان را آن قبا با خلاق بد نبودی در عالم
نماندندی و نبودی بمردندی و یا به ابدالابدان حق و غیبیان ملحق شدندی جهت مصلحت
عالمیان و قوام عالم حق تعالیٰ ایشان را در آفتاب عیوب مخفی میدارد تا محبان ممیز
از منکران بی تمیز ممتاز شوند لیمیز الله الخبیث من الطیب آنانکه هشیارند پیوسته
در تدبیر صلاح ظاهر و اصلاح مردم میکوشند و آنانکه مستانند در خرابی مو ظاهر
سعی میکنند و لاابالی اند همانا که طایفهٔ عقلا هشیارند و طایفهٔ عشاق مستنند و کمل کرام
مست مستانند و هشیارند و پیوسته در تربیت اصلاح کردن ظاهر و باطن ملک ایشان
است پیوسته مستان آسوده اند و عقلا در زحمت دنیا آسوده و آن دیگر در کار حق غنوده
همچنان منقولست که روزی یاران از انکار حسّاد و طعن اضداد شکایت کردند
فرمود که حضرت موسیٰ را علیه السلام پنج کس بسبب گزیر دشمنی کردند و او تحمل نموده
و صبرها کرده عاقبت الامر حق تعالیٰ هر پنج را از زمانه بریده مقهور موسیٰ گردانید
و او را برهمه منصور گردانید اول آنها یکی قارون بود که بقوتِ مال بے ادبی میکرد فخسفنا به و
بدارہ الارض بخسف هلاک شد دوم سامری بود بعلم مناظره نمود بعذاب مبتلا گشت
سیوم بلعم باعور بود بزهد خود می نازید بر رنج مسخ مبتلا شد فمثله کمثل الکلب سگ شد
چهارم عاج ابن عنق بقوتِ دلیری الحاح میکرد در دستِ او هلاک شد پنجم فرعون لعین بود
بمصر و انهار او مفاخرت مینمود و سرکشی میکرد در همان آب غرق گشته بسرکشی او
هلاک شد و همچنین دشمنان انبیا و اولیا تا روز قیامت در کارند و کم نیستند
و امتحان در امتحان باقی است ذلک تقدیر العزیز العلیم ط ۵

امتحان در امتحان است ای پسر / هر که گوید من شدم سرهنگ در
پس بهر دوری ولی قایم است / تا قیامت آزمایش دایم است
قول آن من امة را یاد گیر / تا بالا و خلا فیها نذیر

همچنان خدمت چلبی جلال الدین روایت کرد که روزی درویشی سر اینمعنی خمرت طینة آدم بیدی اربعین صباحا سوال کرد که چرا در شب نکرد و در روز ساخت فرمود که اگر در شب کردی خمیر مجموع آفرینش ظلمانی و گران شدندی و اگر در روز ایجاد فرمودی مجموع نورانی سبک گشتندی در اوقات صباح تربیت و ترکیب نمود تا نیمه ظلمانی کافر و شقی و عاصی شوند و نیمی دیگر نورانی و مسلمان و سپید گردند فمنکم

کافر و منکم مومن است / جان چو روز است و تن ما چون شب ما با بیان
والله روز و شب خویش شال سحریم / فی الحال سر نهاد و روان شد

همچنان روزی حضرت سلطان ولد قدسنا الله بسره المؤید حکایت فرمود که بعد از آنکه در شام تحصیلها کرده بودم و در انواع علوم انگشت نما گشته بشهر حلب رسیدم جمیع علوم مباحث را در هر فنی که سوال کردند ملزم کردم و هیچکس را مجال نطق نبود چون بقونیه رسیدیم و وصول افتاد تمام فضلای شهر در مدرسه والدم جمع آمدندی تا که حضرت پدرم از من ارمغانی لطیفه درخواست کرد نکت غریب غریب که استحضار کرده بودم من اولها الی آخرها فرو خواندم تصور آنکه بسبب ذوقها و حالها حضرت پدرم را بدینها مشغولی نیست و من درین فنون عدیم المثلم فی الحال مولانا مجموع آن نکتها را کما کان اعاده کرده بیانها فرمود که همگان حیران آن ماندند و باز نکتها را قلب کرده چندانی دلائل و اختصارات فرمود که در بیان نگنجد و همچنان در میان آن

ظاہر سخن را درباطن آمیخته معانی غریب میفرمود نعره‌ها برخاست ومن جامه‌ها چاک زدم
درقدم مبارکش غلطان شدم همانا که تمام علما حیرت نموده تحسینها دادند و ازان
فطانت و فراست متعجب ماندند همچنان سلطان ولد فرمود که درعنفوان جوانی
درحضرت والدم درمدرسهٔ آفتجی از هدایه درس میخواندم وآن نقل را چون با تمام میرسانیدم
والدم اعاده میکرد وروان میخواند اما بعبارت دیگر وطرز عجب ومعنی غریب میفرمود اما مسئله
همان بود که بود وهمگان از قدرت او ولور محافظهٔ ولایت متعجب ماندند همچنان
جلبی شمس الدین ولد مدرس روایت کرد که روزی جماعت از اصحاب بوداع خداوندگار
آمده بودند که بسفری روند فرمود که اخوانی اخوانی لا تکونوا فی قید دولة و فضیلة
ولکن کونوا فی قید ان ینفع قلوبکم بعد ازان فرمود که همدیگر را دوست دارید که دشمنان
درکمین اند همچنان از صنادید مهتران اصحاب منقولست که از نواب پروانه بزرگی را
غذای عظیم واقع شده بود وکافهٔ افاضل وشیوخ کبار وامرای مختار آنجا یگاه حاضر
آمده بودند تا وقت نماز شام حضرت مولانا در معانی و دقایق گرم شده بود باتفاق
تمام التماس نمودند که خداوندگار امامتی کند فرمود که ما مردم ابدالیم بهرجای که باشد
می نشینیم ومی خیزیم امامی را ارباب تصوف وتمکین لایق اند بخدمت شیخ صدرالدین
رحمة الله علیه اشارت کرد تا امام جماعت کرد وبدو اقتدا کرده فرمود من صلی خلف امام
تقی کانما صلی خلف نبی با شیخ تواضع مینمود وبتصویر تمام بخدمت می خمید منقولست که
روزی خدمت فخرالدین بحضرت سلطان ولد لابها کرده الحاح عظیم مینمود تا حضرت
مولانا بوی نصیحت دهد ومعانی فرماید از اول روز تا چاشت سلطان مراقب نشسته بود
اصلا بکلام مشغول نشد و دمبدم الله اکبر الله اکبر میفرمود وچون صاحب وانام

حضرت سلطان ولد سرنهاده وازان حال سوال کرد فرمود که بغایت بی درد مردیست غافل
وہشیار جانست واز عالم معنی بیخبر اصلا ذرهٔ ادراک ندارد با که گویم وچه گویم ؎
با که گویم چون ندارد گوش جان   بهر گوش است ای امیر این خوش بیان
هماناکه ضمایر شما دمبدم مرامی خلید وعروسان حرم حقایق اندرون برمی گریختند از
نامحرمی و فرمود که شاعری روزی بفکر نظم خود مشغول گشته بود از ناگاه دراودر بستگی زدن
بشتاب بیرون دوید کسی راندید تا سه نوبت عاجز شد گفت چون کس رانمی یابم که
سخن گویم با که گویم واز مهمات خود نیز می مانم اما عاقبتش محمود گردد، همچنان روزی
اصحاب باسرهم جمع شده بودند وحضرت مولانا درشرح استعفاف وقناعت معانی
میفرمود گفت هرکه از یاران ما بخواستن دنیا وی کف کشاید ما ازوی اعراض خواهیم
کردن چه ما درخواست را بیاران خود بربسته ایم نحن نعلمنا ان نعطی وما نعلمنا ان نأخذ
؎ گفت پیغمبر که جنت از آله ✤ گرهمی خواهی زکس چیزے مخواه ✤ ورنخواهی
من کفیلم مرترا ✤ جنت الماوا و دیدار خدا ✤ همچنان منقول است که روزے
یکے سوال کرد که شبش کشتن گناه است فرمود که چون دست را بشوئی آن گناه
زائل شود **حکایت** همچنان از یاران صحبت واقران قربت منقول است
که خدمت خواجه مجدالدین مراغی راکنیزکی رومی بود که پیوسته حضرت مولانا اورا
صدیقه گفتے هماناکه آن کنیزک دمبدم کرامات میگفت که نورسبز دیدم نورسرخ دیدم
نورسفید دیدم نورسیاه دیدم فلان فرشته را مشاهده کردم روح فلان ولی
دیا نبی بمن جلوه کرد خواجه مجدالدین بدل میشد که دریغا کنیزکان خانه صورغیبی را
می بینند وما هیچ نمی بینیم وغیرتے میکرد روزی بحضرت مولانا رسید میخواست که

ازان حکایت روایتی کند فرمود آری نور در سواد دیدگان است بعضی را بتفرج شاهدان
مبتلا کنند باز بعضی را بعصمت نگاه میدارند تا بر معشوق حرم برند اگر او را در راه
بخوبان بیرونی مشغول کنند او را بهر شاهدی بنگرد خاتون خانگی مستور از خواجه
محتجب شود همچنان حق تعالی بهر که درسوی کشاده تجلی کرده غیبی بدو نمودند بدان
حال مبتلا شد و انجا فرو ماند چنانکه با اعظم شانی وغیره وبعضی را چندان که کوشند
وجوشند و خروشند هیچ نمایند تا بغایت رویت خاص مخصوص شود و از مقربان حضرت
گردد و مجد الدین سرها و یاران را سماع کرده شورهای عظیم کرده شکرانها بجد گذرانید
همچنان از محققان اصحاب منقولست که در دور افلاطون حکیم راهبی بود ذو
فنون عظیم و سالخورده چندانکه اصحاب آنجایگاه برسم تفرج رفتندی وانواع خدمات
کردے و اعتقاد نمودے و حضرت چلبی عارف رابغایت دوست میداشت
روزی اصحاب کرام از سبب اعتقاد او پرسیدند که مولانا را چون دیدی و چگونه
دانستی گفت شما او را چه دانید که بود از کرامات بجد و معجزات بسیار دیده ام و
بنده مخلص گشته ام و سر انبیای ماضی را که انجیل و صحف ایشان خوانده بودم همه را
در ذات مبارک او مشاهده کرده ام و بتحقیقت حقیقت او ایمان آورده همچنان
روزی این جایگاه تشریف داده بود و قرب چهل روز در خلوتی خلوت کرده
چون بیرون آمد دامن مبارکش را گرفتم گفتم حق تعالی در قرآن مجید فرموده است
که وَإِنْ مِنْكُمْ إِلَّا وَارِدُهَا چون باتفاق همه را درود بر آتش خواند بر دین اسلام را
بر دین ما چه ترجیح است و این چون خواهد بودن همانا که هیچ نفرمود بعد از لحظه اشارت
کرده بسوی شهر روان شد و من در عقب آن بزرگ آهسته آهسته می رفتم از ناگاه

در کنار شهر بر قونی درآمد و قونیه را غبار برافروخته بود همانا که پهلون سپاه مرا بگرفت
و درمیان فرجی خود کرده در قونیه انداخت و ساعتی مراقب نشست دیدم که دودی
عظیم برآمد و کسی را مجال مقال نبود بعد ازان فرمود که نظر کن دیدم که خیاط فرجی مبارک
را بیرون آورده بحضرت خداوندگار پوشانیده بغایت مصفا و پاکیزه و پهلون
من از کی باز سوخته و ناچیز گشته فرمود که ما چنین درآییم و شما چنان فی الحال سر
نهادم و مرید شدم همچنان منقولست که کالویان نقاش و عین الدوله سرور
نقاشان رومی بودند دران صنعت بینظیر و مرید حضرت مولانا شده بودند مگر کالویان
حکایت کرد که در استنبول در لوحی صورت مریم و عیسی را نگاشته اند که همچنان
مریم و عیسی بمثل نیست از اطراف عالم نقاشان جهان آمده شکل آن تصویر میخواستند
کردن همانا که عین الدوله در هوس آن صور سفر در پیش گرفته دران دیر بزرگ
در استنبول سالی مجاورت نمود و رهبانان آن مقام را خدمات کرده شبی فرصت
یافت لوح آن صورت را در بغل کرده روانه شد چون بقونیه رسید بزیارت مولانا
مشرف گشته فرمود که کجاها بودی حکایت لوح را کما کان باز گفت فرمود تا
تا آن لوح روح افزا را تفرج کنیم همانا که در غایت خوبی و لطافت بود بعد از توقف
فرمود که این دو صورت خوب از تو شکایت عظیم میکنند که در محبت راست نیست
و عاشق دروغ است گفت چگونه گفت ایشان میگویند که ما هرگز خواب و خور
نداریم قائم اللیل و صائم النهار ایم و عین الدوله ما را گذاشته شب خواب میکند
و روز میخورد اصلا در موافق ما نیست عین الدوله گفت ایشانرا قطعاً خواب و
خور محال است و سخن گفتن نیست و نقش بیجانند فرمود که تو نقش ما جانی و چندین

صنایع داری و ساختهٔ نقاشی که عالم و آدم ما فی الارض و السماء دستکار اوست روا باشد
که او را بگذاری و خود را عاشق نقش بیجان بمعنی کنی ازان صورت بیخبر چه حاصل شود
و ترا چه فائده رسد فی الحال توبه کرده سر نهاد و مسلمان شد و همچنان از خدمت
قدوة الاخوان شیخ محمود صاحب قران منقولست که معتبر خواجه فرمود او را نازنین فرزند
بعشق تمام از پدر خود التماس نمود که او را مرید مولانا کند و پدرش دائما مانع می شد
عاقبت مجمع عظیم ساخته حضرت مولانا موی آن فرزند را برگرفت مگر که خواجه از محبان
شیخ اوحد الدین بود مخفی در گوش شیخ اوحد الدین گفته باشد که عجبا این پسر من
بعمل خود بخدا خواهد رسیدن یا مولاناش بخدا خواهد رسانیدن و چون شیخ اوحد الدین
از جمله عاشقان مخلص مولانا بود جواب داد که درین باب هیچ مگو در حال حضرت مولانا
فرمود که بمان ما بگوید که غمی نیست و الله و الله آن فرزند اول بخدا رسید آنجا مرید
من شد تا جذبهٔ عنایت او را نکشید بسوی ما نه دوید شیخ اوحد الدین نعره بزد و جامها
چاک زده سماع عظیم شد گویند مردی بود کرم رو و صاحبدل پیوسته بر در خداوندگار
آمدی و طلب غزلیات نو کردی فرمود که در را کشادندی و در خلوت با او مصاحبت
کردی همچنان در نقل مولانا شیخ اوحدین برهنه گشته و فریادها میکرد و می زارید
و میگفت ای عزیز ای عزیز چون آمدی چون آمدی و چون رفتی که هیچکس ترا نشناخت
و این بیت را میگفت ؎ در جهان آمده روزی دو بجا ننمود
آن چنان زود برون شد که ندانیم که بود ❊ همچنان آن خواجه با اهل و عیال
خود مرید شدند همچنان هم ازو منقولست که درخان صاحب صفهانی فاحشه
زنی بود بغایت جمیله و او را کنیزگان بسیار در کار بودند همانا که حضرت مولانا روزی

آز انجا میگذشت آن عورت پیش دوید و سر نهاد و در پای خداوندگار افتاد و تضرع
و شکستگی مینمود فرمود که رابعه رابعه رابعه کنیزکان را خبر شد بیکبار بیرون آمده سر در
قدم او نهادند فرمود که زهی پهلوانان زهی پهلوانان که اگر بارکشی شما نبودی چندین
نفوس لوامه اماره را که مغلوب کردی و عفت عفیفهٔ زنان کجا پیدا شدی همانا که از بزرگان
زمانه گفته باشد که اینچنین بزرگی با اصحاب خرابات چندین پرداختن و ایشان را
بانواع نواختن جهدی ندارد فرمود که حالیا او در یکرنگ میرود و خود را چنانکه هست
بی زرق مینماید اگر مردی تو چنان شو و از دورنگی بیرون آ تا ظاهر تو همرنگ باطن شود
و اگر باطن و ظاهر تو یکسان نشود باطل شود و عاطل گردد و عاقبت الامر آن خاتون
جمیله رابعه وار توبه کرده کنیزکان خود را آزاد کرد و خانه اش را یغما فرمود و از نیکبختان
شد و دولت آخرت بدست آورده ارادت آورده و بسیار بندگی ها نموده

همچنان منقولست که در دروازهٔ آقسرا ضریری بود روشن ضمیر روزی
برای عشق مولانا نانی میخواست و خدمت اخی جونان فرزند اخی قیصر حاضر بود از
ناگاه حضرت مولانا رسیده میان بند خود را بدان ضریر انداخت و بگذشت
اخی اشارت فرمود که صد درم بستان و آن میان بند را در میان ما بند راضی نشد
گفت اگر هزار دینار بدهی که من نمیدهم همچنان بگردن خود بسته بگور خواهم بردن و
و آنشب همه شب نالها میکرد و میگفت خداوندا بحق آن میانی که این میان بند که در میان
او بود از بند این جهان آزاد کن تا سبکبار شوم و جانم بستان که از بند جهان جهان
شوم در وقت صبح آواز برآمد که فلان ضریر از قید حیات نجات یافته غرق حیات
ابدی گشت و خدمت اخی جوبان بی نیاز تمام میان بند را در میان جان بسته تجهیز او

واو را بتعظیم عظیم بیرون آورده مالا بد او را تمام کرد و رسم غرا را بجا آورده او را دفن کرد

حکایت همچنان سلطان الخلفای دهر حسام الحق والدین قدس الله سره العزیز چنان روایت کرد که روزی حضرت شیخم قدس الله لطیفه بخانهٔ ما آمد و تنها بخانهٔ ما درآمده ده شبانه روزی اصلا افطار نکرد و درها را فرمود بستن و روزنها را گرفتن و چند دسته کاغذ بغدادی حاضر کردم همانا که بمعانی علم لدنی شروع فرمود بعربی و فارسی هرچه املا فرمود بنبشتم و بآواز بلند نسخ کرده را طبق طبق میخواندم و می نهادم چون تمام کردم فرمود که تنور را آتش کردند قریب صد طبق را ورق ورق برمیگرفت و در تنور می انداخت و می گفت أَلَا إِلَى اللَّهِ تَصِيرُ الْأُمُورُ و چون آتش شعلها می افروخت تبسم میکرد که از غیب الغیب آمدند و باز بغیب الغیب میروند چلبی فرمود که جهت تبرک میخواستم ورقی چند پنهان کنم حضرت شیخم فرمود که نی نی نشاید از آنکه ابکار این اسرار لایق استماع اغیار این دیار نیست و استماع این کلمات را ارواح خواص حضرت مستعد گشته اند و آنها غذای روحانیت ایشان است ع سخنم چو روشنست من اگر سخن نگویم ملک گرسنه گوید که بگو خمش چرائی * و از آنجا بیرون آمده بحمام ریز درآمد و با فرجی و دستار مبارک از سوراخ خزینه در آب جوشان فرو رفت چون هفت شبانه روزی در آنجا بود و علی الصباح روز هشتم سر از خزینه بیرون کرده سر آغاز فرمود ع باز آمدم چون عید تو تا قفل زندان بشکنم * وین چرخ مردم خواره را چنگال و دندان بشکنم * تا آخر غزل اصحاب شادیها کردند بعد از تمام غزل بسوی مدرسه خود روان شد و هفت روز دیگر سماع و جمعیت بود

همچنان اعزهٔ اصحاب روایت کردند که روزی حضرت مولانا در باغ چلبی حسام الدین بود و آن روز از حد بیرون یاران ذوقها و سماعها و شورها کردند

ازناگاه حضرت مولانا فرمود که یاران میخواهم که خانقاه ضیاء الدین ازان حلبی باشد علی الصباح اصحاب از شهر رسیدند خبر دادند که شیخ خانقاه ضیاء الدین درگذشت و بر منارها صلامی زنند و او را هرگز عقمی والمی نبوده گویند آن درویش مردی بود بوالش و متحیر و دایم از سر غرض محب غرض در عرض یاران چیزها گفتی و طعنه زدی از شومی طعنه زبان خود بطعن سنان اهل جنان مطعون گشته کشته شد بعد از روز سیوم فرمود که حضرت حلبی را دران خانقاه شیخ کردند و اجلاس عظیم شد و آن روز این بیت را بتقریب میفرمود **بیت** ای بر سر گنج و وزگدای مُرده * کرسنت همیشه در طعامی خورده * یعنی همچون خمی که شکم بر آب باشد و لب او خشک بود اما اگرچه آفتاب بر صخرهٔ سخت می تابد و او را ازکرم خود گرم میگرداند اما چون آفتاب غروب میکند بر اقرار اول سردمی شود همانا که آفتاب حکمت اولیا نیز در حال منکران و بد دلان همین عمل میکند

بس کلام پاک در دلهاے کور		می نپاید میرود تا اصل نور

و جماعتی آنجایگاه از اهل انکار حاضر بودند النقیاد نموده زنارها بریدند و مرید مخلص شدند **حکایت** همچنان خدمت ملک المدرسین زبدة المتاخرین بحر المعقول والمنقول الجامع بین الفروع والاصول مولینا زین الملة والدین عبد المومن التوقانی رحمة الله علیه که استاد اکابر علوم و نادر ممالک رُوم بود و او را نعمان ثانی و عمان معانی خواندندی و در تقوی و علم فتوی ابو یوسف روم بود و این بنده هم از شاگردان کمتر اوست روزی در مجمع علماء توقان در مدرسه معین الدین پروانه تغمدهم الله بغفرانه روایت کرد که در زمان حضرت مولانا من در قونیه مقید مولانا شمس الدین ماردینی بودم در مدرسه جلال الدین قراطائی رحمه الله همچنان روزی جماعت فضلا در خدمت

شمس الدین ماردینی از بزرگی نسبت جلالت حسب و اخلاق محمدی و کرامات مولانا حکایت
میکردند و او بصدق تمام تصدیق میکرد و تحسین میداد و میگریست و دیگران میگریستند و مرا
در دل ترددی افتاد که اینچنین بزرگی و پادشاهی و عالمی چرا برقص و سماع مشروع
میکند و خلاف شرع را جایز میدارد و این طریقت در امور شریعت نامشروع است
و من هرگز این خطرات را بر زبان نیاوردم که شمس الدین ماردینی نیز از طرفی رسید
فی الحال بنهاد و دستبوس مولانا کرد و من بنده نیز همان کردم که مدرس کرده بود
دیدم که حضرت مولانا روی مبارک سوی من کرده فرمود که مولانا زین الدین در شرع
مسئله هست و دانم که خوانده که در حالت اضطرار و مخمصه مهلکه آدمی را تناول مردار و چیزهای
حرام حلال میشود و جایز داشته اند و مباح دیده از برای بقای نفس انسانی تا بکلی
هلاک نشود و برای مصلحت دین و همچنین بنزد علما ثابت شده است اکنون مردان خدا
را هم حالتی و ضرورتی هست که بمثابه مخمصه و استسقا هست و دفع آن جز بسماع و رقص
و تواجد و اصوات اغانی نیست و الا از غایت هیبت تجلیات انوار جلال حق وجود
مبارک اولیا گداخته و ناچیز گشتی چنانکه وجود یخ در مقابله آفتاب نمود ❊ بهر استسقای
آن روح جسد ❊ آفتاب از برف یکدم در کشد ❊ و اشارت کلمینی یا حمیرا بدین جهت همچنین بود
و معذور دار که ما را آن مخمصه عظیم و عطش الیم مهلک شده است و این حرام به از حلال
و تلخی به از شیرینی و کفری به از ایمانی و دین عاشقان خود کرده ایم برین حالم که می بینی
از آن نالم که میدانی ❊ کشاکشهاست در جانم کشیده کیست میدانم ❊ دمی خواهم
بیاسایم و لیکن نیست امکانم ❊ همانا که خرابات عاشقان عمارت پذیر نیست و در عبارت
بیان نمی گنجد - آن علم که در مدرسه حاصل کردی کاری دگر است و عشق کاری دگر است

وزین الدین گفت کہ از ہیبت مولانا بر من چنان حالتی طاری شد کہ تا چہ وقت بیخود افتادہ
بودم چون بخود آمدم سر بر قدم مبارکش نہادم و استغفار کردم و با اخلاص تمام مرید مخلص گشتہ
محب سماع شدم و سماع بکلی غذای جان من شد تمام علما آفرینہا کردہ اعتقاد ایشان
یکی در ہزار شد ہمچنان خدمت شمس الدین ابن المدرس و سید الادبا مولٰنا
فخر الدین دیودست چنان روایت کرد کہ دران زمان جماعتی از علماء شریف در تحریم
رباب خیرہا میگفتند و منع رباب میکردند خبر بحضرت مولٰنا رسید فرمود کہ آہن سرد
میکوبند و اللہ ثم و اللہ بر سر گور ایشان رباب خواہند زدن بعد از وفات حضرتش
مگر یاران در میدان قونیہ در سماع بودند از ناگاہ یاران عظیم یاران را در بحید سماع
کنان بگورخانہ قاضی سراج الدین رحمۃ اللہ علیہ در آمدہ سماع عظیم کردند و آن حکایت را
یاد کردہ سر بہا دند و انصافہا دادند ہمچنان خدمت مالک ادب الفضلا
مولانا صلاح الدین ملطی رحمۃ اللہ علیہ روایت چنان کرد کہ روزی حضرت سلطان ولد
فرمود کہ جدم مولانای بزرگ قدس اللہ سرہ العزیز بحضرت والدم در آخر وقت وصیت
فرمود کہ خداوندگارم جلال الدین محمد اینک بحضرت اللہ میروم و ملازم انوار ذات حق
خواہیم بودن ما در ذاتیم سوی ذات رویم بر رفتن ما وہند یاران صلوات وہمانا منہیات
عالم غیب و قاصدان ملأ اعلی پیوستہ اخبار اخلاق را بارواح میرسانند تا در چہ حالند
و بچہ مشغولند اللہ اللہ آن چنان باش و دران کوش کہ من دران حضرت شادان
و سرفراز باشم نہ آنکہ از سر تشویر سر در پیش افگنم و خجل کردم واین وصیت را ہمچون
حلقۂ زرین در گوش فگن حدیثا حسنا ذکرہ وانما الناس احادیث و ہمچنان کرد کہ فرمودہ
بود و اشارت کردہ و صد ہزار چندان عاقبت الامر کمال حال بجایی رسید کہ فرمودہ بود

تو دلا چنان شدستی ز خرابی و ز مستی   سخنی بدر نگوئی هوسی بسر نداری

همچنان از کرام اصحاب منقولست که خدمت بهاء الدین بحری در آب گرم بحور عظیم شد و بود چنانکه بکلی از وا امید حیات بریدند حضرت مولانا فرمود که همچنان با جامه خوابش برداشته بحمام آب گرم بردند و در حوض دغدغی چندانی در میان آب گرم آتش غوطه داد که در شمار نیاید و تمام یاران بیخود گشته از مذکور دست شستند و در حیرت افتادند که در میان معالجه غریب هیچ طبیب لبیب کسی را نکرده است و کسی ندیده است و کسی را مجال دم زدن نبود مگر فرزندش صلاح فریاد برآورد حضرت مولانا بدست مبارک خود بهاء الدین را از آب بیرون آورد فرمود تا لحظه آسایش کند همانا که چون برخاست طعام خواست و شفای عاجل حاصل گشته روانه شد تو شفای چو بیابی خوش رو بنمائی چو سپه یخ گریزند نمایند قفارا همچنان از آن قدرت و نصرت عظیم صد هزار مرد متکبر با قرار آمده مرید و مومن شدند و بهشتی گشتند و همچنان منقولست که روزی در صفت بدگوهران منکر معانی میگفت فرمود که مگر عقربی در کنارهٔ جوی گشت میکرد از ناگاه سنگ پشتی بسوی عقرب بیاید که و رچه کاری گفت چاره میخواهم تا آن سوی جوی گذر افتد که مرا قوم و فرزندان آن سو اند سنگ پشت گفت بیا تا گذرانم بحکم شفقت و غریب نوازی عقرب را چون خویشان اقرب بر پشت بگرفت و بر روی آب روانه شد چون در میان جوی رسید عقرب را هوس نیش زدن شد بر پشت سنگپشت خلشی میکرد پرسید که چه میکنی گفت هنر نمای میکنم تو کرم خود نموده بریش من مرهم نهادی من بر تو نیش میزنم و بر تو مهربانی من همین است همان لحظه سنگ پشت غوطه خورد و عقرب با نکال بجهنم پیوست و این بیت فرمود الا اقتلوا النفس الخبیثه و بادروا + ولا تترکوها

چه فهی عقرب ÷ جاهل ار باتو نماید همدلی ÷ عاقبت زحمت زند از جاهلی ÷ مهر ابله مهر خرس آمد
یقین ÷ کین او مهرست و مهر اوست کین ÷ همچنان منقولست که روزی حضرت
جلال الدین مستوفی رحمة الله علیه ولیمهٔ عظیم ساخته بود و تمام اکابر را خوانده چون خوان را
بیند اخت و صلای افطار طعام کردند هر یکی برغبت تمام و اشتهای صادق بلوت مشغول
شدند همانا که حضرت مولانا افطار نکرد و التفات ننمود مستوفی سر می نهاد و الحاح میکرد و خداوندگار
تمهید عذر فرمود که معدهٔ ما قوی ضعیف شده است و بدان جانور لاغر پشت ریش گشته را میماند
که در وقت پالان نهادن نالان و منحنی شود و تحمل آن بار ندارد چه اگر کوفته نگشتی کوفته چند
خورده شدی مستوفی بیچاره گریان گشته بندگیها کرده بنده و مرید شده و یاران را تشریفات
فاخر مشرف گردانیده و آن روز سه هزار درهم بقوالان انعام داد همچنان منقولست
که روزی جماعتی از اصحاب جدل و ارباب حیل سوال کردند که حق تعالی از کتم عدم وجود
مبارک حضرت آدم علیه السلام را بظهور آورد و از آب و گل ترکیبش کرد که خمرت طینت
آدم بیدی اربعین صباحًا عجبًا در آن آب گل او کاه آمیخته بود یا نی فرمود که در قرآن مجید
خلق الانسان من صلصال کالفخار معنیش فرموده است آب و گل محض باشد و در آن آب و گل
گاهی آمیخته بودی پاشنهای ما نکفیدی و هر دو پاشنهٔ خود را باز نمودی که از آب وضو
در یخدان و سیخ و ریاضت سماع شکافها شده بود همشان از آن جواب شافی و لطف وافی
حیران مانده با خلاص تمام بنده و مرید شدند و بدان حلم حللی و علم جبلی انصافها دادند همچنان
اولاد مدرس حلبی شمس الدین و بدر الدین رحمهما الله حکایت چنان کردند که در اوایل وقت
که مرید حضرت مولانا شدیم از هیبت او دهشت عظیم بر ما غالب گشته مجال حرکت نداشتیم
و در حجرهٔ مدرسه مبارک منزوی گشته می سوختیم مگر جهت خداوندگار بر بام مدرسه خوابگاهی ساخته بودند

و مجمر کرده همانا که شبی از سر روزن ما سر مبارک فرو کرد که بیا بالا آئید که درین زیر سقف خفتن گرانی و کسل می آورد بهتر آن باشد که سقف سماوات تفرج کنان بخواب روند چون بربام آمدیم دیدیم که بدامن مبارک خود خاک لطیف پر کرده بیاورده و در کنار بام فرو ریخت و گفت برای وضو بایست شود تا شما را بر فرامدن زحمت نشود و از فوز این رحمت ما را طاقت صبر نماند بیخود شدیم دیدیم که خداوندگار سر ما را بر سر زانو نهاده مرحمت میفرمود و بوسها میداد زهی شفقت شاهانه و دلداری پدرانه و بنده نوازی و مرید پروری و کمال متابعت محمدی چنانکه فرموده

بیا بیا که تو از نادران ایامی ‌‌‌‌ برادری پدری مادری دل آرامی
بنام خوب تو مرده ز گور بر خیزد ‌‌‌‌ گزاف نیست برادر چنین نکونامی

مرویست که روزی خدمت معین الدین پروانه بزیارت آمده بود و اجازت خواست که بالای تربهٔ سلطان العلماء قدس الله روحه العزیز قبهٔ نادر و طاقی غریب بنیاد کند مولانا فرمود که بهتر از قبهٔ افلاک نخواهد بودن پس برین طاق مینا بسنده کن و اختصار فرما و فارغ باش سر نهاد و خدمات نمود **همچنان** از اصحاب عظام منقولست که خدمت خواجه شمس الدین عطار رحمة الله علیه از جمله مریدان قربت یافته بود و از ارباب قباب هابه شده و اوقات بتجرع صهبا میل کردی و در حالت مستی مغیبات و کرامات گفتی مگر روزی همچنان مست طافح برخاست بحضرت مولانا آمد و از شمع و شاهد و نقل و غیره التماس نموده وجد گرفته فرمود که او را در حجره کرده شمع پیش او نهادند و خاتون مذکور را شاهد وقت او گردانیده انواع نقلها مهیا کردند بعد از الست سکر چون بخود آمد در مدرسه یافت و خاتونش را در پهلوش نشسته دید و از و پرسید که این چه حالت است چنانکه واقع شده بود و زن باز گفت فریاد کنان برخاست و جامها را بر خود چاک زده خاک بر سر میکرد و اشکهای خونین میریخت حضرت مولانا مذکور را

در کنار گرفت و لداریها فرمود و بروبخشود همان ساعت سر در قدم خداوندگار نهاده از سر
آن سر برخاست و توبه نصوح کرده چندانکه زنده بود دیگر طعام روز نخورد **همچنان** روزی
در معرفت فرمود که حق تعالی میفرمود که من نیاز بندگان را چندان دوست میدارم که اگر
بندگان من مسکنت و مذلت ننمودندی و تضرع نکردندی نیاز از ایشان می بردم و من بخودی
خود بدیشان نیازمندی مینمودم ما حضرت بی نیاز نیازمندان را دوست میدارد **همچنان**
درویشی را گفتند که ترک نیاز چرا کردی گفت چندان نیاز نمودم که بی نیاز گشتم نیاز منزل آخر
است پیوسته نیاز نیاز را دوست میدارد ؎ بزرگ گفت مرا عشق من همه نازم
همه نیاز شو آن لحظه که ناز شوم ٭ چو ناز را بگذاری همه نیاز شوی ٭ من از برای تو خود را همه
نیاز کنم ٭ **همچنان** اعزه اصحاب که مقربان جناب آنحضرت بودند چنان روایت کردند که
غرهٔ ماه مبارک رمضان شده بود از ناگاه حضرت مولانا از میان یاران ناپدید شد
چندانی که در جایهای معین طلب کردند کسی نشان نداد و یاران فوج فوج سوبسو میجستند
اصلا مقامش معلوم نگشت و همگان سوار گشته جستند هیچ جا نیافتند درین حالت حیران
ماندند مگر در باغچه مدرسه بجاه آبی که بود در آمده یوسف وار معتکف گشته است و فرو کشیده
و هیچکسی را خبری نه همانا که روز عید مبارک که اصحاب ملول و ماتم زده نشسته بودند که بیرون
آمد بمدرسه خرامید غریو از نهاد عاشقان برخاسته شادیها کردند و سماع شروع فرمود
این غزل را از سر آغاز کرد که ؎ باز آمدن مهی که ندیدش فلک بخواب
آورد آتشی که نمیرد بهیچ آب ٭ الی آخره و اکابر شنیده جوق جوق بزیارت
حضرت مشرف می شدند **همچنان** خدمت ولی پنهانی گوهر بحر لامکانی مولنا
اختیار الدین امام قدس سره روایت کرد که روزی حضرت مولانا بباغ چلبی حسام الدین

میرفت تنها و بنده در پی آن سلطان آهسته آهسته تر میرفتم و سوگند ان عظیم می خورد که
بحق آن ذو الجلال والاکرام که بدین چشمهای ظاهر خود میدیدم که حضرت مولانا گزی
از زمین بالاتر بین السماء و الارض میرفت و من بیهوش گشته افتاده ام چون برخاستم
خداوندگار بکار خود رفته بود روزی در خدمتش بودم بگوش من گفت که کم از مرغی
نتوان بود خصوصاً که مرغان عرشی و گفت ؎ مرغ باغ ملکوتم نیم از عالم خاک ٭
دو سه روزی قفسی ساخته اند از بدنم ٭ همچنان مگر روزی بعضی از یاران فقیر
از قلت منال و کلت حال شکایت میکردند فرمود که در زمان مصطفی صلی الله علیه وسلم
قحط عظیم شده بود و از صحابه یکی را مدی آرد جو بود بر حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم
تشنیع میزد که درین ایام گرانی غله چه خواهم کردن فرمود که آن آرد را بفروش و توکل کن
بحکم اشارت نبوی بر دوش گرفته میان اصحاب فریاد میکرد که یک من آرد جو را که می خرد
هیچکس مشتری نشد و رغبت نکردند یکی میگفت که یکماهه قوت دارم آن بمن کافی است
دیگری میگفت که من ده روزه طعام دارم صحابۀ دیگر گفت که مرا دو روزه طعام هست
چون هیچ نماند رزاق حاضر است تا حدی که درویشی گفت که مرا لقمه هست که شب افطار کنم
ذخیره نمی باید همچنان حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم تصرف نموده علیحده هر یکی
را قوت توکل بخشیده بود که اصلا غم قوت نداشتند و علم در سلوک ملوک حقیقت می افراشتند
همانا که آن صحابی غریب خجل گشته حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود ترا دو ماهه قوتی
هست و هنوز شکایتی میکنی روا نباشد و آنرا حق تعالی نپسندد فی الحال تصدق نموده توبه کرد
و توکل نمود و بقوت روحانی موید گشت ؎ هین توکل کن ملرزان پا و دست ٭
رزق تو بر تو ز تو عاشق تر است ٭ گر تو نشتابی بیاید بر درت ٭ ور تو بشتابی دهد درد سرت ٭

تو نه زان نازنینانِ عزیز * که ترا دارند بی جوز و مویز * یاران شکرها کرده استغفار نمودند
و فارغ شدند همچنان روزی فرمود که مردم عاقل چندانی زحمات کشیدند و رنجهای
بیحد دیدند تا سیم و زر را از خاک و سنگ بیرون کشیدند و بعالم آوردند تا خلایق منفعت
گیرند همانا که این مدخلان ناکس بازگونه سعیها میکنند تا سیم و زر را در خاک پنهان کنند
تا کسی از انجا فائده نگیرد و عاقبت الامر ایشان عور و بینوا خواهند رفتن و آن مال مُرده در ریگ
خواهد ماندن ع عاقبت تو رفت خواهی ناتمام * کارهایت ابتر و نانِ تو خام * از
خراج ار جمع آری زر چو ریگ * تو بمیری و آن بماند مُرده ریگ * همچنان روزی فرمود
که مردی آنست که خاک را زر کند اما مردی آن نیست که زر را خاک کنند و لله الحمد که در هر دو
حال پهلوانیم ع پیشهٔ مردی ز حق آموختیم * پهلوان عشق و یار احمدیم *
همچنان روزی بخدمت پروانه عذری میخواست که کشتی وجود درویش در بحر
تصرف حق بحکم خود نیست ع تجری الریاح بما لا تشتهی السفن * والله غالب
علی امره * هر که نورِ چهرهٔ یفعل الله ما یشاء را مطالعه کند هیچ اعتراضی در نهاد او نماند
و بر همه خلایق مرحمت نماید و همچنان نیکی که برای رضاء الله بود خالصاً لوجه الله بود
به از نور آفتاب بود و ماهتاب و استخوان محسن در گور رود اما نور در زیر گور نرود و بیار
اینک نور آفتاب را در گور کن باز بر سر آید و فرو نماند این سخن پایان ندارد یعنی نیکی
نیکان همچنان است اگر چه نیک مرد در گور فرو رود اما نور احسان او و تابش نام نیک او
تا ابد درخشان باشد والخیر کالشمس لا یخفی لا بد و این کلمات ترکیب ایشانست
پروانه سر نهاد و برخاست و یاران را بندگیها نمود همچنان منقولست که بعد از
انتقال حضرت مولانا روح الله سره جماعتی از فقهای متعصب و زاهدان مترسم

پیش پروانه غلو کردند که سماع البته حرام است سیما که مولانا در زمان خود میکرد و او را مسلم بود و الحال اصحاب او را نرسد که بجد گیرند و پیش برند این بدعت را و منع این چنین بدعت بی توجیه از جمله واجبات است و درین باب سعی جمیل کردن بر شما از لوازم است پروانه برخاست و بخدمت شیخ صدرالدین رفت این قضیه را باز گفت و آن روز تمام اکابر قونیه دران مقام حاضر بودند شیخ فرمود که اگر از من قبول میکنی و بقول درویشان اعتماد داری و در شان مولانا اعتقاد تو راسخ است الله الله درین باب هیچ نوع مدخلی مکن و چیزی مگوی و بسخنان صاحب اغراض در میان اعراض منما که آنهم بنوعی از اولیا اعراض کردنست و آن نامبارک است و همچنان بدعت اولیای حق مشابه بسنت انبیای کرام است و حکمت آنرا ایشان دانند و هرچه از ایشان صادر شود بی اشارت قادر نیست چنانکه گفته انه البدعة الحسنة الصادرة عن اکمل الاولیاء کالسنة الواردة علی الانبیاء علیهم السلام و آن بود که پروانه ازان فکرت ناخوش نکرت نموده مستغفر شد و آن جماعت بعینی که اهل دعوی بوده متفرق گشته آن تفرقه دیگر اجتماعی و جمعیتی میسر نگشت همچنان از کرام امام منقولست که روزی حرم مولانا قدسنا الله سره العزیز گفته باشد که حضرت خداوندگار را سیصد سال و تا چهارصد سال عمر عزیز باشد تا بسی که عالم را پر حقایق و پر معانی کند فرمود که چرا چرا ما فرعونیم نمرودیم ما را بعالم خاک چه کارست تا خود ما را چه جای باشش و قرارست همانا که جهت خلاصی محجوبی چند درین زندان دنیا محبس گشته ایم امیدست که عنقریب بسوی جنت رجوع افتد

عالم خاک از کجا گوهر پاک از کجا + از چه فرود آمدیم باز کنیم این چه جاست +

چه اگر مصلحت حال این بیچارگان نبودی درین نشیمن خاکی دمی قرارے نکردمی و فرمود

ما از برای مصلحت در حبس دنیا آمدیم + من از کجا

حسن کجا مال کرا دزدیده ایم ❊ همچنان گویند که دران ایام نقل خواست فرموده سه شبانه روز
بکسی نگفت و هیچ کسی را مجال گفتن نبود حرم مولانا پیش آمده سر نهاد و از کیفیت آن انقباض
باز پرسید فرمود که در فکر مرگم چون خواهد بودن ❊ به بین جا نهای این شیران
در بیشه زاجل ترسان ❊ گر ازان شیر اجل شیران نمی پیرند الاخوان ❊ فریاد از نهاد
بر آمده چند ساعتی لا العقل گشته بود همچنان دران روزها در مدرسه مبارک خود
سیر میکرد و نعرها میزد و آهها ی عظیم میکرد مگر در خانه گربه بود پیش آمد و زاری تمام با نگ مینمود
و فریاد میکرد حضرت مولانا تبسم فرمود گفت میدانید که این گربه مسکین چه میگوید گفتند نی
گفت میگوید که شمارا مبارکی درین ایام عزیمت ملک بالاست بوطن اصلی میروید من بیچاره
چه خواهم کردن تمام یاران فریاد کنان بیهوش گشتند بعد از رحلت حضرتش هفت
شبانه روزی آن گربه آب و طعام نخورد و بمرد خدمت فرزند مولانا ملکه خاتون اورا در کفن
پیچیده دفن کنند در جوار تربت مبارک جهت یاران حلوای ساختند همچنان
منقولست که در آخر وقت حضرت خداوندگار را مبلغ پنجاه عدد دینار وام بوده
است فرمود که قراضه چند بدان صاحب قرض دهند و ازوی حلالی خواهند خداوند مال
قبول نکرد و بخشید فرمود که اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعٰلَمِیْنَ که ازین عقبه سهمناک رهیدیم همچنان
از حضرت چلبی حسام الدین قدس الله سره العزیز منقولست که روزی خدمت
شیخ صدر الدین با اکابر درویشان بعیادت مولانا آمده بود و تعلق عظیم نموده ازان
متالم میشدند گفت شَفَاكَ اللّٰهُ شِفَآءً عَاجِلًا رفع درجات باشد امید است که صحت
کلی رو نماید و حضرت مولانا جان عالمیان است بعجبتها ارزانی است فرمود که بعد ازان
شفاک الله شمارا باد همانا که درمیان عاشق و معشوق پیراهنی از شعر بیش نمانده است

نمی خواهید که بیرون گشند و نور بنور پیوند و ◌ گفت لبش گر ز شعر و شکر است
اشتیاق بی حجاب خوشتر است ❊ من شدم عریان ز تن او از خیال ❊ میخرامم در نهایات
الوصال ❊ شیخ با اصحاب اشک ریزان گردیده روان شد و حضرت مولانا این غزل را
از سر آغاز کرده میگفت و جمیع اصحاب جامه دران و نعره زنان فریاد می کردند ◌

چه دانی تو که در باطن چه شاهی همنشین دارم	رخ زرین من منگر که پای آهنین دارم

الی آخره ❊ همچنان منقولست که حضرت مولانا روزی مقربان و محرمان احباب را
جمع کرده فرمود که از رفتن هیچ مترسید و غمناک مشوید که نور منصور رضی الله عنه بعد
از صد و پنجاه سال بروح فرید الدین عطار رحمة الله علیه تجلی کرد و مرشد او شد در حالتی
که باشید با من باشید و مرا یاد کنید تا من خود را بشما نمایم در هر لباس که باشم و پیوسته
شما را باشیم و نثار معانی در ضمیر شما پاشیم و من همان میگویم که حضرت سلطان ما رسول الله
صلی الله علیه و سلم فرموده است اکمل التحیة و السلام حیاتی خیر لکم و مماتی خیر لکم معنا
حیاتی للهدایة و مماتی للعنایة ◌ این جهان گویم که تو بی شان نما ❊ وان جهان
گویم که تو مه شان نما ❊ یاران اشکها ریختند و فریادها میکردند و سرها می نهادند
همچنان گویند وقتی که با واهب رحلت میفرمود حضرت کرا خاتون نوحها میکرد و جامها را
بر خود چاک می زد که ای نور عالم وای جان آدم و سر آن آدم ما را بکه می سپاری و بکجا
میروی فرمود که یعنی کجا میروم حقا که بیرون حلقه شما نیستم کرا خاتون گفت عجبا میل
خداوندگار بیکی دیگر خواهد بودن و ظهور کردن فرمود که اگر باشد هم من باشم و گفت ◌

یکی جائیست در عالم که ننگش آید از صورت	بپوشد صورت انسان ولی انسان من باشد

و باز فرمود که ما را در عالم دو تعلق است یکی بشما و یکی ببدن و چون بعنایت ملک فرد و مجرد شدم

وعالم تجرید و توحید روی نماید آن تعلق بیخ ازان شما خواهد بودن همچنان قدوة الاصحاب خداجوی خداوان سراج الدین مثنوی خوان رحمة الله علیه چنان روایت کرد که روزی از حضرت مولانا سوال کردند که حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم فرموده است که هزار سال در شکم زمین نباشم عجبا راست است گفت آری راست است و او فرموده است و همیشه راست گو بوده است و این همچنان منقولست که در نفس آخرین حضرت مولانا بخدمت چلبی حسام الدین اشارت فرمود که مرا بالای لحد که من از همه بیشتر خواهم برخاستن همچنان گویند که حضرت مولانا هنوز صاحب فراش بود که هفت شبانه روز زلزلهٔ زمین شد و لرزهٔ زمین از حد گذشت و چندین خانها و دیوارهای باغات خراب شد و عالم درهم رفت همانا که در لرزه شفقتین یاران فریادها میکردند و از حق تعالی استمداد می طلبیدند فرمود که آری بیچاره زمین لقمهٔ چرب میخواهد بدیش واد بعدازان اصحاب را وصیت فرمود و انیست صورت وصیت او اوصیکم بتقوی الله فی السر والعلانیة وبقلة الطعام وقلة المنام وقلة الکلام وهجرة المعاصی والاثام ومواظبة الصیام ودوام القیام وترک الشهوات علی الدوام واحتمال الجفا من جمیع الانام وترک مجالسة السفهاء والعوام ومصاحبة الصالحین الکرام فان خیر الناس من ینفع الناس وخیر الکلام ما قل ودل ــه

ترکِ هوا قوّتِ پیغمبری است		سرِ هوا تافتن از سروری است

والله الحمد وصلاه والسلام علی من وصلاه همچنان از خدمتِ ربانی فقیر نظری سراج الدین قصه هری رحمة الله علیه منقولست که درحالتِ انتقال حضرت مولانا او را پیش خوانده این دعا را تعلیم فرموده گفته که درحال رضا و شدت پیوسته این دعا را بخوان و دعا انیست اللهم انی اتنفس لک واهلنفسی الیک اللهم انی اشتاق الی مولنا

وسیلة الیك واشتاق الی عاقبة وسیلة الیك حتی یسبحك کثیراً واذکرك کثیراً اللهم

لا تجعل لی مرضا ینسینی ذکرك ویخبط الی شوقك ولا ینقطع عنی لذة تسبیحك ولا تعطنی صحة یطغینی

وینسینی بطرا وا سا سین حسنك یا ارحم الرّاحمین **همچنان** درویشی صاحبدل میگوییست

که از حضرت مولانا سوال کنند که فقر چیست فی الحال در عین سماعی که بود این رباعی را فرمود

رباعی الجوهر فقر و سوی الفقر عرض	الفقر شفاء و سوی الفقر مرض
العالم کله خداع و غرور	الفقر من العالم کنز و غرض

درویش شهقهٔ بزد و در قدم شیخ غلطان شده مرید شد **همچنان** روزی سوال کرد که

مَالِی یَا ضَنِی قَالَ قَدَّسَ اللهُ سِرَّهُ الْعَزِیْز ع قلیل الاکل یکفی للمصلی ✤

وکثرته موذی الی السیّات ✤ اذا ما جعت یکفینی رغیفة ✤

وملاء الکف من ماء الفرات **همچنان** دران روزها تمام ایمه شهر و شیوخ

دهر بعیادت مولانا در آمدند و از فراق آن دولت زاریها میکردند یکی از آنجماعت سوال کرد

که بخلاف مولانا مناسب کیست و کرا منسوب فرمودند فرمود که خدمت خلیفة الحق جنید الزمان

حلبی حسام الدین ما تا سه بار این سوال و جواب مکرر کردند و در نوبت چهارم گفتند که برای

مولانا بهاء الدین ولد چه میفرمایی فرمود که او پهلوان ست او را احتیاج وصیت نیست ع

هر جا که نشان ضرب عشق است	در چهرهٔ او چه نور پیدا است
ولد را نیست حاجت لاف و دعوی	که در سیمای او چون خور عیان است

همگان بهل کردند و بیرون آمدند **همچنان** فقر ربانی فخر العباد مولانا اختیار الدین

امام رحمة الله علیه از حضرت حسام روایت کرد که او گفت که روز آخرین خداوندگار بر سر

بالین نشسته بودم و حضرت خداوندگارم و شیخم بر من تکیه کرده بود از ناگاه مردی خوبروی

پیدا شد و بر وی سخن تجسد کرده در غایت خوبی صورتی بست چنانکه از غایت لطافت او من
بیهوش شدم همانا که برخاست و بوی استقبال کرده فرمود که جامهٔ خواب را برگیرند و آنجوان
قدری توقف نموده من پیش آن جوان رفتم که حال چون است و چه کسی و چه میخواهی گفت
من ملک العزم والجزم عزرائیل ام بامر رب جلیل آمده ام تا حضرت مولانا چه فرماید زهی دیدهٔ
بینا که ع آنچنان صورت را تواند دیدن * چنین بود نظر پاک کبریا دیده *
فرمود که از آن هیبت مدهوش گشته همان شنیدم که فرمود ع پیشتر آ پیشتر آ
جان من * پیک درِ حضرتِ سلطانِ من * افعل ما تؤمر ستجدنی ان شاء الله
من الصابرین گفت طشتی پر آب کنید و بر پیشانی مبارک می مالید و میگفت ع

دوست یک جام پُر از زهر برآورده به پیش	زهر چون از کفِ او بود بشادی خوردیم
بدرون بر فلکیم و ببدن زیرِ زمین	بصفت زنده شدیم ارچه بصورت مُردیم
جان چو آئینه صافی است برو تن گردیست	حسن در ما ننماید که بزیر گردیم
این دو حالت دو منزل بیقین مُلکِ دوست	خدمت او کن و شاباش که خدمت کردیم

و باز از آن آب بر پیشانی میمالید و میگفت ع گر مومنی و شیرین هم مومنست مرگت *
ور کافری و تلخی هم کافر است مُردن * همچنین در این حالت بودیم که گویندگان در آمدند
و این رباعی را آغاز کردند رباعی دل از تو گمان بد بَرد دُور از تو *
وان نیز ز ضعف خود برد دُور از تو * تلخی بدهان هر دل صفرای * خود بر تو شکر حسد
بَرد دُور از تو * و تمام اصحاب نعره زنان میگریستند و فریادها میکردند فرمود که آری
حالتست که یاران میگویند اما چون خانه را خراب میکنند چه سود ع

دل خراب مرا بین و خوش بمن بنگر	که آفتاب نظر خوش کند بویرانی

یاران ما اینجانب یکی شده و حضرت مولانا شمس الدین آن سو میخواندم اجیبوا داعی الله فامنوا به ناچار رفتنست

هست شد این جمله وجود از عدم • باز بزندان عدم شد اسیر
حکم الاهست ابد همچنان • فالحکم لله العلی الکبیر

وگویند که حضرت سلطان ولد از خدمت پدر در وقت بیماری و بیخوابی بغایت ضعیف شده بود و دائم نعره‌ها زده و جامه‌ها را پاره میکرد و نوحه‌ها مینمود و هیچ نمی‌غنود و همان شب حضرت مولانا فرمود که بهاء الدین من خوشم برو سری بنه و قدری بیاسای چون حضرت سر بنهاد و روانه شد این غزل را فرمود و حضرت چلبی حسام الدین می نوشت و اشکهای خونین میریخت

رو سر بنه ببالین تنها مرا رها کن • ترک من خراب شب گرد مبتلا کن
مائیم و موج سودا شب تا بروز تنها • خواهی بیا ببخشا خواهی برو جفا کن
بر شاه خوبرویان واجب وفا نباشد • ای زرد روی عاشق تو صبر کن وفا کن
خیره کشیست ما را دارد دلی چو خارا • بکشد کسی نگوید تدبیر خون بها کن
دردیست غیر مردن او را دوا نباشد • پس من چگونه گویم کین درد را دوا کن
در خواب دوش پیری در کوی عشق دیدم • با دست اشارتم کرد که عزم سوی ما کن

الی آخره غزل آخرین که فرمودند اینست همچنان سلطان العارفین چلبی عارف قدس الله سره العزیز روایت کرد که چون حضرت روح مقدس مولانا بجناب جلال عزت بیچون حق رجوع فرمود و حظایر قدس را بر مجالس انس اختیار کرد خدمت مولانا اختیار الدین امام مولوی که فرشته مصور بود گفت چون حریر جسم مبارک ایشان را بر سریر نهادم و با دب تمام و مهابت عظیم و غایت دهشت می شستم و یاران محرم آب می ریختند و قطرهٔ آب بزمین نچکید الا که همه را نوشیدند چنانکه صحابه کرام آب حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم را

هماناکه چون دست بر سینهٔ مبارکش نهادم خداوندگار ما حرکت عظیم کرد و از من بی‌اختیار
نعره برآمد و روی خود بر سینهٔ بی کینهٔ مبارکش نهادم و میگریستم هماناکه بدست رحمت گوشم را
چنان بگرفت که هوشم برفت یعنی که دم مزن و جرأت مکن همچنان متحیر گشته دنگ مانده بودم
از هاتف آواز شنیدم که اَلَآ اِنَّ اَوۡلِیَآءَ اللّٰهِ لَا خَوۡفٌ عَلَیۡهِمۡ وَلَا هُمۡ یَحۡزَنُوۡنَ وَالمؤمنون
لا یموتون بل ینقلون من دارٍ الی دارٍ ـــه نیست عزرائیل را بر عاشقان دست ورهی
عاشقان عشق را هم عشق سودا میکشد * بعد از آنکه جنازه را بیرون آوردند کافهٔ اکابر
و اصاغر سر باز کرده بودند و تمام زنان و مردان و اطفال حاضر گشته رستخیزی برخاسته
بود که رستخیز قیامت کبری را مانستی همگان گریان و اغلب مردمان عریان نعره زنان و
جامه دران میرفتند و همچنان جمیع ملل و اصحاب دین و دول حاضر بودند از نصاری و
یهودی و رومیان و اعراب و اتراک و غیرهم و هر یکی بمقتضای رسم خود کتابها را
برداشته پیش پیش میرفتند و از زبور و توریت و انجیل آیات میخواندند و نوحها میکردند
و مسلمانان بزخم چوب و ضرب کوب شمشیر دفع ایشان نمی توانست کردن و آن جماعت
ممتنع نمی شدند و فتنهٔ عظیم برخاسته این خبر بخدمت سلطان و صاحب پروانه رسید
اکابر رهابین و قیسان را نزد و حاضر کردند که این روز این واقعه بشما چه تعلق دارد و این
پادشاه رئیس و مقتدای ماست جواب گفتند که ما یان حقیقت موسی را و حقیقت عیسی را و
همه انبیا را از بیان عیان او فهم کرده بودیم و روش اولیای اکمل را هم در کتب خود
خوانده بودیم و در و دیدیم اگر شما یان مسلمانان حضرت مولانا را محمد وقت خود میدانید
ما هم او را موسی وقت خود و عیسی زمان میدانیم چنانکه شما برو مخلص و محب او یید ما هم هزار
بار از آن فزون تر مریدیم ـــه هفتاد و دو ملت شنود سرّ خود از ما * دمساز دو صد کیش

بیک برده خوانیم بود و روز بروز همچنان ذات حضرت مولانا آفتاب حقایق است که بر عالمیان تافته است و خود عنایت فرموده و همه عالم آفتاب را دوست دارند و خانها همه از روشنی و منور اند کشیشی دیگر رومی میگفت مثال حضرت مولانا همچنانست و همگان را روز و شب از نان گزیری نیست و هیچ گرسنه دیده که او از نان گریزد و شما چه دانید که او بود و ازان سخن مجموع بزرگان و اکابر خاموش گردیدند هیچ نگفتند و در اندم همچنانست از جانب دیگر حفاظ عذب الفاظ با حفاظ آیات عجیب میخواندند و مقربان شیرین نفس نغمها بغنا آسمان میرسانیدند و زمزمه و نوحه انگیز و درد آمیز میکردند و موذنان خوش آواز بجای قامت صلات قیامت آن قامت را صلای میگفتند و نیست جوق گوینده فاخر مرثیه های حضرت مولانا را که بنوشتن فرموده بودند زود می سرائیدند و همچنان نقاره زنان و آواز و نفیر و بشارت وغیره هنگام نُقِرَ فِی النَّاقُورِ هنگامه نهاده بودند چنانکه در اول روز تابوت از مدرسه مبارک گرفته روانه شدند و در راه شش نوبت تابوت را پاره کردند و باز تابوت دیگر می آوردند چون بحظیره حضرت و تربه منور آوردند شب هنگام گردیده بود همچنان آورده اند حضرت چلبی حسام الدین از خداوندگار پرسیده بود که نماز شما را که بگذارد فرموده بودند که مولانا شیخ صدر الدین اولیتر است چه همه علما و بزرگان و اکابر و قضات را درخواست این بوده که نماز گذارند و امرشان نکردند و آن عنایت درباره آن یگانه دوران رفت و همچنان خدمت مولانا چلبی حسام الدین فرمودند که خدمت مولانا قاضی سراج الدین دران وقت از برای زیارت مولانا آمده بودند و من کاسه پُر از شربت بر کف گرفته بودم تا مگر لب دُرّه تر کند و بران التفات نمیکرد و باز کاسه را زود بر دست قاضی دادم تا مگر از دست آن بزرگ بستاند و بران هم نه پرداخت

وچون او برون رفت دیدم که مولینا صدرالدین زود درآمد وآن کاسه را از دست من
برگرفتند وزود بر حضرت مولانا عرضه داشت وذره خورده وباز داده شیخ فرمودند که
دریغا دریغ بی وجود حضرت مولینا حال ما این چه بوده باشد وزود فرمودند که بعد از این شما
هم از دوران فراق بدوران وصال اتصال خواهد بودن به مقصود خود رسیده واصل گردید
همچنان روزی زیارت کمال الدین امیر محفل بر سر راه بوده وبران جا القاب
هر یک را میگفت وروز بروز دعا میکرده همانا که چون مولانا بزرگوار کاشف دوران
شیخ صدرالدین بیامد زود خطاب کرد بسم الله ملک الملوک المحققین شیخ الاسلام
والمسلمین وزود زود دعا میفرمود مولانا صدرالدین فرمودند که شیخ یکی بود واو هم رفته
همچنان بعد الیوم رشتهٔ دوستداری وجمعیت بریده گردید وواسطهٔ قلادهٔ معنی
روز بروز متواری گردید بعد ازین انتظام امور ونظم جمهور فتور زود خواهد یافتن
وآنچنان گردید که گفته بود ودران حال زار زار میگریست وغریو از همه یاران
وبزرگواران برخاست جمعی از بزرگواران دوران معارضه کردند وگفتند که پیش ازین
معنی را بر مایان چرا عرضه نکردی فرمودند که از برای آنکه دوکانهای شما ویران نگردد وجهان
بکلی معطل نگردد وهمانا که مولانا فخرالدین عراقی زود بیرون آمده روانه گردید وجمعیت آن
مردم اندک اندک متفرق گردید وبساط نشاط را درنوردیدند ودرمیان ابناء روزگار
وبزرگواران ودوستان ویاران آثار صفاء اخوان ووفا نماند وزود تخت بخت پادشاهان
دوران دران دوران پایمال مغول گردیده وزود زرها وسرها را بر باد دادند ودران
دوران جمیع مدارس وخوانقاه بران روزگار جهان خانها گردید وبرکت از دوران دران
دوران برخاست وزور کردن وظلم ورزیدن بر همه دنیا فرونشست وجهان درهم گردید

وتا بجهلم مولانا پادشاهان و وزیران سوار نگردیدند و در صدر و علی التوالی همه امرا و فقرا علاوه عرسها میدادند و دران دوران همچنان شبی در عرس پروانه ملک الادبا را امیر بدر الدین یحیی تغمده الله بغفرانه در سماع گرم گردیده بوده و جامها را بر خود چاک زده این رباعی بگفت ع

کو دیده که در غم تو غمناک نشد یا جیب که در ماتم تو چاک نشد
سوگند بروی تو که از پشت زمین مانند توی در شکم خاک نشد

خدمت مولانا را پروانه رو و تشریفات فرموده و دران دم استر گرم رو داده و همچنان هر بزرگی در مثل امیر بدر الدین امیر بهاء الدین قانعی وغیره و روز بروز دوستان بزرگوارانش رباعیات خوب میفرمودند و اعتقاد خود را بران نوع مینمودند و دران دوران یکی از درویشان دین یکی همین رباعی را گفته می گریست رباعی

ای خاک زر و دل نمی بارم گفت کامروز اجل در تو چه گوهر بنهفت
دام دل عالمی فتادت در دام دلبند خلایقی در آغوش تو خفت

انتقل قدس الله سره العزیز من عالم الملک الی ممالک الملکوت یوم الاحد وقت غروب الشمس خامس جمادی الاخر سنة اثنین وسبعین وستمائة ع

رفت آن سلطان معنی بی فتور رقص قصان سوی آن دریای نور

همچنان از اصحاب کرام منقولست که در روز وفات مولانا هفت سر گاو میش جنازه میگشتند یکی را لنگر قلندران بخدمت عارف صمدانی شیخ ابو بکر جوالقی فرستادند تا قربانی کنند شیخ فرموده که در حال قربان کرده بارباب حاجات بخشش کرده مگر شیخ عمر کورسی که یار غار او بود بیامد و گفت از اینجا بجانیز گاوی نمی رسد شیخ ابو بکر گفت که هنوز آن روستای گری از تو نرفته است از انکه روستائی بجنبانند

وفات
انتقال حضرت مولانا روز یکشنبه پنجم جمادی الاخری ۶۷۲ ه

که جهت صدقه جان او جان خود را قربان کنیم و اشتر خود را بفروشیم و عروسی کنیم مردی باشد که گاو و را از مساکین دریغ داریم و در طمع بندیم قلندران گلیا نگهها زدند و های هوی کردند شیخ عمر رنجیده که باتفاق ناموس ما را بهروی برخواسته و راه سپرده درویشی درویشان گفت و اشتر خود را فروخته خوش عروسی کردند شیخ ابوبکر گفت بیا درویش ما آمدیم تکبیری فرو گفتند و صفا شدند و انصاف اهل طریقت نیست و زیاده همچنان روزی خدمت مولانا افضل المتاخرین السعید الشهید القاضی نجم الدین طشتی رحمة الله علیه در مجمع اکابر لطیفه فرمود که در جمیع عالم سه چیز عام بود چون بحضرت مولانا منسوب شد خاص گشت و خواص مردم مستحسن داشتند اول کتاب مثنوی است که هر دو بیتی را که قافیه مختلف شدی مثنوی میگفتند درین زمان چون نام مثنوی گویند عقل ببدیهه حکم میکند که مثنوی مولانا است دوم همه علما را مولانا میگویند درین حال چون نام مولانا میگویند حضرت او مفهوم میشود و سیوم هر گورخانه را تربت میگفتند چون بعد الیوم یاد تربه میکنند و تربه میگویند مرقد مولانا که تربه است معلوم میشود تربه بزرگوار جهت نزد عاقلان و خردمندان روشن است که این سه چیز عام به برکه قوت باطن از خواص او شده

دلا برترین جستن از احمقی است　　　ز جهل ار بجوید یقین او شقی است

همه اهل فضل مسلم داشتند که همچنین است و همچنین خواهد بودن تا روز قیام همچنان روزی حضرت سلطان ولد فرمود که بعد از نقل پدرم پیش چلبی حسام الدین و کراخاتون نشسته بودیم کراخاتون دید که حضرت مولانا همچو فرشته کرادی اجنحة مثنی و ثلاث و رباع برگشاده بود و بر سر ما ایستاده حمایت می فرمود همچنان خلاصه اصحاب روح اولیا سراج الدین مثنوی خوان قدس الله سره روایت کرد که بعد از وفات حضرت

مولانا خدمت سراج الدین تبریزی رحمۃ اللہ علیہ در خواب دید کہ حضرت مولانا در کنج خانۂ
مراقب نشستہ بود سوال کرد کہ حال آن عالم چونست فرمود کہ سراج الدین نہ در انعالم
شناختند و درین عالم میدانند چنانکہ ہیچ ملک مقرب را از مقام دنی فتدلی خبرے
نبود و کسی بران دقیقہ وقوفی نیافت وآنکہ وقوفی بیافت واقف معنی شد جز آنجا وقفہ
نکرد و مقام ما نیز با روحانیات کرام کمل ہمین معنے دارد، ہمچنان بہاء الدین بحری
رحمۃ اللہ علیہ روایت کرد کہ روزی حضرت چلبی حسام الدین قدس اللہ سرہ العزیز
گفت کہ ہفت سال تمام از نقل شیخم بگذشت و او را ہیچ خواب ندیدم و چندانکہ
در انعالم درجات طلبیدم اصلا نیافتم و کسی از ان نشان بی نشان نشانم داد ؎
نشانت کہ جوید کہ تو بے نشانی　　　مکانت کہ یابد کہ تو لامکانے
و درین حیرانی فرو ماندہ بودم از ناگاہ روزے در باغ سیر میکردم دیدم کہ در آسمان
ہم کشادہ شد و حضرت مولانا آواز داد کہ چلبی حسام الدین چونی دیگر ندیدم ہمانا کہ در بے
لطافت خوبی آن چونی گفتن حضرت بے چون شان سالہاست کہ بی چون گشتہ در بے چون
میروم ؎ ہزاران مجلس ست آن سو و این مجلس از ان سو تر + کہ این بیچون تر ست
اندر میان عالم بیچون + **حکایت** ہمچنان از کرام اصحاب منقولست کہ روزی
بزرگے از حضرت مولانا قدس اللہ سرہ العزیز سوال کرد کہ در شب معراج خدایتعالی را
با مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وسلم و مصطفیٰ را با خدائیتعالی چہ اسرار بود و درمیانہ چہا رفت
فرمود کہ حضرت کردگار جلت قدرتہ و علت کلمتہ ہفتاد ہزار کلمات اسرار پر انوار
بر محتار محمد باز گفت بعد از ان فرمود کہ در کشف سی و پنج ہزار اسرار مختار باش باختیار خود
بہر کہ خواہی از یاران اخیار باز گو و سی و پنج ہزار دیگر را از اسرار پوشیدہ دار و

و هیچکسی از اخیار و ابرار اخبار کن و نگو همانا که صحابه کرام را بر بعضی ازان اسرار اطلاع بخشیده و قرب ده هزار اسرار بگوش امیر المومنین علی کرم الله وجهه باز گفت با بقی را در کتمان غیب الغیب خود می نهفت همچنان روزی بسر وقت اخوان الصفا و یاران وفا رسیده آن سر انوار را که از عالمیان پوشیده بود ازایشان بشنید فرمود که این اسرار را بشما که گفت و اطلاع شما از کجاست گفتند آنکه بشما بنا گفتن و نهفتن آن اشارت کرده بود بواسطهٔ ملک مقرب و نبی مرسل بما گفت چنانکه گفت

؎ من نهانی ز جبرئیل امین   جبرئیل وگر امین دارم *

همانا که حیرت حضرت رسول صلی الله علیه وسلم در قربت و قبول ایشان یکی در هزار شده تواجد می نمود و لله الحمد والمنة که حق تعالی ما را بر اسرارے اطلاع بخشیده است که همه اخوان الصفا در حیرت و حسرت شد چنانکه گفت ؎

خاموش کن آخر و می دستور بودی گفتمی   سر یکه نگفتنست کس در گوش اخوان الصفا

و چون حضرت امیر المومنین ازان اسرار یقین مالامال گشتی شور کنان و نعره زنان بصحراها میرفت و سر در چاه کرده آه آه میکرد و معانی می فرمود و میگفت و پیوسته دران حالت لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا میفرمود همچنان عزیزی سوال کرد که ابلیس محمد را علیه السلام وسواس میکرد و از سایهٔ عمر میگریخت وان الشیطان لیفر من ظل العمر حکمت چیست فرمود که حضرت محمد صلی الله علیه وسلم دریا بود و عمر قدحی بود بر آب دریا را از پوز سگ نگاه ندارند که دریای محیط بزبان سگ نیالاید

؎ ژرف دریا کز و گهر زاید + بدهان سگی نیالاید * اما قدح

آب را از زبان سگ نگاهدارند که قدح آب کوچک بود بلوغ سگ تفاوت پذیرد

و متنفر شود، همچنان در نقلست که حضرت مولانا را مریدی بود ولیه و اورا نظام خاتون خواندندی و دائما با فخر النسا مصاحب می‌بود مگر او را هوسی شد که حضرت مولانا را سماع دهد و یاران را خدمت کند او را غیر از مقنعه توزی هیچ نبود و آنرا جهت تجهیز و تکفین خود نگاه میداشت خدمتگاران خود را وصیت کرد که آنرا بفروشند و ترتیب سماع کنند علی الصباح مولانا بخانه مذکوره حاضر گشته فرمود که نظام خاتون این سرپوش توزی را مفروش ترا بایست شود اینک بسماع تو آمدیم با جمیع اصحاب سه شبانه روزی در خانهٔ او سماع بود، همچنان منقولست که در خانهٔ پروانه سماع عظیم بود و اکابر زمان در انمکان اخوان وقت بودند از غایت شور و حالات مولانا شیخ صدر الدین مضطرب گشته این رباعی را گفت رباعی

بی تو خبر از آیت منزل که کند	یا فرق صحیح را معطل که کند
هر نکته که در شیوهٔ تحقیق افتد	ای کاشف اسرار بگو حل که کند

و سر در قدم خداوندگار میمالید و عاشقانه می نالید و از ان صحبت جان فزا می بالید و تحسینها میکرد، همچنان از کرام اصحاب منقولست که روزی خدمت مولانا شمس الدین ملطی حضرت مولانا را با جمیع اصحاب بجانب باغ خود دعوت نموده اشتر راهوار حاضر کردند تا حضرت شیخ سوار شود چندانکه عذرها آورده ممکن نشد بجد گرفتن برای خاطر خطیر ایشان سوار گشته گامی چند برفت تا اشتر فرو خفت یاران از هر طرفی بسم الله بسم الله گفتند که اینچنین اشتر چه شد که افتاد گفت از گرانی بار بسم الله می خسپد و ندانم که بار عظمت بسم الله را کدام جانی و جانوری تواند کشیدن ؎ من هیکلی بدیدم اسرار عشق در وی ⁂ کردم

حائل او را از رومی لائح بازی ؛ تا شد کران ترک شد آن خدائی ؛ تا برتابد او الپشت
هزار تازی ؛ تمام یاران غریو کنان سر نهادند و ازان قوت الٰهی متعجب گشتند همچنان
در میانهٔ یاران معانی گویان و سماع زنان پیاده روان شد همچنان روزی
در مدرسهٔ مبارک تواجد نموده و تمام جامها را بگویندگان بخشیده بی پیرهن عریان
رقص میکرد ازناگاه گره ازار کشاده شد همانا که حضرت چلبی حسام الدین جبت بر جست
و حضرت مولانا را در کنار گرفته فرجی در پوشانیدند و سماع شروع فرمود و گویند
سه شبانه روز دران استغراق اذواق الٰهی مستغرق شده بود و این غزل را
می فرمود

غزل

چنان گشتم ز مستی و خرابی — که خاکی زا نمیدانم ز آبی
درین خانه نمی دانم کسی را — تو هشیاری بیا باشد بیابی
همین دانم که مجلس از تو برپاست — نمی دانم شرابی یا کبابی
بباطن جانِ جانِ جانِ جانی — بظاهر آفتابِ آفتابی
ازان رو خوش شنوی که مسیحی — ازان رو دلسوزی که شهابی
مرا خوشخوی کن زیر اسرابی — مرا خوشبوی کن زیر گلابی
صبائی که سخندانِ چمن را — اگرچه تشنگان را گو غذائی
بیامستان بجد بین ببازار — اگر تو محتسب در احتسابی
جو نان خواهی کنی اندر سوالی — جو رنجوران گهی اندر جوابی
مثال برق گونه خندهٔ تو — ازان محبوس ظلمانی سحابی
ورا در مجلس سلطان باشی — ببین گردان جهان کالجوابی

توخوشش لعلی ولیکن زیر کانی	تو بس خوبی ولیکن در نقابی
بسوی شه پری باز سفیدی	وگر پری بگورستان غرابی
جوان بختا بزن دستی ومیگوی	شبابی و شبابی و شبابی
بگو با کس سخن ورسخت گیرو	بگو والله اعلم بالصوابی

حکایت همچنان خدمت ملک الادبا فخرالدین دیو دست ملک بهناد رحمة الله علیه روزی حکایت کرد که جهت حضرت خداوندگار کتاب حقایق سلمی را کتابت کرده بودم چون تمام کرده بیاوردم مستحسن داشته بس تحسینها احسان فرمود و فرجی مبارک خود را برمن پوشانیدند دیدم که برقد من دراز بود با دو دست دامن هاے خود را برداشتم تا خاک آلوده نگردد فرمود که فخرالدین بر طول خود بساز تا ترا زحمت نشود قدری از دامنش بُریدم و بفراغت پوشیدم از ناگاه در ضمیرم بگذشت اگر در روزے دو طبق کاغذی تعلیق میکنم چهار عدد لے جرأت آنست و این کتاب که نوشتم چهل طبق بیش است عجبا خداوندگار بدین اختصار خواهد کردن فی الحال از ضمیر من واقف گشته فرمود که نے نے فخرالدین آن اندیشه غلط است و حکایتی از سر آغاز کرد مگر درویشی در شهر بغداد روز پنجشنبه زنبیل میگردانید از ناگاه بر دریچه ای بس عالی رسید شیئا لله کرد همانا که دستی از زیر پرده پیرون آمده کرده درهم پیچیده در زنبیل درویش انداخت شب چون بمقام خود آمد مجموع نان پاره ها را در سفره فرو ریخت آن کرده را همچنان پیچیده دید تعجب نمود ازان چنان درگاهی این بغایت محقر بود چون هیچ کرده را بکشود مرغی دید مُسمّن در وی پیچیده مُرغ را برگرفت دید که عظیم گران است و شکم مُرغ را

و دخته وید بگشود پر جواهر و لالی بود حیرت نمود بکلی ازان فقر و فاقه خلاص یافته
و غنی شد همانا که من بنده شرمسار گشته گریان شدم و مستغفر گشتم از ناگاه بعد
از وفات خداوندگار در قونیه قحط باران شد و مردم از استسقا عاجز گشتند و حضرت
سلطان ولد در سفر بود اکابر و اعیان شهر آن فرجی را از من التماس کرده بصحرا
بیرون رفتند و خداوندا و را بحضرت خداوند و خداوندان کار را شفیع آورده باران خواستند
حق تعالی چندان باران رحمت فرستاد که در بیان نیاید تمام تمام تشنگان جهان سیراب
گشتند و اهالی شهر بجمیعهم اعتقادات نموده چندان خدمتها کردند که توان گفتن
و آن سال دخل باغ را نه هزار درم فروختم و چندان گندم برداشتم که قصرها را انبار
را پر کردم عاقبت الامر ملک الخلفا افتخار العارفین مقبول اولیا چلبی اوحد الدین
سامینوی ابقاه الله تعالی بحضرت سلطان العارفین چلبی عارف قدس الله سره
العزیز ارادت آورده اجازت و عنایت بی نهایت حاصل کرده بقونیه رسید آن
فرجی مبارک از خدمت مولانا فخر الدین بحصول آورده ششصد تنکه شکرانه داد
و تمام مجاوران حضرت را علی الانفراد از کمال اعتقاد و وفور اتحاد بخشایش فرموده
الحال آن تبرک متبرک بنزد او بزرگ است همچنان منقولست که چون
خدمت فخر العارفین معدن الاسرار صاحب البصیرت ملک الابدال شیخ سنان الدین
اقشهری کلاه دوز بعد از سفرها بسیار بحضرت خداوندگار رسید پرسید که درین سفرها
هیچ بمردی رسیدی خدمت سید محمود را چون دیدی و بچه مشغول است سر نهاد
و گفت ادراریتی دیدم یعنی دیوانه و ژولیده حال نشسته و از عالم پاک شما دیده
بسته همانا که خداوندگار تبسم فرموده هیچ نگفت چون شیخ سنان الدین باز با قشهر

تشریف داد سید محمود را بر سرچهار سوی خفته دید بانگی برزد که یا شیخ سنان الدین
اگر چنانکه در زمان آنچنان سلطان رؤسا و احرار باشیم هم شکرانه بر جان ما ست
شیخ سنان الدین سید را بوسها داد و لداریها فرمود چون باز کرة اخری بحضرت
خداوندگار رسید فرمود که در عالم روشندلان بسیارند در ان تمان واین بیتها را گفت

اگر زنده است آن مجنون بیا کو ‌‌ ‌ ‌ زمن مجنون نادر بیا سوز +
وگر خواهی که تو دیوانه گردے ‌ ‌ ‌ ‌ مثال نقش من بر جامه بر دوز

بعد ازان گفت لکل مجنون بعد حین افاقة + فما لمجنون لیست تفیق
شیخ سنان الدین گفت از هیبت گرمئ گفتار خداوندگار چنان شوری در من ساری شد
که دیوانه وار بے سروپا بیرون آمده راه کوهستانها گرفته تا سال بخود نیامدم و وقتے
که باخود آمدم بحق او که بیخود بودم و هنوز دران بیخودی میروم همچنان از افاضل
اصحاب منقولست که در شهر قونیه شخصی بود متعین واخوان او او را تاج الدین متصدر
خواندندی والبته صدرنشینی و بالاخوبی راخو کرده بود و بعالم اولیا انکار عظیم داشت
منکر خداوندگار بود واز صحبت اخوان اهل تمرد می نمود همانا که شبے خود را بر در دوزخ
ایستاده دید و بر احوال دوزخیان اطلاع یافته کما کان مشاهده میکرد دید که
یکے را با صفا و اغلال از دوزخی بیرون کردند و بدوزخ دیگر میبردند چهار کس آنجا
حاضر گشته باوی خطاب میکنند که ای شقی تاکس سخن اولیا بخوان تا ازین بار
گران والم بے امان خلاص یابی واین تاج الدین متصدر ازان سیبت بر جای خود خشک
میشود وازان بیچاره التماس میکند که حسبة لله تعالی امن کلمهٔ چند تعلیم کن همانا که هستی
از سخنان حضرت مولانا مرو را تلقین میکند چون ابیات را میخواند آن تمام سلاسل و

واغلال فرو ریخت و آن بیچاره مستخلص گشته بسوی نسیم نعیم روانه میشود همچنان خدمت
تاج الدین بیدار گشته جانب مدرسه مولانا می شتابد می بیند که حضرت مولانا خداوندگار
برابر آمده میفرماید که مولانا تاج الدین آن همه از برکت شما بود که آن بیچاره از جحیم
رسید و بنعیم کثیر ملک کبیر رسید اکنون ای بزرگ دین جایگه سخنان اولیا چنین دستگیری
فرماید و غیاث مستغیثین گردد تا از صحبت پاک ایشان رها یابند و از برکت محبت ایشان
یکجا بار سند فی الحال سر باز کرده با اهل و عیال مرید و بنده شدند همچنان مفخر الابرار
شیخ محمود نجار نقل فرمود که سالی حضرت خداوندگار با اصحاب و عیال مبنی بر عادت
قدیم بجانب آب گرم میرفتند همانا که چون سول که قریب مفرج آب گرم است رسیدن
کاروان همان جایگاه نزول کردند آن بلپیت هولناک و از میان موج و نیستان آن آب
عظیم سهمناک بیرون آمده و از انجا میگذرد و مشهور است که دران آب خداوندآب هست
و هر سال البته باید که جانوری و یا آدمی را فرو برد و خفه کرده بر روی آب اندازد مگر
حضرت حرم مولانا همین حکایت را بخداوندگار روایت کرده مینمود که یعنی بکنار آب تنها
نباید رفتن مبادا که چشم زخمی واقع شود فی الحال حضرت مولانا تبسم کنان برخواست که زهی
خوش خبر که من سالهاست که درین آرزوی خداوند این آنم امید است که او را دریابیم همچنان
با فرجی خود را در آب انداخته ناپدید شد اصحاب فریادها کردند و ترصد نمودند تا چه پیش
آید بعد از ان لحظه حضرت کرا خاتون دید که شخصی مهیب از فرق سر تا قدم در موی
غرق شده رویش بسان روی آدمیان و دست و پای بر مثال پای خرس از دخیمه
در آمد و سر نهاد همانا که کرا خاتون متوهم گشته منقبض شد بزبان فصیح آن جانور آبی
سلام داد و اعتقاد نمود که ما نیز از سکان و محبان خداوندگاریم و او چندین نوبت تشریف فرمود

در قعر آب ما را بایمان و عرفان دعوت فرموده است دو نوبت توبه کرده بودم که دیگر مردم زیانی نکنم از ناگاه خطای از من صادر گشته جوانی را هلاک کردم والحالة هذه شما را شفیع میگیریم که خداوندگار عفو فرموده بر من رحمت کند و پیش از استشفاع شما ادب ندیدم تا خود را بحضرت خداوندگار عرضه دارم در حکایت بودند که حضرت سلطان چون شیر غران و غزل گویان و ذوق کنان از در خیمه در آمد و او را بدان حال پدید فرمود که آنان که خداوند آب بیخبر اند و این خداوند ایشان است و عاشقانی که بنده خداوند آب و عالم استانند همه مسخر و بندهٔ ایشانند فرمود که یا تمساح بعد الیوم چندانکه من در عالمم از نیها مکن سر نهاد و معدار عقدے چند مروارید شفاف غلطان غیر مثقوب در پیش کرا خاتون نهاد و دور و آن شد و آنها را بحضرت ملکه خاتون ارمغانی آورده در جهاز او نهادند همچنان گمر روزے خدمت شیخ الاسلام صدر الملة والدین روح الله روحه در حضور پروانه و ارکان دولت سلطان حکایت میکرد که امشب حضرت مولانا را در نو قربت حق مستغرق دیدم کم میان او و خدا موئی نگنجید چون پیش مولانا آنرا حکایت کردند فرمود که پس او چون گنجید چه در عالم وحدت لَا شَرِيكَ لَهُ وَلَيْسَ لَهُ شَرِيكٌ هیچ نوع شریکے و شرکے را مدخلی نیست کما قال صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مِنْ كَمَالِ حَالِهِ لِي مَعَ اللهِ وَقْتٌ وَلَا يَسَعُنِي فِيهِ مَلَكٌ مُقَرَّبٌ وَلَا نَبِيٌّ مُرْسَلٌ وَلَا كِتَابٌ مُنْزَلٌ همچنان پروانه را ازین حال بوالعجب حالی پیدا گشته گریان بیرون رفته و بسے شکرانها کرده یاران را فرستاد همچنان علماء اصحاب که کمل اولوا الالباب بودند چنان روایت کردند که روزی حضرت مولانا در مدرسهٔ مبارک فرو نشسته بودند از ناگاه جماعتے از احبار یهود و رهابین نصاری بیامدند و با خلاص تمام سر نهاده تحالیف شرعی و سر او امر و نواهی فرقانی که برامت ضعیف

خود نهاده است سوال کردند تا مقصود احکام احکام را دریابند در جواب اجار از لفظ دُربار
بگفتار در آمده چنان فرمود که فرض الله الایمان لعباده تطهیرا من الشرک و
الصلوة تنزیها من الکبر والزکوة تسبیبا للرزق والصیام ابتلاء الاخلاص للخلق والحج
تقویة للدین والجهاد عز الاسلام والامر بالمعروف مصلحة للعوام والنهی عن المنکر ردعا
للسفهاء وصلة الارحام منماة للعدد والقصاص حقنا للدماء واقامة الحدود اعظاما للمحارم
وترک شرب الخمر تحقیقا للعقل ومجانبة السرقة ایجابا للعفة وترک الزنا تحصینا للنسب
وترک اللواطة تکثیرا للنسل والشهادات استظهارا علی المجاحدین وترک اللذات
تشریفا للصدق والسلام امانا من المخاوف والامانة نظاما للامة وچون این معانی را
کما ینبغی بسط کلام فرمود یکبارگی زنارها بریدند وایمان آوردند ودر سلک مومنان مسلم
منخرط گشتند وارادت آورده مرید مخلص شدند ومنقول چنان است که از هنگام ظهور
آن حضرت تا روز وفات هژده هزار کافر ایمان آوردند ومرید شدند وهنوز می شوند
همچنان از خدمت ملک الفتیان اخی احمد شاه رحمة الله علیه که سر دفتر فتوت داران
دار الملک قونیه بود صاحب سیار و متمول وچندین هزار جنود در تحت تصرف او بتواتر چنان
منقولست که او حکایت کرد که بعد از وفات حضرت مولانا چون کیغاتی خان با لشکر
گران واسباب گران بر سر قونیه آمد وقرب پنجاه هزار مردم جنگی در صحرای شهر
فرود آمدند وقصد آن داشت که شهر را نهبت وغارت کند ومردم را بقتل آورد ناگاه
شبی حضرت مولانا را بخواب دید که گلوی او را محکم گرفته می ترسانیدش که قونیه
آن ماست ترا با مردم قونیه چکار است باضطراب تمام از خواب بیدار گشته مستغفر
شده میخواست که این حال را دریابد ویلچی فرستاده میخواهد که بشهر آید واستحکام کرده

ماجرای خواب خود را باکابر شهر عرضه دارد اعیان شهر با خدمت اخی احمد شاه پیش حضرت
ولد آمده باز میگوید که اجازت میدهد که با دو سه هزار مغل بشهر درآید و قونیه را تفرج
کند به تصرف همانا که چون بشهر درآمد و در دولت خانه نزول کرد اکابر قونیه فوج فوج می آمدند
و بادشاه را تحفها غریب می آوردند آخر الامر اخی احمد شاه برخاست و باجوانی چند
کمر مرصع و اسپان نیکو پیشکش کرده تحفه بسیار نبرد بادشاه برده تنها او را راه دادند
چون دستبوس بادشاه کرده و برابر جان بنشست همانا که کیغالو خان متعجب گشته برسید
که اخی آن شخص که در پهلوی تو نشسته است کیست اخی گفت حالیا من تنها نشسته ام
کسے را نمی بینم خان گفت هرچه میگوئی مروی می بینم ربعه القد موی زرد و چهرهٔ نورانی
دستار خانی برسر بود هندی در بر در پهلوی تو نشسته است و برمن تیز تیز نظر میکند
در حال اخی بفراست معلوم میکند که آن شکل نشان صورت مولاناست گفت بادشاه جهان
همانا که صورت آنچنان سلطان را چشم مبارک خوان تواند دیدن و آن فرزند بهاء الدین
ولد بلخی مولانا جلال الدین ست که درین خاک آسوده است کیغالون گفت دوش هم او را
بخواب دیدم که مرا خفه میکرد و میگفت این شهر از ان ماست اکنون یا اخی ترا پدر خواندم و
ازین اندیشه باز آمدم و توبه کردم که اهل قونیه را زحمت ندهم و زیان نرسانم گفت عجبا
آن بادشاه حقیقی را اعقاب و عشیره هستند اخی گفت یکے فرزند او مولانا بهاء الدین ولد
شیخ شهر ماست و در جمیع عالم مثل او عالم ربانی نیست و مقتدا و سلطان عارفان اوست
خان گفت بس ما را بحضرت او رفتن واجب است همانا که با جمیع اکابر اخی احمد شاه خوان او
بارادت آورده مرید شد و حضرت سلطان ولد کلاه مولوی برسر او نهاده عنایتها
فرمود و همچنان انزعاج حضرت بهاء الدین ولد را از بلخ و عقوق خوارزم شاه

و نزول آن وقایع را کماکان بیان کرد خان از حد بیرون التماسها داد که جمهم بزیارت تربت
مقدس بیرون آمدند تا قرب نماز پیشین حضرت ولد در سماع بود همین رباعی را فرمود **رباعی**

بگذار جهان را که جهان آن تو نیست	وین دم که همی زنی بفرمان تو نیست
گر مال جهان جمع کنی شاد مشو	ور تکیه بجان کنی مکن جان تو نیست

کیفاتون خان گریان گشته بغایت خوش شد **همچنان** دستبوس حضرت سلطان کرده بصفا تمام مراجعت نمود و اهالی قونیه از نو اخلاص آورده ارادت را تجدید کردند و بندگیها نمودند همچنان بود تا بود

فصل چهارم در شرح مناقب سلطان الفقراء اسرار الله من نور الله کامل الحال و افعال مولانا شمس الحق والدین محمد بن علی بن ملک داد التبریزی قدس الله سره العزیز

منقولست که روزی حضرت مولانا شمس الدین فرمود که من در مکتب کودکان بودم که هنوز مراهق نشده بودم سی چهل روز گذشتی که از پی عشق سیرت محمدی صلی الله علیه وسلم آرزوی طعامم بود و اگر سخن طعام گفتندی همچنین کردمی بدست و سر باز کشیدمی همچنین اگر اهل ربع مسکون یکسو باشند و من بسوی همه را جواب گویم که هیچ نگریزم از گفتن و از شاخ بشاخ آفتاب می سوزد و خلق در و ساکن نتوانند بودن چون اشکال گویند جواب در جواب و قید در قید باشد سخن من هر یکی را ده جواب سخت شود **همچنان منقولست** که روزی حضرت مولانا فرمود که علماء ظاهر واقف اخبار رسول اند و حضرت مولانا شمس الدین واقف اسرار رسول است علیه السلام و من مظهر انوار رسولم علیه السلام ع

شمس تبریز توئی واقف اسرار رسول	نام شیرین تو هر دلشده را درمان باد

همچنان از پیران قدیم منقولست که روزی حضرت مولانا شمس الدین را در تبریز

پیران طریقت و عارفان کامل تبریزی خواندندی و جماعت مسافران صاحب دل او را شمس پرنده گفتندی جهت طی زمینی که داشت و گویند در اول حال مرید شیخ ابوبکر سله باف بود رحمة الله علیه در آخر چون سیر کمالات و سلوک حالات او از حد ادراک مردم درگذشت و طلب اکملی که اکمل و افضل کملان بود سفری شد و طالب مردان خدا گشته بر مقتضای تسافروا تصحوا و تغنموا مجموع اقالیم را چند نوبتی گرد برآمد و باشارت ذویت الی الارض فاریت مشارقها و مغاربها وسیبلغ ملك امتی ما روی لی منها شرقاً و غرباً براً و بحراً بعداً و قرباً تفرج و بخدمت چندین ابدال و اوتاد و اقطاب و افراد و اهل فتوت و مستوران بمعنی و صورت رسید و نظیر عظمت خود نیافت و مشائخ عالم را بنده و مرید خود ساخته سیاحی میکرد مطلوب و محبوب خود را می جست و همچنان آئینه وجود را در نمد سیاه پنهان کرده از نظر بینایان عالم در جلباب غیبی و نقاب قباب غیرت الهی متواری گشته بود چنانکه حضرت مولانا در شان بی نشان ایشان فرموده است و گفته

لو لا ئی خدید سلش حسن یوسف	وان کان حسن یوسف خیر الوری
طیور الضحی لا تستطیع شفاعه	فکیف طیور اللیل تطمع ان تری
ای که در خواب ندیده آدم و دورش	از که پرسم وصف حسنت از همه پرسیده گیر

و پیوسته نمد سیاه پوشیدی و هر جا که رفتی در جای فرود آمدی بعد از آن که آن جان عالم گرد جهان گشته گرد منزل بمنزل بخطه دارالسلام بغداد رسید و **نقلست** که خدمت شیخ اوحدی کرمانی را رحمة الله علیه آنجا نگاه دریافت پرسید که در چیستی گفت ماه را در طشت آب می بینم فرمود که اگر در گردن دنبل نداری چرا بر آسمانش نمی بینی اکنون طبیبی بکف کن تا ترا معالجه کند در نظر هر چه کنی در منظور حقیقی را بینی شیخ برغبت تمام گفت بصحبت ما

طاقت نداری شیخ بجد گرفت که البته مرادِ خدمت و صحبت خود قبول کن فرمود بشرطیکه علی ملأ الناس درمیان بازار بغداد با من بنشینی و نبیذ نوش کنی گفت نمی توانم گفت برای من نبیذ خاص توانی آوردن گفت نتوانم گفت وقتی که من نوش کنم با من مصاحبت توانی کردن گفت نی نتوانم حضرت مولانا شمس الدین بانگی بروی زد که از پیش مردان دور شو قَالَ اَلَمْ اَقُلْ لَّكَ اِنَّكَ لَنْ تَسْتَطِيْعَ مَعِيَ صَبْرًا گوا شیخ که توانی از بهر آن خوش باش که ترا آن قوت نیست وقدرت خاصان حق نداری من وصحبت من کار تو نیست وحریف صحبت من نه باید که تو وجمیع مریدان هر همه ناموس دنیا را به پیاله بفروش واین کار رهروان میدانست وآن آدمی نیست تا بدانی که من کسی امرید نگیرم من شیخ میگیرم آنگاه نه هر شیخ بل شیخ کامل محقق همچنان منقولست که روزی فرمود که شیخ اوحد الدین کرمانی نزدیکتر بود تمامی هوا وسخره فرعون درهوا تاتر بودند لاجرم بوی روح ایشان رسید فرعون تمام بنود منطقی بود واهل ولیکن درسخره هنری بود که در ایشان بنود سید رای بوی روح ومستی روح پیش که اوحد الدین را شیخ ابو بکر راستی از خدا هست ولیکن آن هشیاری که بعد از الست نیست چندانکه اوحد الدین لابه ها نمود بصحبت قبول نکرد فرمود که از تو کاری نمی آید حریف لطیف من نیستی الا فرزند بهاء الدین ولد بلخی قدس الله سره العزیز بعد از مدت مدید اوّل بار که بحضرت مولانا در کوره دمشق در میدان شهر مصادف شد وآن زمان حضرت مولانا بتحصیل علوم مشغول بود همچنان از یاران عتیق که بحریان محیط تحقیق بودند چنان منقولست که روزی درمیان مردم در شهر دمشق حضرت مولانا دست مبارک حضرت مولانا شمس الدین را بگرفت فرمود که صراف عالم مرا دریاب تا زعالم استغراق مولانا شمس الدین بخود آید مولانا رفته بود همچنان

بعدازان طواف وطول مدت چون حضرت مولانا شمس الدین مقام بمقام بدار الملک قونیه
رسید بامداد روز شنبه بیست وششم جمادی الآخر سنه اثنی واربعین وستمائه
درخانه شکر ریزان فرود آمد وحضرت مولانا دران زمان بتدریس مشغول بود در علوم دینیه
و در چهار مدرسه معتبر مدرسی میکرد واکابر علما در رکابش پیاده می رفتند مصحبان
از کبار اصحاب منقولست که روزی حضرت مولانا با جماعت فضلا از مدرسه پنبه فروشان
بیرون آمده بود واز پیش خانه شکر ریزان میگذشت حضرت مولانا شمس الدین
برخاست وپیش آمده عنان مرکب مولانا را بگرفت که یا امام المسلمین ابا یزید بزرگتر
بود یا محمد مولانا فرمود که از هیبت آن سوال گوئیا که هفت آسمان از همدیگر جدا شد
و بر زمین فرو ریخت وآتش عظیم از باطن من بجمجمه ودماغ زد واز انجا دیدم که دودی
تا ساق عرش بر آمد جواب دادم که حضرت محمد رسول الله بزرگترین عالمیان بود
چه جای بایزید است گفت پس چه معنیست که او همه عظمت خود ما عرفناك حق معرفتك
میفرماید وابایزید سبحانی ما اعظم شانی وانا سلطان السلاطین میگوید فرمود که ابا یزید
را تشنگی از جرعه ساکن شد ودم از سیرابی زد وکوزه ادراک او ازان مقدار شد
آن نور بقدر روزن خانه او بود اما حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم را استسقای
عظیم بود وتشنگی در تشنگی وسینه مبارکش بشرح الم نشرح لك صدرك ارض الله واسعة
گشته بود لاجرم دم از تشنگی زد وهر روز در استدعای قربت زیادتی بود وازین
دو دعوی مصطفی صلی الله علیه وسلم عظیم است ازبهر انکه چون او بحق رسید خود را
پر دید وبیشتر نظر نکرد اما مصطفی صلی الله علیه وسلم هر روز بیشتر میدید وبیشتر میرفت
وانوار عظمت وقدرت وحکمت حق را یوماً فیوماً وساعت بعد ساعت زیاده میدید

ازین روی ما عرفناك حق معرفتك چنانکه فرمود ه

ریگ ز آب سیر شد من تشنه‌ام زهی نهی — لائق جز گمان من نیست درین جهان رهی
کوه کمینه لقمه‌ام بحر کمینه شربتم — من چه نهنگم ای خدا باز کشا مرا رهی

همانا که مولانا شمس الدین نعرهٔ بزد و بیفتاد حضرت مولانا از استر فرود آمد ائمه را
دستوری داد فرمود که او را برگرفتند و بمدرسهٔ مولانا بردند و گویند تا بخود آمدن وی
سر مبارک او را بر سر زانو نهاده بود بعد از ان دست او را بگرفته روانه شد و مدت
مدید مصاحب و مجالس و مکالم همدیگر بودند همچنان منقولست که سه ماه تمام در
حجرهٔ خلوت لیلاً و نهاراً بصوم وصال چنان نشستند که اصلا بیرون نیامدند و کسی را زهره
و طاقت آن نبود که در خلوت ایشان درآید و بکلی حضرت مولانا از تدریس و تعلیم فارغ
گشته بتقدیس اعظم مشغول شد و تمام اکابر و علماء قونیه بجوش و خروش عظیم درآمدند
که این چه حالت است و این شخص چه کس است و کیست و از کجاست که او را از دوستان
و قرابات حمیم و مصاحب عظیم بریده بخود مشغول گرد و چنان بزرگی و بزرگ زاده ربوده
و شیفتهٔ احادی شد و درین حیرانی عالمیان میسوختند و بانواع ترهات و ناگفتنیها
میگفتند و در تدبیر این تقدیر فرو می ماندند و مریدان را هیچ نوع معلوم نشد که او چه کس
است همچنان دران خلوت جلوت که میبودند صد هزار اسوله و اجوبه و امتحانات عجیب
که مولانا شمس الدین میفرمود حضرت بجا می آورد و مولانا شمس الدین انصافها میداد چه آن
جنس حال و مقال از هیچ شیخی و قطبی ندیده بود و نشنیده همچنان منقول
است که حضرت سلطان العارفین چلبی عارف قدس الله روحه از حضرت والد روایت کرد
که مولانا شمس الدین بطریق امتحان و ناز عظیم از حضرت والدم عظم الله ذکره شاهدی

التماس کرد پدرم حرم خود کرا خاتون را که در جمال و کمال جمیلهٔ زمان و سارهٔ ثانی بود
و در عفت و عصمت مریم عهد خود دست بگرفته در میان آورد و فرمود که او خواهر من است
بلکه نازنین دختر است میخواهم که بمن صحبت کند فی الحال فرزند خود سلطان ولد را که یوسف یوسفان
بود پیش آورد و گفت امید آنست که بخدمت و کفش گردانی شما لایق باشد فرمود که او فرزند
دلبند من است حالیا اگر قدری صهبا دست وادی وقات بجای آب استعمال میکردم که مرا
ازان ناگزیر است همانا که حضرت بنفسه بیرون آمده دیدم که سبوی از محلهٔ جهودان پرکرده
بیاورد و در نظر او نهاد دیدم که مولانا شمس الدین فریاد آورد و جامهارا بخود چاک کرده سر در
قدم پدرم نهاد وازان قوت و مطاوعت امر پیر حیرت نموده فرمود که بحق اول بی اول و آخر
بی آخر که مبتدای عالم تا انقراض جهان مثل تو سلطانی در جهان وجود نه آمده و نه خواهد آمد
ها اندم سر نهاده مرید شد فرمود که من از غایت علم مولانا امتحان میکردم وآن توسع باطن
ازانها نیست که در حیز حیرت گنجد ؎ صد هزاران امتحان است ای پسر *
هر که گوید من شدم سرهنگ در ؎ اکنون می گویم یعنی الکلام ولا یحیط بوصف
المحیط ما یعنی بما لا ینفد ؎ گر بر تن من زبان شود هر موئی * یک وصف تو از
هزار نتوانم کرد * همچنان اصحاب قدیم واخوان کریم رضوان الله علیهم اجمعین از حضرت
مولانا نقل کردند که فرمود چون خدمت مولانا شمس الدین بمن رسید و مصاحبت نمود همانا
که آتش عشق در درونم شعله عظیم میزد و تحکم تمام فرمود که دیگر سخنان پدرت را مخوان با شارت
او زبانی نخواندم پس آنگاه فرمود که سخن با کس مگوی مدتے خاموش کرده بسخن گفتن نپرداختم
وازین رو که سخنان ما غذای جان عاشقان شده بود و راح ارواح اهل صفا گشته
بیکبارگی تشنه ماندند واز پرتو همت و حسرت ایشان بمولانا شمس الدین چشم زخم رسید

همچنان احباب یقین و عاشقان راستین چنان روایت کردند که در مبادی حال
حضرت مولانا سخندان بهاؤالدین ولد را بجد مطالعه میفرمود از ناگاه مولانا شمس الدین از
در در آمد گفت که مخوان مخوان تا سه بار بعد از انکه ینبوع علم لدنی از درون مبارکش فوران
گرد دیگر بدان سخنان نپرداخت همچنان منقولست که حضرت مولانا در اوایل
اتصال مولانا شمس الدین شبها دیوان متنبی را مطالعه میکرد مولانا شمس الدین فرمود که
با آن نمی ارزد و آنرا دیگر مطالعه مکن یک دو نوبت فرمود و او از سر استغراق بارها مطالعه
میکرد شبی بجد مطالعه کرده بخواب رفت دید که در مدرسه با علما و فقها بحث عظیم میکند تا
همگان ملزم شوند هم در خواب پشیمان می شود و تاسف میخورد که چرا کردم چه لازم بود قصد
میکند که از مدرسه بیرون آید همانذم بیدار می شود می بیند که مولانا شمس الدین
از در در می آید و میفرماید که دیدی که آن بیچاره فقها را چها کردی آن همه از شومی
مطالعه دیوان متنبی بود همچنان شبی در خواب می بیند که مولانا شمس الدین
متنبی را از ریش بگرفته پیش مولانا می آورد که سخنان این را میخوانی و متنبی مردی
بود نحیف الجسم ضعیف الصوت لابه ها میکند که مرا از دست مولانا شمس الدین خلاص ده
و آن دیوان را دیگر مشوران که آخر الامر ترک علوم و تدریس کرده دستار بسته فرجی
هندواری پوشیده بسماع و ریاضت شروع فرموده و گفت زاهد کشوری بودم
واعظ منبر شدم ؎ کرد قضای دل مرا عاشق و کف زنان تو
همچنان منقولست که حضرت مولانا شمس الدین بیک روز از قیصریه با جمعی
رسیده در مسجدی مسافر شد بعد از خفتن موذن مسجد بجد گرفت که از مسجد بیرون آئی
و بجای مهمان شو گفت مرد غریبم معذورم دار طمع چیزی ندارم بگذار مرا تا بیاسایم

مؤذن بیچاره از غایت بی ادبی و چشم بستگی سفاهت عظیم کرده بسی خفا نمود و فرمود
که زبانت بیا ما سد فی الحال زبانش برا ماسید و مولانا شمس الدین بیرون آمد و بسوی
قونیه روان شد امام مسجد در آمد و مؤذن را در حالت نزع دید چون کیفیت حالش باز پرسید
اشارت کرد امام در پی مولانا شمس الدین افتاد و در آب قلقل رسید سر نهاد و لابهای
بجد کرد و گفت که آن مؤذن مسکین بود عظمت شما را معلوم نگرد و و بجد عذرها خواستن
گرفت فرمود که قضی الامر حکمی راند و شد اما دعا کنم تا با یمان رود و عذاب آخرت نه بیند
امام مرد روشن دل بود اخلاص آورده مرید شد تا عودت امام مؤذن وفات یافته بود
همچنان عارف نورسنجری مولانا سراج الدین تبریزی رحمة الله علیه از حضرت
مولانا نقل کرد که روزی مولانا شمس الدین با جماعتی همدم صحبت کرده بود در کنجی
نشسته بودند و قلب زمستان شدید بود مگر عزیزی ازان جماعت گلدسته التماس نمود
مولانا شمس الدین برخاست و بیرون آمد چون درآمد گلدستهٔ لطیف در پیش آن عزیز
نها و همگان سر نهادند فرمود که کرامت نیست این از خواست یاران خواست حقتعالی
برای اجابت ارادت شما از عالم غیب تحفه پیدا کرد همچنان منقولست که
اوقات حضرت مولانا میفرمود که خدمت مولانا شمس الدین ما در تسخیر نفوس جنی و انسی
و سر اسماء قدسی اسرار شاید بیضای موسی داشت و همانا که نفس مبارک او همدم مسیحا بود
و در علم کیمیا نظیر خود نداشت و در دعوت کواکب و قسم ریاضات و آلهیات و حکمیات
و نجوم و منطق و خلافی او را الیس کمثلہ میخواندند اما چون بمردان خدا مصاحبت نمود
همه در جریده لا ثبت فرمود از کلیات مرکبات و مجردات مجرد شد و عالم تجرید
و توحید و تفرید اختیار کرد ـــه تا یک ورق از عشق تو حاصل کردم +

سیصد ورق از علم فراموشم شد **ہیچپان** افاضل اصحاب از حضرت سلطان اولوالالباب روایت کردند که روزی مولانا شمس الدین بر در مدرسه نشسته بود از ناگاه جلادی میگذشت فرمود که این شخص ولی است یاران گفتند که جلاد دیوانست گفت آرے جہت آنکه ولی را کشته بود او را از بندان زندان بدن و قفص قالب رہانیده ولایت خود را بدو بخشید فردا روزش جلاد توبه کرده از خواص عباد شد و مرید گشت **ہیچپان** روزی مولانا شمس الدین فرمود که در ما مرید ابسه گونه حال راه یابد اول بمال دوم بجان سیوم به نیاز و ابتہال **ہیچپان منقولست** که حضرت چلبی حسام الدین قدس الله سره العزیز در اوایل جوانی بخدمت مولانا شمس الدین تواضع عظیم مینمود و تذلل میکرد و یاران بنیا چون تعلق و تعظیم آنحضرت را بدو می دیدند بصدق تمام بندگیها می کردند روزے فرمود که شیخ حسام الدین باید که بنهانی شود اَلَّذِیْنَ عِنْدَ اللّٰہِ اَکرمہم چیزے بده و بندگی کن تا توانی رسیدن و راه یافتن ہمان لحظه برخاست و بسوے خانه رفت و هرچه در خانه داشت از عقاد و نقود و عروض تا ماعون البیت وتجمل اہل حرم را بیکبارگی برگرفت و در نظر مولانا شمس الدین نہاد و ہیچپان در ربه باغی داشت که با بوستان فردوس مناظره میکرد فی الحال فروخت بہای باغ را در پای مبارکش ریخت و سجدات میکرد و مزاریدو شکرہا میکرد که آنچنان پادشاهے از وے چیزے درخواست کرد فرمود که آری حسام الدین امید بفضل یزدان وہمت مردان چنان میدارم که بعد الیوم بجای رسی که مغبوط اولیای کمل شوی و محسود اخوان صفا گردی اگرچه مردان بهیچ چیزے محتاج و مفتقر نیستند و از کونین منزه اند اما در قدم اول امتحان محبت محبوب را جز بترک دنیا نیست و پایه دوم ترک ماسوی الله است و ہیچ نوع مرید

فرید طلب بمراد خود راه نیافت الا به بندگی و ایثار همانا که آیت فاما اعطے واتقی وصدق بالحسنی نه توفیق رایت صدیق اکبرست و صدیقان را صدیق صدیق درخورست

بگیر زر و با قرض قرضوا الله لہے	قرضہ قرض وهی صد هزار کان گیرهی

و هر مریدی و عاشقی که در راه شیخ خود زربازی کردن تواند سربازی هم تواند کرد هرگز عاشقان مخلص دین و دنیا نمانده اند و گویند از ان مجموع جز درمی قبول نکرد و همه را باز بحضرت شیخ حسام الدین بخشید نه چندان عنایت ہا نهایت کرد که در شرح آید وَاللهُ عَاقِبَةُ الْاُمُوْرِ و عاقبت بجای رسید و صدری شد که اصحاب المشروح الصدر برصدر او سری نهادند و حضرت مولانا این کنوز العرش خطابش میفرمود و شمس مجلد مثنوی که بیست و شش هزار و ششصد بیت است شرح سر جان او بود در صفت حال و نازل بود همچنان منقولست که روزی مولانا شمس الدین فرمود بسطامی محجوب بود شصت سال خربزه نخورده بود گفتند چرا نمیخوری گفت نمیدانم که مصطفے صلی الله علیه وسلم خربزه را چگونه برید پس کسے خربزه بریدن او را انداز علمهاش که پنهان تر و مشکلتر است چه خبر دارد و دهد فرمود که دشنام من کافر صدساله رسد مومن شود و اگر بمومن رسد ولی شود و به بهشت رود عاقبت فرمود که یکی مرا پرسید که ابلیس کیست گفتم تو اناکه تا این ساعت غرق ادریسم اگر ابلیس نیستی تو هم چرا غرق ادریس نیستی و اگر از ادریس اثر داری ترا چه پروای ابلیس است اگر میگفتی جبرئیل کیست گفتمی تو همچنان ملک الاصحاب چلبی حسام الدین رحمة الله علیه روایت کرد که در نوبت اول چون حضرت مولانا شمس الدین بقونیه رسید اتفاقا بر سر راه دروازه حلقه بگوش سه درم سلطانی یافت باخود قرار کرد که وجه نفقه نیست آنزمان صد و بیست بول بود در می و یک نان کرده سفید لطیف بولی دادند

ہمچنان ہر شبے ازیک گردہ نیمی را خوردی و نیم را بمسکینی دادی علی التواتر چون مدت منقضی شد و وجوہ خرج بآخر آمد پا پوشے پوشید و عزم شام کرد و روانہ شد **ہمچنان** در اوایل شرخ الشبابی اغلب در بیست روز یا پانزدہ روز یا دہ روز افطار سے کرد کم افتادی کہ در ہفت روز یا پنج روز چیزے خوردے و چون عزیمت شام را مصمم کرد عنیت نمودے حضرت خداوندگار تاریخ سفر او را بحضرت حسام الدین املا فرمود کہ سافر المولی العز الداعی الی خیر خلاصۃ الارواح سر المشکاۃ والزجاجۃ والمصباح شمس الحق و الدین محمد نور اللہ فی الاولین والاخرین اطال اللہ عمرہ ولقانا بالخیر لقائہ یوم الخمیس الحادی والعشرین من شہر شوال سنہ ثلاث واربعین و ستمائۃ و گویند در سالی دینار خرج او بود در ہفت روز گردۂ را در آب ترتیب کردی و خوردی مگر روزی سر بر رواسی از حال واندکے بوی بردہ آن روز بر سر تربت نان خورش روغن خرید کرد دیگر بگرد دوکان رواسی نگشت و اغلب اوقات برسر پا بودے و سیران کردی **ہمچنان منقولست** کہ در فراق او حضرت مولانا بیقرار گشتہ لیلاً ونہاراً آرامی و خوابی نداشت و سیتہا میراند و اسرار میفرمود **ہمچنان منقولست** کہ روزی در اسفار خود بخدمت شیخی رسید کہ او را علت شاہد بازی و تفرج صورت بود فرمود کہ ہی در حسبتی گفت صور خوبان آئینہ ہست حق را در آئینہ مشاہدہ میکنم چنانکہ گفتہ اند **ع**

در تو کہ بدیدۂ صفاے نگرم	سے نے از پے شہوت و ہواے نگرم
دیدار خوشت آئینہ لطف خداست	من در تو بآن لطف خداے نگرم

در آئینہ جان و دل نمی بینی و خود را نہ طلبی درویش در حال سر نہاد و استغفار کرد و از یک نظر عنایت او ہدایت یافت بکمال رسید و حقیقت خود را بدید و حقیقت

اورا دریافت **همچنان منقولست** که روزی در بغداد از در سرای گذر میکرد آواز
چنگی بگوشش رسید در آمد تا یکدمی استماع کند مگر خواجهٔ سرا که از سر سرا و محجوب بود بغلامی
اشارت کرد که آن درویش را بزن تا برود غلام شمشیر کشیده حمله کرد دست او معلوج شد
بغلامی دیگر فرمود او را هم دست بر هوا بماند و خشک شد مولانا بیرون آمد و روانه شد
کسی در پی او نتوانست رسیدن روز دوم خواجه از دنیا بآخرت سفر کرد **همچنان**
منقولست که از یاران قدیم و مستان رحیق تسلیم چنان روایت کردند که روزی
مولانا شمس الدین در عراق عجم در سماع بود مگر قلندری دران مجلس چرخی میزد و دامن
خرقهٔ او بوی می رسید و هیچ ممتنع نمی شد یک دو بار فرمودند که درویش آنسوتر قلندر جواب
داد که میدان فراخ است همان لحظه مولانا شمس الدین از سماع بیرون آمد و روان شد در حال
قلندر بیفتاد و جان تسلیم کرد آتش در نهاد درویشان صاحبدل افتاد و غریو بر آوردند
که دریغا شمس پرنده باز درویشی را سقط کرد چندانکه در پی او دویدند پریده بود **همچنان**
پیران حقیقت و پیران طریقت چنان روایت کردند که حضرت بهاء الدین ولد را قدس
الله سره لطیفه مریدی بود او را قطب الدین ابراهیم گفتندی مریدی بود
صاحبدل و روشنضمیر مگر روزی حضرتش ازو رنجیده و او را هر دو گوش بسته بود
چنانکه هیچ نمی شنید بعد از مدتی باز عنایت فرموده آن کری ازوی زائل شد
اما اثر فیضی در دلش بماند و هیچ نمی رفت روزی مولاناش فرمود که بارها از تو عفو
کردم و صفا شدم چرا دلتنگی خوش باش همچنان آن حالت ازو نمی رفت ناگاه
در میان بازار مولانا شمس الدین بمقابل او شد بصدق تمام سر نهاد و کلمهٔ شهادت
بر زبان راند که لا اله الا الله شمس الدین رسول الله مردم غلو کردند که او را بزنند

مگر شخصے مبتدی مستی کرده او را بزد مولاناش چنان نعرهٔ بزد که درحال آن مرد بمرد
مردم بازاری تمام بیچاره وار سر نهادند و بنده شدند همانا که دست قطب الدین را
بگرفت و از میان بازار بکنار بیرون آورد و گفت آخر نام من محمد است محمد رسول الله باید
گفتن که مردم زر را بے سکه نمی ستانند همچنان عزیزے روایت کرد که روزی
جماعتے در باب تحریم حشیش سخن میگفتند مولاناش فرمود که یاران مالش که گرم می شوند
آن خیال دیوست خیال فرشته خود اینجا چیزے نیست خاصه خیال دیو عین فرشته
خود رحمی نباشد از عالم پاک بی نهایت باآنکه مردم را چنان کند هیچ فهم نکند ننگ
باشد شخصی اشکال گفت که حرامی خمر در قرآن هست حرامی سبزک نیست گفت هر آیتے
را سببے می شد آنکه وارد میشد این سبزک را در عهد پیغمبر صلی الله علیه وسلم نمی خوردند
و اگر نے کشتن فرمودے هر آیت بقدر حاجت فرو مے آمد و بسبب نزول فرو می آید
چون صحابهٔ نزد رسول الله صلی الله علیه وسلم قرآن را بلند می خواندند تشویش میشد
خاطر مبارکش را آیت یا ایها الذین آمنوا لا ترفعوا اصواتکم فوق صوت النبی
الآیة درین باب فرود آمد و همچنان چون حضرت مولانا بهاء الدین ولد را
بمولانا شمس الدین تبریزی قدس الله سره العزیز مرید کرد فرمود که بهاء الدین من
حشیش نخورد و هرگز لواط نکند که عند الله الکریم این هر دو کار عظیم نامحمود است و ذمیم
همچنان منقولست که در عهد مولانا قدس الله سره العزیز مگر در مجمع
مشائخ صوفی گفته باشد که در نعیا نازنین پسر بهاء الدین ولد بلخی متابع تبریزی
بچه شد خاک خراسان متابعت خاک تبریزی کند مولانا شمس الدین فرمود که او
دعوی صوفی و صفا کند و با این قدر عقل نباشد که خاک را اعتبار نباشد اگر

استنبولی را آن باشد وجب باشد بر یکی که متابعت او کند حُبُّ الوَطَنِ مِنَ الاِیمَانِ
گفت آخر مراد او علیه السلام چگونه مکه باشد که مکه ازین عالم است و ایمان ازین عالم نیست
پس آنچه از ایمان باشد باید که هم ازین عالم نباشد و ازان عالم باشد اَلاِسلَامُ بَدَأَ غَرِیبًا
چون غریب است و از عالم دیگر است چگونه مکه را خواهد وَالسَّلَامُ همچنان خاصه اصحاب
مولانا شمس الدین ولد مدرس طاب ثراه روایت چنان کرد که از درویشان واصل
جماعتی از حضرت مولانا پرسیدند که خدمت فقیه خواجه چگونه مرد بود فرمود که کامل
تبریزی که ابدال شهر قونیه است چند درجه از فقیه احمد برتر است فرمود که اوقات
کامل تبریزی بسر وقت سلاطین و امرا در می آمد و آلات مجلس را می شکستند بیرون میرفت
کسی را زهره و یارا نبودی که چیزی بگفتی اکابر بینادل یعنی مولانا مولانا شمس الدین تبریزی
سیف الله میگفتند از آنکه از هر که برنجیدی و یا کشتی و یا مجروح روح کردی و صد هزار
کامل تبریزی در دریائی او قطره بودی همچنان پیوسته حضرت مولانا شمس الدین
تبریزی فرمود که یار راستین آنست که بجز خدا محرم باشد در تحمل مقامات و مکروهات و
زشتیهای یار و از هیچ خطای و خللی نرنجد و اعراض و اعتراض را بخود راه ندهد چنانکه
حضرت حق تعالی که از جمیع ذنوب و عیوب و نقایص بندگان خود نمی گیرد و بعنایت تمام
و شفقت شاهانه زرفشان می دهد یاری و محبت بعلت این است چنانکه فرمود
بفضل و رحمت حق که هر که در تو گریخت   قبول میکنمش باکری و باخامی
همچنان مگر روزی فوج زنان از دور گذر میکردند و کامل تبریزی ایستاده بود
فرمود که در میان این جماعت نوری می درخشد و آن پارهٔ نور ماناکه از کان انوار
حضرت مولانا بود چون تفحص کردند دیدند که ملکه خاتون بود این قصه بحضرت مولانا

قدس سره رسید فرمود کامل تبریزی را رضی الله عنه رانجا نه آوردند وبها پنهاش کرده عنایت
عظیم فرمود **همچنان** حضرت سلطان ولد حکایت فرمود که روزی حضرت والدم
در مدح مولانا شمس الدین تبریزی بمبالغه عظیم می فرمود وازحد بیرون مقامات وکرامات
وقدرتهای اورا بیان کرد من از غایت شادی بیامدم واز بیرون در حجرهٔ او سر نهادم
وایستادم فرمود که بهاء الدین چه لاغست گفتم امروز پدرم اوصاف عظمت شمارا
بسیار کرد گفت والله والله من از دریای عظمت پدرت یک قطره نیستم اما
هزار چندانم که فرمود باز بحضرت مولانا آمدم سر نهادم که مولانا شمس الدین چنین
گفت مولانا فرمود خود را ستود وعظمت خود را نمود وصد چندانست که فرمود
همچنان درمیانه اصحاب روزی مولانا شمس الدین تبریزی فرمود که یک تولی
مولانا اعظم الله ذکره پیش من هزار دینار صره باشد واز آن متعلقان وهر که ره
یابد بمن تبع او باشد زیرا درے که بسته بود باز از وشد والله که من در شناخت
مولانا قاصرم درین سخن هیچ نفاق وتکلیف نیست وتاویل که من از شناخت مولانا
قاصرم ومرا هر روز از حال وافعال او چیزے معلوم می شود که دی نبوده است مولانا
راه هر که ازین دریابید تا بعد از آن خیره نباشید ذٰلِكَ يَوْمُ التَّغَابُنِ همین صورت
خوب وسخن خوب که میگوید بدین غره وراضی می شوید که وراء این چیزے هست آنرا
طلبید از وفرمود که سخن هست یکے نفاق ویکے راستی اما آنکه نفاق هست جان همه اولیا
وذروان ایشان در آرزوی آنانند که مولانا را دریافتندی وبا او نشستندی وآنکه
راستی هست بی نفاق است که روان انبیا در آرزوی آنست که کاشکے در زمان او بودی
وسخن او بشنودمی اکنون ضایع مکنید کار اخلاص وهر کرا بیشتر بود بعالم حق بیشتر پیوست

اکنون من دوست مولانا باشم و مرا یقین است که مولانا ولی خدای تعالی است اکنون
دوست خدا ولی خدا باشد این مقرر است همیشه روی آفتاب بمولاناست زیرا که
روی با آفتاب است بسبب آفتاب با دیگران روی ش با آسمان هاست هیچ کتابی سعید تر
از پیشانی دوست نیست الامر کسے دوست کامل نیست بعضے عشر دوست اند و بعضی
نصف عشر دوست اند و بعضی عشر عشیر دوست اند و اگر نے بر و متکلف شدی پس هر دوستے
چون سی پاره ایست جامع این سی پاره حق است تعالی همچنان از حضرت سلطان
ولد منقول است که روزی صوفیان اخبار والدم از خداوندگار سوال کردند که ابایزید رحمة الله
علیه گفته است که رَأَیْتُ اللهَ عَلٰی صُوْرَةِ الْاَمْرَدِ این چون باشد فرمود که اینمعنی دو حکم دارد
یا درصورت امرد خدای تعالی را مے دید یا خود خدای تعالی پیش او بصورت امرد مصور مے شد
نسبت مثل بایزید بعد ازان فرمود که مولانا شمس الدین تبریزی را زنے بود کیمیا نام
روزے از وے خشم گرفت و بطرف باغهای مرام رفت حضرت مولانا بزنان اهل مدرسه
اشارت کرد که بروید و کیمیا خاتون را بیاورید که خاطر مولانا شمس الدین را بوی تعلق
عظیم است چون زنان کار را ساختی میکردند که بطلب آورند همانا که مولانا نزد مولانا شمس الدین
درآمد و او در خرگاه نشسته بود دید که مولانا شمس الدین با کیمیا خاتون و سخن است
دست بازی می کند و کیمیا خاتون بهمان جا جاها که پوشیده بود نشسته است مولانا
در تعجب ماند و زنان یاران هنوز نرفته بودند مولانا بیرون آمد و در مدرسه طوافی میکند
تا ایشان در ذوقی و ملاعبهٔ خود مشغول باشند بعد ازان مولانا شمس الدین آواز
داد که اندرون درآ چون درآمد هیچکس را ندید مولانا ازان سر باز پرسید که کیمیا
خاتون کجا رفت فرمود که خداوند تعالی مرا میدارد که بهر صورتے که میخواهم بر من می آید

اینندم بصورت کیمیا آمده بود و مصور شده بس احوال بایزید بسطامی علیه الرحمة چنین بوده باشد که حق تعالی بصورت امردے برو مصور می شد ٥

توچو دورکردی صورت همه عشقی و بلائی	چون بصورت اندر آئی توچه خوب جانفزائی

همچنان یاران کبیر و پیران خبیر چنان روایت کردند که یک شبی حضرت مولانا با خدمت مولانا شمس الدین بربام مدرسه درگوشکے خلوت صحبتی کرده و آن شب ماهتاب عظیم بود خلایق بربام ها خفته ایشان را حالتی وحیرتی روی نمود همانا که مولانا شمس الدین روی بمولانا کرده فرمود که این بیچارگان همگان مرده اند و از خداوند تعالی غافل و بیخبر گشته میخواهم که همه را از عنایت بی نهایت خود زنده کنی تا از رحمت این شب قدر بی نصیب نمانند مولانا روی مبارک بسوی قبله دعا فرمود که ای سلطان آسمان و زمین بحرمت سر پاک مولانا شمس الدین همه را بیداری بخش فی الحال ابر عظیم از عالم غیب پیدا شد و رعد و برق جهیدن گرفت و چنان بارندگی شد که بر بامها یاری نماند و هر یکے از پوششی گرفته بیگریختند و مولانا شمس الدین تبسمها کرده خوش می شد چون روز شد مثال قطرات باران یاران گرد آمدند و حضرت مولانا شمس الدین این قضیه را حکایت کرد بعد از ان فرمود که پیش ازین کافهٔ انبیا و اولیا سعیها می کردند تا از دیدهای خلایق مستور و مخفی شوند و کسی بر حال ایشان مطلع نشود درین حال خداوندگار من چندانی در راه عشق حق کوشش و جد بلیغ نمود که از دیدهای پادشاهان نهانی هم نهان ماند چنانکه فرمود اِنَّ لِلّٰهِ اَوْلِیَاءَ اَخْفِیَاءَ

وگرکیست نداند که ناپدید ستی	تاکیست شناسد که او ت کس کردست

همچنان از کمل یاران منقولست که روزی فقهای حساد از سر انکار و عناد

از حضرت مولانا سوال کردند که شراب حلال است یا حرام و عرض ایشان عرض پاک مولانا شمس الدین بود بکنایت جواب فرمود که تا که خورد چه اگر مشکی شراب را در دریا اندازند و یا ریزند متغیر نه شود و او را مکدر نه گرداند و ازان آب خوردن و وضو ساختن جائز باشد اما حوض کوچک را قطرهٔ شراب بیگمان نجس کند و همچنان هرچه در نمکدان افتد حکم نمک گیرد و جواب صریح آنست که اگر مولانا شمس الدین می نوشد او را همه چیز مباح است که حکم دریا دارد و اگر چون تو عوام نوش کند جو نیت هم حرامست

این نباشد و ربود ای مرغ خاک	بحر قلزم را ز مرداری چه باک
نیست دون القلتین و حوض خورد	که تواند قطره ایش از ره برد
آتش ابراهیم را نبود زیان	هر که نمرود است گو می ترس ازان
گر ولی زهری خورد نوشی شود	ور خورد طالب سیه هوشی شود

همچنان از حضرت سلطان ولد منقولست که روزی حضرت مولانا شمس الدین صفت زنان نیک و عفت ایشان میکرد فرمود که با اینهمه حال اگر زنی را بر بالای عرش جا دهند و او را ناگاه نظری بدنیا افتد و در روی زمین قضیبی را برخاسته ببیند دیوانه وار خود را پرتاب کند تا بر سر قضیب افتد ازانکه در مذهب ایشان بالاتر ازان چیزی نیست بعد ازان فرمود که شیخ علی حریری که در دمشق می بود مردی بود صاحب قدم و روشندل هر کرا در سماع نظر کردی در حال ارادت آوردی و خرقه که شیخ می پوشید همچنان شاخ شاخ بود و در وقت سماع همه اعضاش پیدا بود مگر پسر خلیفه را هوس سماع او شد از بس که صفت حال او می شنید چون از در مقام در آمد تا اهل سماع را تفرج کند شیخ را بروی نظر افتاد و فی الحال مرید شد و جامه پوشید

خبر ارادت او بمصر بخلیفه رسید بغایت برنجید و آهنگ قتل او کرد چون خلیفه روی شیخ را
بدید با خلاص تمام بدو روی آورد خاتون خلیفه را هم ارادت آن شد که او را ببیند
شیخ را بخانه دعوت کردند خاتون پیش آمد و در قدم شیخ سر نهاد میخواست که دست بوس
شیخ کند شیخ ذکر خود را برتاب کرده بدستش داد که مراد تو آن نیست و سماع شروع کرد
خلیفه را از آن حال اعتقادش یکی در هزار شد **همچنان منقول است**
که منکوحه مولانا شمس الدین کیمیا خاتون زنی بود جمیله و عفیفه مگر روزی بی اجازت او
زنان او را مصحوب جده سلطان ولد برسم تفرج بباغش بردند از ناگاه حضرت مولانا
شمس الدین بخانه آمدند او را طلب داشت گفتند جده سلطان ولد با خواتین او را بتفرج
بردند عظیم نالید و بغایت برنجش نمود چون کیمیا خاتون آمد دل درد کردن گرفت
همچون چوب خشک بیحرکت شد فریاد کنان بعد از سه روز نقل کرد همچنان چون هفتم
او بگذشت باز بسوی دمشق روانه شد در ماه شعبان سنه اربعه و اربعین و ستمائه
همچنان امنا اسرار خصهم الله بفیض الانوار چنان روایت کردند که روزی
حضرت مولانا فرمود که روزی مرا عروج عوالم ملکوت و سلوک مسالک جبروت دست داده
بود چون بآسمان چهارم رسید کره آن فلک را تیره رو دیدم و از ساکنان بیت المعمور
و معموره آن عالم نور از غیبت آفتاب سوال کردم از قدسیان جواب شنیدم که آفتاب
بزیارت سلطان الفقرا شمس الدین تبریزی رفته است بعد از تفرج مقامات و مطالعه
آیات سماوات چون بچرخ چهارم باز رسیدم نیر اعظم را بمرکز خود بفیض انوار و اشعه
ضیا مشغول دیدم **شعر** چون حدیث روی شمس الدین رسید + شمس چهارم
ز آسمان سر درکشید + **همچنان** روزی جنازه جوانی را با تفاق اریشمین

آرایش تمام کرده میبردند و اهل حرم او و مردم نوحها میکردند و جزعی مینمودند از ناگاه حضرت مولانا
شمس الدین مقابل افتاد فرمود که این نامراد به حسرت را کجا می برند که سالها
درین فکر و حسرت خون جگر می خورم و آن دست نمی دهد ٥

مرگ اگر مرد است آید پیش من	تا کشم من در کنارش تنگ تنگ
من از و جانی برم بی رنگ و بو	او زمن دلقی ستاند رنگ رنگ

و همچنان اگر مرده می میرد به بیان و عیان حال خود را زبان بودی با ظهار اسرار مرگ اجازت رسیدی چها گفتی و چها نمودی همچنان منقولست که روزی مولانا قدس الله سره العزیز فرمود که چون خداوندم بجان و دل بپویدم مولانا شمس الدین از کسی برنجیدی دعا کردی و گفتی که خداوند عمر درازش داده و مال بسیار دهد همچنان روزی حضرت ولد روایت کرد که وقتها مولانا شمس الدین از مریدان و عاشقان خود خربزه میخواست البته خربزهای شیرین می آوردند می خورد و پوست آنها را بر سر ایشان می زد که ای مردگان چه آورده اید و دران حالت ایشان را کشفها می شد و از عالم غیب غریب چیزها می دیدند و خرق حجب می کردند همچنان حضرت ولد حکایت فرمود که روزی حضرت پدرم در عظمت شان مولانا شمس الدین از حد بیرون مدحها فرموده و در بیان بزرگی و درجات و انواع کرامات و قربت او و اطلاع بر ضمائر مریدان و چیزهای دیگر که در بیان ناید چندانی گفت که تمام یاران حیران شدند و این بیت را گفت ٥ شمس تبریزی که کامش بر سر ارواح بود
پا منه تو سر بنه بر جایگاه گام او ٭ و من از غایت شادی که شیخ را اعلی الملاء الکرام مدح و اکرام کرد و ان بحجره مولانا شمس الدین رفتم و سر نهادم و سر مبارکش را

بوسیده بر دیدهٔ خود مالیدم و عشق بازیها میکردم تا حضرت مولانا شمس الدین از حرکات من تعجب نموده فرمود که بهاؤ الدین بحد لطفها میفرمائی و دلداریها میکنی چه هیچ ازین قبیل حرکات با اهل سبیل نکرده بودی چون بنشست گفت حضرت پدرم چندانی عظمت شما را بیان کرده که همگان دیوانه شدیم و اگر هزار سال تمام عمر باشد و بر فرق سر در بندگی شما خدمت کنم و همه در محل قبول افتد هنوز منّت بر جان این بندهٔ مخلص خواهد بودن گفتم

پیروز جهان غلام و پیروزهٔ تو	زنبیل زنان گدای دریوزهٔ تو
صد سال فلک خدمتِ خاکِ تو کند	نه گذارده باشد حق یک روزهٔ تو

فرمود که بهاؤ الدین آنچه حضرت مولانا در حق ما فرموده است نتوانم گفتن که نیست اما و الله ثم و الله صد هزاران همچو شمس الدین تبریزی از آفتاب عظمت مولانا ذره پیش نیست

در پرتوِ آفتاب عالمگیرت	آن ذره که در شمار ناید مائیم

بعد از ان دید چندین مکاشفات و سیرِ ملکوت و قربتِ انوار و صحبتِ ابرار و مشاهدهٔ عالمِ غیب که ملک مطلق نیست تا غایت بر سر پای مولانا نتوانستم رسیدن تا خود بحقیقت او که رسد **همچنان** اکابر اصحاب کبار رضوان الله علیهم اجمعین از حضرت مولانا عظم الله ذکره روایت کردند که روزی جماعتی از حضرت مولانا شمس الدین سوال کردند که توحید چیست فرمود که سوال کردن از شیخ بدعت است و توحید آنست که همه چیزها آن خداست و از خداست و بخداست باز گشت بخداست و اما آنچه آن خداست لِلّٰهِ مُلْكُ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ وَمَا فِيْهِنَّ و اما آنچه از خداست وَمَا بِكُمْ مِّنْ نِّعْمَةٍ فَمِنَ اللّٰهِ قُلْ كُلٌّ مِّنْ عِنْدِ اللّٰهِ و اما آنچه بخداست اَنْ تَقُوْمَ السَّمٰوٰتُ وَالْاَرْضُ بِاَمْرِهٖ و اما آنچه بازگشت بخداست وَاِلَى اللّٰهِ تُرْجَعُ الْاُمُوْرُ وَاِلَيْهِ يُرْجَعُ الْاَمْرُ كُلُّهٗ وَاِلَيْهِ الْمَصِيْرُ

هرکه خود را شناخت بحدثی خدای خود را شناخت بقدیمی - هرکه تنِ خود را شناخت بجفا خدای خود را شناخت بوفا هرکه تنِ خود را شناخت بخطا خدای خود را شناخت بعطا

همچنان شیخ محمود صاحب قران ولد نجار رحمة الله از یاران قدیم روایت کرد که روزی اکابر اصحاب بحضرت مولانا شمس الدین گفته باشند که حضرت مولانا را در حق شما عنایت عظیم است و محبتِ بیحد تا حدی که چندین غزلیات را بنامِ مبارک شما مطرز و معزز گردانید و آن معانی بذکر شما راز و طرازی بخشد و گفت والله والله بدست قدرت چنان باو شاهی افتاده ام که اگر خواهد بعرشم میرساند و اگر میخواهد بفرشم فرو میبرد چنانکه فرموده

دلم همچون قلم آمد در انگشتانِ دلداری	که امشب می نویسد زی نویسد باز فرداری
قلم را هم تراشد او رقاع و نسخ غیران	قلم گوید که تسلیم تو دانی من کیم بارے

همچنان حضرت مولانا را بخدمت او چندانی محبت و تعلق جانی بود که بعد از غیبت ایشان هرکه بدروغ خبرے دادی و گفتی که مولانا شمس الدین را در فلان جا دیدم درحال دستار و فرجی مبارک خود را ببشیر ایثار کردی و شکرانها دادی و بسی شکرها کردی و شگفتی روزے مگر شخصے خبر داد که مولانا شمس الدین را در دمشق دیدم چندانی بشاشت نمود که توان گفت و هرچه از دستار و فرجین و کفش و موزه پوشیده بود بوی بخشید عزیزے از یاران گفته باشد که او دروغ خبر داد هرگز ندیده است حضرت مولانا فرمود که برای خبر دروغ از دستار و فرجی دادم چه اگر خبر راست بودی بجاے جامه جان میدادم و خود را فدای او میکردم **حکایت** همچنان متقدمان اصحاب و مقدمان احباب طُوبیٰ لَهُمْ وَحُسْنُ مَاٰبٍ چنان روایت کردند که روزی در خانقاه نصرالدین وزیر رحمة الله علیه اجلاس عظیم بود و بزرگے را بشیخی تنزیل میکردند و جمیع علما و شیوخ و عرفا

وحکما و امرا و اعیان بجمهم حاضر بودند و هریکی در انواع علوم و فنون حکم کلمات میگفتند
و بحث هاى شگرف میکردند مگر حضرت مولانا شمس الدین در کنجی لبان کنج مراقب
گشته بود از ناگاه برخاست و از سر غیرت بانگی برایشان زد که تا کے ازین حدثنا
سے نازید و برزین بے اسپ سوار گشتند در میدان مردان حی تازید خودیکی درمیان
شما از حدثنی قلبی عن ربی چیزے نگوید و تا کے بعصاے دیگران بیاورید ؎

پاے استدلالیان چوبین بود	پاے چوبین سخت بے تمکین بود

واین سخنان میگویند از حدیث و تفسیر و حکمت وغیره سخنان مردان زمان است
هریکے در عهد خود بمسند مردی نشسته بودند و از در حالات خود معانی میگفتند
وچون مردان این عهد شما یید اسرار و سخنان شما کو هستان خوبی کرده از شرمساری
سر در پیش انداختند بعد ازان فرمود که از دور آدم هر فرزندے که از عالم قدم و
عدم قدم بخطهٔ وجود نهاد از انبیا و اولیا هریکے را علیحده منصبے و کارے بود بعضی
کاتب وحی بودند بعضی محل وحی اکنون جهدے کن که هر دو باشے هم محل وحی حق و هم
کاتب وحی خود باشی که انما انا بشر مثلکم و سبب نزول این آیت حضرت مولانا را
معلوم است که امیر المومنین علی رضی الله عنه سه شب عاشور را با مصطفے صلی الله علیه وسلم
موافقت کرده بود در ان شبها رسول الله صلی الله علیه وسلم هیچ نمی خورد امیر
المومنین علی رضی الله عنه هم چیزے نمی خورد مصطفے صلی الله علیه وسلم در و نظر کرده
اثر ضعف دید فرمود که لست کاحدکم آیت آمد که قل انما انا بشر مثلکم فرق
اینقدر ست که یوحی الیّ ؎ تو بهین حیوان بجا نے از ملک + تا روی هم بر زمین
و هم فلک + تا بظاهر مثلکم باشد بشر + با دل یوحی الیّ دیده ور +

نبی برحق را وحی بجبرئیل وهم وحی القلب بود ولی را نیز همین بود که لا یسعنی فیه ملک مقرب ولا نبی مرسل الحق ینطق علی لسان عمر دشمارا ایمعنی روی نموده است و بدان که روی نموده است عالمیان را روی بسوی او کرده اند و این رباعی را گفته

ای گرسنهٔ وصل تو شیران جهان		ترسان ز فراق تو دلیران جهان
با چشم تو آهوان چه دارند بدشت		ای چشم تو پای بند شیران جهان

همانا که حضرت مولانا خود را برداشت و در حوض خانقاه انداخت وآن روز سماع عظیم شد و چندانی علما واکابر مرید و بنده شدند که در تقریر و تحریر نگنجد همچنان در مجمع مولانا شمس الدین معرفت میفرمود که اینهمه تحصیل کردن وعلوم خواندن آدمی و زحمات کشیدن برای آنست که تا نفس چرون او همچون هارون وموسیٰ منقاد و ذلول شود و تذلل و سکنت نماید چنانکه یوغی را در گردن گاو برای آن کنند که تا رام شود و بآرام تمام زمین را سیاه کند تا آن زمین دانه پذیرد و بعوض خار خشک انواع حبوب و ریاحین عنا دهد وازان کلها کلها بزوند چون آن علم ترا طبیع منقاد نتواند کردن پس آن علم عنا و زحمت باشد آدمی را علم کز تو ترا نستاند جهل ازان به بود صد بار همچنان حضرت ولد قدس الله سره العزیز روایت کرد که روزی حضرت پدرم را در خلوت خود حالت انسلاخ شده بود و تا چند ساعت رصدی دران استغراق مانده بود بعد ازانکه از عالم وله باز آمد بطریق نیاز ازان حال استفسار کردم فرمود که بهاؤالدین شخصی را دیدم در بغداد که سالهای بسیار بریاضت ومجاهده مشغول گشته بود با تن لاغر و گردن باریک و چهرهٔ زرد و زاری ها میکرد و صاحب درد عظیمش دیدم تا حدیکه بر روی آب شط

سجاده می انداخت و نماز میکرد و با اینهمه قربت و قدرت از حق التماس بهتر ازین
میکرد که الها پادشاها حالتم و حیرتم بخش که از ینها مرا هیچ سودی نیست همین لحظه
بگوش وگفتم که حضرت مولانا شمس الدین با در دمشق است گرد هنگامها می گردد و تفرج
خلایق میکند اکنون آن جایگاه رو تا آن پادشاه عشق ترا بدین حال ببیند و
برین زاری و نزاری تو بخشد تا مطلوبت میسر شود و از درونت حالتی که جویان
آنی سر زند همانا دم آن درویش را پیش نصیحت مرا قبول کرده بی توقف روانه
شد چون بدمشق رسید بحضرت مولانا شمس الدین در رسید حضرت مولانا از سیمات
زار نزار آن فقیر او را روشن شد و بنظر مبارکش خوش آمد در حال او تبسمی بکرد
همان ساعت در باطن او نوری و سروری از عالم غیب سر زد و شوری عظیم پیدا آمد
در چرخ در آمد و بمنازل چرخ برین بر آمد بکمالی رسید که از غایت همت و نهایات
همت عارفان کامل است وَاللّٰهُ يَرْزُقُ مَنْ يَّشَاءُ بِغَيْرِ حِسَابٍ ؂

یک نظری بیش نیست آن فقیر ای پسر	بر برد آن نظر سوی اثیر ای پسر

همچنان خلفای عظام عظمهم الله قدس الله سرهم از حضرت مولانا روایت کردند
که روزی یاران حکایت میکرد که در اوایل حالات اوقات کلمات مولانای بزرگ
را قدس الله سره العزیز مطالعه میکردم و لایزال بایستی که در آستینم بودی و حضرت
مولانا شمس الدین مرا از مطالعه آن منع میکرد همانا که جهت رعایت خاطر مبارک او
مدتی ترک مطالعه کرده بودم شبی در خواب دیدم که در مدرسه قراطائی با جماعت
نشسته بودم و بمطالعه آن کتاب مشغول گشته چون بعالم صورت باز آمدم می بینم که
مولانا شمس الدین از در در آمد فرمود که چرا باز مطالعه آن شروع کردی گفتم حاشا

زمانی هست که بمطالعهٔ آن مشغول گشته ام فرمود دوش در مدرسه قراطائی با جماعتی
نشسته بودی و مطالعهٔ آن کتب میکردی چه اغلب خوابها فکریست و ذکریست چه اگر
در فکرت نبود هم در خواب ننمودی بعد ازانکه حضرت شمس الدین چندانکه در قید
حیات بود بدان معانی نپرداختم همچنان اعزه روایت کردند که روزی حضرت
مولانا شمس الدین در بندگی خداوندگار نشسته بود و اکابر شهر حاضر بودند فرمود
که مرا چنان مریدی می باید که تمام مشایخ و عارفان واصل از کمال او قاصر مانند
و او را اصلا قابلیت کمال نباشد و همگنان ازان عاجز مانند من او را بکمال رسانم
و کامل مکمل گردانم و خدا را بے ریب و تخمین بوے بنمایم و قدرتے چنانکه
أُبْرِئُ الْأَكْمَهَ وَالْأَبْرَصَ وَأُحْيِ الْمَوْتَىٰ و در قدرت كُنْ فَيَكُونُ
کسے سخن قابلیت نگوید ○ قابلے کو شرط فضل حق بدے
هیچ معدومی هستی نامدی ✤ تمام یاران سر نهادند
و آن قدرت عظیم را آفرینها کردند ○ خداوندی
شمس الدین تبریز ✤ ورای هفت چرخ
نیلگون است ✤ هر آن مشکل که شیران
حل نکردند ✤ بروی حمله بازی و
فسون است ✤ بزیر رای او
تقدیر رام است ✤
اگرچه نیک مندرست و
نشست

اعتذار بابت اقتصار

بر ناظران کتاب پوشیده نماند که فی الاصل این کتاب مستطاب مشتمل است
بر نفائس احوال و لطائف اقوال ده کس از بزرگان خانواده حضرت
مولینا جلال الدین رومی صاحب مثنوی شریف قدس سره اللطیف که
هر یک از ایشان نیریست بر آسمان عرفان و نوریست از انوار
رحمان رضی الله عنهم و رضوا عنه و منجمله آن عشره کامله
ترجمه چهار کس که بمثابه عناصر اربعه این ترکیب اند تا اینجا اختتام پذیرفت
و بالفعل در طبع این مجموعه دلنواز باقتضای ضیق ذات الید
بر همین مقدار اقتصار نموده شد و اگر نیت این بنده
عاجز پرنیاز بمشیت خداوند قادر بنده نواز
موافق واقع شده است بعد چندی این عروس
معانی نفیس مبانی بتمامها و کمالها بحلیه
طبع متحلی شده متجلی خواهد شد
و بالله التوفیق
والمعتذر المسکین محمد
قمر الدین خادم
مدرسه چشتیه
اجمیر شریف